

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله



و قد بذلنا في هذا الكتاب ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله محمد وآله جميعين أما بعد این چند مکتوب مرغوب که تحریر
 پیوسته است که به دست شیخ سال شیخ الاسلام شرف الحق والین قدس سره ابیالات سلام
 عرض شیخ مظفر مرحوم جواب عرض ارسال میفرمودند و در بعضی مکتوب بود که مکتوبات مرحوم
 حل مشکلات معاملات آن برادر است باید که کسی را نخواهد که موجب افشاء سر بوبه گردد و بنا بر
 برابر مردان التماس میگرداند که این سبب استقامت گردد و در کمال ساقب کسی نمیگردد
 و هر که در سال میداشت آن ملاطفات تحریر این سطور مشاهده کرده که موازنه و دوست
 چند مکتوب بلکه زیاده بود که هنگام رحلت شیخ مظفر مرحوم و ولایت کرده که در زمان کفن
 من به سبب صیت جلود کفن نهاده تا آن اسرار بزرگوار پوشیده رفت یک ملاطفه مختصر
 میان خریطه مانده بود و بخط شیخ الاسلام پیشین دعا گوی است این چند مکتوبات از آن نقل گردیدند
 تا خواننده و شنونده را سبب دفع دین گردد و در بعضی نسخه آغاز این فائده حدیثاً ابو سعید
 أبو قتاده قال سألت بنی عن النبی علیه السلام من انی فقد راہی حتی شرح من انی فقد راہی
 قال لا یستطیع ان یمتثل بی فان قلت فمیل یجوز فی الاحکام علی ذلک و یا اذ انک فی حکم من
 فی المنام قلت لا لانه ملکی من مثالی فی التاج فی النحل الشیخ لا یمن یجوز فی مثال شیخ غیر آنچه بعد از این
 مکتوب فائده حضرت شیخ الاسلام شرف الدین شرف الحق و شرف الدین قاسم السد سره که
 بنجاب بندگی مخدوم شیخ مظفر علی قدس سره در اوقات مختلفه و هر یک بر مقتضای اصوله

از خواص بنام احکام عامه

که موجودات محسوسه را عالم ملک میگویند و موجودات معقول را عالم ملکوت میگویند و موجودات بالقوة را عالم جبروت میگویند و هر چه در این انبیاست آنرا عالم لا یبون میگویند و برین عبارت هم میگویند ملک عالم شهادت است و ملکوت عالم غیب است و جبروت عالم غیب غیب است و خداوند جل و علی غیب غیب غیب است بجهت تقریر همچنین میکنند که لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم ملکوت که عالم ملکوت بغایت لطیف است و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم جبروت که عالم جبروت بغایت لطیف لطیف است و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد با لطافت ذات پاک خداوند جل و علی که ذات پاک خداوند جل و علی لطیف لطیف است هیچ ذره از ذرات عالم ملک نیست که ملکوت بآن نیست و بدان محیط نیست هیچ ذره از ذرات ملکوت نیست که جبروت بآن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات ملک و جبروت نیست که خداوند جل و علی بآن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست و هو اللطیف الخیر و هو اللطیف مطلق است چون لطیف مطلق بود محیط مطلق باشد که هر چند لطافت بیشتر احاطت میسر از اینجا هم میکن و هو معکم ایما کنتم و فی انفسکم افلا تبصرون و نحن اقرب الیه من حبل الی رید اینست که گفت مثنوی آنچه تو گم کرده گزیده هست اندر تو تو خود را پرده بگنجی که فلک برای آن سرگردانست بآن گنج یقین ترا درون جانشست و از اینجا است که میگویند ملک بانست و ملکوت بانست و جبروت بانست و خداوند جل و علی بانست و از اینجا است که میگویند حقیقت انسانیت مظهر آئینه حقیقت الوهیت است چنانکه گفت ابیات تانیاید جان آدم اشکارا زده اند گفتند سوسه کردگار زده پدید آمد چو آدم شد پدید زو کلید بر دو عالم شد پدید زاده ازین نبشش نتوان رخصت نیست که در سیاست در کار است قطعه زمار مگوئی بر سر جمع اگر عاشق صادق تو اسرار دیدی که بسیر عشق رمز به حلاج گفت و رفت بر دار ماراد و تیش خویش بر عایاد و ز فائده این حدیث در سورة عنکیب در زیر این آیه و وصیای الا نشان بوالدیه احسانا ثم وان جاهدک علی ان تشرک فی مالیس لک به علم فلا تطعهم لانی سرحکم فاحکم بیکم ما کنتم تعلمون فامر الله بطاعة الوالدین فی الواجبات و حما فی المباحات و نداء و نفا عن طاعتهم فی المحظوظ و استقامه ای برادر آنکه در کس بنظر نقصان می نگرد آن از نقصان اوست

صانع حکیم کامل است در آفرینش جمله چیزها و نقاش چو کامل است در صنعت خویش و ناقص نبود
 هر آنچه بنگار داد و هر چه معنی زد سپید و سیاه و بر سر کارست درین بارگاه و چون علم او بر وجود و نبود
 سابق است بر آئینه او را که معلومات کند که قبل وجود با چون در عالم نقصان نبود در معلوم او
 نقصان نبود بیت گریه و خوبی بسوی زشت بخاری منکر و کاندین ملک چو طایر و سنگار است
 انگس و فائده ای برادر آدمی زاده مورچه البیت در قلوآت و المکان سرگردان بماند و میخاهد
 که در زمانی بکمر رسد چون رسد که محالست محال غریزی گفته است قطعه در داکه عم کو
 بجای افتاد است معشوق دل مورچه ماه افتاد است باین واقعه طرفه براه افتاد است و
 در ویش عشق بادشاه افتاد است بای برادر عاشق را خوف در جان بود زیرا که خوف در جا
 باضی و مستقبل تعلل دارد و عاشق را در غرقاب عشق تعلق ماضی و مستقبل نبود عاشق را
 باید که بخوشی از انواع معشوق را بشاید اگر شایسته لطف بود مراد او از معشوق برآید و اگر نیز او را
 قهر بود مراد معشوق از او برآید و آنچه مراد معشوق از عاشق برآید تمام تر بود و الحجب الصادق من
 بجعل امراده فداء امراده سیرین معیت است آنکه جهان نگار دلیر باشد و او را ز کجا مراد بر باشد
 قصه چه کنم در ای کونین از و نایاقن مراد بهتر باشد الصوفی ابن وقتیه سیرین معنی است فایز
 ای در قوتی و معنی عالم است در عالم محبوب معنی قوی نیست که کثرت حق است در نیقام که چیز
 اثبات یلبد باطل است الا کل شیء ما خلق الله باطل سراسر معنی است اذ لا شئدار حقیقه
 المعارف یا قائل المعارف اصح الحقیقه هو یو یو الحق سبحانه و تعالی فاشار حقیقه ما غلب علی
 فیه من هو یو الحق سبحانه و تعالی فلا یقول انا لان النظر علی النیة رفعت عند ظهور
 سطوات سلطان هو یو الحق علیه فانه ما تفسیر لطائف قوله تعالی و اذ قلنا
 لیلک انکما سجود و اذ لم یسجد و لا یه و تسجود و لا یكون عبادة بعبادة و لا یسجد و لا یسجد
 ان الله سبحانه و تعالی فکان سجودهم لادم عبادة الله لانه کان بامر و تعظیما لادم لانه امرهم بشیء
 بشیء و کان ذلك نوع خضوع له و لكن لا یسمى ذلك عبادة لان حقیقه السجود السجود
 الخضوع و ذلك لا یصلح لیسجد سبحانه و تعالی فانه حدیث از تفسیر لطائف لا یصلح لیسجد
 الشئان الا من کان فارغاً من جمیع الاعمال لا یسجد لله فی الدنیا و الاخری فاما من له شغل دنیا

مكتوب	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	سوم
-------	---------------------------------------	-----

در معیت حق سبحانه و تعالی و هو معکم انما کنتم افلا تدرسون اهل تصوف این معیت را
معیت راجع میگنید جز آن سه معیت که معلوم و مفهومی شکلان است در حقیقت میرانند و میگویند
که حق تعالی با همه ذرات موجودات بذات خود موجود است اما معیت او نه چون معیت اجسام است
با اجسام که او جسم نیست نه چون معیت عرض است با عرض که او عرض نیست نه چون معیت جوهر
با جوهر که او جوهر نیست نه چون معیت جوهر است با اجسام که او جوهر نیست نه چون معیت عرضی
با جوهر که او عرضی نیست پس معیت روح با جسد مثال معیت حق تعالی است با کل کائنات
زیر که روح نه درون قالب است نه بیرون قالب نه متصل است بقالب نه منفصل است از قالب
بلکه روح از عالم دیگر است و قالب از عالم دیگر و بیروح عوارض اجسام و اجزا از دخول و خروج
و اتصال و انفصال و جز آن هیچ نیست با انهم هیچ ذره از ذرات قالب نیست که روح با او بحقیقت
موجود نیست معیت حق سبحانه و تعالی با ذرات عالم همین مثال است معنی عرف نفسانیه
فقد عرف رقبته اشارت برین سر است سوال اینجا دارد میکنند بر ایشان که از اینجا لازم آید حق تعالی
بذات در همه مواضع قدر بهم باشد و این تشبیح منکر است جواب میگویند اتفاق جلال اسلام است آن
انواع نجاسات و فسادات حق سبحانه و تعالی می آفریند و نگاه میدارد که بے حفظ او بقا محال است
و اندرین هیچ عیبی و نقصانی لازم نمی آید ازین معیت نیز هیچ عیبی لازم نیاید با آنکه علوم است فعل
بیفاعل و صفت بے موصوف هرگز نبود و دیگر میگویند روح که مشرق در همه کجا قالب موجود است با همه ذرات
قالب زندگی همه بدوست و یارین همه از چیزائی که در باطن قالب است از خون و جز آن هیچ خللی و نقصانی
در طهارت و پاکی روح نیست بلکه اگر روح هزار سال با قالب صحبت کند همچنانکه پیش ازین از علو قالب بود

[illegible]

یا که مظهر بعین باشد صحت ذات احد حقیقی را با همه ذرات نامتناهی فهم نتوانست کرد بے تقدیر و تجربه
و تقسیم حلول در آنکه لاجرم تاویل کرد و اسامی الی الصواب شنوی گفت لکن بدی آن رخسار را
چشم چون باید آن بر آینه نماید عین محضی بدید که شود این بخاتونی بدید اگر چشم من بیند و تو تاسا از خاک بوی او

مکتوب	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	چهارم
-------	---------------------------------------	-------

عاصل همه عاشقی ز دیدار فنا و چون دیده بدید الهی کارا فنا و بجز همه حجاب بر در می بیند
یابی شنود همه علامات صحت کار و فتجاب است خاطر مجید را در مجاهده و از مکاید بهر صفت نشود
و دشوار شمار و کمرنج و مشقت طلب بر مقدار مطلوب است نظر آنجا دارد تا قبض و خزن به بسط و فرج
بدل گردد و رنج و مشقت رنج و راحت نماید بیت را یگان رخ نمی نماید یار و گل نباشد مگر گزیده
خار و الدین جاهد و اَفَیْنَا الْهَدَىٰ یَنْتَهَمُ سُبُلَنَا تمام است جواب فیض واجب الوجود و از هیچ وجود
ممکن منتهی نیست رحمتی و سَعَتْ كُلُّ شَیْءٍ عبارت ازین است اگر تقصیر یی و در از جنت ناکافی
ناتیند بے جلا بود صورت در دے که بدید آید بیت سعدی حجاب نیست تو آینه فنا دارد ز کار خود
که بنماید جمال دوست و جواب دیگر انیس که اگر وارذ صبی کسی را مغلوب گرداند و در آن حال
فریاد و شور و حرکات و سکنات غیر معهود از دے در وجود آید مخد و بود که کلیفات شرع بر عقلا
جاری است نه بر دیوانگان العشق جنون الهی ازینجا است که گویند العُشَّاقُ کَیْفُو أَخَذُوا
بِمَا صَدَرَتْ مِنْهُمْ فِی حَالَتِ الشُّکْرِ بیتی چون بگوید مست بیوده سخن و تو سخن بیوده از ستان
بگوید جواب دیگر کار سالک در حین سلوک صبر و احتمال است نه قلق و اضطراب استعداد و هر یک پنج
هست و میدان چون معطی وجود است و محل فائده بود فیض خود رسد الله اعلم حیث یجعل رِزْقَهُ لَکُم
هر چه گوید از فضل گوید و قَالَ رَبِّکُمْ اِذْ عَلَّمَنِ السِّجِّیْنَ لَکُم مِّنْ دُونِ اَیْنِیْ کَیْفَ یُکَلِّمُ
و در بحر خویش بود سر افکنده و از ناشایستگی خود شرمند گوید بیت اینجا که تویی من آمدن نتوانم
اینجا که منم تو خود نیانی و انهم اسی برادر در آن مکوش که نماز بسیار چون گزاردم و روزه بسیار چون دارم
در آن کوش که این نفس کافر از راه چون بر دارم که راه حق سبحانه تعالی نه در آسمان و نه در زمین است
و نه در مغرب و نه در مشرق است راه حق سبحانه و تعالی در درون تست دل قرآن مشهور فی نفسکم
اَفَلَا تَبْصُرُونَ پس ازین طایفه بشنود رباعی ای آنکه همیشه در جهان می بوی این معنی ترا

چه سود دارد گویی + چیزی که تو جویائی نشان او نه باشد است پس تو جاسی دیگر جویائی و بیان حقیقت
انسان نیست که نظم و آینه حقیقت الوهیت است انیت که گفت قطعه تانیا بد جان آدم آشکار
رهنما هستند سوئی که در گام بره پدید آمد چو آدم شدید بر زو کلید بر دو عالم شد بر پشته از دریا
جانی میکنی بر سر گنجی گدائی میکنی و معلوم است که یک عالم پر فرشته مقدس و منظر خاک تیره
چون سجده کند و خاک بلوث و مظلوم خلیفه چون بود ان الله خلق ادم علی صورته چون کشف
شود اینهمه ذوق گردد تنوایات گنج خود در قعر جانش پست گردد انگشتی بنجایار دست کرد آسمان و
عرش عزیزت پست خاک انی جوار انفر کز است و ان است شمی بجان در ملک جود نقد است یقین
را بخواه بدو دل کجاست در صفاء عالم می خواست حق سبحانه تعالی در برابر او در میگرداند و تو فی نفسی که در عالم

بسیار سخن از حق و جبار ارض
نموده اند که خدا را سلام از زبان فرشته
در میان با یکدیگر دارند و فرشته دوستی
ایست و در کمال خجالت و خوارگی
مهر دارد رسول خدا را که از آفاقه
حق در عالم است و کمال است و یقین
خدا رسول اوست و باید که درین نشان
مست در راه و در راه پایش بقیه
ایست و در راه حق سجد و انانی است
بافت است و انانی است و انانی است
لی با کمالی و انانی است

مکتوب	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	پنجم
-------	---------------------------------------	------

صوفی نشود صافی تا در بخشند حاجی به بسیار سفر باید تا پنجه شود خامی ای برادر اگر آن لحا حال
و معنی که بران برادر میگردد و در آغاز ملازم وقت او شود خام چانه و پنجه نگر و دو نمودن و در بودن دو
حال مختلف الصفت باید تا رنده روز بر روز پنجه گردد و چنانکه میوه را تا دو حال مختلف پنجه گردد که در آن
که سایه که قبض و که بسط که جمع که تفرقه که غیب و که حضور و دو کان دو کان حکمت انیت دیگر دارد
غیبی در دل در آغاز است هنوز باقیام صفات بشریت است و صفات بشریت منافی حقانیت است
پس تا صفات بشریت باقی بود و در در القاب و در زیر که بقا و در مع المنافی محال بود و از اینجا این
مسئله تمام حل خواهد شد حدیثی ای برادر بیل فیه اما الاسلام و اما الشیف این معنی است
که زنده اند انیت است طالبان گفتند اسلام طالبان کفر باطن نفاق بود و نفاق بدتر از کفر است
بدین معنی مظلوم باشند زنده در میان بستند حکم حال بحکم اعتقاد این نکته نگار در تادین
مقام خلط تصور و بجهه با تیغ پیش آوردن است مرگش خلق را دیت دینار است مرگش حق
دیت دیدار است آنگاه و من یحی من یتیم مهاجر الی الله و سؤلہ ثم یدر که
الموت فقد و قم الحو علی الله نقد شد و حدیث و من قتلته فاناد یتیم حاصل
گشت و بر عجز و بیچارگی طالب بخشیدن است و غالب انیت آنگاه او را ملازم میان و اشترا
و حال تو جود بر کشف کردن است و حده لا شریک له دولت او است اید الی ایاور ایدیت

لطفی بکن از کرم ز راهم بردار تا ز حمیت من ز راه تو کم کرده ای برادر اگر چه جاهل از حدیث
 اما از روی تحقیق همین نفس کافرست که راه بگیرد نیست پس طالبان را و سائلان عالم
 از دست نفس کافر خون خورده اند و پیخورند و خواهند خورد چه کنند حدیث ابی الله علیه السلام یگوید
 لصاحب النفس شیطان چون سلطان العارفین نفس اماره الهی در سناجات خود
 گفت آئی کیف الطریق الیک جواب این بود دوح نفسک و تعال عیت ازین کافر که مار اور بر تار
 مسلمان در جهان کمتر فداست ای برادر چندین مجاهدات و ریاضات که وضع کرده اند و تنها
 و گریه و تشنگی که نهاده اند مقصود از آن برداشتن این کافرست از راه تا که این کافر بخرید و بچاره
 طالب بطلب نرسد و جمال الهی بدیده از نیاجاست که در ایشان گویند مصرع یک قدم بر
 نفس خود نه دان و گداز کوتی دوست و دشمنی چون بفضل الهی تعالی و توفیق او این کافر را
 از راه برداشتن به این گفتند رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم با من بهمان بود نمیدانستم
 گفتم بطلب گزنجائی برسم خود تفرقه آن بود نمیدانستم اهل اشارت درین آیه و سخن آفرید الیه
 من جبل انوریدی میگویند هر چه و هم بران رسد و عقل آنرا صورت کند و خیال آن بگیرد
 و فهم آنرا در یاد ذات پاک جل و علا از ان ستره هست و مقدس و با اینهمه از رگ گردن تو متوجه نیک
 ترست که قرب مخلوقات بیکدیگر خبر مجازی بنود که بعد را در و مدخل بود بصورت و یا بمعنی و قریب
 حقیقی آن بود که هیچ و جاز و وجه قابل بعد نبودانیت که گفت من او نشنوم ولیک به
 و آنکه نام یقین این است رباعی ای در طلب گره کشائی مرده با واصل نراده از جباتی مرده ای بس
 بحر تشنه در خاک شده و سر بر سر گنج از گدائی مرده ازین تقریر جمله معلوم گشت که نفس کافر
 محروم است پس طالب هر چه افتاده است از نفس کافر افتاده است بدینچنین نفس کافر از راه بر نیز در سناجات
 عین است حکم حال درین چه کعبه و چه تخته چه دستار و چه زمار چه صومعه و چه خرابات هر چنان
 این شود و از نیاجا بوده است اهل عادت و غفلت را ازین چه خبر گرفته ایشانست رباعی در تنگ و
 گره خیال معشوقه ماست بر رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست مگر کعبه از بوی نذر و کنش است
 با بوی توصال او کنش کعباست حدیث کار افتادگان دیگر است و کار اهل عادت غفلت
 دیگر هر چه در حق ایشان گفته اند گویند همه از غفلت و افلاس خود است دست خود را طالبان

چنانکه گفت و اللہ بن جہاد و افینا اللہ یک یقینم سببنا در فاحی بعضی را چنین پیش می
چنانکه در آنکه نعتی و ایالک نشعین درین بر دو کاف خطاب آن برق دل است اصحاب
خلوت را ازین نوع بسیار باشد زاهد اسخوت تر ازین بوده است این زمان گذشته است بجز نصیب
و خط تو از کار تو ساقط گشت مانند مگر حق خالصانه گشت یا نصیب و خطی باقی است خالصانه در
باقی است خواه چه چیز است علیه پسندید چه گوئی در کسی که از کوفین گذشته بود و نمائده باشد
در ملک او مگر خسته شد و ان یقی علیه در هم الغرض هر چه در راه پیش آید بدان
تک و هر چند نعمت و کرامت گوناگون بود و خاطر جمع دارد هر چه می بیند و یا می شنود همه نشان و علامت
بر اصل است در کار خود چه بجد باید نمود بنده را همین است الفضل لمن فضل الله لا با تحمد
ولا لا یحین ایندازه عمل زندگی چاره نیست چنانچه از هر گاه چاره نیست پیش ازین مکتوب هم تیر نوشته شده است مطالعه خواهد کرد

مکتوب بسم الله الرحمن الرحيم

برادر مام مظفر سلام و دعا از کائنات شرف یحیی بنیری مطالعه کند عرض آنکه مکتوب از آن برادر
رسیده بود و در آن نبشته که حجاب همین وجود است همچنین است آنکه گفته است بیت اذا قلت
ما اذ نیت قلت تحببه و جود ذلک ذنب لا یقاس به اذ نیت تمام گفته است و اگر چه جایها
بی حد و بی عد است لیکن همه اصل همین است و همه مبنی برین است خواه فرید عطار در حدیث
علیه همین گفته است بیت آنچه تو کم کرده کج کرده است اندر تو تو خود را برده و هر که هست پرده
بخود شده است و در پرده خود محبوب مانده اگر این پرده بر خیزد همه پرده بر خاست ازینجا است
که میگوید دوستی و از دشمنی خود خیزد هر کس که دشمن خود نیست در محبت او صادق نیست
تا میگویند که عرصات قیامت چون علم عشاق نصیب کند بعضی خواص حضرت را ادب کنند و گویند
شما و ابرای خود دوست داشته اید و درین عالم آنکه نظر بر خود دارد و از نظر میجوید و محبوب بود و از ادب
دور بود و آنکه او را برای او دوست دارد و نیز دارد و قبول وصل و هجر یکسان بود اگر فرق یکناقص
بود زیرا که او را نظر بر مراد محبوب بود و نیز مراد خود را معنی از دیگر میگوید اگر عاشق در بر آمد
مراد معشوق بود و بس عزیز میگوید آنکه محبوب را بر ابرای خود دوست دارد و یا خود را بر ابرای
او دوست دارد و خلاص نیست زیرا که خودی او را در نظر است و آنرا که خودی در نظر بود او را از عالم

اگر نفس کافر آن برادر از یونان اگر داند از جبات حسی که عارف را مرگ محض است بگذرانند
 حقیقی که بدست زنده گردانند چون نغمه من تشاء صفت دوست و زبده بل اعیان محمدی
 اشارت برین جبات است مشغولی با چوبه ما اندیم اول درین کج فضا بازیر آید برین
 که اول آمده جان ز ما بر گیر و ما را بادم خود زنده دار یکسیت سرسنگ اجل بر ما موکل اند و گویند
 بزرگ از پس مرگ بخندید گفتند عجب خندیدن است بعد از مرگ گفت عجب از آنکس آنکه
 دوستان خدا تر امر و پندارند چرا که من زنده ام و همه دوستان خدا زنده اند و این حدیث هم
 در معنی است ^{۱۲} اَلَا اِنَّ اَوَّلِيَاءَ اللّٰهِ لَا يَمُوتُونَ وَلَكِنْ يَتَقَالَبُونَ مِنْ دَارٍ اِلَى دَارٍ وَبَعْضُهُمْ
 عَلٰى اُخْرٰى اِنَّ عَالَمَ فَنٰى رَاٰ رُخْوَ قَطْعَ كُنُوزِشْ اَوْ بَعَالَمِ قَدَسٍ اَنْفَذَ وَرِسْتَهُ مَحَبَّتِ عَقْلِ خَلْقِ عِلْمِ اَلَا كَرْدُ
 بظاهر حیات و باطل گردد بلکه این حیات محسوس او را محض مرگ نماید بجنب آن حیات نیست
 معنی آنکه گفته اند مَنْ كَانَ فِتْنَةً لِّلّٰهِ كَانَ بَقَاءُ فِتْنَتِهِ بَيْتَ بَاسُو زِدَاتِی رَدِشْنَانِ اِنِیْكَ
 با فقر ذاتی بادشاهی اینک فاعله ای برادر قول شعله شریعت مشکلمان اسلام نیست که
 روح جسم لطیف است در آید در جسم کثیف آن تن مردم است و دلیل برین قول آیات قرآن و
 اخبار پیغمبر صلی الله علیه و سلم می آرند اَلَا اَنَّهُ یُکُونُیْكَ کَیْفِیَّتِ جِسْمِ لَطِیْفٍ اَمَّا نَدِیْمُکَ حَقِّ تَعَالٰی
 ما را بدان خبر کرده است لیکن در کتابی که آنرا اقلیم الاسلام نام است آورده است که خواص
 بدان مخصوص باشند و بر ایشان واجب است که آنرا با خیر که اهل نباشند نگویند که موجب فتنه
 شود و بسبب تصور فهمیدن پیغمبر صلی الله علیه و سلم روح را ازین قسم است اما در اشعار
 بود که هر که روح را شناسد و خود را شناسد و هر که خود را شناسد بر درگاه خود را چگونه شناسد
 بعضی اولیاء الله و اصفیاء علماء و حکما را نیز مکشوف است و نگویند ساکت باشند از آنکه حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم بود و نگذاشت ادب شریعت را بپست ستانی زبان از زبده اهل
 راز که تا از سلطان نگویند باز فاعله بزرگان گفته اند که کوه اعدا که حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و سلم دهی و فرموده اند اَحَدًا جَلَّیْ حَبِیْبًا وَ حَبِیْبًا فَرَدَّ بِرَیْنِ سَنَکِی اَزْ ظَاهِرِیْ کَرِشْدُ
 و بصورت در صف صدیقان بدیستانند که در وصف صدیقان غالب بود و لاجرم بدان مومنان
 گردانیدند اگر کسی گوید که او احدی است از جاد و تحت عداوت درست نیاید که انتق محبت عداو

۱۲- آنکه در راه خود و در دنیا
 بافته اند و در دنیا و دنیا
 رده اند و در دنیا و دنیا
 ۱۳- بعضی که در دستان ضایعی
 ۱۴- برادر که در دستان ضایعی
 ۱۵- اشغال می نمایند از آنکه
 ۱۶- برای و آسایشی در ظاهر
 ۱۷- بجای خود و در دنیا و دنیا
 ۱۸- صلی الله علیه و سلم که احدی است
 ۱۹- میدان در دستان و در دست

اگر تیر جز بشارت کفر و شرک و بت و زنا نریناید این خاصه از باب بصیرت است هذیان گوینا
 را اینجا راه نیست هر چه می نماید از معانی احوال صادقان مرتب منازل سالکان است
 خاطر جمع دارد که گریان چون محتاجان را محتاج ایشان را می نمایند اگر کم نبود که نیکو
 هر چه می نمایند دلیل است که خواهند داد و در کار باش وقت نمودن دیگر وقت دادن دیگر
 اگر نوشته بود از خودی خود چون خاصه ای می آید اگر از خودی خود خاصه ای می آید اگر از خودی خود
 تمام است مصراع تا بخت که بود که دارد دوست آنکه نوشته بود که حال غلبه کرده بود و همچنین
 گمان بردم که گوئی این سخن کسی میگویی پس بجای ما اعظم شانی بحروف و صوت نمیشوم اینجا می در
 حروف و صوت چه کند جواب این سسده تمام از خواجه فرید عطار شنو که گفته است اگر شاید درختی مجرا
 شود وانی انا الله چنانچه شاید که منصور حلاج مجرا شود و انا الحق سالما آغاز است چون صفای یاد شود
 زیادت خواهند شنید بیست و پنج هجتمی ندانم من چیم چون همه دوست از من گیم بیست و چهار با
 انا الله از درختی به چر این بود در از نیک بختی آنکه نوشته بود خبر فیض سنن همه تاریخ مشرق و مغرب
 مصراع آنجا که سلطان خیمه زد غوغا مانند عام راه بنور کار پیش است بیست و شش عالم و فردا
 کی شود کفر و دین اینجا و آنجا کی بود ای برادر آن سعادت مرد است که او را بدو نمایند پس بگوید
 بتخانه و شرک و کفر بدینی اکنون چنگ بر داس فمن یکفر یا لظاغوت زن تا بدولت و یونین
 با الله رسی و جمال ایمان مبنی بیست و هفت کافر نشوی عشق خرد یار تو نیست و مرد نشوی قلندری
 کار تو نیست حدیث آنکه نوشته بود که چه میداشته که نام پیر بر زبان آر و نام مخدوم نمی توانم گرفت
 جواب ازین حدیث فهم خواهد کرد ان فی فضل ابوبکر یکنزه صلوٰه و کیکثره صومه انشا فی فضل
 بشی و قی صندره هر چه او بگوید ازین معنی بود و گانه شکر نگیزد این کلمات که می شنود
 از فضل است که وای کافر وانی و شرک وای بت پرست وای زنا دار وای سگ تو مرا نشانی این
 در عالم محبت ناز و دلال ذکر شمه محبوب کو بنید یا محب طریق طایفه را در شنیدن این کلمات آن
 که در تحریر نیاید من که تکلف کند بید بیست و نه ناز که شمه که خشم که عتاب و مسکین و مملو نشود زین
 همه خراب آنکه نوشته بود در باب شنیدن هر چه در کتب باید خواند همه در شان فرو خواندم گوئی این
 در پیش چیری بیان میکند نشانیهای مخدوم آنچه نشانیها بین میرسد نشین چه حاجت بر در پیش

لعل فیض کلام
 نشانیهای در کتب
 صورت صواب که
 فیض وادارند
 چیزها غلط است
 آن چیزها نیست
 گشتن کلمات
 همان است
 لعل فیض کلام
 وادارند به سبب
 که خود را بخار
 و سبب او بگوید
 شدن کلمات
 نصرت
 بیان است

اینمندی بدانکه صاحب الله شکیافی صد در صدی الا و قد صبت فی صد در صدی این صبا زل
بدل بود زبان را خبر نه چون مرید را بدل بر مقابلت قدر بر مقابلت از آن سن بل صبت شود
و اگر غیبتش زبان در میان نبود چه زبان و این استعداد مرید بغایت عزیز است آنکه خواسته بود
میخواهم که همه را یک بار بیاورم تا کل من علیها فان تمام شود و یبقی وجهه ربك ذو الجلال
جلال نماید بی برادر مقصود حمد طالبان عالم و سالکان دی زمین همیست و این عالم وحدت
گویند همه جاکش است و دودی است مگر اینجا اگر از هزار روزه کی یاد و بدین دولت رسید بسیار بود
ترا آسان بینمایم اما در کار باشتن وقت آید خواجہ فرید عطار گوید رباعی آنچه تو گم کرده که گم کردی هست
اندرون تو خود را برده بهر چه در تو حید مطلق است با آنهمه در تو محقق است آدم اول سوتی
هر زده شتافت تا بخواد و اینیافت و اینیافت نوشته بود که عورت صاحب جمال با کمال
بین النعم و القیظه جناب را استیاسی می آید بود ای ادر در راه سالکان انجین اینجان
چیز است حتی یظهر الصادق عن الکاذب بسیار است اما چون بر سنت خواجہ عالم کار میکنند
که ما نزع البصر و ما طغی سلامت میگردد تا آن الی ربك المنتهی میرسد بیت خبر و صیل فوام
حرام باد حاجت که بخوام از خدا من آنکه نوشته بود از روی فقر حقیقی و غربت حقیقی سخت
میباشد چنانچه کسی را محبوس کرده اند همچنین دل مرا میبایند مانند بند اگر نمیدانند نمی نموندند
اکنون در کوهن و کوهن و کوهن است ای جاری برین هست و آنکه نوشته بود بعضی وقت مستی
پیدا میشود و چنین و چنان ترسب آن زمان نگار داشته نمیتوانم جواب آن زمان تیباز تو که
میطلعت ترسب آنکه بود که مست نمود اما آنکه نوشته بود اقامت فریق سنن و مستجاب در وضو
و نماز و بخت وضو نماز نمیتوان کرد آن نشان محفوظی است علامت سکر است مدح علی لک خاطر جعد اردو
در کار نمود و در هر چه نوشته بود آن از مستی همه دلیل خواب است و آنکه نوشته بود این کلمات
از مخارج حروف و اصوات شنیدم مخارج حروف و اصوات از عالم ملک است آنچه نوشتی نوی
ملک نیست این کلمات را در دیوانگی و مستی اثری دیگر بود چون عالم دیگری است بر آفتاب اثری
و دیگر بود و آنکه عین القضاة رحمة الله علیه فرموده است که در قضا همه سالکان برابر اند اما در بقا
مستفاوت و غایت از هر که هست و هر که را بر همه برابر اند و غایت از هر که است بعد از موت و زنده

عین القضاة
مهر که در حق بود
درین زمین و دنیا
و طاعت آنکه غایت
درین عالم است
دولت صاحب جمال
است در آن جهان و دنیا
در کتاب عطار آمده
تجربہ سنی
که سوزی
بر در عطار
ای که صلی
شنیدی است
یعنی آنکه در کوهن
تجربہ سنی
که سوزی
بر در عطار
ای که صلی
شنیدی است
یعنی آنکه در کوهن

حضرت اهل بیت و زب متغلات انداخته و یاد فرشته شد طالع هم آورده الود و بیشتر در ادر اسلام و دعا را یاد کرد

مکتوب	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	بار دوم
-------	---------------------------------------	---------

سلام و دعاء از کتاب تحریف شریف یحیی میری مطالعه کند عرض آنکه ای برادر دست الهی جاری بر من
که این آیه متضمن آنست که و هو الذی یُنْزِلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَطَطُوا و اگر درش احوال
صلواته الله علیه سلم سیرین سست بوده است او بش در تهر انداختند پس در تابوت افکندند پس
در دریا انداختند پس در دست دشمن انداختند پس قتل قطبی در دست او انداختند پس در غربت افکندند
پس سه سال در شبانی انداختند پس در بادیه خوخی را افکندند شب تاریک بود و در سیاه برخواست
و برق چیدن و در عذریل گرفت و گو سپندان رسیدن گرفتند و گویگان در رسیدند و سرافرازد گفت
وزن را در زده گرفته همه اسباب هلاکت موجود شده بود مهر موسی صلواته الله علیه وسلم و طلب آتش
قدم زد گفتند انی انشئت نادانا گاه علی الفتوح ندا از حضرت مطلوب در رسید با موسی انی انشئت
نریث العالمین بر این منوال چون آن برادر را نظر بر عدم ابله خود و پیر نداشتگی خود افتاد و از کار
خود نا امید شد دل بر هلاک خود نهاد و اگر وقت فتوح در رسد در کار کشاده گرد عجب و معجزه مبارک باد و السلام

این دعا در دست
کند و در دست
در دست
در دست
در دست
در دست

مکتوب	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	دعا دوم
-------	---------------------------------------	---------

برادر ابراهیم مظهر سلام و دعا از کتاب تحریف شریف یحیی میری انی فرمایند حدیثی که از جمله مطالعه کرده مشهور
حدیثی شوری و خوشحالی دیگر داشت تا ازین شور غوغا چه پدید خواهد آمد انشاء الله تعالی ختمه رحمت
این بود بیت من گیسو زنده تقوی من گیسو خاتقاه بسایق با ده بد آتش نزن شمشیر
اجزائی از شرح مشارق نبشته بود آن مقدار که بیاض سواد بود مطالعه کرده شد موافق خاطر بود معانی
بسیار دارد از هر نوعی و بعضی در آن مشغول نشود که علم مشغول است و در کار با علم و انانیت علم اگر نشود

مکتوب	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	سیر دوم
-------	---------------------------------------	---------

مکتوب آن برادر سید مطالعه کرده شد جواب غوغا و شور بر خیزد بر درون و آرزو غماز
راه نیست تا غریبی گفته است اما انی گفتن منصور را از کجای بود هر آنکه حوصله چون وسیع بود
در دهمه بگو و اگر رنگ بود گفتی بر دل افتد این نکته دین باب اصلی قوی است خاطر جمیع در حال

مکتوب	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	چهارم دوم
-------	---------------------------------------	-----------

برادر امام طاهر سلام دعا ساز که در وقت شرف می میزی مطهر کند و عرض آنکه پیش ازین کتب و
فرستاده شده و در این تاکید بسیار کرده مع ذلک و دیگر کرده میشود از و تاکید بسیار دارد و در حق
حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و سلم در قصه زید و زینب حتی تعالی اخبار کرده است و تحقیقی
الناس و الله الحق ان یخشاها و مارون پیغمبر علیه السلام باحالات نبوة گفته است فلا تشمت
فی الکعداء و سریم مادر عیسی بنیامبر علیه السلام با وجود لایست تردید یک بعضی از پیغمبران اول
فرز نبی شود گفته است یا لقی می قبل هذا و كنت نسیاً من نسیا الاول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

مکتوب بسم الله الرحمن الرحیم پنجم و دهم

سوال نامه حمید الدین ناگوری راست رحمة الله علیه رحمة واسعه رباعی گفت گوئی تا بحالت
کشف و سر که گوید از و خطا نبوده حاصل اندر زمان استغراق و شهادت روح جز خدا نبوده چون
سالک را این آیه که کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام کشف شد
و خدا که اکثر نیکان بدو جلوه کرده در اخبار ناگویی دیگر از و چه آید اما چون شحنة غرة دار است نصب
کرده است و میگوید حدیث من صرح بالتق حید فقتله فاولی من اجاء غیره چه کند
که لب بر نه بند و بیت زستی گریب و در من عشق جزایش در شریعت دار باشد حدیث استی اور
انجیل ذکر گفته درین است ان اول ما ذکر الله به نفسه هو نافذ کر الله علی الحقیقة انا و
باقی که ذکر کلها بل جمیع کلام العالم حتی صوت الحیوانات صداء لتلك الكلمة اعنی انا
فما دام الذکر نسیتم من باطنیه که الله که الله و هو انا و انت اوی اسم کان فموت بعد نسیتم
الصداء و اذ اسم انا و لم یقید علی دفعه فهو الذکر الحقیقی اما آنچه شنوند حق سبحانه و تعالی
سالک را نطق تن او و در او با یک نطق جمیع جمادات و نباتات و حیوانات را اینجا به بند که اگر میشوند و از
ایشان همان ذکر که خود میگوید پس آن ذکر صد بود و ذکر او را و این کشف خیالی بود حقیقی
و اگر میشوند از ایشان ذکر که که مخصوص است بهر خیر پس آنکشف صحیح بود و حقیقی بود برین دو
اصل مایل کند که این قسم که نبشته بود جمله حل خواهد شد انشاء الله تعالی ای برادر اینجا از خمی آنه و حده ترا
میخورانند قدح قدح خوش خوش میخور و بدستی کن و بشنود چه میگوید غنوی لا بد زبان عاشقان است
در عشق نمیخورد گفتار و دیدی که بسبک عشق رزمی علاج میگفت رفت بر داریت هر که آن قباب

اینجا یافت؛ آنچه اینجا و عده بود اینجا بیافت؛ آنچه بخوری خوشتر خوش باد و امیرک باد و برتر نشسته
 تر باد و هست در پای محبت بی شمار؛ لا جرم یک تشنگی شد صد هزار؛ اینجا کار برقی رحمت است
 هر چند که هست بلند تر نشسته تربیت هر که صاحب هست آمد و شد؛ همچو خورشید از بلندی فرو
 شده ای برادر بار و وقت باید کشید چاره نیست در قهر و لطف پرورده باید بشد و اگر نه خام ماند آخر کار
 سالک همین هست نه تنها تر است؛ ناگزیری نقطه در دای پسری توان خواندن تر آمد دای پسری
 اسی برادر این همه که با سالک رو و برائی برداشتن غیر میرو و از میان تار و زبر و زنجیر تر گرد و نه بهر
 بلاک وی خاطر جبار در رباعی در محبت ماکه غیری مانده هست؛ در درون کعبه دیر مانده است
 چون غلند در دل از اغیار نام پرده از محبوب بر نیز تمام؛ اینجا تر رسد که بنظر بیگونی که غیر کجا است
 غیر مجازی خواسته ام نه حقیقی حدیث ای برادر در مکاشفات رانهایت نیست چون از عالم بی
 نهایت هست در تحریر چون گفت در عبارت چون آید چنانکه گفته رباعی شرح دادن حال عاشق
 جاودان؛ از عبارت برتر است و از بیان بگر زبان گردد و گیتی سالها به هم پیار و داد و شرح
 آن حالها حدیث هر چند که از دریای بی نهایت خوردن و فرو بردن و لب پاک کردن و شوار
 و دشوار تر است که کوه مادر عدم شود بیچاره آدمی که باشد لیکن چون بدور رسد در بال نهایت علو
 او قطره بود از اینجا است که گفت امام شبلی رحمة الله علیه رب زدنی فخذی چون مست نشسته
 تر شد هر چند خورد توان نیست که گفت مثنوی مست مست مرا شراب ببرد خرقه و سپهر بآب
 و هید که محبت ذره پیدا شود؛ کوه از تیر و تی او دریا شود؛ حدیث چون کسی بایلا تو گرفت
 بلا عیش و گشت هم بدین هست میتوان که دریا فرو برد و از جای نینجا گفته اند بیت هر بلایی که جان
 نماید از و گریزی بر نزار شاید از و؛ حدیث ای برادر در راه تو حیر که دین مردانست دریا محیط است ✓
 اینجا علم و عقل عرق و نوشتن از کجا و گفتن از کجا هر که درین دریا افتاد در عالم حیرت افتاد انیت که
 گفت مثنوی قطره کو غرق در دریا بود و هر دو کوشن جز خدا سودا بود و غریز خوش گفته است
 شبی در خود نگه کردم حال کبر یادیدم پس از خود چون برون رفتم همه ملک بقا دیدم؛ مراد عالم سودا
 چشم عقل بود که چو در لاهوت پیوستم چه گویم تا چه دیدم؛ محیطی یافتیم کز وی یکی قطره است نفس
 کل به شدم در حضرت که کا بنجامه شان گدا دیدم؛ بجلی کرد و نور قدس اندر دیده باطن؛ بظهر در هر چه

میگویم همه عالم خدا دیدم نه من بے او ندا و بے من خود او را من دو چون گویم که در دین یکی
 گویان دو گفتن نار و دیدم مانا الحق گفتن آنجا من طفیلی شد میگویم ولی با آن بهم خود را طفیل
 مصطفی دیدم بگو با من چه دین داری خوشم بادین تو خدیش بهیچ دین بر صواب مدوگر
 و نه با خطا دیدم به حدیث ای برادر هر چند از فیض رحمتی وسعت صبر حق خویش بیشتر بینی
 عجز و نیاز و خواری اصناف و مضاعف پیش کنی همه از اینجا بینی نه از کار خویش به هر یک که در
 ای تو درویش با آن بهر حق شمر که به خویش تا سلامت بگذری و زخم بخوری عزیز میگوید
 بیت عزت چو اورا شاید بے هیچ شکی سالک در هر دو جهان مار از خوار نباید بود و دیگری این
 گفته است سبک کس که دلیل کرد خوار اندر نظرش من خلیل است عاشق نه برائی غیر معشوق
 در دین و آخرت فکیل است به حدیث یک شرط این کار قناعت است هر که قناعت نبود او را
 در بازار باید رفت و از این حدیث چه کار چنانکه گفت قناعت ملک است که از او ملکی بیشتر نه
 رباعی هیچکس را در میان بحر و بر از قناعت نیست ملکی بیشتر بهر که در راه قناعت مردوش
 ملک و دنیا بر دل او رسد حدیث رعایت حقوق بر قدر امکانی شرط است تا سلامت بگذری
 تا در طور عقلست راست فتن است و راست گفتن در راست فتن به شبهه مزید بود نه نقصان نه
 بینی که هر که راست میرود مثل برسد از اینجا است که گفت قطعه هر که در راه محره نیافت
 ناباگردی ازین در که نیافت دولت اینجا بود و این اینجا طلب به مرجع اهل یقین اینجا طلب ای
 برادر آنچه از بعضی منقول است که از سکر و غلبه چیزی افتاده است ایشان در آن مغرور اند ما پسند
 روش این طایفه است که میگوید که استقامت علی الشریعة مع کتمان سیر التوحید و
 مَا كَيْفَ كُنْتُمْ تَهْتَكُونَ اللَّهُ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ يُغْفِرْ لَكُمْ اللَّهُ مَوْحِیَ حُرُوفِ هَیْ
 معنی عزیزی میگوید قنویات او دلیل توبیس تورا بهجی به او زبان توبیس توباه بگوی
 هر چه او گفت نراز مطلق آن بهر چه او کرد در ده حق دین خاکی او باش بادشاهی کن آن او
 باش بهر چه خواهی کن بهر که چون خاکی نیست بر او دیگر فرشت است خاکی بر سر او باز اینجا معلوم
 میشود که بعضی ناهل و فضول بگمان فاسد به او بهل خود در راه محره و ندلا جرم ازین حدیث بونی
 نصیب ایشان نیست فتن به راه بر محال است از اینجا گفته اند رباعی کور بر کزکی تواند رفت اند

بنه عصا کش کور از متن خطا هست به راه دور است و بر اقامت ای بسیر به راه دور اسی بناید راه بر
در مکتوب آن برادر احادیث بسیار بود چون این قصه را زبست بیابان کی سست شب فقت حدیث بیابان
نرسیده و شب را چو کینه خدا بود و در آن بنفشه که نوشته شده انشاء الله تعالی و غرض حاصل شد چنانچه گفته شد هر جا که سن خزان

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	شماره دهم
-------	------------------------	-----------

برادر امام مظفر و دعا از فقیر حقیر شکر میتری مطالعه کند و مقرر برادر کرد و خاطر جانب آن برادر
متعلق بود که نماید در کار آن برادر خللی افتد و ماهی و صافی در میان آید چون مکتوب آن برادر
ملکیف و مشرح رسید بمطالعه افتاد بحدیث همه بخیر بود همه موافق خاطر این فقیر بود و احادیث که
در باب شنید و دید خود و مستند بود همه مقدمات و معانی بر زمین طریق روندگان و سالکان بود
الحمد لله علی ذلک امید است که کار ما آن برادر درین راه راست رود و روزی روزی نزدیک و دانا شود
این راه را انواع استحانات بود و آنرا کشف و کرامت گویند زینهار آن همه بیت و زنا رحمت خود شمرد
و ماز لبح البصر و ما طغی فراموش نمکند و راه دیگر آن برادر کشاده است الحمد لله عجائب غرائب
از عالم ملکوت پدید خواهد آمد که آسمان و زمین بار آن نتوان کشید مگر دل هر آینه بار رستم را خوش رستم
کشود قوی دل باشد و همه را فرد و بر و دل من مزید غره زند کار طالب اینست دوران هیچ باکی
نمکند اگر چه غالب آید که مغلوبی بود و پاک بنود و آنچه انوار از جانب زمین ظاهر میگردد و سفلی و علی است
و آنچه از جانب آسمان ظاهر میشود علوی و ملکوتی است یعنی ترقی است از ملک ملکوت و آنچه
آفتاب و آفتاب با تمام دیده است آن دل است که منور شده است شکر بگذارد از ظلمات بشریت بگذرد
انشاء الله تعالی بکلی بگذرد و در صحرا دل افتد و گوش تمام شود و روشن پیش آید و آنکه غسل میکند
قوی کاری داند و آید آن مشاهده شده است در ذکر گفتن بنوعی و دوحی تقصیر کند و اگر از ذکر مشغول
بمذکور حاصل گردد و ولتی داند و غنیمت شمرد و ذکر اصل کار گرسنگی است هر چند که شکم خالی تر
فوق و فواید ذکر غالب تر و ظاهر تر اگر یک روزه طی تواند کرد و تقصیر نکند و از ضعیف شدن قایم
نرسد ای برادر فواید کار گرسنگی در تحریر و تقریر نیاید و این کار گرسنگی دست ندهد به حایثه خواهد کرد
و آنکه نوشته بود این زمان مطالعه شرح آداب المریدین طاقت ندارد مگر از این پیش آمده است
نزدیک است که پاک شود ای برادر این زمان مطالعه دیگر نیست انشاء الله تعالی بعد از این مطالعه

دیگر خواهد شد مفنوم دیگر خواهد شد جزو دیگر محمد قلندر برده است انشاء الله تعالی برسد و آنکه نوشته بود
که خواجہ خضر را دیده است که گویی که بالائی کت من دو گانه کرده است شکر مگر از که آن بشارت است
که این کار مر آن برادر را درست گردانند انشاء الله تعالی و آنچه از خوف شیطان و دیگر نفس نوشته بود
اما این زمان آن ازین عالم و دین کار آستانه داخل شیطان و دیگر نفس شناخت انشاء الله تعالی
نشو و نشینی نخواهد بود این بهم معوذتین خواندن عادت کند و آنکه نوشته بود در راج طیبه می یابد که در
که عالم محسوس نیست ای برادر آن ملکوتی آنرا در ملک نشاندن کجا باشد تعجب نیست بلکه آنچه شرح کرده نشود و

مکتوب	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	تسبیح و تحمید
-------	---------------------------------------	---------------

امام مظفر میانه که انشاء الله تعالی ما غایت بدیت چون نیستی تو شد محقق و خیر و همه نعمت
انجاست نهایت طریقت و نیست خلاصه حقیقت و احادیث آن برادر در حایه مطالعه کرده شد
قاضی زاهد حاضر بود و نیز مطالعه کرد آتی برادر میوشیار باش و بیدار باش اگر دین تماشا نا و نمازها
کسی را توقف انداخته اند از آنکه من لعل الله هو انا و پیش آید و در دایره لاد بر بند و بان الا انما بقدر
گرد و در بان الا انما دانی کیست آنرا که ابلیس خوانند از و بشو چه بگویند بدیت محشوق مرگفت
نشین بر در من بگذارد درون یک برادر و بر من ای برادر رسید قطع عقبات در تماشا عالم
ملکوت بسا کسان راه زده شده است و ایشان را گمان آنکه بقصود راه یافته نیست گفت
بدیت آنکه دلم رفت بمنزل گابی و کجا بنزد رسید دلیل آنرا بی و چون من و هزار عاشق اندر ما
بیکند شوند که بر بنیاد است ما را باب هست و اصحاب معرفت این تحت را در مکتب ما نالغ البصر
و ما طغی درست کرده اند ملک و ملکوت ایشان را اسیر کی تواند کرد بدیت منزل بهم عالم قدس
کی قدم گاه جبرئیل بود و سبحان الله یکی در کاران سر مجرایان نظر کن و بشو در زاد الارواح در دست
قال و هب من ممتیة رضى الله عنه فخرات في بعض الكتب ان ابليس اتى موسى عليه السلام
پس خواندم من در بعضی از آن کتابها اولین بدستی که شیطان ملاقات کرد و با موسی علیه السلام
عند الطور فقال موسى ابليس بش ما فعلت اذ لم تسجد لا دم قال ابليس ما اردت ان
ارجع عن دعوى الخبثه فاكون من ملك اذ عمت صفتي فلم اسجد لسواه فاخترت السحق
على كذبي وانت اذ عمت حبه فقال لك انظر الى السجبل فان استقر هناك فهو وقت

منظورند و گویند عقیقت آنکه اهل محبت و دوزخ را اینجا کار و سر برین نظر است که
 عین القضاة رحمة الله علیه میگوید و آنچه دانی که اهل کیمیت جبرئیل صفتی باید که در دیده در کار او
 نظری کند ازین معنی گفته است بیت سترافت آنره و در سجده غیره اگر مرد را بی دی که زنش
 نباید بوده وقتی یکی از اهل حیرت طلب دل خود کرد در باطن او فرو خواندند ای مدعی کذب دل را
 طلب یاما ابعیت یک را و دوزخ بدین ظریفی به یکیک بر خوان اگر حرفی و ای برادر آنچه
 گفته اند من منع عن النظر بئسلی یا کاذبا اینجا بیاید که محبوب غیبت پذیر بود اما چون محبوب
 غیبت پذیر نبود نظر بر اثر اینجا جفا بود و جنگ چنانکه گفت بیت چون بود دیدار یوسف
 ما حصر در نیاید هیچ پیوندی و گزاف اصحاب محبت پیش دانند که در عالم محبت چه است
 چون یوسف پیغمبر علیه السلام از پیش یعقوب پیغام بر رفت یعقوب پیغام بر او دیده نیز بر رفت
 تا چنانچه او را ندید برادر از آن نیز ندید چون بوی پیر این یوسف علیه السلام باز آمد دیده باز آمد
 ازین معنی گفته اند بیت هر که او را یوسف گم کرده نیست که هر چه ایمان آورده و دوره نیست
 حدیث برادر فخر الدین نبشته بود قال النبی صلی الله علیه و سلم خلق الله الخلق من ظلمة
 لغرض علیه من نور به حکم آن حدیث ای برادر خلقت جمیع مخلوقات از ظلمت بود چون
 روشن علیه من نور شد هر یکی بر قدر قابلیت خود نور اقتباس کرده منور شد بر سبیل این
 معنی تمام مخلوقات ذرات نور جمال الله اند و هر نور آنکه که در مخلوقات است مستعار نور
 جمال الله است الله نور السموات و الارض اینجا جلوه گری کند مولانا روم است آیات
 ماه رویان جهان از حسن ما در دیده اند و ذره در دیده اند از حسن و از احسان من و عاقبت این
 ماه رویان گاه رویان میشوند حال در دان این بود از حضرت سلطان من بهر روشد
 ای خاکیمان دروید بار و کند خاک را نور از کجا حسن از کجا ای جان من و حدیث مسلم
 دیگر است و مسلمانان میگویند سبب همه منافقان در ظاهر مسلمان بودن ولی چون ندانند کافر
 بر آمدند نیست که گفت بیت سالک اسلام گراسان بودی بهر کسی چون شبلی دادیم
 شدی بهمانگویی تو مسلمان از دوزخ و که توانی شد مسلمان از برون و حدیث رومی
 ابلیس از منصور حلاج سوال کرد که بابا منصور ابلیس کی بار انا گفت مرود حضرت گشت مشهور

بزرگوار روزی اناسیگو بدیدم و فرقت چیت بیان انا و این انا خواجہ منصور جواب گفت
 بلبل انا با خود اضافت کرد و منصور انا را با خود اضافت کرد و لاجرم منصور ازین انا متعجب
 و بلبل ازین انا مرود و شد انیت که گفت بدیت گفت فرعون انا الحق گشت پست
 گفت منصور انا الحق او برست آن انا العنت اسد در عقب و دین انا را رحمت اسد
 ای محب حدیث سعادت عظیم دال و عاشق خود را در محشوق گنم هر چه بزرگوار است
 گوید هر چه بشنود گوش دوست شنود و کرده و کرده و بخت بدیت کاریکه کنی در میان انا کرده و خوش و بدی

مکتوب	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	بسم
-------	---------------------------------------	-----

اغزایا بام تظفر سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی میرزی مطالعه کند فرید جنید حدیث کن
 برادر ساینه مطالعه افتاده ای برادر نبشین و گفتن همه بیرون پرده است شورون پرده است
 قطعه سرائیل طعنه ابدال شونده این عجز قال و قیل مال شونده هم مفتی شرع را جگر خون
 کرده هم قاضی عقل را زبان لال شونده دیگر آن برادر بر قانون و اصول این کار مطلع گشته است
 از نیجانب حاجت نبشین بکرمانه هست هر برت اول رجا یاد پوده رسد بخاکه یاد و بود و سحر
 از کار و باوریش چه غافل باشد بنویسد آن جانب ای حجاج فتیله از خاک کاتب صیت انیمقدست که صلی الله

مکتوب	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	نوردهم
-------	---------------------------------------	--------

احادیث آن برادر جبار بود جمله مطالعه افتاد و بحیر باد و مبارکباد اما بسوشتیار باید بود و انا خواجہ ابو میرید
 قدس سره و الغریر نقاست النسلح عنه نفسی کما ینسلح الحیة من جلدها ثم نظرت فاذا
 انا هو ملائیت انا کانه هو که الله هو حقیقا و فرقین قولنا هو و بین قولنا کانه هو کما
 ان الشاعر تارة یقول کانی من اهوی وتارة یقول انا من اهوی و هذا من جهة قد یمر فان یمن
 لیس له قدم و راسیم فی المعقولات و انما لا یتصور له احد هما عن الآخر فنظر الی کمال ذات
 و قد تیزن بما کانه فی من حیلة الحق فظن انه هو فیقول انا الحق و هو غلط غلط التصار
 حیث ما و ذلک فی ذات عینی علیه السلام فقالوا هو الاله و حیث یطلق الاله فاما یقال
 هو و فلا یكون الا بطریق التوسیم و التجوز اللایق بآیات الصوفیة و الشعر اذ فانهم لا یحل
 فیهم من موقع الکلام من الا فها یمسکون بسبیل استعانة کما یقول الشاعر انا من اهوی

وَمِنْ أَهْوَى أَنَا وَذَلِكَ مَأْوَلٌ عِنْدَ الشَّاعِرِ فَإِنَّهُ لَا يُخَيَّرُ بِهِ إِنَّهُ هُوَ خَفِيفٌ أَيْ كَالِهٍ
 هُوَ فَإِنَّهُ مُسْتَعْرِفٌ لَمْ يَمُرْ بِهِ لَمْ يَكُنْ مُسْتَعْرِفٌ لَمْ يَمُرْ بِهِ فَهِيَ بِنَفْسِهِ فَيُعْبَدُ مِنْ هَذِهِ الْحَالَةِ
 بِأَكْبَرِ تَجَادُدٍ عَلَى سَبِيلِ التَّجَوُّزِ وَالتَّوَسُّعِ خَوَاجِ سَنَانِي رَأْسَتْ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ وَالْفَقْرَانِ رِبَاعِي
 وَصَفَتْ أَوْزَارَ عِلْمٍ بِزَيْنِ عِلْمٍ وَبِهَرَجَةٍ وَرَحْمَتٍ أَيْدَانِ وَفِيهِ تَبَاطُخٌ بِأَنْجِيهِ تَزْدَادُ تَوْمِينُ إِزَانِ رَهْمَتِ
 غَايَتِ فَمِنْ نَسْتِ أَلِهٍ نَسْتِ بَيْنِ جَزْءِ تَقْرِيرِ نَامِ مُحَمَّدٍ غَزَالِي رَحْمَتِ أَلِهٍ عَلَيْهِ رُشْرَحِ اسْمَاءِ الْحَسَنِي
 سَيَكُونُ يَأْخُذُ عَوْنِي مُقَابِلَةَ الْبَاطِلِ وَالْأَشْيَاءِ الْمُتَبَيِّنِ بِأَصْدَادِهَا وَكُلُّ مَا عُبِّرَ عَنْهُ فَأَمَّا
 الْبَاطِلُ مُطْلَقًا وَآمَّا حَقٌّ مُطْلَقًا وَآمَّا حَقٌّ مِنْ وَجْهِ بَاطِلٍ مِنْ وَجْهِ قَائِلٍ لَمْ يَسْمَعْ بِدَائِهِ هُوَ
 الْبَاطِلُ مُطْلَقًا وَالْوَاجِبُ بِدَائِهِ هُوَ الْحَقُّ مُطْلَقًا وَالْمُمْكِنُ بِدَائِهِ هُوَ الْحَقُّ مِنْ وَجْهِ وَ
 الْبَاطِلُ مِنْ وَجْهِ فَهُوَ مِنْ حَيْثُ دَائِهِ لَا وَجُودَ لَهُ فَهُوَ بَاطِلٌ وَهُوَ مِنْ جِهَةٍ غَيْرِ مُسْتَفِيدٍ
 الْوُجُودَ فَهُوَ مِنَ الْوَجْهِ الَّذِي يَكُونُ مُسْتَفِيدُ الْوُجُودِ مُوجُودٌ فَهُوَ مِنْ ذَلِكَ الْوَجْهِ
 حَقٌّ وَمِنْ جِهَةٍ نَفْسِهِ بَاطِلٌ وَهَذَا لِكَيْ لَا يُكْبَدَ أَوْ مِنْ حَيْثُ دَائِهِ لَا يَسْتَحَقُّ الْوُجُودَ
 وَمِنْ جِهَةٍ غَيْرِ لَا يَسْتَحَقُّ فَهُوَ بَاطِلٌ بِدَائِهِ حَقٌّ لِغَيْرِهِ وَعِنْدَ هَذَا يُعْرَفُ أَنَّ الْحَقَّ لَقَوْلُهُ
 هُوَ الْوُجُودُ الْحَقِيقِيُّ بِدَائِهِ الَّذِي مِنْهُ كُلُّ حَقٍّ تَمَيُّنُهُ خَطُّ الْعَبْدِ مِنْ هَذَا الْاسْمِ
 أَنْ يَرَى نَفْسَهُ بَاطِلًا وَلَا يَرَى غَيْرَ اللَّهِ حَقًّا وَالْعَبْدُ وَإِنْ كَانَ حَقًّا فَلَيْسَ حَقًّا بِنَفْسِهِ
 بَلْ هُوَ حَقٌّ بِاللَّهِ فَإِنَّهُ مُوجُودٌ بِهِ لَا يَدَّ بَدَائِهِ بَلْ هُوَ بِدَائِهِ بَاطِلٌ بِحُجُونِ أَنْ بَرَادِرِ رَأْسِ
 نَوْعِ بَرَادِرِ أَمْدِهِ هَسَتْ مِنْ عَرَفَ اللَّهُ طَالَ لِسَانُهُ بِأَيْدِيهِ كَقَوْلِهِ وَشَيْئًا بَرَقَانُونَ
 وَأَصُولُ بُوْدِ أَزْ قَانُونَ وَأَصُولُ تَجَادُدِ تَكْنَدِ تَاعِلِ عَقْلِ بَاتِي هَسَتْ بِنَابَرِ نَوْشْتِ شَدَّةِ شَطْلَانِ كَقَوْلِهِ

مكتوب	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	نَبَسْتُمْ
-------	---------------------------------------	------------

مولانا امام مظفر بن نفس کا فر مظفر باد بجزست البنی واکر الامجاد سلام و دعا از کاتب حروف
 شرف بھی میری مطالعہ کنند و مقرر آن برادر باد کہ مکتوب آن برادر شتعلیل احادیث بعد از قس
 سولانقی رسیدہ بود مطالعہ افتاد و کیفیت تمام معلوم گشت ای برادر چون بلوث حدود
 دعوی قدس و طہارت حضرت عزت اور شاید در عالم بامتنع الوجود ہست پس تبیین
 باید دانستن کہ پائی از لوث حدود یاد قدم ہست و یاد عدم از نیجا پیمان می آید کہ آن عارف

گفته است لا تَقْدِرُ مَا لَا وَجْعًا لَهُ محمد شاد را چون بقدم راه نیست عدم شده به عزیزی
 تریگوید ریاضی چون قدس خدای لایزال است پس دم زدنی که محال است به دعوی
 کمال مرشدرایه در عالم قدس او محال است به بالوث حدوث دعوی قدس به هر کس که کند
 از وضلال است پس هر آینه بشیر را بر قدر استعداد و قابلیت خویش پیش نتواند بود و استعداد
 قابلیت قسمت ازلی سبعی و کوشش بنده آن مقدار ظاهر شود که قسمت شده است
 همین پیش نیست اما چه چاره ای برادر دعا بزرگان انیت الله که لامانج لما اعطیت
 اگر پیشه بر عالم جمع شوند چون خداوند جل و علا بده را مرتبه و محلی در دنیا و یا آخرتی ننماید
 باز نتواند داشت اعتقاد برین حکم کن و بکن مدار اگر همه کوشش بر در تو روند چه باشد و قصه با
 در از دست جلا میدهند آنرا چه نویسیم در کار خود باید که صادق بود و در سبعی و کوشش بحکم
 شرح جود و هدایت بدین آیه نملک قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فامضوا فیه فیکون الله و
 یعرفکم ذنوبکم عزیز می گوید ابیات خیالست اینکه بی شرع و طریقت بکشاید بهیچ حقیقت
 طریقت ترعت حاصل است طریقت اصل است سیکریت حق بر سر راه کشتن و کشتن را در عاقبت طریقت

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	بسم و یکم
-------	------------------------	-----------

برادر اعمام مظفر اعز الله محبته سلام و دعا در کتابت حروف شرف بچی میری مطلقا کند
 عرض آنکه مکتوب آن برادر مشتمل با احادیث رسیده مطالعه کرده شد و بر مقصود اطلاع یافته
 بجز الله شکر بر آن برادر واجب است که حق سبحانه و تعالی آن برادر را چنانچه دوست بر خود
 تا از وی بجای بر برید و بر ارشد و دشمن گرفت و بریدن از خود و دشمن گرفتن نفس خود بشارت
 بخت حق سبحانه تعالی و دلیل است بر کشاده شدن کار و بار و آن که همه را مقدره قجاب
 همین بوده است که او را چنانچه دوست بر و نموده اند تا از خود بریده است و بدو پیوسته و آنکه
 نوشته بود که یکی شیخ میگویی و یکی مخدوم میگویی و یکی مردین میگویی و یکی میگویی برکت قدم
 چنین کار شدای برادر چون ترا چنانچه تو بودی بتو نمودند اگر هزار چنین و چنین بگویند و تو
 بر گزینی آن فریفته نشوی لیس الخیر کما یثبته این دعا دار آن محل بخواند الله اعلم
 خیرا بما یطنون ولا توأخذ فی بما یقولون واعف عنی بما لا یطون اهل معرفت را

از مدح و قبح خلق چه زیان که نزد یک ایشان مدح و قبح خلق هر دو یکی است نه مدح خلق مستند
و نه مذوم خلق مذوم است مدح حق مدح است و مذوم حق مذوم است پس خاطر ازین بشتم
قانع دارد در کار خود باشد تا روز بروز مزید بود ز نهار کافتی کردن و سبکی نمودن نشاید در صحبت
آن برادر چندین کسان مشغول اند همه زیان دارد آنچه حق تعالی نصیب و قسمت آن برادر کرده است
سما نیست که یکنقص و کاینند چون چندین کسان بسبب آن برادر در کار آمده اند درین کار
باید که عمل به نیت ایشان کنند در نسبت ایشان بگوید آنچه بگوید و نگوید آنچه خود با حق تعالی دارد
چنانچه غرضی گفته است باشع بهوشیار باشد و با خدای دیوانه با عشق آشتی نباشد و معقل
بیگانه و از خواجگی معاذرتی نیز منقول است در ملا گویم ای خداوند من و در ملا گویم ای
دوست من و در وحدت گویم ای من هر دو طرف راست میرود این طریق پسندیده است
و مقبول هم است ارباب معرفت و اصحاب بصیرت بهمان گفته اند که بهر مقامی که سری
و بهر مرتبه که برآید که مقلد شرح با و دیگر آنکه مسعودی مکتوبی نوشته بود در سال تفرستاده که خلوت نشسته ام
در کین اثنا پیشاپدید بود و از نیزه شیار باید کرد و این قسم زبانه شهور شده است چنانکه میشنو و حکایتها بخیر یاد میرسد البتة

نیت دوم

لِیْسَمِ اللّٰهُ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ

مکتوب

من پاکباز عشقم تخم غرض کمارم بهشت و پناه فقرم بهشت طبع فخرم نه بند خلق
باشم نه از کسی بر اسمم مرغ کشاده با لم برگ قفس ندارم مکتوب آن برادر متواتر میرسد
و مطالعه کرده میشود نیک موافقت خاطر و قبول دل می آید مزید بگوید بلند معنی آن برادر
بقدر آن احوال و بتقریر اقوال خود معلوم شده است معنی آنرا که انداخته و تحریک طلب الزام
نمشته آید ای برادر فی المش اگر بر دو عالم را برد تو آرد و گویند تر است بهر تعرف که خواهی
بکن بهوشیار باش از آنچه فوق الدنیا و الآخرة است محبوب نگر دو قطع طریق نشود بهمان
گوید که عارفان گفته اند بنیت و نیاست بلا خانه و عقبی بهوس آباد حاصل این هر دو
یک جزو نایم و باز نیجاست که خواججه بایزید که سلطان عارفان عهد خود بود و قدس سر
سره العزیز فرموده است لَوْ اَعْطَاكَ اللهُ دُوحًا یَنْبُتُ عِیْنِیْ وَ یُحَقِّقُ مَوْسِیْ وَ یُخَلِّصُکَ
صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِمْ فَاَطْلُبْ مَا وَرَآئِیْ فَاِنَّ خَلْقَهُ عَظَمَةٌ وَ رَآءَ ذَٰلِكَ کَثِیْرٌ مِّنْ اَسْرَآئِیْ

چون مطلوب نامتناهی بود طلب او نامتناهی بود پس رونده را که بقدم ناشناهی میرود
 و در زمانی او را سرزید قوت بیاید خواست تا از مرتبه که در آنست برتر آید و بر مرتبه که فوق آنست
 اندر آید عزیزی اینجا گفته است فرمان قل زبیدی فی علما حضرت رسالت پناه صلی الله
 علیه و سلم را بشارت برین است اینجا عقل خواهد که در آید و راه زرق و گوید محدث را بنزد و اعلی
 قدیم بر آمدن و ممکن را در سر پرده واجب الوجود در آمدن راه نیست الحذر الحذر یا ایتها الماء و
 المذخر شربنده نیست و جام نیاید ای پس بر بحر و در عشو و محرقه بیشتر است اما عشق
 در گوش جان بیگوید لا تقنطوا من رحمۃ الله همین انهار عشق در وجود از است تر عشق میگوید
 فالمسابقة المسابقة و انش سوزان سلوک در دل نهادن امر است تر اطلب از اینجا گفته شده است
 رباعی بر خیز و لا بعشق صادق و در راه طلب برو قدم زن و بر بام فلک بر اهمیت و بر
 سدره منتهی علم زن و انگاه بعون حضرت او و بگذر از حد و ثمر قدم زن و این خلاف
 میان عقل و عشق از آنست که در طور عقل تقسیم و محیل و ممکن است و در طور عشق این تقسیم
 بلکه ممکن است از اینجا است که عاشقانه بگیرگی میگوید یعنی نزدیک آورد و قبول منع و عطا
 و فاء و جفا همه یکی است این دقیقه نگار دارد حدیث برای فخر الدین مکتوب فرستاده شده است
 و طاقیه مالیده از سر خویش برساند و بر بعضی بایران که ایشانرا مکتوب فرستاده بود دل بلند که
 میکرد و اند ایشانرا نیز نوشته شده است برساند یا انرا جمله سلام و دعا برساند این زمان بخت
 کرده است نظر فواید و دست می رسد و بر بنشینم بمقربان آن برادر بخیر باد بحسب الله و الله الامجد و السلام

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحيم	بسم الله الرحمن الرحيم
-------	------------------------	------------------------

برادر امام مظفر بنفس کافر منصور باد سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی میری مطالعه و
 در کار و بار خویش جد و جهد نماید تا روز بروز قدمی در فتنه پیش میرود و بر مرتبه از مراتب سالکان بر آید
 انشاء الله تعالی کار در فقر مستقیم گردد و چون کار در فقر مستقیم گشت بیساقی و بے شراب
 مست شد و بے تحت و بے کلاه کعبه و و که خسر و گشت بیت بے ساقی و بے شراب
 مست بے تحت و کلاه کعبه و ایم من منازل السائرین فان قبل هل یوصف العبد العاشق
 الحق امره قلنا اذا فسرنا لعشق بانه یجاوره الحد فان الحق لا یوصف بانه یجاور الحد

فَلَا يُوَفِّقُهَا الْعَشِقُ وَالْمُحِبُّ مَحَابِّ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ لِشَخْصٍ وَاحِدٍ لَمْ يَنْبَغِ ذَلِكَ اسْتِحْقَاقٌ لِدَرْجَةِ
مُحَبَّةِ الْحَقِّ فَلَا يُقَالُ إِنَّ عَبْدًا وَاحِدًا جَاوَزَ الْحَدَّ فِي مُحَبَّةِ اللَّهِ وَلَا يُوصَفُ الْحَقُّ بِأَنَّهُ يُعْشَقُ
بِهَذَا الْعَبْدِ وَهَذَا الْقَوْلُ الْمَشَاحِجُ وَلَمَّا أَفْشَرَ الْعَشِيقُ بِأَنَّهُ جَاوَزَ حَدَّ الْعَبْدِ فِي مُحَبَّةِ اللَّهِ
وَهُوَ حَقٌّ وَكَذَا لَكَ لَوْ فَشَرَ نَا بَأَنَّهُ جَاوَزَ حَدَّ الْعَبْدِ فِي مُحَبَّةِ اللَّهِ فَلَهُ هُوَ حَقٌّ أَيْضًا وَهُوَ
الْعَبْدُ بِهِ يَنَازَعُ كَمَا خَاطَرَ زَيْنِ تَقْرِيرِ مِثْلِ مِثْلِكَ تَجَاوُزًا جَانِبَ بِنْدِهِ هَسْتُ كَمَا بِنْدِهِ چُونِ خُدُونِ
دوست داشت از مقام بندگی تجاوز کرد بمقام محبی رسید و چون خدوند عزوجل بنده را دوست
داشت بنده از مقام بندگی تجاوز کرد بمقام محبوبی رسید در محبت و محبت و محبت نه این معنی حاصل
تا غرضی بجز محبت و محبت و محبت را عشق نام گفته فائده نزدیک محققان تمام است حروف مقطعات
بشارت عشق است و در شرح اسماء الحسنی مع لانا میرالدین باقری رحمه الله علیه بیان کرده است در کتابی که در کتب ندرت است
لَا إِلَهَ إِلَّا الْعَبْدُ كُنْ كَرِيْمًا حَسْبُكَ عَشْقُكَ وَعَشْقَتُهُ عَاقِبَتُهَا خَاتَمَتُ نَجْمٍ وَأَوَّلُهَا بَحْرُ مِثْلِ النَّبِيِّ الْإِلَهِ الْمَجَادِ وَالسَّلَامِ

تسکوت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بسمت چهارم

بعد از مطالعه سلام و دعاء از کتاب حروف شریف یحیی سبزی ابن ابیات خواجہ فرید عطار رحمتہ
علیہ نظر کند بیت سنا کلی راحت طلب ریحان را به پیش روح آمد بصد دل روح خواه به
گفت ای عکسی ز خورشید محال و بر نوری از آفتاب لایزال به بر چه در توحید مطلق آمده است
آنچه در تو محقق آمده است چون بروی نور عقل و معرفت به نه تو در شرح آتی و نه در صفت بیت
بالا ای تو مخلوقی و اگر نیست بیرون تو معشوقی و اگر نه تامل شافی کند و روز و اشارت این بیتها بر
مانون فهم کند تا بداند که بیرون تو نیست بر چه هست پس بر چه طلبی در خود طلب و اگر برین شایده
خواهی از قرآن بشنوی و فی انفسکم افلا تبصرون و ازین بیت نیز نظر کند بیت آدم اول
سوئی سرورده شتافت و تا بخند و آورده نیافت و از نیافت به و آنکه گفت سرزمین است که گفت
به آنچه تو کم کرده است اندر تو تو خود را برده به چنانچه در کلام مجید فرموده انما نحن اقرب
الیہ من جبل الودید مودیدین معنی است انکس را که اهل معنی است اهل حکمت را درین گذشت
افیمت که گفت این همه علم جسم مختصر است به علم رفتن بر راه حق و اگر هست به و دیگر آنکه بگوید
از پیش و نیز عالم گفت و گفت فیہ من روحی که آدم را از ان سرچو عالم یکبار و شایسته عالم

گشت و اگر تائب و خاک را این مرتبه از کجا از اینجا گفت ریاحی خاک را چون کار باباک او فتاد و
پیش آدم عرش در خاک او فتاد و آسمان و عرش عنصر حسیست پوست و خاک الحی جبر را مغز
نکوست و از اینجا قلم بیشتر نتواند شد که راه بیجا هیچ است چنانکه گفت **س** چرخ سخاوته که این پری
برده و بسبر گردانی این سر کی بود کین خود در قعر جانش بست کرد تا کسی آنجا نیارد دست کرد
عزیزه عذر خواسته است **س** ای درینا هر چه گفتم هیچ بوده و دیده کور در راه بیجا هیچ بوده عاقبت
و خاتمت بخیر باد بحسرت النبی و آل الامجاد و السلام فائده از تفسیر لطافت **یَقَالُ الْعَابِدُ**
يُؤْتِرُ بَدَنِيَا غَيْرَهُ وَالْعَارِفُ يُؤْتِرُ بِنَجْوَاهُ غَيْرَهُ و غریب من لا یطلب من الحق لنفسه شیئا
فِي الدُّنْيَا مِنَ الْحَاءِ وَالْمَالِ وَلَا فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْفَضْلِ وَلَا مِنْهُ اِيضًا ذَرَاهُ مِنْ الْاِقْبَالِ
وَالْاُخْوَالِ وَالْوَصَالِ كَذَا وَصِفُ الْفَقِيرِ يَكُونُ يَسْقُوطُ كُلُّ اَنْبِ قَائِدِهِ الْمَحَبَّةُ يُوجِبُ تَقْدِيرُ
مُرَادِ حَبِيبِكَ عَلَى تَحْبُوبِ نَفْسِكَ لَمَنْ لَمْ يُؤْتِرْ تَحْبُوبَ رَقِيقٍ عَلَى الْحُبِّ بِ نَفْسِهِ اَنْسَلِمَ
مِنْ تَحْبُوتِهِ بِنَيْهِ وَمَنْ خَلَا مِنْ تَحْبُوتِ اللَّهِ وَقَعَ فِي الشَّقِّ الْآخِرَ قَائِدَهُ ای برادر چون
حق حضرت دوست اینچه جزا دوست باطل بود و حق را باطل کے قابل بود حاصل امر
انیت وجود حق است و عدم باطل و امکان ماندن که در میان وجود و عدم است
از وجهی که عدم دارد باطل است و از وجهی که وجود موجود دارد حق است تو اگر مبتدیان
التش غیرت برافروزان ذوالوجهین را بسوز تا از درد می باز رہی قایدی ای برادر این قسم
از برای تاکید محبت را بود یعنی چون محبت میان دو دوست موهوم بود در عالم واد بیکدیگر محبت
عجب محبت مالم یکنی و محبت لم نری و در مذہب عشاق غیرت لم نری راست نه من لم یکنی
اینچه محبت را از شراب محبت مست میکند و لم یکنی را در ولایت میکند پس مستی خویش
میکند تا از عبارت میکند و بنحو اشارت میکند و میگوید انا الحق سر این معنی است قایدی
ای برادر ملک وصال فرخو عشق نیست زیرا که محشوق را تکرر و تعدد لازمه نیست بے
آرایش عشق میسر نشود و تذلل و خضوع لازمه وجود عاشق بے آرایش عشق میسر نشود
برین نسبت در اوصاف ضد بیکدیگر اند و ضدیت در عالم اوصاف بود و ذلک سر شقوتی
بیماره دلم کرد و تامل وصال بیشتر نماز عالم و ذلالت و کای عاشق دل شکسته باز خیال

در نهیب ماکشتن تو هست حلال + قایده ای برادر وصل کاری عظیم است و موعود است
 اما ندانم غیر عاشق در در خزان غیب نهان میدارد یا غیرت معشوق عقل میگوید از شرش
 که مر آن معنی راست عاشقان از خویش نهان میجوایند عشق میگوید که اولونیز و بجز نیک
 عزیز است از غایت غیرت از در جوف خود میدارد پنهان ای برادر جلال عظیم دنیا و آخرت خواهد
 حاصل شود و مگر وصل که بهر خواسته حاصل شود پس زیرا که عشق خود کافی است بر که طلب
 آورده بشمشیر غیرتش میزند مگر در خور مراد بر سر دقت شکسته افتد و از راه مرحمت گوید ما آنکه
 این معنی را عقل بر تابد قطعه در مضطبه قاده عاشق زاری یا محنت بیشتر دارد و در بسیار
 با کینه و دید به اندر شب تاریک به سر وقت وی آمد دل از قایده قصه بگذارد وصل بدرخواست
 عاشق میسر شود و نه برخواست او میباشود اگر برخواست میسر شد جواب لن ترانی نیاید
 و اگر برخواست او میباشود که بایستی در میان بنودی حاصل مراد معشوق باید
 که از وجود عاشق حاصل شود چه جای درخواست و چه جای بهر خواست است قایده
 بر زمان از عالم محبوب این خطاب بجمع جان هر یک از عشاق میرساند *يَا لَيْسَ لَكَ الشَّرْقُ*
يَا لَيْسَ لَكَ الْغَرْبُ يَا لَيْسَ لَكَ الْمَطْلُ يَا لَيْسَ لَكَ الْمَسَاءُ يَا لَيْسَ لَكَ الْبُكْرُ يَا لَيْسَ لَكَ الْغَدُ
 ای برادر چون معشوق مستزید و میرساند قدر تو در عالم که دانند نظری روی تو مایه امانی و در هر دو جهان
 یکس ثمانی و در عالم است جمع گشته به بیج شکسته همه معانی و در عین مکان
 چون بگویم چون عین تو هست لا مکانه محبوب قدیم را تو دیدی و در عالم چون
 عینانی تو خوش عالمی بگویم تو را عالم جان این بگویم ای رو به عالم تو را عالم بگویم و بگویم تو را عالم بگویم

مکتوب	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	بسم و پنجم
-------	---------------------------------------	------------

حکم و عدل خوب و زشت و کفر و دین از جهان عقل بر خیزد یقین اگر جهان عقل را بر هم نهد
 دزه عشقش کند دست نمی از رمز و اشارت این پنهان باید فرق میان طور عشق و طور
 عقل تا بداند که طور عقل کار است و دیگر عشق کار است و دیگر عشق جنون است
 آتی آنچه عقل بود بر محزون بنود این مقرر است بیت این دولت بیدلی بهر دل ندمند
 این نزل خفگیان منزل ندمند و در عالم عشق آنچه به عقل نداشت بگذرد بهر احوال

این بیت برین اشارت میکند بیت صف عاشقانست اینجا ده ای قتیقه بیدیم که بهر
 پرستان نتوان نماز کردن و لامحال که عاشق بیدل بود و تن بیدل مخاطب نیست
 این ثابت است ازین قضیه بیرون آید جمله ابیات و کلمات که بر کسی را درین باب افتاده است
 چنانکه گفت بیت عاقلان اشرف تکلیف آمدست بیدلان را عشق شریف آمدست
 هر آنکه چون العشق جئون آتی بود همین آید و از کجا تکالیف از کجا مثل است لیس علی
 انتخاب خواجای برادر از معلولات است که تکالیف و اثر است بر طور عقل وجود و عدم و
 اینجا که طور عشق است محفل آنجا که داین چاکه تقریر افتاده است مضمون این حدیث است
 که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم منقول است که ان الله کایواخذ العشاء
 بما صدک منهم انچه از عشاق در وجود آید بروی بگیرند که عاشق بیدل بود و بی اختیار
 در وجود آید و خیر او صادر شود و نیست که گفت مشنوی کار عاشق اضطرابی او افتد
 و آن ز فرط دوستداری او فتنه و لاجرم دیوانه را گرچه خطا است بهر چه میگوید بگستاخی
 روا است بهر حد از دیوانه آید در وجود عفو فرمایند از دیوانه زود و ایضا این تقریر چارفت
 موافق علم است هیچ اصلی متقوض نمیشود و هیچ خطای در فروعی نمی افتد از اینجا که این معنی قیاس
 و ظاهرش منکر نیست اید ایل ظاهر قبول نکند و لیکن بر ایل بصیرت پوشیده نیست بغایت کشاده است پس اگر
 مشنوی این فتنه بخندد شایسته از اینجا چنانکه گفت بیت مورد لشکر بخند گویند که کور و شیراز نه بیند که بسین
 هزار که چنانجا باشد که از آن شده و در عالم عیش عاشقان را بکار بکار باشد با مشغول خواب و بیدار و فضا بگویند که

مکتوب | بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ | بابت هشتم

برادرم اغرض اولانا مظهر که کماله و سلام و دعا از کتابت حروف شرف یحیی بنیری مطالعه
 کند غرض آنکه مکتوب آن برادر درین وقت رسید مطالعه کرده شد شور و غوغا بسیار بود ای
 برادر چون امام شنبلی را رسید نزد حجت علیه صفت العارف گفت صبر بگویم بهای پس ما را
 این شور و غوغا چه شود کند لب بر باید بست و در اندوه این حدیث باید سوخت نامزد صحبت
 خود باید داشت و دش خداوندان این قصد است تا در دنیا بوده اند براندرده و ما هم این حدیث
 بوده اند چون باز و پیایرون رفته اند باین حدیث و باین اندوه میزون رفته اند و امر فرمود که در کور

خفته اند و فریاد که از گور برخیزند باین اندوه و باین حدیث برخیزند آنرا شنیده که در چون در موسی
 علیه السلام نه سوز چون سوز موسی علیه السلام و نه شوق چون شوق موسی علیه السلام
 و نه دعا چون دعا موسی علیه السلام و نه سوال چون سوال موسی علیه السلام نه جواب
 این ترانی ازین معنی گفته است قطعه چون عاشق خاص را حضرت پیر نور جواب این ترانه
 ای دوست بدانکه در خور راه چو بی و چو آبی و شبان نیست؛ چون آن دولت موسی علیه السلام
 با جلال با رسالت با شرف نبوت بدینند ضرورت این توقع دیگر را در باقی باید کرد و باندازه
 ماتم خود باید ساخت ای برادر آنکه گفته اند در و ابدی است چه پنداری بر برزخ است از نجات
 که گفت ایات همه مردان دین ازین مصیبت بگریزند و در این است و زرد دین
 همه پیران راه را به محاسن با بخون دل خصما است؛ ای برادر چه گوئی محدث را این بود که در
 حضرت چون راه باید از نجات است که عقل گوید بیت در جام نیازی نیست بجز زرد عیشه محر که
 بیشتر است الخذر الخذر ایتها الماء والنداء اما عشق میگوید بیت بکش جام دوسه از
 باده عشق بزن دست بکو معشوق با ما است در حقیقه و چو چو این سپید است آنرا که
 در عالم عشق شیدا است از نجات است که در پیشی گفت این آیه را مقدمه فرمایید عشق است
 که مفهوم ازین آیه اهل علم و صحرای اگر چه حجاب است اما مفهوم اهل عشق دیگر عاشق است
 ای برادر چون خلعت یحیی و یحیی و نه با آدمی فرستاده اند بر آئینه آدمی حبه به عالم کون است
 و بادشاه آنجان لا مکان که گفت مثنوی کاملان در راه حق خون خورده اند و بنگی و حق
 گزاری کرده اند و لا جرم و بنگی سلطان شدند بهتر خلق جهان ایشان شدند و بنگی که بیافت فصل او را و در
 جهان بجا باشد سلطان و از بنگی کیش و در عین م باشد و دست بزرگ و نور و قهر و قاده بر شوری این مقصد است

مکتوب	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	بیت و مضمون
-------	---------------------------------------	-------------

سلام و دعای کتاب حروف شرف یحیی میری مطالعه کند و عرض آنکه مکتوب این برادر و سرالیا
 رسانید مطالعه فرمای بسیار بود ای برادر و منترل که قدم نهاده مردان منترل در فریاد
 آنرا شنیده مشعر قد خیرت فیک خذ یبک فیک با دلایلی که در حدیث است آنکه خواجایان
 رحمة الله علیه گفت هر که ترا شناخت و ما را از جان خود بر آورد و همین فریاد است ای برادر محبت

و قتی بود که از محبت چندان فریاد کند که دوزخیان را بر روی رحم آید بر او بهشتیان را رحم نماید
چندین فریاد چیست ای برادر آتش دوزخ تن بسوزد و آتش محبت جهان بسوزد شمشیر
غازیان با جان کافران بکند که آتش محبت جان مجان کند بیت خالی از مردم بماند یادگار از وجود عاشقان
چون سفت این صفت چنین نیست لایزال شود و خاکستر نباید فریاد کند از خیر ضا و تسلیم ده دیگر نیست
سوزن و خاکستر ندارد که العجبة لا تنفی و کما لا یسحق لایقی لک و ما و لا عظم و لا جلد الا قبله من یجود خالقاً

بست و هشتم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مکتوب

امام مظفر شبزین دو حدیث هر دلی را که نور خود منور گردانند آن دل بحق عین گشت خلوت
و غلت در اسلام شدنی تقریر خداوند جل و علا در صفات شنبه صادق است اما اثر انصاف مظفر
طلبه استعد که مقتضای حکمت انبیا است تا اینجا ظاهر گردد دل آن برادر سعدی شده بود ظاهر شد صفت
سود حقیقی آنست که در جمیع امورات و اکثر سرچا در پیش آید رجوع او بحق بود و اگر نتقد و و کثر شود
علیه السلام را فرمان بود اگر علف ستور طلبی و یا تمک دیک طلبی از من طلب ما در صفت عارف
آورده اند که امام شبلی رحمة الله علیه را گفتند عارف کیانند و صفت عارف چیست گفت
صُمٌّ بَعْمٌ عَمِّیْ و او گفتند هَذَا صِفْتُ الْكَافِرِ بِنِ فَقَالَ الْكَافِرُ صُمٌّ عَنْ سَمَاعِ الْحَقِّ بَعْمٌ عَنْ قَوْلِ
الْحَقِّ وَ عَمِّیْ عَنْ رُؤْيَا الْحَقِّ وَ الْعَارِفُونَ صُمٌّ بَعْمٌ عَمِّیْ عَنْ عَمِّ الْحَقِّ نَارُ دُرِّهِ فَرَمُودِهِ
و الهام فرموده حق به شنبه فرموده حق مقدم بود دستور حق چند که وظیفه قدیم شده است زنها را
نگذارد و هر چه او را عطا شود از حضرت عزت از برکت آن دانند فائده نفس کافر زبان در بیان
شده است و تناسل بلکه مردان را نیست که گفتند ما و سیدان در کرده است آن شیرین بگو خود عاشقا
در شور و شرجی بگذرند این باب راه و اگر تبه چنین است که در دنیا در بهشت بود آنچه امام قمی فرموده
و اشارات قرآن آنچه مومنان را فرود خواهد بود در بهشت چهار امر و اولی را حاصل است سر
بهین است حق توبه و بندگی اول آنکه بر نسبت این عصر و این توبه کننده گان کسانی را باید که
شرعیت و طریقت هر دو را نباید بود و نه مصر و آنکه توبه میکند حق او این باشد و امدا علم که
بشود مستعد و او را رشا و کند در شریعت و در طریقت مآله و ما علیه بیان کند ما در دنیا اهل
آن که باشد توبه دهند و در شفقت چنان بود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق صحابه رضی الله

و چون امر و زانعلک اکثر اسمی که کسی هست نه حقیقت بدین نسبت پدید بود و اما انبساط اصل و نسبت آن نیز نکته
 غ با خدا یواد باشد با شریعت و شویاری و این که نوشته بود و خود سید اند من چه خواهم نوشت با این چند سطر که نوشته
 شده است این زمان در نظر قصه و فتور افتاده و پیش نمی آید و من بر توفیق نوشته شده است گوئی کاغذ چشمه افشان
 خورد و از دیدن کاغذ پنهین میگردد و برای آمدن مولانا رفیق الدین کاغذی نبشید بود و نظیر برای همچنان است اما
 چپاره چند گاهی خون خورده است و بسیار آورده آمده ضایع شود و اگر نگذارد در کارها که خود اندر آورده
 این معلوم است برای رسم طایفه الیه و طلبیده بود و فرستاده شده است عاقبت غایت خیر بود و بجز الله العالی

خاتمه الطبع

میگوید فقیر محمد علی اکرم آردی عفی عنه که چون طبع مکتوب است و پشت با تمام رسیدن چند سطر و آن
 ضرورت است که مکتوب علیه این مکتوب فقط یک نسخه مصحح مولوی غلام محی بهاری میسر شده بود که از آن نقل و نقاشی
 کرده شد و دیگری بدست نیامد اگر کسی جاعل طبع بود آن صحیح کرده شد و هر جا که از سقاقت نسخه در وقت یاد آن نشد
 گذاشته شد و در آخرین کتاب ساله در احوال حضرت مظفر بلخی رحمه الله و در هر دو کتاب مکتوب شد و بعد از آن

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی شرف الناس بالعرفان و الذی صهر بالجمعة دون الملائكة و الجان و الصلوة و السلام علی سیدنا
 محمد الذی جعل محبة و سبیلته للفران و سبیل الوصول العباد الی حضرت المدینان و الله صلی الله علیه و آله
 الطاهرین و علی اصحابه برزوا الکرام العادین و صلی الله علیه و آله و سلم اما بعد میگوید بنده گنگا اگر تم فقیر محمد علی اکرم
 آردی غفر الله له و اولادیه چون مکتوب صدی به طبع و طبع رسانیدم و در آخر آن احوال حضرت محد و الملک
 از کتاب مناقب لاصفیا بر آورده بطریق رساله جدیدی که در اندیم اکنون که طبع مکتوب است و پشت که تمام
 حضرت امام مظفر بلخی است رحمه الله و اختتام پذیرفت و در اول فقیر خاں نخواستند که احوال حضرت الشیخان هم
 از کتاب مناقب لاصفیا بر آورده بطور سابق رساله جدیدی قرار داده و در آخرین مکتوب ملحق کنم و درین سال هم بر آورده
 مرعی داشته ام که تخریج احوال الشیخان عبارت مناقب هیچ طبعی و تفسیری پذیرد و چون بوقت تصحیح مکتوب است
 به نسخه مصحح مولوی غلام محی بهاری دیگری موجود نبود بدین جهت تحت آن مثل محبت مکتوب صدی نیست چرا که
 آن تصحیح از نسخه جدیدی گردیده است اکنون از نقای علی تمام و حضرت صوفیه کرام چشم اندام که چون با چند
 خود خوش دارند فقیر بلخی فقیر و برای محبت و وصول بن پیچاره دعائی فرماید که شکسته بعضی اجابت رسد و من آن
 قیوسان و خاکپایان و شان شوم امین به احباب اصحابین و استغفار و صلوات بر اهل بیت و علیهم السلام
 و بزرگان مخلصه و پیغمبر که کوشش این فقیر را که بطبع این کتاب با خود قبول فرمایند و خطا و قصور را ملاحظه
 نمایند و بگذارد عبارت مناقب من احوال الامام مظفر بلخی رحمه الله علیه فقط ۵

ذکر مخدوم شاه مظفر شمس بلخی رحمة الله علیه

آن سلطان جهان تجرید آن فرمان ایوان تغیر آن نورشید آسمان دریافت و برخواست
 آن برگزیده شمس از مقام درخواست آن نشا ویده تجلی ذات آن بجا یافت در صفات آن
 پاک بادر قضای ملک ملکات آن شاهان هوا جبروت و لاهوت آن صوفی متکبر کبر برای پادشاه
 آن نازنین حضرت علیای سبحانی آن جان شیخ جهان دان معرفت کرمی برهان حق
 والدین شیخ مظفر شمس بلخی از اجله شیوخ طریقت و آخره اصحاب حقیقت بود و در مراتب معرفت
 و دقائق آن و اسرار توحید و صفات آن کمال داشت و در ریاضت و مجاہدت راسخ ترین کمال
 بود و در سیر الی الله و اقرار بی نبودن ما بمقصود رسید و در سیر فی الله آرامی نگرفت تا در قضای
 عشق ناستندای نیفتاد و در عشق خدا تعالی بخیری فرو دنیا نماند و در در و محبت حق مصروف
 بود و دنیا چه بود آخرت پیش هست و وی قدری نداشت در هر طوری عالی کلام بود شیر مرد سخن را
 کار بند و در آن هست راه فرمایش گیر و در هر طوری شورش داشت مرشد سالکان چالاکه جایز
 بود هر که جان و تن در باختی شالسته خدمت و محبت وی شد و هر که چنین بود در محبت وی قیام
 نهادن توانست و در ابتدای حال او شش تلم شریعت بر وجه کمال بود بر هر درویشی که رفته
 مشکلات علم پرسید چون در جواب شفافندی اعتقاد درست نکردی و پدر او شیخ شمس الدین
 خلیفه شیخ احمد چرم پوش بود او میگفت که شیخ احمد مرگز گشت خوارق عادت بسیار دارد اما
 اعتقاد با بر کسیر شود که او در علم راسخ باشد در آن و ز ما آواره بجز حضرت مخدوم جهان شیخ
 شرف الدین منیری در علوم اطوار و علم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت جهانی گرفته بود او را
 میل طبیعت سکون مخدوم جهان بود اما بسبب رعایا در توجیه تاخیر میکرد و پدر چون دریافت
 گفت رای رای است هر جا که عقیده تو قرار گیرد آنجا توجه کنی بعبودت مخدوم جهان
 آمد آنچه مشکلات علمی داشت پرسید مخدوم جهان آنرا جوابهای شافی گفت اگر چه او از توفیر
 علم لایسب میگفت مخدوم جهان با خلایق که داشت با او سخن گرم نگفت به بیان واضح کلام
 او راضی کرد آخر محاسن و دلاوری بحسب خود پشیمان شد و با خلایق مخدوم جهان بر بوده شد

بعد از آن ببطرقلیب بندگان مخدوم جهان پدید آمد بلکه محبت پیر که از فیض فضل خداوند در کمال
اندرون سربلندی التماس اوست کرد مخدوم جهان او را شرف ارادت شرف گردانید و بعد از آن
التماس مشغولی را به طریقت کرد مخدوم جهان گفت مشغولی را به طریقت بی علم نشود و شما علمی
که خواندید به نیت جاه و شهرت بود و چندانی منزه از تعلو نیست بعد از آن مخدوم خواند و تحقیق
کنید تا مشرب کمال فتنه و موجب ترقی سلوک گردوان عالی همت همچنان گرد جهان سعادت دایم
شد میاوه پای روان گردید چند کرده رفته بود که در پایا آبله افتاد طاقت وانی نماده زیر
درختی تمکین شسته بود که ملک اده یکی از مریدان حضرت مخدوم جهان بر مسقر دشت خود در
دلی سیرفت در زیر همان درخت فرو آمده شناخت پرسید کجا میرید بندگان شیخ منظر حضرت
حال خود بفرمود ملک اده فی الحال خوش شد یکا سپهر سوار بی او با عز و اکرام تا دلی
رسانید ملک اده در کار و بار خویش رفت و شیخ منظر و طلب علم مشغول شد از سر کار که در منزل
خود سال و تحقیق علم شد بود و در آن روز با سلطان فیروز کو شکست راست کرده بود بر آمد
در کوشک ندکور شیخ منظر را اختیار کرد و شیخ منظر اگر چه راغب بنود اما آن برای او اول الامر قبول
کرد و تاروی در کوشک در تدریس مشغول بود ناگاه مطربان پید شدند چیزی گفتن گرفتند
شیخ منظر را حالتی پدید آمد و حال خود را از کوشک فرود بیندخت خدا تعالی نگاه داشت
هیچ مفرقی نشد بعد از آن حال خانه غارت گناید طرف بهار روان شد حضرت مخدوم همان
مریدان عالی همت را کار بر حسب همت ایشان فرمایند و الله اعلم حکمت درین آن بوده باشد
که جای که بود فور علم حاصل او را شده باشد شکسته گردد و خود را از جمله جا بلان پندار چون
تخلص نیت شد طلب کند خدا تعالی او را از آفت جاه که زنا را منی است نگاه دارد پیران حاذق
مریدان را بر حسب حال کار فرمایند جماعت است که مخدوم جهان او را خواست نقرای خانقا و فرمود
بود و در آن خورسند بودی هر چه فقران کار می نمودند اطاعت کردی التفات بغت و حاکم
نکردی جامه اگر پاره میشدی پیوند با میدوختی و گر بهر آسید از وزیری مخدوم جهان در یکجا
او سخت پاره شده است و در صورت نهایت خواری رسید و با وجود این هم خشمگین شد و در آن
حال و این بیت میگفت بیت خوشم بدلت خواری و ملک تنهایی که التفات کسی را

به نذر کار نیست به گفت مولانا منظر را جاها لطیف پیش نهاد و در مقام لطیف و مزاج بر شوق او سوار
 و جامه خواها لطیف و نرم دهند و طعامها گوناگون سازند همچنان کردند لیکن به و محبت خدا تعالی طلب
 چنان بود که اینها در این منزلت قرار می نمود و از این فقر روشن شده بود بدینها می خیزد و زبان حال این بود که گفت
 بدیت جان آدم چون اسیر فقر سوخت به هشت هشت را بیک گندم فروخت به فصل است و آنچه
 بالایی و بلینر مشغول بود و روزی شیخ منظر بالای و بلینر دست بالا کرد و ایستاده بود نظر مبارک
 مخدوم جهان بر او افتاد و دید که گوشت در اندام نمانده است پوست با تخوان چسبیده به پهلوی
 او برآمده است حضرت شیخ جهان رو سوی قاضی زاهد آورد و فرمود زاهد می بینی چه راست
 شده است این که لاشه گوشت آمده بود و انواع انعام و اکرام از زانی فرمود جمع است که
 رتقی از مشغله خود بیرون آمد پیش مخدوم رفت و گفت سن در مشغله نشسته ام و در دل
 ذکر فلان شد یعنی منکره به رازنی اختیار بکنند و مشغله نشستن صیقل کند مخدوم جهان ظاهر را و چیزی نگفت
 ویرانی شده بود بعد آن گفت من نماند را بطله گردانیدم مخدوم جهان این سخن چون شنید گفت شما راحت
 بخوار نیست کار خود تمام کردید به حال باشید و هر چو بکاشید کیاست سبب علوهست غرضش بر نماند و در باب
 محبوب دل گیرشت آنکه گفته اند پیران و طلب مردان اند تا خود را در آئینه مریدان بینند آن
 مرید او بود از مجذوبان بقوت جزبه و به بدر قهیر از عقبات ترقی نمود و از غلبات احوال قهلا
 تنگین سودا باین هم که در مقام تکمیل بود شور و غلبه حال و از حد بیرون بود چون علاج علی القضا
 می نمود و سطح دنیا و رواند آشی که نزدیک او باشد بر بار که در خانه چیزی متاع دنیاوی دید
 خلق را گفتی که غارت کنی نقل است که صیغ سید نسخه صحیح در غایت تصحیح بود و در کاغذ ابریشمی بخط
 عرب نوشته بود شیخ الاسلام شیخ حسین خراسانی را قرأت صحیح مسلم بعد از آن نسخه بود و آن
 نسخه شیخ حسین عطا کرده بود و گاه برای ساطع العار شیخ حسین طلبیدی روزی نسخه مذکور
 پیش او بود سیاهی آمداد و چیزی طلبید و در گرد خود چیزی نداشت که بدو بماند نسخه بسا اهل مذکور
 و او شیخ حسین شنید رفت عرض کرد که شما این نسخه را عطا کرده بودید گفت چون من آدم
 تو هم بده به شیخ سیفیه تنگ از آن سایل خرید کرد و نقل است غزنی تنگهای نفقه برای
 ملاقات آورده بود و در وقت ملاقات آن تنگهای نفقه به یک حاضران مجلس بخش کرده داد

دو تنگه مانده بود خادم آن را بر طاقی گذاشت آن بزرگوار بر مکتب و خولیش در نماز مشغول شد وقت
 که او تحریر برای نماز بند و در نظر دو ستوران پیش آمد و از لاجول بفرستند و باز در نماز مشغول شد
 از وقت تحریر و صوت ستوران پیش میامید بعد لاجول گویان دفع کند چون بگر از این حال شد
 خادم گفت ای عزیز تقصیر کن آلا این دنیا چیزی در خانه مانده است که بر بار فرار نماز من حجت
 میدهد و صوت بسته پیش می آید خادم رفت تقصیر کرد و بر سر تقصیر کرد و هیچ دنیاوی نیافت
 باز آمد عرض داشت که باز چون در نماز شد باز همان دو ستوران صوت بسته پیش آمدند خادم را
 زجر کرد و از تبع و تقصیر شانی چون کرد بر طاقی دو تنگه نقره بود پیش آورد گفت بتراب کن چون بیرون
 انداخت آن صوت ستوران دفع گشت گفت الحمد لله الحمد لله الحمد لله نقل است آنچه
 حضرت شیخ جهان در را جگر مشغول می بود شیخ منظر را برای مشغولی حجره یقین کرده بود و در آن حجره
 مشغول بود از آن اربعین تنگی و چند روز گذشته بود که امیر شیخ قوال آمده پیش در حجره یقینی بر حرکت
 نظر کیش را شکستن بنوع عمد و فاجرا به الله الله تو فراموش کن صحبت ما را به بیت درین دیا
 گذشته که او سالها گذشته به هنوز بوی قومی آید از نازل به او اطاعت مانند اربعین شکست
 در حال انحراف تواجید کنان بیرون آمد از بهر خاست و در راجت او چه توان گفت و در توارق عادت
 شانی عجیب داشت لیکن ظاهر نشدی مگر تعبیه وقت و یا بصحبت مرید نقل است که روزی بر او خبر
 و مجلس حاضر شد شیخ منهاج الدین حاج در آن مجلس حاضر بود سخن در فرصت حج افتاد شیخ منهاج الدین
 بر طریق تقریر بجانب پیرا و گفت که حج بر همه مسلمانان فرض است و نوع مفاد فعل از حج ظاهر کرد
 او را از شنیدن کلمات شیخ منهاج الدین نوعی حرارت در باطن پدید آمد فرو خوردن نتوانست
 آستین شیخ منهاج الدین را بشود و گفت چند کمرچ خوابی کرد و آستین بندگان شیخ شرف الدین
 به بین شیخ منهاج الدین چون نظر کرد کعبه مبارک و آستین او بدیق تعجب باند پیرا و این سخن
 خویش نیاید او را گفت آن مقدار که تو بکرامت خود مشغول گشتی از کرم خود اعراض نمودی سماع
 است که بندگی شیخ شمس الدین در دلی شغل عمده داشت روزی کسی از اهل یوان یکی شکاک
 اشارات بخیری کرد نظر شیخ شمس الدین بر افتاد و در خاطر گذشته که این علامت نشان است
 در این مجلس نهایت شمس الدین که در وقت ترک کردند از دلی بیرون آمده چون قیام پیدا کردند

شیخ احمد چرم پوش روز آمدن ایشان آگاه شد گفت کسی می آید ایاران خود استقبال کردند
 بعد از ملاقات شیخ شمس الدین مرید شدند و در خانقاه شیخ احمد چرم پوش مشغول شدند و جانب
 خدمت خود نوشته فرستادند که من ترک نیا کرده شما اگر موافقت من کنید اسباب سال تسلیم فرزند
 کرده اینجا بیاورم ایشان شیخ مظفر شیخ معز الدین برادر فرزند آن را گفتند شما اسباب
 و املاک گردانید من موافقت پدر شما خواهم کرد شیخ مظفر و شیخ معز الدین گفتند برای موافقت
 پدر ما اولی سیم یا تیر موافقت پدر خواهم کرد بده خانه غارت کنانیده روان شدند در بهار آمدند
 جماع هست که عاقله موت جنگی شیخ معز الدین برادر او بود و یک بود و آنچنان نسبت که شیخ معز الدین
 را غلبه داشت شد حضرت شیخ مظفر بر سر قنات حاضر شدند بزبان مبارک فرمود که معز الدین شما
 که اول مرا می بریدند بیاورید این تو هم بر بده زبان مبارک اند که میان من و تو همین پیران هست
 گریبان پیران بر دست گرفته اشارت فرمود تمام ماه شوال بود که خدمت شیخ معز الدین از دنیا
 بردار بقا علت کرد و در مقام منی بی حدیجه و خواجه فضیل عیاض قریب قبل ایشان فن کردند بعد از آن
 چون آنکه مبارک وان شدند در آن راه عدل پیران مبارک پاره شد بخیاط اشارت کرد تا پیوندند حضرت
 شیخ حسین عرض داشت که جامه نو موجود است اشارت شود و بیارم فرمود آن جامه همه شما پوشید
 من هدیه می خواهم پوشید هر چند که احاج کرد چون پیران نمی پوشید و ستار بر سر بیدید گفت
 نخواهم پوشید شما دستار بیدید ما نه بدیم بعد شیخ حسین گفت که این الفاظ از زبان مبارک
 بیرون نیازند این بجا گمان پیدا کند که حق تعالی بنظر حضور بندگی مخدوم ایشان را ازین جهان
 بر دارد تا بندگی مخدوم زبان نگذرد بیاور این بجا گمان بگذارد تا ایشان نجات یابند بندگی مخدوم
 را قبل از آمدن و هر روز سقا سقا آسمان بر آورده و فرمود حق تعالی دعا تو قبول نکند جماع است چون
 در عدل آنکه گذرانید که چنان ماحول شد بواز نه بیست یک روز زیاد شیخ خورنی نبود و با کسی حکم
 نبود چون کسی می پرسید میفرمودی که در غایت مرادش و پیش ندیدم مراد کار خود بودن بدید
 و هر بار حضرت شیخ حسین فرمان میشدی که شیخ خرامی پنجم امام را هیچ منگو نیند چنانچه بجهی بدولت
 و سعادت و قرآن شد که شیخ حسین مرا بگیرد بگیرد و هر یک که من شب بر حسب حال و مطلوب حضرت
 شیخ را دیده ام و ملاقات کرده ام و نیز فرمود که شب خوابی دیده ام اما نگویم حضرت شیخ حسین

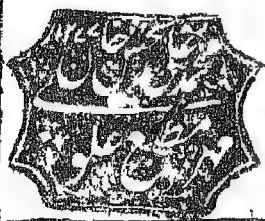
عرض داشت چون نخواهند فرمود بتدی خدمت بر آید فرمود که خوابی دیده ام بر حمت فرمان
 ریزی بگویم از آن خواب آن فراموشیت من احب لقاء الله احب لقاء الله با تو در عالم غم
 شدند چون او را سفر آخرت قریب سید و ملائک علیهم السلام حضرت شیخ الاسلام شیخ حسین
 خود را آثار رحمت و انواع نعمت خود و پیران عطا فرموده و داع کرد و فرمود که در بهار
 داشت که در آن مقام پیران هستند مرا چه قدرت باشد که آنجا سر بر آرم فرمود و الله
 تو سر بر آری هیچ سر ندارم و نصیحتی چند دیگر آغاز کرد و مشغول بجاگشت اندران
 از دار فنا بدار بقا حلت فرمود و هم در عدن دفن کردند ان الله وانا الیه راجعون

تمت

اطلاع

الحمد لله و الله که مجیده مکتوب کیست و ششتر مع سائل ملقه باقتسام رسید اکنون بحضرات
 مشائخین و دیگر شائقین مغرور آنکه اگر این فقیر را از فروخت شدن این کتب با که بکزار
 بطبع رسانیده ام سبکدوشی گردید تا بطبع دیگر مصنفات ایشان
 هم مثل معدن المعانی و غیره خواهد پرداخت فقط

المرآة
 فقیر محمد علی اکرم آردی غفر الله
 له و لوالدیه



واسطی سند اسامی که یک کتابی است و خاص
 مطبع علوی کی ہی مطبع ثبت کی گئے فقط

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس بی پایان و ستایش فراوان مر حضرت آخند اوندی را که و لها علی رفان را با نوار شاه
 جهان با کمال مکاشفات جلال الایزال آراسته گردانید و هر وقت در نظاره عجائب غرائب سر آفرینی
 مستغرق و مدبوش داشت و هر زمان در کام جان ایشان شراب صفا تجلیات پیایی بخشن فرمود
 تا چنان مست و مدبوش شدند که ایشان از ایشان پر بود و نورشود احدیت پیش چشم سر
 دیده سر ایشان جلوه داد و خود را بدین شان بی نشان بنمود تا در غلبات ظهور آن نور خود را و
 خلق را و جان را و جهان را و ناپیدائی و نابودگی تصور کردند و پدید آمدن هموار و زلفتند مگر
 و نگرفتند مگر از و نگفتند مگر با و میت نه اینجا مانده اینجا من نه اینجا این نه اینجا آن چه هم مانده
 هم مانده هم مانده و صد هزاران فضل صلوة و اکمل تحیات بر جان پاک سر و عاشقان تاج
 سر عارفان محمد رسول الله با و که کسوت نبوت در بر انبیا بطفیل اوزیب آمد و خلعت و کت
 بر تن او لیا بصدقه را و چست گشت و اگر او نبود که بودی نه فلک بودی نه فلک اگر او نآدی
 که آمدی نه آدم آمدی نه آدمی و رسولی که بهکان لاهکان در مقام قرب و کرامت صد هزاران هزار
 تشریف محرمیت بی الطلاع ملکی و نبی و مرسل و ولی بر قامت مبارکش زانی فرمود و خیمه جلالت
 و پیرا در صحراء وجود کون نصب کرد و در بارگاه کونین وجود مخلوقات را لشکر و خدم او ساخت
 و نفحات تسلیمات و تحیات بران و این میت میار آن او که هر یک پیش آن بدر میسر شدگان و خیشان

و سایرگان نورافشان بودند و بعلما و شریعت و پیران طریقت و بلغا حقیقت که میراث داران
 اند خصوصاً الطاف و نعم مشاهد و اسناد شریع کاشف از جناب ل و از درگاه لم نزل ثمار وقت
 مولانا و مخدوم و استاد و دانشنا و مرشد الانام الی طریق الله العلام قطب الاقطاب سلطان
 العارفین شرف الحق و الحقیقه و الهدی الدین احمد بن محمد بن منیر شیخ المسلمین بطول
 بقائه و ادام الله علی المؤمنین نعمته لقاء متواتر و متوالی باد اما بعد حمد و درود می گوید
 بنده ضعیف زین بدر عربی که چون قاضی شمس الدین حاکم قصبه چوسه که یکی از مریدان است کرام
 و مرات عراض میگرد و غرض اصلی و مقصود کلی دران این بود که این بیچاره از سبب موانع روزگار
 و زمانه و غدار از حضور مجلس محضر و می و راننداده است و از ملازمت خدمت شیخ که سبب موجب حصول
 علم دینی و دنیوی است بازمانده و این بجز بدین التماس مقرور گذرانیده که در هر بابی از عالم علم سلوک
 بر قدر فهم این بنده اگر چیزی در قلم آید خطی و نصیبی از ان بگیرد و بنا برین ضرورت چندگان مسطور بر قدر
 تحصیل حاجت و برآوردن سوال سالک زندگی مخدوم عظمه الله از مرتب و مقامات سالکان احوال معالما
 مریدان از توبه و ارادت و توحید و معرفت و عشق و محبت و گردش و کوشش و روش کوشش و بنده
 بودن و بندگی کردن و تجرید و تفرید و سلامتی و ملائمتی و بیخی و سرگرد و انچه امثال بدین است از نا
 محتاج مریدان و سالکان و حکایات سلف بر صدق و ملائمت آن شریفه از احوال و اعمال الشیخان
 بقلم شفقت و در تجرید و با و باوقات مختلفه از خطه بهار معناها الله تعالی عن الآفات و عن الهموم
 در شهر و سینه سبع و اربعین و شصت و در قصبه مذکور بر سائل مذکور فرستادن فرمود و این مجموعه
 خدمتگاران و خادمانی که دران محل حاضر بودند از ان مکتوبات انقشاک کردند و بدین ترتیب
 مرتب گردانیدند تا بآنکه که روزی و وقتی توفیق رفیق شان گردد و بعمل مقرور گردانند و
 طالبان سرار و صادقان روزگار سرایا ازین نقود بگیرند و آنرا سعادت ابدی و دولت سرمد
 تصور کنند و بسبب ترقی در حالت آنجهانی و نبوی و زکات را آنجهانی بپردازند و با الله التوفیق قطع
 قاضی بر نشانه شد و خود جهانیان و سرایاها برند همه زین نقود غیب و یارین زین نقود سرودن
 بخشش و بار که قلب ناسره و یتیم بر عیب و تمنویات خدایا رحمت دریای عالم است و در آنجا نظر
 ما را تمام است و اگر آرایش خلق گدازان بدان در با فر و شوی بیکار و نگر و تیره آن در یاد ما

ولی روشن شود کاری جهانی **مکتوب اول** در توحید و قصه زنا و داری که ناگاه
قطب عالم گشت **مکتوب دوم** در توبه و نضوح و مناسب آن **مکتوب**
سوم در شرف و کبر و خضمان و طریقه توبه که چگونه توبه کند **مکتوب**
چهارم در تجدید توبه **مکتوب پنجم** در طلب پیر و الحاح در دعا و سوال و معنی
لفظ کریم **مکتوب ششم** در اہلبیت شیخ و ذکر صد ہزار سوسی **مکتوب**
ہفتم در ارادت **مکتوب ہشتم** در ولی و بیان اولیاء کہ چند ہستند
مکتوب نهم در ولایت و بیان شرک اجل و شرک خفے **مکتوب**
دہم در کرامت و اکستدراج و ذکر فرعون و دجال **مکتوب یازدہم**
در احوال صدیقان و نماز برای قضای حاجات و کفایت مہمات و ذکر خواجہ اوس
مکتوب دوازدهم در ذکر انوار **مکتوب سیزدهم** در کشف و عالم
تجلیات **مکتوب چهاردهم** در تجلی و دیدار محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم حضرت عزت را **مکتوب پانزدہم** در وصول **مکتوب شانزدهم**
در سالک و مخدوب **مکتوب ہفدهم** در غلط گاہ سالک **مکتوب**
ہنوز **مکتوب** در غلط گاہ مردمان **مکتوب نوازدهم** در مرض ظاہر و باطن فائدہ
مطالعات بزرگان **مکتوب بیستم** در فضل انبیاء بہر اولیاء و ملائکان
مکتوب بیست و یکم در زلات انبیاء و آداب زیارت قبور و نماز بہ نیست
میت در شب اول و ذکر برادران یوسف علیہ السلام **مکتوب بیست و دو**
و دوم در اہل تصوف **مکتوب بیست و سوم** در طلب طریقت
ویدار را **مکتوب بیست و چهارم** در ارکان طریقت **مکتوب**
بیست و پنجم در شریعت و طریقت و بیان وحی و دعوت است **مکتوب**
بیست و ششم در شریعت و حقیقت و بیان علم **مکتوب**
بیست و ہفتم در مذاکرات رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **مکتوب**
بیست و ہشتم در تربیت مشغولی بہ آغاز نماز اشراق و چاشت **مکتوب**

بست و نهم در طهارت و مواظبت کردن وضو در سته وقت مکتوب^۱
 سی ام در طهارت عبارت دیگر مکتوب^۲ سی و یکم در نیت مکتوب^۳
 سی و دوم در نماز مکتوب^۴ سی و سوم در روزه مکتوب^۵ سی
 و چهارم در زکوة مکتوب^۶ سی و پنجم در حج مکتوب^۷ سی و ششم
 در عبادات عامه زاری خواندن سوره یا حبیب بر آمدن حاجات مکتوب^۸ سی و
 هفتم در عبادات مکتوب^۹ سی و هشتم در بندگی کردن مکتوب^{۱۰}
 سی و نهم در بندگی کردن عبارت دیگر مکتوب^{۱۱} چهل و یکم در طریب مکتوب^{۱۲}
 چهل و یکم در ذکر ایمان عربان مکتوب^{۱۳} چهل و دوم در حدیث ایمان مکتوب^{۱۴}
 چهل و سوم در شکر اسلام و ذکر رابعه بصری و قصاید ابیهم ادبم مکتوب^{۱۵}
 چهل و چهارم در شرک سنی مکتوب^{۱۶} چهل و پنجم در معرفت مکتوب^{۱۷}
 چهل و ششم در ذکر محبت مکتوب^{۱۸} چهل و هفتم در ذکر طاعت محبت
 مکتوب^{۱۹} چهل و هشتم در ذکر حکم محبت و عشق مکتوب^{۲۰} چهل و نهم در ذکر
 طلب علم مکتوب^{۲۱} پنجاه و یکم در طلب حق مکتوب^{۲۲} پنجاه و یکم در طریق الی الله
 مکتوب^{۲۳} پنجاه و دوم در ذکر گفت و رفت مکتوب^{۲۴} پنجاه و سوم در ذکر محبت
 و فضیلت خواندن سوره اخلاص مکتوب^{۲۵} پنجاه و چهارم در تخریص مرید مکتوب^{۲۶}
 پنجاه و پنجم در محبت قاضی صدر الدین و تخریص علم مکتوب^{۲۷} پنجاه و ششم در اول مرتبه
 مرید مکتوب^{۲۸} پنجاه و هفتم در ذکر اول مرتبه مرید عبارت دیگر در بیان عالم انوار
 و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم الاهوت مکتوب^{۲۹} پنجاه و هشتم در احوال سالکان
 و فواید نماز و ذکر مکتوب^{۳۰} پنجاه و نهم در اخلاق سیده مکتوب^{۳۱} سی و ششم در ذکر لغت
 مکتوب^{۳۲} شصت و یکم در تخرید و تفرید و غایت ظاهر باطن مکتوب^{۳۳} شصت و دوم
 و سوم در تخرید و تفرید عبارت دیگر مکتوب^{۳۴} شصت و سوم در ذکر ایمان
 راه دین مکتوب^{۳۵} شصت و چهارم در تفرید مکتوب^{۳۶} شصت و پنجم در صدق مکتوب^{۳۷}
 شصت و ششم در نسبت آدم مکتوب^{۳۸} شصت و هفتم در گمان انیک مکتوب^{۳۹}

شصت و ششم در ذکر عباد مکتوب شصت و نهم در تعلق با سبب و ترک
 کردن آن و ذکر سبک انبیاء علیهم السلام و سوال کردن از فوت مکتوب
 هفتاد و نهم در ذکر محبت این طائفه مکتوب هفتاد و یکم در خدمت این طائفه
 و فضل خادم مکتوب هفتاد و دوم در پاکیزه کردن خلاق سزوم
 و حشر آدمی به صفته که امروز است مکتوب هشتاد و سوم در طبع
 و نماز به نیت خوشنودی خصمان در روز عاشوره و برآمدن مهات مکتوب
 هفتاد و چهارم در تفسیر دنیا و نماز و دعا برای کفایت نمازهای فوت
 شده مکتوب هفتاد و پنجم در ترک دنیا مکتوب هفتاد و ششم در
 سعادت و شقاوت مکتوب هفتاد و هفتم در سر قضا و قدر مکتوب هشتاد و هشت
 و نهم در خوف و رجا مکتوب هفتاد و نهم در روح مکتوب
 هشتاد و یکم در ذکر دل مکتوب هشتاد و یکم در ذکر نفس و حقیقت انسانیت
 مکتوب هشتاد و دوم در هوا مکتوب هشتاد و سوم در سوختم در طبیعت
 نفس مکتوب هشتاد و چهارم در مجاهده و سیاست نفس مکتوب هشتاد و پنجم
 و ششم در هجران نفس مکتوب هشتاد و ششم در باخود ساختن مکتوب
 هشتاد و هفتم در تفاوت اقدام و دعا برای کفایت مهات مکتوب
 هشتاد و هشتم در غفلت مکتوب هشتاد و نهم در حشرت نماز و دعا
 و روز و روزه و حجب برای قضا و حاجات و کفایت مهات مکتوب نود و یکم در
 معاملات نماز و دعا در روز آومینه برای دفع درویشی و حصول نیکبختی
 و یافتن خلعتهای دینی و دنیوی مکتوب نود و یکم در لباس مکتوب
 نود و دوم در ملامت مکتوب نود و سوم در سماع و ترکش مکتوب
 نود و چهارم در عزلت مکتوب نود و پنجم در حکم خدا
 شدن از خلق و ترک جماع و جاسته نبی مکتوب نود و ششم
 در حرمان مکتوب نود و هفتم در ذکر مرگ مکتوب نود و هشتم

در عهد و عهد مکتوب ۹۹ نو و نهم در ذکر و درخ مکتوب هم ذکر

مکتوب اول اسم الله الرحمن الرحیم در توحید

برادر شمس الدین اگر چه الله فی الدارین بدانند که توحید را اهل طریقت بر چهار درجه بنا دارند
درجه اول آنست که بزبان لا اله الا الله بگوید و بعد اعتقاد ندارد و این توحید منافی است
و در واقع است هیچ سود ندارد و درجه دوم آنکه بزبان بگوید لا اله الا الله در دل اعتقاد بدین اقلید
چون عا یا بنوعی از دلیل حین مطلق این قالب صوت توحید است علی تحقیق بعیت و دیده بهت است
که هر فرد خاک جامی است جهان خاک در و نگر می باشد در نظر اهل طریقت نجات یافتن از شرک علی
بر و موقوف است و درین از خلود و در درخ و رسیدن به پیشگاه شمره است و این توحید به سلامت و ثبات
نزد و یک نیست اما قناعت است با درجه علیکم بدین الهجا تو یعنی لازم گیرید درین نان سیراد حق
است و سحر است این را گویند درجه سوم آنکه نوری بود که در دل اندید و پدید آمدن در آن نو بیند که همه کارها از
اصل می رود فاعل کی نیست بهیچکس دیگر افضل شیتان چون اعتقاد حاکم و مکتوب بود که اعتقاد و بندگی
که بر دل نگذرد این مشاهده نور نیست که همه بند بار گیر و در فرق باشد بر میان کسی که شکیان بر ابر او افتاد
کنند که فلان خواجه در سر است بسبب آنکه فلان شخصین میگوید و این تقلید عامی است که از مادر و پدر
یا از کسی دیگر شنیده بود و میان آنکه است لال کند که فلان خواجه در سر است بلی آنکه از علمای خرم
بر در سر است و این نظر و اعتقاد و شکل است از تقلید این مقدار و در و یاد است اما در عهد مشاهده هر
برابر اند و میان آنکه خواجه برادر سر است مشاهده کند و این توحید عارفانست که در درجه سوم گفتیم لیکن
در حلقه راسید و خالق را بیند و بداند که خلق همه خالق است پس این مقدار تفرقه باشد و جمع نبوده
توحید و نظر اهل طریقت در چهارم آنست که چندان از نور ظهور حق بر رونده آشکارا شود که همه ذرات
وجود پیش پیه وی در اشراق آن نور متوارک شوند بر مثال متوارک شدن ذره ها هوا در اشراق نور
آفتاب و ذره در نور آفتاب نتوان دیدند از آنکه ذره نیست شده اند از آنکه ذره آفتاب بلکه از آنکه آفتاب
نور آفتاب ذره را جز متواری شدن وی نیست همچنین آنکه بنده خدا گردد و کمال الله تعالی لک عکفا
بنیاد و نه آنکه بنده حقیقت نیست متواری بودن گیر است و دیدن بنده متواری شدن حق و کبریا و نه نور

همیچ ایندیج اوست که اوست یکی بود و ما را جدا مانده و تو درین فتنه و جدا مانده و تو چون در آینه
نگری آینه را می بینی زیرا که مستغرق جمال خودی و نتوانی گفت که آینه نیست شدو با آینه جمال شد
و با جمال آینه شد و بدان قدرت و مقدور است چنین بودی تفاوت و این صورتیان الفناء فی الجمله
خوانند بهیت گوید آنکس من مقام فضول به که بجای ندانند و معلول به بسیار پس اینجا قدم بقدم
خبر ببرد و توفیق و عنایت ازلی و ببرد و میرسد صاحب بدیده و فرزانشید این آه که شسته و شربت
قه جلال الطهت جمال شیده این بوی کسی قطع تواند کرد و بهیت معنی انجکایت که خواجه منصور طالع
ابراهیم خراسانی او بدید که در بار بیگشت گفت به سبکی گفت تو در خوشی ابر تو کل در سست یکم خواجه منصور
گفت طیفقت عمرک فی عمرک ما طبعک فاین الفناء فی التوحید عمر در آبادان کردن باطن ضایع کنونی
در توحید کی سعی گفته اند که درندگان نیز مقام متفاوت باشند گویا شد که در سفته یک ساعت این
حضرت بار یابد و گویا شد که هر روز یک ساعت و گویا شد که دو ساعته گویا شد و وقت متفرق
و دیگر بوی ازین چهار وجه الفناء عن الفناء گفته اند و آن است که اگر کمال مستغرق حساس و نه
بفناء خود و آگاهی او از فنا خود در دستن او که این یافتن سلطان ظلمه جمال جلال است بلکه
بکتم عدم برود و بهر دو بقیتد زیرا که بهر دو این بهر دو نظر اهل طریقت اشارت به فرقه میکنند
الجمیع و جمیع انجاست که خود را در کل کائنات را در روز ظهور حق کند و آگاهی خود را ازین گم کردن
هم گم کند بهیت تو در گم شو که توحید این بود که گم شدن گم کن که تفرید این بوده و اینجا هم
است و در رسم نه وجود است اینجا نه عدم به عبارت است اینجا اشارت نه عرش است درین عالم
نه فرش نه آئینست درین باریخ هر کل من عالمها فان خبر در مقام جلوه نکند و کل شکی با ملک لا و بهر چه
اینجا پیش رفتی نماید اما الحق و سبوا از اینجا پیش نشان کند و توحید بی شرک مطلق که شنیده خبر این
دارالملك مموت نه بند بهیت خیال کثر مبر اینجا به شمس به هر آن کو در خدا گم شدند اند نیست
و مثال این چهار وجه توحید در عالم محسوس گفته اند خبر است درجه اول توحید چون پوست
اول جز است درجه دوم توحید چون پوست دوم جز است درجه سوم توحید چون مغز جز است
درجه چهارم توحید چون مغز جز است و آن روغن است تمام جز بدین مجموع فند آماند و در
و تفاوت و فوائد تفاوت هر دو در این است این که تو با قائل شانی کند و به تحقیق دیدار

از فناء و انقضاء و بقاء
و اینها در همین عالم می باشد

که اصل همه مقامات و احوال معاملات و کاشفات است و کلمات مشایخ و اشارات ایشان بر طاعت
 ایشان رضوانی بحدیثیم از اینجا معلوم می شود و چنانکه حق آنست و در غایت پیغمبر و آیات کبر
 را در توحید و در جات وی افتاده است بر عمل قانونی و شکر تواند کرد و تفاوتی نبود ای برادر گرامی
 متوجهی بکمال و در آنجا که عاصی و نافرمانی اگر چه بشود شیر در آبی آن مبین که آلوده و خسته
 نگردد به مقصد غیر رسالت طبعان حادیدان بودند از آب خاک آدم صغلی اندر و از تیمم بوطالب احمد
 رسول الله و از آفرینش تراش برادر خلیل الله می سازد و آن بین که از مشرکان و صولان و از
 کافران ستمیان و از عاصیان طبعان و از مفسدان صلمان میکنند قدرت طاعت کسی که
 نه لطف معصیت کسی می بیند آورده اند که زار داری روزی زار خود را می آید است ستر از
 در زار بر و آشکارا شد از خانه میرن دید و عفو و سیر و سگفت این الله در تابش آن ستر شهر شهید
 تا رسید بجبل کاسم که جایگاه و تاد و ابدال است شش کس او بدیستاده جنازه در پیش نهاد و او را
 پیش و برین جنازه نماز کن نگاه قضیه پیرل پیش رفت و نماز بگذارد و دامن کردن پس بادی گفتند
 ما از آن هفت کسانیم که عالم از بهار برای است و این مرده که تو بروی نماز گذاری بشیر بود قطب عالم
 چون نقل میکرد ما که حق نشوید در جنازه کنید بهنید و منتظر باشید تا اول کسی که از
 گوشه در خواهد آمد و در دید تا برین نماز کند و بدل من قطب عالم بود و سلام

مکتوب دوم در توبه بسم الرحمن الرحیم توضیح و تیان آن

برادر انور محمد بن محمد الله تعالی بکرامته التائبین بدانند که نخست این اه توبه توضیح است چنانکه
 حق تعالی فرموده است توبوا الى الله جميعا ايها المؤمنون لعلكم تفلحون این آیه در حق سماء
 رضی الله عنهم جمیع نازل شده است و ایشان خود هم تائبین بوده اند از کفر اعراض کرده و با اقبال
 نموده و پشت بگناه داده و بر طاعت آورده پس بین امر که توبه هم را میفرماید معنی چه بود و از بزرگی
 این مسئله پرسیدند گفت که توبه بر همه فرضیه است در هر ساعت و در هر نفس اما بر کافران فرضیه است
 که از کفر توبه کنند و ایمان در آیند و بر عاصیان فرضیه است که از معصیت توبه کنند و طاعت
 در آیند و بر مجتبان فرضیه است که از حسن بپوش در آیند و بر رافقان فرضیه است که نه ایستند
 و بر دشمن آیند و بر قیامان آب خاک فرضیه است که از حیض غلی با فوج علوی آیند هر آن و نه که در

توضیح و تیان آن

مقامی تمام کند آن مقام اول گناه بود از انش توبه باید کرد و توبه الی الله جمیعاً الیکم المؤمنون
 لعلکم تغفون سیزدهمین معنی است مقصود آنکه در هر مرتبه که هستی از آن مرتبه برتر دیگر است از آن
 مرتبه برآمدن و درین مرتبه درآمدن فریضه بود و اگر نه از سلوک بازمانی از اینجا امست و در هر مرتبه که
 سبق المقرون آنکه موسی علیه السلام گفت تبت لیک تو باز خود بود بحق از آنچه رویت باختم
 خود خواست و آمد دوستی اختیار آفت است پس این بازگشتن بود از حسن بهمن و اگر سیاحت
 پناه صلی الله علیه و سلم گفتی ادی از استغفر الله فی کل یوم سبعین مکر این استغفار است از صواب
 با صواب هر نفسی از مرتبه برتر تبت نفس فرمودی و خود را در مرتبه اول مقصود دیگر تبت توبه و هم استغفار
 کردی اینست معنی آنکه سنات اللابر سیات المقربین توبه حقیقتاً جمیع آمد لیکن منفعت رجوع
 مختلف بقدر اختلاف احوال مقامات عام از جناب عزیز بازگشتن به عین قربت را و خواص از افعال
 خویش بازگشتن بدیدن منت تقطیع مخدوم را و خواص خاص از کل کونین بازگشتن و عفو و نادعم
 ایشان بدین احوال کون کون این حامله معلوم شد باید دانست که تا بیدر توبه بیشتر نیست
 بعد آنکه غمیت کرد که بدان گناه باز نگردد و اگر تائب افتوری پیش آید که باز بمصیبت افتد اندر
 ایام گذشته حکم ثواب توبه یافته باشد و از تائبان این طائفه بوده اند که توبه کرده اند و باز بمصیبت
 افتاده اند نگاه باز بدگرگاه آمده اند تا یکی از ایشان گفته است رحمة الله علیه که من خستاد بار توبه کردم
 باز بمصیبت افتادم و توبه نمودم و توبه نمودم و توبه نمودم و توبه نمودم و توبه نمودم و توبه نمودم
 توبه کرده بود و باز بمصیبت افتاد و نگاه پشیمان شد و روزی با خود گفت اگر بدگرگاه باز نیفتم
 عالم چگونه بود با توبه آواز داد و اطاعتنا فاشکرناک ثم ترکنا فامهلناک فان عدت الینا
 قبلناک مارا اطاعتنا ثم تراشکرنا و ایم باز بیوفائی کردی و ما را بگذشتی ما ترا صلت اویم اکنون
 اگر باز آئی باشتی قبول کنیم اما قول شیخ رضوان الله علیه جمیعین در توبه آنست که خواهی و خواهی
 رحمة الله علیه گوید توبه العوام من الذنوب توبه الخواص من الغفلة و توبه الانبیاء من ویتة
 عن یوحنا ما ناله غیر هر توبه عوام از گناه بازگشتن و توبه خواص از غفلت بازگشتن است توبه انبیاء از آنست
 که بجز خویش بنیاد بر زمین بجای که غیر ایشان سیده باشد و آنچه سهیل شریعی جماعتی بر آنست که
 التوبه ان لا تنسی نهک توبه آن بود که هرگز گناه کرده فراموش نکنی و همیشه در یاد است باشد

تا اگر چه بسیار عمل داری محبت نکردی باز خواجہ عینید با جماعتی برانند که التوبه ان منشی فربنگ توبه
 آن بود که گناه کرده فراموش کنی از آنچه تا نب محبت باشد و محبت را ذکر بجایا باشد و این منقول
 اول است در ظاهر اما در معنی ضد نیست که حتی فراموش کردن آنست که ملاوت آن گناه
 از دل تو بیرون رود تا چنان گم روی که گوی برگز آن گناه کرده و خواجہ عینید گفت رحمة اللہ علیہ
 بسیار خواندم و در هیچ چیز مرا چندین فائده نبود که اندرین یک بیت شعر اذا قلت ما اذیت
 قلت مجيبة + وجودك ذنب لا يقاس بها ذنب به چون وجود دوست و حضرت دوست
 جزا بیت بود و محض را چه تمیت ماندای برادر اجل در کین است فرصت عزیز که ناحیه ملک الی بیت ناگا
 طالع شود پسری نزد یک بزرگی آمد و گفت ایها الشیخ گناه بسیار دارم و میخواهم که توبه کنم شیخ گفت
 که دیر آمدی پرگفت نه زود آمد شیخ گفت که چگونه پرگفت هر که پیش از مرگ بیا یک گریه دیر آمده باشد
 زود آمده بود ای برادر هر چند آلوده و باوئی جنگ به توبه زن و امیدوار باش که از سجده فرعون آلود
 تر نه و از سنگ اصحاب کهف ملوث تر نه و از سنگ طوس سیدنا جواد تر نه و از چوب حنانه بی قیمت تر نه و از
 را اگر چه از حبش آند چه زیان ارد چون خواجہ اش کا فور نام نه چون ملائکه گفتند که ما را با نسا ایشان
 طاقت نیست ندانم آری اگر بر دشمنان شرم رو کنید و اگر بدست شما بفرستم خریدی رسید که نیست
 ایشان از رحمت مازیدات آید بای می رسید که آلودگی ایشان بر کمال قدر سے مالوئی آر و این
 مشت خاکیانند که در حضرت مامقبولانند چون قبول آمد نصیبت و لوث ایشان چه زیان کند بیت
 سر اسر ما همه عییم بدیدی و خریدی توبه زهی کالای پر عیب و زهی لطف خریداری سلام

مکتوب سوم در خشنود کردن | بسم الله الرحمن الرحيم | خصمان و طریق توبه کردن
 به یاد اعراس الدین الحق سبحانہ تعالی بسعادت ابدی رساندند و گریه سلام و دعا از کما
 حروف مطالعه کند و بداند که بعد از توبه کار می پیشوند کردن خصمان است و این عقیده بزرگ
 است بدانکه گناهان همه بر تنه نوع اند بلی ترک گرفتن آنچه بر تو و حبست از نماز و روزه و غیره
 توبه این آن باشد که قضا کن ازین جمله بقدرا مکان آنچه توانی و دوم گناهی است که میان
 بنده و خداوند است چنانکه شراب خوردن و ریا خوردن و زنا کردن و آواز می شنیدن
 و مانند این بیرون آمدن از غل این گناهان بدان باشد که شیمان شو و غم محکم کنی پیشین گم

سیم گناهی است که میان تو و میان بنده گانست و این شوارست و عیب تر است بر انواع
 در مال باشد و در نفس باشد و در تن باشد و در زن باشد و در کنیز باشد و در دین باشد آنچه در مال
 باشد واجب است که باز بخیر رود کنی اگر ممکن باشد و اگر عاجز باشی از خیر محلی خواهی اگر غائب
 باشد بروح وی صدق کن و اگر نتوانی نمکی بسیار کن و اگر از مریش خواه و بخواه باز گردد
 بتضرع و زاری تا او را بکرم خود خوشنود و گرداند در روز قیامت آنچه در نفس است بر او بپاش
 بگو تا قصاص کند یا عفو کند و اگر عاجز باشی بخدای عزوجل باز گردد بتضرع و زاری تا خیرش شود
 گرداند در روز قیامت و آنچه در تن است یعنی گفتن عینیت و بهتان و شتم و مانند این واجب است که خود را
 پیش آنکس که او را بدگفتی عذبت کرده دروغ زن کنی و از تو محلی خواهی اگر ممکن باشد و این جانب است
 از دیادت شدن غضب الهی باشی و اگر از آنها باشد همچون بگوئی شش زیادت شود بخدای باز گردد
 و بر او آبروش بسیار خواه و اگر فوت شده باشد بروح او خیری کنی آنچه در زن و کنیز است آنرا
 نشاید که محلی خواهی و ظاهری کنی بلکه طریقی آنست که بخدای باز گردی تا روز قیامت و از تو خوشنود
 گرداند و اگر این باشی از زیادت شدن خشم او این را و دست محلی بخواه و آنچه در دین است چنانکه
 کسی آنکس کرده باشی یا کرده باشی این نیز شوارست باید که پیش آنکس خود را دروغ زن کنی
 و از تو محلی خواهی اگر ممکن بود و اگر نه بخدای باز گردی و بپشیمانی بسیار خوری تا خدا تعالی او را
 از خوشنود گرداند حاصل کار در پنهان است که بدانی ممکن شود خصمان خوشنود کنی و آنچه نتوانی
 بخدای تعالی بتضرع و زاری و صدق دل باز گردی تا روز قیامت ایشان از تو خوشنود گرداند
 و امید افضل خداوند عزوجل آنست که چون صدق بنده بداند خصمان او را از خیر نه محبت خویش
 خوشنود گرداند پس اگر بدانی گفت شد عمل کردی و بر ترک گناهان بکلی انهادی و لیکن گذشته را
 بضا نکردی و خصمان خیرشوند و نکرده عتاب بانی گناهان آمرزیده پس باید دانست که این
 عقد عقیده شوارست و مهم است و خطر او بزرگ است روایت کرده اند از خدا اجابو اسحاق
 اسفرانی رحمة الله علیه که از علماء بزرگ بوده است گفت کسی سال است از خدا تعالی تو بفرج
 اینجو شوم مستجاب نمیشد و وقتی بسبیل تعجب گفتم سبحان بعد یک حاجت ستمی است که روانی شود
 در خواب دیدم که گوئند میگویند تعجب میکنی و نمیدانی که چو نخواهی این میخواهی که خدا تعالی ترا دوست

و این حاجت نه حاجت خوردن است ای برادر گناه بنده را سخت بلای است اول گناه سختی دل است
 و آخر او کفر است و بدینجهتی لغو و باند نهادن و فراموش کردن حکایت ابلیس و بلغم با بخور که اول کار هر دو گناه
 بود و آخر کار هر دو کفر یکی از صلی گفته است که سیاهی دل از گناه است و علامت سیاهی دل نیست
 که از گناه کردن نه میروی و از طاعت کردن لذتی نیابی و اگر نصیحتی شنوی و در دل اثر نکند پس
 غافل مباش در توبه تعجیل کن که اجل پنهانست و اگر توبه کردی پیشکستی و باز گناه کردی باز در
 حال توبه کن و یا نفس خ و بگوئی شاید که پیش از آنکه باز گناه کنی میمیرم همین دویم بار توبه کنم و چهارم
 هرگز که گناه میکنی توبه کن و در توبه کردن عاجز تر از گناه کردن مباش و شیطان از توبه کردن
 باز ایستد و اگر گویی مرا از توبه این باز میدارد که میدانم باز گناه خواهم کرد و بر توبه ثابت نخواهم
 ماند پس بر توبه کردن چه فایده بداند که این جمله غرور شیطان است از کجا دانستی که تا آن ناله باز
 گناه کنی زنده خواهی ماند شاید که پیش از آنکه باز گناه کنی بمیری اما اینکه میترسی از باز افتادن در
 گناه بر تو آنست که بصدق دل توبه کنی و تمام گردانیدن توبه بر خدا نیست غرض از آنست که توبه
 و التماس اگر تمام نگردد اندک گناه گذشته آفریده شد و از آن کبی پاک شدی تا ندیده بودی که گناه
 بتجدید کرده و این بتو نیست بزرگ و فایده بسیار بر تو یاد حکم التائب من الذنب کمن لا ذنب
 له که از بیم باز افتادن در گناه از توبه کردن باز نیستی که ترا قطعاً توبه کردن زود فایده یکی حاصلست
 و نشنیده که رسول علیه السلام فرموده که بهترین شما کسی است که چون گناه بسیار کند توبه نیز بسیار کند و هرگاه
 در باب توبه آنست که چون ضرورت کردی ترک گناه کنی و هرگاه چنانچه خداوند از دل تو آنست که
 پیش گناه میخواستی کرد و توبه را بقدر امکان بخشند و گویی توبه که از توبه فوت شده بود بقدر امکان
 کردی و در بابی توبه و زاری بجز از هر چه از دل توبه گشتی غسل پاک کن و جامه پاک بپوش و چهار رکعت
 چنانچه باید بخواند و بگذارد پس روی بر زمین نه در جایگاه خالی که جز خداوند تعالی کسی را ندیده پس
 خاک بر سر کن و سر و رو خویش در خاک بماند چندی گریان و دلی بریان بپرازد و ربه آواز بلند بگمان
 بگمان گناه خود را که در دست خود گرفته بگوئی و نفس خود را ملاست کن که ای نفس من قت آن آدم که
 توبه نمودی و بخدا متعالی باز گردی و با خود ملاقت آن نداری به عذاب خدا آیتها صبر خواهی کرد و یا
 چیزی داری که ترا از عذاب مانع خواهد شد مثل این کلمات بسیار بگوئی پس هر دو دست را

و مناجات کن ای بنده گریز پای بدر تو آمده است بنده گناهار شستی میکند بنده گناهار بعد از شستن
 آمده است از من عفو کن ای فضل خویش مرا قبول کن و بنظر رحمت ستم گنایار یارب مرا بیا مروت
 جمله گناهاران گذشته مراد گذار آنچه از عمر باقی است تا مرا گناهاران نگارده که خیر و بدست نیست و تو
 بخشنده و بخشاشنده خواهی عطا گوید عیسی قطره چند از گنه گریشد بدید و در چنان دریا کجا آید بدید
 نگر و تیره آن دریا زانی و ولی روشن شود و کار جهانی پس این عا بنواند یا بخجی عطا عطا عطا
 یا مُنْتَهی هَمَّتِ الْمُؤْمِنِينَ يَا مَنْ إِذَا أَرَادَ آمَنًا يَا تَمَّا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ أَحَاطَتْ
 بِكَ نُفُوسُنَا وَأَنْتَ الْمُنْجُو لَهَا يَا مَنْ جُورَ الْكَلْبِ شَتَّى كُنْتَ أَذْخُوكَ لِحِلِّ السَّاعَةِ
 قَتَبَ عَلَيَّ إِلَکَ أَمْتُ الثَّوَابِ الرَّحِيمِ لَسَ بَسِيرٌ بَعْدِي وَبَرِي كُنِي يَا مَنْ لَا تَشْغَلُهُ سَمْعٌ
 عَنْ سَمْعٍ يَا مَنْ لَا يَغْلُظُهُ الْمَسَائِلُ يَا مَنْ لَا يُدِيمُهُ الْحَاحُ الْمَلِكِينَ أَذْخُوكَ عَفْوُكَ
 وَحَلَاوَتِ رَحْمَتِكَ إِنْكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ لَسَ رَدٌّ لِفِرْسَتِ وَبَرِي جَمْلَةُ سَلْمَانِ بْنِ
 خَوا و لعباوت مشغول شود که توبه نصوح کردی و از گناهاران پاک بپوش آیدی و پاک شدی چنانکه
 گوئی امروز از مادر زادی و پدری ترا دوست گرفت و ترا اجر ثواب بسیار بدست آمد و برکت و
 رحمت چندان بر تو نازل شد که بحکیم و صفا آن نتواند کرد و از عذاب بلا و دنیا و آخرت
 خلاص باشی ای برادر اگر با عیب قبول نجوای کردی با عیب نیافریدی ای عتقاد آن و اگر آدم علیه
 السلام از گنه خوردن از بهشت بیرون نیامد بلکه خود بیرون نرفت آورد و پدر و مادر و برادر و
 گناه کبیره را بهشت خواهر برد آدم را بیک زلفت از بهشت بیرون آرد لا والله اگر گوئی
 که آدم و بهشت بی زبانی کرد تا از آنجا بش بیرون آورد رسول صلی الله علیه و سلم لقاب بین
 چه کرد که آنجا بش باز آورد و لیکن لقاب تو سین جزو دانشندگان از صلوات او رحمت بیاموشند
 آنجا بش باز آورد تا زینبیا از عبادت او شریعت بیاموشند آنجا میگفت لا اُحْضِي شَأْنًا عَلَيْكَ
 آنجا گفت اَنَا أَفْضَلُ الْعَرَبِ هَمَّ كَوْنَهُ أَنْ تَوَانِي سَجْدَةً سَكِينِ وَبِنَادِي وَسِعَا بِشِشْ دَارِ آوَرْدَه اند که
 چون بنده گوید یا ک نفی علی ک نفی علی گوید هر چه آورده است قبول کند و چون گوید یا ک
 شقیین خدای عز و جل گوید هر چه میخواهد بدید و خزانه پادشاهان رونق بسایگان گوید و
 هیچ سائلی با نیاز ترا خاک نیست آسمان و زمین و عرش و کرسی همه تویی او را از نیاز دمی

کم نشد هیچ خزانة هیچ خزانة خداوند نیست که بر هر مخلوق را یا صد نیز چندان آید و خواهند در کم نشد و

مکتوب چهارم | | بسم الله الرحمن الرحیم | | در تجدید توبه

برادر انور حس الدین اگر مکنند بکار توبه تا بنین بدانند که کرات متقاضی می بود که چیزی بنشیند
و هر چیزی ارشادی بنشیند کرده شود و اندکی دل ماندگی بهم میگردد و بنا بر آن چند مکتوب متواتر
بنشسته شده است بتابل تمام مطلع کند پیش قاضی صد الدین نیکو تحقیق کند و نیت و سع
همین است که چون قاضی صد الدین آنجا است چیزی مشکل نخواهد ماند بقدر وسع کار بند که
اصل کار است و در هر ساعتی از تجدید توبه غافل نبوده و توبه بر آن بندد که حق سبحانه تعالی کفایت
توبه رساند که اصل در کار توبه است مرقات و احوال احوال زمین است مرقات و ادبی زمین است
محال است چنانچه بی توبه مقام عالی محال بود زیرا که سرایه کار ایمان است و این راه که رود
ایمان و در این بار که کشد ایمان کشد و این با دین خون خوار که قطع کند ایمان کند و این محسوس
که هست یا کند ایمان کند و این شربت که چشند ایمان چشند و این دروگر باشد ایمان را باشد
و این طلب که نماید ایمان نماید و چون توبه پدید آید ایمان پدید آید که آفتاب ایمان در هر چه
بقدر توبه او تا به همان مقدار که درگاه توبه بروی کشاده می شود آفتاب ایمان بر قدر آن
در تابش می آید پس درست کردن مقام توبه تمام است و حقیقت توبه که در دوش است از نهاد
خویش پیر که مرید را چه فرماید برای گردیدن فرماید تا او از نهاد خویش بگردد و چون مرید از نهاد
خویش بگشت و بگریزد و دیگر گشت آنکه توبه دیده بودی نیست مریدی دیگر پدید آمد که چون صفت
بگشت او نیز گشت حقیقت و آن صفات بود چون آن صفات نهاد او نیز نهاد اگر چه ذات بر جاست
که اثر اعتباری نیست پس هر یک نهاد او را ایمانی دیگر پدید آمد که از حقیقت ایمان خواند چون حقیقت
ایمان پدید آمد کثرت بر خاست و حدت پدید گشت اما پیش از گردش جز ایمان تعلیمی و حرکت
لسانی بیش نبود چنانکه پیشتر خلق بر آنند که این عادت در رسم بودند حقیقت ایمان از اینجا گشت
منو تا کی زبان خدا پرستی به این نیست مگر بر پرستی به تا که روی تو مسلمان از ورون به کی
زانی شد مسلمان از ورون به و این خرننگ ایمان تعلیمی و حرکت لسانی که سن و تودار ایمان
را تواند رفت و این بار نتواند کشید و این با دین خون خوار نتواند برید و این شربت مرغان خواهد

مثل است که با پیل برهنی نکشد نیست که گفت بهیت محرم دولت نبود هر سیری به بار نیفتد
هر خری به که ستم را هر شش رستم کشد و از دوری این مقام از مولی این کار نباید کرد
خاطر آن برادر فتوری و لغزوری رو نماید و راه گریزه پیش گیر و اگر از قیامت می شن
الکسلیق بر خواند و در شستن و گفتن این خوف است ز بهار نو میدی به هیچ حال هیچکس را جان
نیست و اینجا کار بی علت است بهائی نمی باید که با کس بود که از پیش بت بر دارند
بطرفه لعین چنان بگیرند که هنوز سجده گاه در پیش تکه گرم بود که آواز از همه ملک ملک در
گذرانده باشند و در صفتی رسانیده که اگر جن و انس ملک ویرا باز طلبند نشان نیاهند مگر در
شوند و گویند این چه بود و چه شد جواب دهند فقال لکما یطیئان لکما یطیئان لکما یطیئان لکما یطیئان
چون و چرا درین حضرت با نیست و علت را مدخل که اینجا کار بی علت است پس را بیا یکدیگر و یکی را
البطل و یکی را با علی علیین بر گیریم و یکی را با شفل السالین منسوبیم باز گردید و چون چرا در عالم انبیا
خرج کنند که اینجا بر آمده است حق تعالی آن برادر را بینا خویش گرداناد و او را از پیش می برادران
بمشه و کرمه با کبنی و آله الامجاد هر چند تو هستی بهمت بلند دارای برادر است مردان بهر چیز
نمودن پدید آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ با کتک ایشان نکشاید نیست که گفت
مثنوی فی در غم و دوزخ و بهشتند به این طائفه را چنین شریکند به چنگ در حضرت خدای
برچ آن میت پشت پای زده بهمت این مردان قضای پاک و صحرای با وسعت ای خدایا که
نادر وی پرواز کند و هیچ قضای پاک تر از رضای ربوبیت نیست و لا والله اگر گوئی
و حایت نیست بهمت مردان گرد که به بیت المقدس نگرند و آبی اند عالمیه که و سلم نقابت بین
عجب کاری مردی در جای خود شسته و آبی در در این کن از صلوات او صحت بیاختوند
و مکان در گذشته زهی بهمت که آنرا جز در آیهت بیاختوند آنجا میگفت لا احصی ثنای علیک
کرد و سپنج فلک ای پر کمانم به تقصوت کلین و نیادی و سبک پیش دار آورده اند که
قرار گیر گنده شود لکما اذ اطلال مکتب آورده است قبول کنند و چون گوید ای پاک
قرار گرفته بود و سر آرد و کاکوت و جبروت جلان میگو خزانه پادشاهان رونق بسایلان گیر و
گرد و تپنی آنسک آسیا خراس که میگردد و عرش و کرسی همه بونی او نماز نیاز دمی

مقامی که در این دنیا نیست
مقامی که در آن دنیا نیست
مقامی که در آن دنیا نیست

مقامی که در آن دنیا نیست
مقامی که در آن دنیا نیست
مقامی که در آن دنیا نیست

مقامی که در آن دنیا نیست
مقامی که در آن دنیا نیست
مقامی که در آن دنیا نیست

مقامی که در آن دنیا نیست
مقامی که در آن دنیا نیست
مقامی که در آن دنیا نیست

مقامی که در آن دنیا نیست
مقامی که در آن دنیا نیست
مقامی که در آن دنیا نیست

مقامی که در آن دنیا نیست
مقامی که در آن دنیا نیست
مقامی که در آن دنیا نیست

خواجه جنید راجحه الله علیه گفتند چرا ای پیر سماع بر بخیزی او این آیت برخواند و تری الجبال تحت قدمیه
و هی تمسک الخفافین یعنی همین چون رفتن پیر شود و در دیدار بنیاد پیر هم چنان گذرد که کس را خبر باشد

خواجه جنید راجحه الله علیه

مکتوب پنجم در طلب پیر الحاح بسم الله الرحمن الرحیم در دعا و سؤل و معنی لفظ کرم

برادر اعظم ایدین شریفه الله فی الدارین بدانکه مبدی را بصحبت توبه باجماع مشایخ طریقت
الله علیه السلام فرموده است که پیری بنحیه و در آن نشیب طریقت گذشته و مستقیم حال گشته و تکر
جلال کشف جمال دیده العلماء و در کتب انبیاء و در حق وحی حقیقت شده و بر حمله علی المصنوعین
و ادویه علاج آن طبیب جانور گشته طلب کنند قال الله تعالی کونوا مع الصادقین امر است
در بودن با صوابان و آن پیغامبران صلوٰه الله علیهم اجمعین و بعد ایشان خلفای پیغمبر اند و آن شایخ
العلماء و در کتب انبیاء منشور خلافت ایشانست علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل طغری ایشان
و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الشیخ فی قومیه کالنبی فی امتیه شیخ در میان قوم
خویش آه تار دین حق چنانست که پیغامبر در میان امت خویش راست را در راه دین حق از پیغامبر
چاره نیست همچنین قوم را بنی شیخ که خلیفه پیغامبر است چاره نیست از نجاست که در کلمات مشایخ که

خواجه جنید راجحه الله علیه
خواجه جنید راجحه الله علیه
خواجه جنید راجحه الله علیه

لا دین لی الا شیخ که دیگر حضرت رسالت فرموده است اقتدوا بالذین من بعدی فی بکون
خویش بگشت و دیگر بود و دیگر بود و دیگر بود و دیگر بود و دیگر بود و دیگر بود و دیگر بود و دیگر بود
بگشت از نیز بگشت حقیقت و از آنجا که در زمین دل جزم بدست کاری نظر عنایت الله نیتند و لکن الله
که اثر اعتباری نیست پس هر چند او را ایمانی که آنکس که از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه
مان پدید آمد کثرت بر خاست و درت پید گشت اما عقلی در کتب مشایخ رهبران الله علیه السلام
مانی بیش نبود و چنانکه بیشتر خلق بر آنند که این عادت است بی دلیل و راه شناسی نمی توان رفت با آنکه
منو تاکی بنیان خدا پرستی به این نیست مگر برای پیروی و هم راه محسوس راه طریقت که در حد و وسعت هزار
مانی شد مسلمان از بیرون و در این خریگ آسمان را محسوس بی دلیل و راه شناسی محال بود که
و تواند رفت و این بار نتواند کشید و این باطنی را در حق بسیار اندکی بدو نتوان رفت و در راه

خواجه جنید راجحه الله علیه
خواجه جنید راجحه الله علیه
خواجه جنید راجحه الله علیه

خواجه جنید راجحه الله علیه

طریقت دنیا و نفس شیا طین السرحن جمله راه زمانندنی بدرقه صاحب سلسله و صاحب ولایت
 نتوان گفت و دیگر آنکه درین راه کثرت قدم و آفات بسیارست و عقبات بسیار تا فلاح و درین
 و ملاحظه و ملاحظه اباحیه و تلبیس و شل ایشان از اهل بدعت و هوا و جماعتی شیخی کامل و مستعد و اصل درین راه
 بسراپ عقل خویش درآمد هر یکی در باریا قناده و هلاک شدند و درین بباد و انداخته تو چون نور
 و این ایست همچون کعبه رویان به سر و زنهار و بخت و بر عقید و بر عینان ^{لیکن صاحب دین} و لیکن صاحب دین
 و پناه دولت صاحب لایقان از ان عقبات بسلامت عبور کرده اند و از ان سختی و ممالک
 خلاص یافتند و سلوک خویش دیده اند که هر کسی کجا افتاده است و چگونه هلاک شده و دیگر و نگاه
 از ابتلا و امتحان گوناگون فقرت بسیار افتد که شیخی صاحب تصرف بود و مرید را از وقت
 و فقرت بازستاند و عیادت و اشارت لطیف ویرا در دژ آل و در کفر و تفرقه و رسم فتنه و همه پنج ضایع شود
ایست در سایه پیشو که نابینا بآن اولی تر که با عصاره دود کاهی شود و کوه عجب بر زمین
 تا پیر تر بود که با گرد دود که این کننی که گفت عطار به هر پنج که میکنی اینجا گرد دود دیگر آنکه روزه
 را درین راه بعضی مقامات روحانی گذر بود و روح اگر کسوت آب گل میخورد شود و بر تو نور حق
 بر تو تجلی کند و روح درین حال در خلافت حق ید برینا نماید ذوق آن الحق و سبحانی در
 خلق وقت خویش باید و پندار یافت و در حصول مقصود در وی پدید آید عقل و علم و فهم و البته
 ادراک نتواند کرد و آن اگر درین حال لطیف شیخ صاحب لایت و سنگیل و نشود و خوف زوال ایمان
 بود و بیم افتادن در بادی حلول و اتحاد باشد و دیگر آنکه روزه را در انار سلوک راه از
 شبها پدید آید و قانع بر و کشاده شود و احوال شیطانی و نفسانی و روحانی بر و ظاهر گردد و درین
 را بدینها هیچ و خوف نه زیرا که اینهمه زبان عیب است و زبان عیب هم اهل عیب اند که زبان
 مرغان را هم مرغان دانند چنانکه کسی گفته است بمیت توجه دانی زبان مرغان را با چون
 ندیدی شیخی سلیمان را که اگر اینجا شیخی بودی تا میاید کسی بهای علم تا ویلات و زبان دانی انبیا
 نباشد مرید هرگز از اینجا ترقی نمیکند که دیگر آنکه در حضرت باو شایان حکمت اگر کسی
 خواهد که درستی و مرتبتی یابد و باید و باید و محلی و فرست حاصل کند اگر چه استحقاق آن ندارد تا که
 لائق بادشاهی است و دست وی برینزد اما چون بجانب مقربی از مهربان بادشاه شود و خود را

بدو بر بند و آن مقرب مقبول قول منظور نظر بادشاه بود آن التماس در حضرت بادشاه
 عرض دارد بادشاه در عدم تحقیق و کم خدمتی آن شخص نه بیند و حقوق سابق و مکانت
 و قربت این مقرب نکرده و قول او رد نکند و التماس و باجابت مقرون گرداند و او را بدین
 مرتبه و بدان محل که مقصود او بود برساند اگر آن شخص بخودتی خود و طلب کرد می سالهای دراز
 هرگز نیافتی و بدان مطلوب نرسیدی همچنین مشایخ رضوان الله علیهم در حضرت بادشاه
 بادشاهان مقرب اند و مقبول القول سیر که بدیشان سپوند و خود را بدیشان بر بند و مقصود
 و مطلوب برسد و مشایخ رضوان الله علیهم حکم صفا و نظر و پاکی اسرار بر اسرار و اشارت قرآن
 قدیم و احادیث رسول کریم صلی الله علیه و سلم نظر افتاده بود بطریق دل راه جان سپرند و کار
 مردان از مقدمات نتایج استخراج کردند و بران نتایج احکام نهاده و حکم اول آنکه چون حق
 تعالی دید یکی بر افعال بکشد تا نیک را نیک اند و بد را بد و ارادت ازلت آن درو پدید
 اما طریق ازلت آن نداند چه کند یکی ازین مقبلان درگاه و مقبولان که خود را بر بند و مقصود
 تبدیل احوال کند تا آن مقبول که این فدا را بر گیرد و این گم شده را در پذیرد و او را از نفس راه
 بازستاند دوم آنکه اگر فتوری پیش آید و تصور ویرا روی نماید از راه لطف و شفقت غیب کند
 و در یاد سوم آنکه او را از قربیان و هم نشینان بد باز دارد و شنیدن کلام ایشان منع کند که هر چه
 مردی را از خود بر کند ایشان ساعتی در دل می بنشانند و همچنین احکام دیگر گفته اند ممکن است که مردی یک
 پیر بنیرل برسد و او باشد که بویا بسته و یا چهار دیبایش ازین صحبت کند آنکه بنیرل سید هر چه بگوید
 کسب مقصود کند تا آنیکه تر آن که پیر ابقام خود کرده گرداند و پیر ایشان را اندر انعام نشان کند که غیب این
 صحبت ایشان این و ایشان قی این به این باب نزدیک تر بود از آنچه بالغان راه خداوند را با مقام
 و احوال کار نبود و لیکن چون پیر صحبت کرد بی اجازت وی از آنجا نرود و او صحبت وی پیدا نکرد
 و این نگاه ندارد و بر جلا از غیرت پیران احتراز باید کرد اگر بی اجازت ایشان یا بر طریق بطمان
 پیر اول بنزدیک پیر دیگر نشود و او نباشد هر که چنین کند مرتد طریقت باشد و آن دعاوت مشایخ
 رضوان الله علیهم چنان فتنه است چون سیر بدیشان تعلیق کند و بر او سال اندر رسد معنی اب
 کند اگر حکم آن قیام کند پوشیدن خرقه را و تحقیق نه تقلید کند و الا که بنده که طریقت بر او

مشایخ رضوان الله علیهم حکم صفا

در طریقت مشایخ

بنی

مقبول بکنند و آن سه چیز این است که یکسال بخیریت غلق و یکسال بخیریت حق و یک سال بکمال ایمان
 دل خود دست بدعا و زبان بسوال گشاده دارد این الله یحب المؤمنین فی الدنیا و الآخرة
 در دعا و سوال پرده شرم از روی بردار و آنچه خواهی گستاخ و از خواه و هر چه خواهی حقیقت
 بخواه و اگر ندهند از درگاه بر خیز تا تانی لقطع بدانند که هر که را چیزی داد و رایگان داد و دیگر را
 ایمان و در رایگان داد و هر که آمرزید رایگان آمرزید همه عالم ستانند و بخشد هل من سائل
 هل من دافع هل من مستغنی البخت که خواهد ما را کرم و از او انست البزیم تا بخوید
 چون نخواهید تقاضا کنیم چون کاهلی کنید ناخواسته و بیم قطع آنکه ناخواسته عطا بخشد
 که تو خواهی کنی چه با بخشد و بادشاهی است او اگر خواهد هر دو عالم بیک گداخت
 آبی برادر این در کرم است اینجا استحقاق نمی باید که کرمیم آن بود که بنا استحقاق دهد هر که استحقاق
 دهد کرم نمیشود زیرا که استحقاق سببی موجب است هر جا که موجب آمدن آید و دادن آن کرم نمیشود
 نقل است که کافری در میان حربیه المومنین علی را گفت رضی الله تعالی عنی یا علی تیغ مراده علی
 کرم الله وجهه تیغ بدو داد و گفت یا علی سخت گیری یا سخت نادان که شمشیر خیم دای علی گفت
 هر چند که تو دشمن و خصم بودی لیکن زبان سالکان و شتی تخی سائل اکی محروم کند و اسلام

در دعا و سوال
 در رایگان
 در کرم
 در استحقاق

مکتوب ششم در الهیت شیخی | بسم الله الرحمن الرحیم | و ذکر حمد ثنار موسی
 برادر اعرس الدین غره الدین بدانند که بنا الهیت شیخی و استحقاق مرتبه مقتدای را
 بسبیل اجال پنج رکن نهاده اند و آن پنج رکن ازین آیه استخراج کرده اند که خداوند عزوجل
 گفت فوجدنا عبداً من عبادنا ائیناه رجلاً من عبیدنا و علمناه من لدنا علیاً
 بن سبانه و تعالی چون موسی علیه السلام را بریدی و تعلیمی بخواه حضرت علیه السلام فرستاد و الهیت
 شیخی و مقتدای و تعلیمی پنج مرتبه یاد کرد اول اختصاص عینیت که من عبداً و دوم استعدا و قبول
 حقائق از ایتام حضرت بی واسطه که ائیناه رجلاً من عبیدنا و علمناه من لدنا علیاً
 عینیت که رجلاً من عبیدنا چهارم شرف تعلیم علوم از حضرت خداوند بی واسطه که علمناه
 چهارم استیانت علوم من لدنی که من لدنا علیاً و این پنج مرتبه جامع است در حمله معانی کلمات
 موشافیه است هر هدر حجاب و مقامات را و شرح و تفصیل آن در مکتوب پنجمی پیش شیخ و مقتدایا

در الهیت شیخی
 در استعدا و قبول
 در حمله معانی
 در مکتوب پنجمی

[illegible]

را نده مرا خوانند و شیخ خوانند و علی تحقیق خداوند را ندانند که در متابعت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم اول کائنات عیبی که در او در تکلیفات صفات جمال جلال و عظمی است این
که شد در مقام قیام احبته گفت له سمعاً و بصراً ویدا و لیساً تا مقام ساخته اگر نظری از
شفقت و بهت بر یگانگی کند یگانگی گردد اگر بر عامی کند مطیع گردد اگر بر مطیع کند تحت و کما
لشینه گفته اند هیچ شیعه در مقامی نبود که یک صاحب دلت نباشد و مهدی دولتان در بنای سایه
دولت او باشند خلیفه و سلطان در عصی کی بود آتازه فروش چندان که خواهی در شهر باشند و
خبرست که پیوسته در میان جلال و بلیان شد و در نچاه و شش کس باشند که قیام عالم بدیشان بود و حجت
و رحمت از آسمان بر زمینیان از برکت الشیطان سدیدند که صفات الشیطان چه باشد و فرمود
الزَّاهِدُونَ فِي الدُّنْيَا وَالرَّاعِبُونَ فِي الْآخِرَةِ وَالْوَحُونَ بِقَضَاءِ اللَّهِ وَ
قَدْ اِجْمَعُوا عَلَى اَنْ يَكُونَ لِي فِي هَذِهِ الْاَرْضِ اَمْرٌ وَتَوَجَّهْتُ اِلَيْهِمْ اَنْ يَكُونَ لِي فِي هَذِهِ الْاَرْضِ اَمْرٌ
و می پدید کرد و هیچ کس کاری نداشت که در قلم بوده است و کار می نمودند
هر کسی قدم نیز نه تو بخداری که آن صد هزار و بیست و چهار نقطه نبوت که در عالم آمدند کاری نو
در عالم آوردند حاشا و کلام بلکه آنچه در سینه تو بود و جنانیدند و آنچه در حق تو رانده بودند سومی آن
خواندند پس کتب و رسائل و ساطع است با حکم تقدیر راست بیرون میرود و ابو الحسن قاضی محمد بن ابی
علی گفت که دل همه صدیقان را پاره پاره کرد بدین قهر و جلالت الشیطان را با انتظار قطره آب گردانید
و خود را کین می آورد میوه علی السلام را در دل اندک که همین نعم که خداوند جل و علا با من سخن میگوید و از آنکه
عصا بر سنگان و عصا بر سنگان و محرابی در پیش من از میوه عصا برست گرفته کلاه بر سر و بر نیکوئی از آنی که

مکتوب هفتم | بسم الله الرحمن الرحيم | در ارادت
بر اقدس رسول الدین بدانکه که ارادت خواست دل ست که در دل اندیشه بجزی متعلق گردد و
از ان اندیشه جنبشی در دل پیدا آید که بدان جنبش نیست طلب آن چیز خیزد و هر چند مراد شریف
تر ارادت بهتر و نیکوتر و حقیقت ارادت خوبست محض است مجرد از شوائب اغراض و پاک از لغو
پذیرفتن و متعین گشتن با سبب منقطع شدن از اغراض و تاج و حضرت الوهیت باز نماند
مثنوی تا بهشت و در زخمت در ره بود جان تو زین راز کی آید بهر چون آن ای ازین تماش

[illegible]

که اینجا هیچ وجهی از عینیت ندارد
و اما نشدند از عینیت انداختن مرام
از این پس در مقدم نگاه دارندت

شود بدید ۱۲ - و بعضی خود را از احوال منور از آفتاب
حققت است از دست خود است

سیر این و در خبر و آن به ششام چنان ارادت آری راضی و موافق است گاهی زینت ارادت
 و گاهی از بیخ مرید و گاهی از استیلا و ادب و با این همه ارادت آدمی منسوب است به فرض برای نیکو
 و بد و مانند آن هر چه صادق آنست که ارادتش از خطوط و نصیب خویش پاک گشته باشد
 تا اگر از کل عالم شکر کرده بود و دیگر یک چیز کردگان آن یک چیز مانده بود اینجا گویند که کتاب
 عبد و ان بقی علیه درسم و ارادت و طریقت چون نیست در شریعت است چنانکه در شریعت
 هر عبادت که از نیت خالی بود و قدر ندارد در طریقت هر حرکت که از ارادت خالی بود و هیچ مرتبه ندارد
 و ارادت بر تکیه گزیده است یکی ارادت دنیا است که آدمی در طلب دنیا مستغرق گردد و این آفت
 آفت تمام و مرض مهلک است چون برل مبتدی مستغرق شود و از جمله خیرات منع کند و فقرتها
 در راه او پیدا آید و هر که عمر در ارادت دنیا صرف کند و قیامت از راحت سعادت جاودانه محروم
 گردد و **وَجِبِلَ بَيْنَهُمُ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ** اشارت برین است و بزرگان گفته اند که هر مریدی را
 که دل در ابتدا دنیا ملتفت باشد از وی هیچ صلاح نیاید هر چه زیادت از مهم قوت وقت
 است جمله سبب ندامت حسرت قیامت است ارادت دوم احوال خیره است که دل آدمی بین
 منزل ثمری نماید و درجات آخرت و سعادت ابدی در آن دل محبوب گردد و بدان اراده مجاهد با
 در ریاضتها پیش گیرد و عمر و طلب لقب آن بذل کند تا بقیامت مراد خود یابد و این ارادت
 زاهد و عباد است و این رغبت و رهبت گویند قرآن مجید ازین هر دو ارادت خبر داده است **مَنْ يُؤْتِدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُؤْتِدُ الْآخِرَةَ** و ارادت آخرت شریفتر از ارادت دنیا است
 که آخرت حکم بقا دارد و دنیا حکم فنا پس طامعان مریدان دنیا اند و ثقیان مریدان بهی سوسم
 ارادت حق است که آدمی را دیده بصیرت کشاده گردد و بهیبت از جمله کمونات درگذرد و بیند
 که هر چه در زیر دل کن و داده است رقم ذلیل و مخلوقی دارد و چنگ زدن ذلیل و مخلوق خیر خوا
 نیفراید و بسیار ارادت غرت بکون کون بر آید تا غریر هر دو سرگردانند و چنانکه قرآن قدیم خبر داد
مَنْ كَانَ يُؤْتِدُ الْغُرَّةَ فَلَهُ الْغُرَّةُ جَمِيعًا چون این مریدان دنیا در گذرد و بدرجات آخرت
 هم قناعت نکنند و هر چه در راه وی پیش آید بجز مراد و مقصود همه را از تار و دست راه خود و شمار و چنانکه
 بزرگی را پسندیدند **وَالْأَخْوَفُ قَالَ مَا شَغَلَكَ عَنِ الْحَقِّ فَهَوَ طَائِفَتَاكَ** هر چه ترا

ارادت بر تکیه گزیده است
 فانی در کتب
 از برون نژاد

از حق مشغول کند طاغوت نیست در طلب حق که هر چه در میان جان بندد و مرد و دار در راه
دین در آید و اقتدا به پیری مشفق کند تا آن پیر او را مد نماید در سلوک راه طریقت و از آنست
منازل او را خبر دهد تا راه مرید بجای منقطع نشود و در قصه و فتور نیند و او را هیچ چیز
از پیر مشفق نیست که گفته اند هر وقت که خود روی بود مشغول ندهد و اگر در مزه نمود مرید یکم پیر او
اعمال احوال و جمله کار دی بطبع و عادت باشد هیچ بلا غت و نفع پذیرد و زمانی نیاید که مرید در
آغاز ارادت آنچه صلاح و فساد او بود فرق نتواند کرد و بیار چون بمجاورت خود استغنا نماید و در
مالکیت افتد باید که بطبیعت ذوق رجوع کند تا بطبیعت از صحبت خویش مرضی در علاج کن چنانکه
است ایضا مرید باید و فضل او را به و بیار را بطبیعت نشد و آب و گرسنه را نان و سرد را تیر و
مشفق و اصل هر غوا مض سلوک منزل راه را قف باید تا آنچه مصلحت مفید است از سلوک
است بوی نماید و بر مقدار امراض علل و اشوب و مجموعی سازد و چون مرید بخود کفایت
بچنان باشد که کسی این نداند آنگاه مریدی کند زود ملاک شود و گفته اند چون مرید خواهد که
این احوال از کتاب معلوم کند همچنان باشد که کسی با خبر دکان صحبت کند و هر که با مرید شنید محال
مرد دل شود و بنابر عالم برین نهاده اند که تشکلمان بعلماء اقتدا کنند و آستان به پیغامبران متابعت
نمایند و مریدان به پیران صادق متسک کنند تا نجات یابند گفته اند ایشا است هر که در طریقت بر
خود کفایت کند و صحبت خود قانع شود رتبت پرستی مغرور باشد و بر سر گنجی و نجاشی نرسد
یک نکته اینجا نگار که هرگز مرید مرید را مرید خطاب نتواند کرد چنانکه پیغامبر علیه السلام همچون
انزلی را مومن مخلص اند کرد اما چون حق تعالی دولت اسلام او را نهاده باشد آن نهاده رفقا
و عوت پیغامبر ظاهر شود و اینجا نیز فائده تصوف و سیر طریقت اگر او را نهاده باشد در صحبت
خدمت پیغمبر ظاهر شود سنت الهی جاری برین است اکنون که دوستی که ارادت صحبت است بلکه
ارادت صادقان و نیت خلصان از من و تو نیاید و این کار بمن و تو نیست از من و تو نیست
جز ثمار داری و رتبت پرستی راست نیاید و مراد ترا در کلیسا و تجار جای نبود و هیچ تنی و کعبه
مراد ترا نبذیر و بدو دعوی مریدی نکنم و لاوت مسلمانی نزنیم چه کنیم اگر میان صادقان
و خلصان نشمارند بود که در زمره کاذبان و مدعیان در آرند بیت کمر بسته و گل خیز ابرو

مرید از پیر مشفق نیست

اعمال و نفع و بلاست

جای نماند

مرید از راه خواهد

صفت مرید

صفت مرید

در حدیث نبوی

کتاب

در بیان معصوم و محفوظ

هم نیزیم و یک را بشایعیم گفتند ایشانست حقانتم حق بودند برین درگاه بدروغ بهتر که بود
بر در دیگران برست اگر بچیت بنود نکیت هم نبود لیسان که در لای میروند و ناگاه مگوئی
ازین حدیث در آید و کتب از طلب در گردن او افکند تا اندیشیده و نا طلبیده سو
خو کشد اگر بنخواهت اسید بگذار و اگر خواستی هیچ مترس بنگر تا در ملک غیب بنشیند اندو

مکتوب ششم در ذکر ولی | بسم الله الرحمن الرحیم | و بیان اولیا که چند هستند

برادر عارفی صدر الدین رزق الله محبت اولیا بداند که ولی بر وزن فیل است مبالغه است از قال
و آن کسی است که طاعت وی پیوسته بود بغیر آنکه در وی معصیت اندر آید و روا بود که فیل
بمعنی مفعول بود پس کسی باشد که پیای بود بروی احسان خداوند عز و جل انضال می آن
محفوظ بودن اوست و در غامه احوال خویش از جمله محنتها سخت ترین محنت از تکا مصیبت
است پس نگار دارد حق تعالی و را بر دوام او قائلش از ذلالت معصیت و چنانکه پیغامبر نباشد
مگر معصوم پس چنان می نباشد مگر محفوظ و فرق میان معصوم و محفوظ آنست که معصوم را
از تکاب گناه نبود البته اما محفوظ را از تکاب گناه بود و بر سبیل ندرت و لیکن و را بدان گفت
اصرار نبود اما التوبة علی الله للذین یعملون السوء یحیوا ثم یتوبون من
قریب و هر صلتی پسندیده که عبارت کردن از آن ممکن است گفته اند آن صفت اولیا
بود و فی قال لوی فی هذه الخصلة کس گفته شود و کی کسی است که در وی این خصلتها وجود
بود چنین گفته اند و کی کسی است که او القصیر نبود و در حق حق و تاخیر نبود بقیام نمودن و بی خلق
و مطیع بود و بخوف عقاب و نه با امید حسن ماب نه بیند و نه داند و نفس خویش را قدری و تمیزی
بر نیست که گفت رابعی آنانکه در عالم توحید بدیده بهوش سوئی عالم توحید و دیدند
در لغتی چو دیدند معنی اثبات بها ثبات بمانند همه لغتی گزیدند اما اشارت مشایخ رضوان الله
علیهم که در نیاب است یکی آنست که خواج عثمان مغربی رحمه الله علیه بگوید الولی قد یكون
مشهوراً و لا یكون محفوظاً ولی مشهور باشد اندر میان خلق اما مفتون نباشد و زنگی
و گیر میگوید الولی قد یكون مستوراً و لا یكون مشهوراً گفت ولی مستور باشد و
نباشد این معینه که اگر از کوه است از شهر کی آن شهر کی باشد که در رفتن بود یعنی شهر باشد

اما شهرگی می بی فتنه بود پس ابو عثمان شکر رحمة الله علیه گفت ردو بود که ولی شهر باشد اما
 شهرگی وی بی فتنه باشد از این فتنه اندر کذب بود چون ولی اندر ولایت خود صادق بود
 روزگارش از فتنه دور بود و نقل است خواجه ابراهیم دیر رحمة الله علیه می را گفت خواهی که
 تا ولی باشی از اولیاء خدا گفت خواهی که گفت لا تری کتب فی شیء من الدنیا و الاخرة
 وَ قَدْ نَفَسْتَ لِلَّهِ وَاقْتُلْ بَوَجهِکَ عَلَیْهِ بَنِیاءُ عَصَبِی عَزَبْتَ کُنْ فَاخُجْ کُنْ لِنَفْسِ خُودِ رَا
 از برای دوستی خدای او روی دل بخت آر چون این اوصاف در تو موجود شد تو ولی باشی شایسته
 برین است که گفته مقنومی بگذار تو خویش را و نگاه در عالم با مسافر کن و بر بند تو چشم
 را زدین و در حضرت با ما نظر کن و پس جان غیر خوشتین را با اسی خواجده ز ما خبر کن
 و در عالم خویش هر چه پودت درین پیش برو آن بدر کن و مراد ازین همه آنست که بدانی
 خداوند تعالی را اولیاء اند که ایشان را بدوستی و ولایت مخصوص گردانیده است و الیاء
 ملک می اند که به جنگی برگزیده است ایشان را و نشانه اظهار فعل خود گردانیده است و
 با انواع کرامات مخصوص کرده و آفات طبعی را ایشان پاک کرده و از متابعت نفس شان
 بر مانده تا بهمت شان جزوی نیست و آنش شان جزاوی نه پیش از ما بوده اند و اکنون
 هستند و الی یوم القیمه خواهند بود و اینجا را باد و گرد و غلاف است یکی مقنن و دیگری عامه شویان
 مقنن تخصیص یکی را از مومنان بر دیگری احکام کنند و عامه شویان تخصیص و دارندگان گویند
 که بوده اند و امروز نماده اند و انکار ماضی و مستقبل یکی بود زیرا که طرفی از انکار اولیاء نباشد
 از طرفی دیگر اکنون بدانند خداوند تعالی بر این امور را باقی گردانیده است و اولیاء را
 سبب اظهار آن کرده و مرایشان را و الیاء عالم گردانیده تا از آسمان باران به برکات اقدام
 ایشان آید و از زمین نبات بصفا و احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان نصرت بهمت
 ایشان یابند آنمغنی است که گفت مقنومی قدم در نه درین به مجو مردان که خدمتگاه
 است این چرخ گردان و از ان کانی که جاها گوهر اوست و فلک از زیر که خاک و راس
 خوششانند در ره سر نهاده و زبان بریده و در ره فتاده و تو خوش خفته و ایشان در ره او و
 ہی بوسند خاک در گم او و در قصان شوی قراضه که از اصل اصل کانی و جویای هر چه هستی میدن

که عین آنی و از ایشان جمله چهار هزار اند که مستورند و مرید گیرانشناسند و جمال حال خود
را ندانند و اندر کل احوال از خود و از خلق مستور باشند و اخبار بدین واردست و سخن اولیا این
ناطق و اما آنچه اهل حل عقده اند و سرنگان درگاه حق اند میصدانند که مریشانی را اخبار خوانند و حل
دیگر اند که مریشانی را ابدال خوانند و تفهید دیگر اند که مریشانی را ابرار خوانند و پنج دیگر که مریشانی را
خوانند و چهار دیگر که مریشانی را اوتاد خوانند و سته دیگر اند که مریشانی را اقبیا خوانند و یکی دیگر که مریشانی را اقطاب خوانند
و خورش خوانند و این جمله مرید گیرانشناسند و اندر کار با یکدیگر محتاج باشند و بدین اخبار مرید است
و ناطق و اهل صناعت بر جمعیت این مجتمع اند آنچه قول مخالف وارد میشود و آن آنست که
گویند چون گفتی که ایشان مرید گیرانشناسند و بدانند که هر یک از ایشان اهل نیستن با یکدیگر
خویشا من باشند و آسمان را عاقبت جائز نیست جواب آنست که دانستن ولایت من اقتضا نمیکند چنانکه
روا باشد که مومن با میان خود عارف بود و با این همه این نبود پس همچنین روا باشد که ولی و
خود بداند و این نباشد اما روا باشد بر وجهی که راست حق تعالی مرا و را با من عاقبت شناسا
گردانند و محنت حال بر و حفظ و می از مخافت امر خدای عز و جل چنانکه عشره مبشره را بود و
پنج زیان نداشت یعنی آن دهن را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گواهی داد که ایشان ادا اهل است
اند و بدین گواهی ایشان از خوف خاتمت ایمن گشتند و با همسین از جمله اولیا بودند و ایشان
از خوف خاتمت دین ایشان از این نداشت و اگر گوی ایشان که دانستند از اخبار بها شرع
دانستند و آن بومی بود و آن منقطع گشت پس این چگونه دانندی و جواب آنست که اولیا بدان
شناسند و ولایت خویش را که خدای عز و جل اندر ایشان نطق یافته پدید آمد که آن خاص خبر اولیا را
نباشد و هرگز اندر اعدا نبود و روا بود که حق تعالی مریشانی را این گردانند که آنچه اندر بر خویش می
یابند بدانند که کرامت است و عطا است از خداوند عز و جل آنچه هست حقیقت است و خدا
و مکرر است راج نیست زیرا که مکرور و خدیج کسی باشد که چون بظاهر چیزی از کرامات بیاید بدان
کرامات آرام گیرد و خوشتر را اهل آن کرامت دانند پس کسی که او را محل ولایت باشد با کرامت
آرام گیرد و خود را اهل کرامت نشناسد از بهر آنکه خداوند هر دو چیز که ضدین باشند را
نباشد که حکم این یکی حکم آن دیگری باشد و تحقیق خدمت را از برگان بکرامت بدین چشم میگردانند

یکی از ایشان گفته است که بت اند عالم بسیار است یکی از بتان کرامات است تا کافران بت
 تعلق کنند اعدا باشند چون از بت برگردند اولیا گردند بت عارفان را کرامات است اگر بت
 بپایانند موجب مغفول گردند و اگر از کرامات برگردند متغیر گردند و موصول گردند و غیری گفته
 است قطعه زاهدان را بخت ضرورس باید نزل گاه به عاشقانرا لذت اندر فقر نداشت و
 لب به لطف او را عام و خاص نیک و بد یابند و اندک فقر او را پیش رفتن کار مروت است و لب
 از نجاست که چون خدا عزوجل مرایشانرا چیزی او کرامات پدید آورد اندر دل ایشان خصوصیت
 زیاده گردد و چون تواضع پیش از آن باشد که بود و ترس خوف زیاده از آن گردد که بود و طاعت العزیز
 ابو یزید بسطام قدس سره العزیز در سفر خویش بر لبابی رسید که گشتی نداشت در خاطرش
 گذشت که بی گشتی چون گدازم در حال ای در میان آب پدید آمد فریاد بر آورد که المکر المکر و باز
 و اینجا نیست لطیف و آن گشت که صحت ولایت متعلق است با عرض از غیر دوست و ترک
 مارد و بنی بخت ترک اخذ نمایند و اقبال اعراض مخالف یکدیگر اند چون بکرامات اقبال گردد و اگر
 دید و بران اعتماد کرد و اگر کم اعراض نمود و بغیر دوست اقبال کرد و لا ولایت مع آن
 و ولایت با عرض هرگز نبود ای برادر جان نمیدی نیست که بمن فرماید قل یا عباده ای الذين
 اسرفوا على انفسهم لا تقظوا من رحمة الله ای آنکه نظر عزت بر قدس نبوت و بر
 طهارت رسالت میداریم درین الودکان الواثب معاصی بنگر اسرار محبت مادر ایشان پیران
 والوات عصیان ایشان را باب استغفار بشو فاعف عنهم و استغفر لهم تا از شر مساک
 گناه اندر یا نگر نیز بدل بقوت از جل امید و آراویند تا بدانی که اسواج بجا رحمت والوات عا
 و اقتدار مناهی عاصیان از وجود ایشان پاک گرداند و بطهارت مغفرت و یافت نعمت رب
 را قابل کند که ان الله یغفر الذنوب جمیعاً سوخته برین معنی اشارت کرده است گفته ربنا
 که تو بکن عشق در بند شو و در گذر می زحمت حسد نشوی و پاکیزه شود و جودت از لوث
 گناه بتا قابل اسرار خداوند نشوی و آنچه در زبور مترادف علیه السلام آمده است یا
 اود اذن یصیب یقین فانی غیور و یقیناً الذین فانی غفوراً آتش در نهاد
 نومیدی میزند و نهال یاس قنوط از ستانا امیدوار میکند تا سر لا تقظوا من رحمة الله پدید آید

۱۰۰
 «ازین پنج نوع است که
 ۱۰۱
 «کفر و کفر است
 ۱۰۲
 «باید که در این
 ۱۰۳
 «باید که در این
 ۱۰۴
 «باید که در این
 ۱۰۵
 «باید که در این
 ۱۰۶
 «باید که در این
 ۱۰۷
 «باید که در این
 ۱۰۸
 «باید که در این
 ۱۰۹
 «باید که در این
 ۱۱۰
 «باید که در این

مکتوب نهم در بیان بسط اسم الرحمن کریم ولایت شرک علی حقه

برادر اغوا منی خدا را بدین شرف خدا تعالی بولایت بداند که ولایت عام ایمان است هر که ایمان آورد
از جمله اولیا و خدای گشت و گشتن احتمال دارد که باین ولایت ترک امر کند و از کتاب نمی کند باز دیگر
باشد که امر را بجا آورد و از پی بهاد و باشد و این همه از جمله اولیا باشند اما اندر جنب فیرق اول خاص
باشد و فیرق اول اندر جنب باین فیرق دوم عام باشد باز فیرق سوم باشد که خاص انخاص
باشد امر را بجا آورد و از پی بهاد و باشد و نیز مراد باین خویش همه در زیر قدم آرند نگنند که مارا بپای
نگنند که دوست را همی چه باید مراد دوست را بر مراد خویش مقدم دارند و بر مراد خویش قدم نهاده
شرک و انداز بهر آنکه اصل همه کفر با متابعت است چنانکه قرآن مجید برین اشارت میکند اَفَرَأَیْتُمْ
مَنِ اتَّخَذَ الْاِلٰهَ هَوٰیةً وَاِنْجَا شَرَّکَ لَیْسَ مِنْ شَرِّکٍ هَیْءَ تَدْعُوْا غُلُوْا فِیْ شَرِّکٍ هَیْءَ تَدْعُوْا
بر و نوع است یکی را شرک جلی گویند و آن آنست که کسی جز خدای عزوجل معبودی دیگر گیرد و این شرک
منافی اصل ایمان است لکن خود را باند نهادن دوم را شرک خفی گویند و آن آنست که کسی عند الحاجة غیری
را در بر آید حاجت بدل خویش مقصود گیرد و بعضی گفته اند شرک عارفانیدن وجود غیر است
و بعضی گویند از شرک خفی است حواله کردن بر خودی در جملة احوال تمیل کردن با اختیار خویش و
زدن بحیله و تدبیر چون تراکاری پیش بد و این شرک را شرک خفی گویند مثلاً کمال تقویست در مناسبات
رباعی در مقام وحدت تو چون افتادم به اینج کسی همی نیاید یا دم به از آدمی و فرشته در وحدت
تو بمن بنده نظر جو میکنم از آدم به اکنون بدانکه تعارف است میان خلق که متهتری را و دوستان
باشند و لیکن گروهی خاص و گروهی عام و گروهی مرا مژده می را شاید پیش ازین نشانید و گروهی
خاص تر باشند که مبادست را شاید و گروهی خاص تر از آن باشند که سیر را شاید و گروهی خاص تر
از آن باشند که در میان ایشان اتحاد باشد اندر ملک و اندر ملک هر چه یک دوست کنند آن
دیگر گروه باشد و تصرف هر یکی از ایشان اندر ملک آن دیگر همچنان باشد چون اندر ملک خویش باین
آگاه درست گردد که نه است میان دوست نباشد یعنی هیچ در کار دوست خیانت نکند که بد
همت دومی از میان بر خیزد و آری او شرعیت مثالست بنی که پدر را و نور شفقت است
صحت رای است و عقده می بر فرزند جایز است چون فرزند کمال بلوغ رسد تواند عقده را فسخ

ولایت عام ایمان است

اصل هر کفر با متابعت است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

کردن ازین معنی گفته اند بزرگان که مرعوم را مر بود و مر خاص الاذن چون مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم که ما ذون بود و با احتمال بلکه یعنی به قائله دریکه حرام گردانیده خدای عز و جل فلما رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم را دریکه متقالبه حلال گردانید تا چند نفر را کشتند از اتحادی که میان خداوند و رسول
بود و نیز مر آن اعرابی را که اندر یاه رمضان افطار کرده بود گفت کلمه و اطعم عیالک باز گفت بجز آنک
و لا یخیرنی احدکم بعدک و این نوع شریعت بود بظاهر و سکن مرعوم را در حد امرونی نگذاشت یعنی
شریعت را و یگان یگان را دستوری و او بخلاف کردن حق شریعت و اظهار خصوصیت دوستی
خویش را تا خلق را بنماید که من از ان خواصم که هر چه اندر ملک ملک دوست بکنم روا دارد
خواجہ ثنائی علیه الرحمۃ و الغفران در مشنویات بدین معنی اشارت کرده است مشنوی دیغا
جوهرت در رنگ مرده به بزرگ طبعیت رنگ خورده به از ان بر ملک خویش نیست نیران به
که دیوت هست بر جای سلیمان به اگر حاصل کنی انگشتری باز به بفران آیدت دیو و پری باز
تو شاه بی هم در آخر هم در اول به ولی در پرده پنداری آخول به دومی بنی کی را و در صد به
چه یک چه دو چه صد جمله توئی خود به و شکی نیست که همه اندیا در نبوت برابرند و لیکن بعضی را بر بعضی
فضل است همچنین همه مومنان اندر حکم ایمان برابرند و لیکن بعضی را بر بعضی فضل است گرویی را
مقام شریعت است و گرویی مقام خصوصیت و هر که این انکد شود و مشاهد را انکد شده باشد
و این چنانست که ملوک نیا را سپاه بسیار باشد هر حکم چاکری چاکر باشند و همه واجب خوار ملک
باشند و لیکن یکی را مقام ستوریانی باشد و یکی را مقام قناری و یکی را مقام درباری و یکی را مقام
حاجی و یکی را مقام خزینہ داری و یکی را شرف اری و یکی را سترگی و یکی را وزارت و یکی را اعتماد
و باشد که یکی خصوصیت به محلی رسد که ملک قلم ملک بوی سپارد و تا آن روی اکثر ملک و بوی
نمی ملک باشد و تولیت ی تولیت ملک باشد و این ظاهر است بهر سیج عاقلی پوشیده نگردد
و مومنان همه اندر محل ایمان بهم برین ترتیب اند و چون برین مراتب باشند که گفته پس هر یک
از ایشان اندر جنب آنکه فرودتر از وی است خاص باشد و اندر جنب آنکه برتر از وی است
عام باشد و این محل این مرتبه را اولیاد انگاه پدید گردد که مختص مصطفای حق گردد و بدین مقام
انگاه برسند که ظاهر باطن مر حق را یکی گردند خلافت نکنند و ناندیشند و بانفس صحبت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

و اندر نظاره نمود و هم دست خویش گم کنند تا اگر هر دو کون پایشان بپند و دوست بدل نمایند و نظاره
دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست نپردازند و بر جا دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست
امید ندارند و بخوف دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست ترسند و با کس دوست چنان مشغول باشند که از غیر
مشغول گردند و دیگر دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست ایشان را یاد نیاید و بجهل ظاهر باطن
ایشان از کل وجه جمیع معانی چنان مستغرق دوست گشته باشند که اندر ایشان عمل نمائند و با
غیر دوست را سخنة برین معنی اشارت کرده است رباعی و عشق اگر ز صفت مسلوب شوی
اندر گزری ز خویش محبوب شوی به صفت عرض ست در زمان نیست شوی ز بهار درو
سمان که محبوب شوی به انگاه چون چنین گردد از مراد خویش از اختیار خویش از جمیع معانی و صفات
خویش فانی گردد و در صفات مراد دوست قایم گردد و هر چه بخواد بپاید از بهر آنکه اندر وی ارادت
غیر دوست باشد و لیکن ارادت وی ارادت دوست باشد بلکه دوست اندر وی ارادت بپوش
پدید آید هر چه پدید آید ارادت دوست باشد پندار ارادت وی بخلق پندارند آن بود که وی دوست
و بنزدیک وی آن بود که دوست خواست برین معنی مختص و مصطفی حق گردد و منکر این را
نمواند شنید و گوید طاعت است مشغولی کسی علم ثبوت ولایت داند و بلاشک این معنی طاعت
داند و چشم کور بینایی نیاید که از خفاش حرابی نیاید و الغرض چون بدین مقام رسند گفته
شد شما سزاوار ما و لیا و خدا ایم بقول شهوات بر آنکه اگر شرط ولایت بی مراد است خود را بی
مراد بینید و اگر بی اختیار است خود را بی اختیار بینید همه مراد از دوست بیاید و هیچ طالب مراد
خود نکند چنانکه فتوی سلطان انبیاست صلی الله علیه و آله وسلم لَوْ أَهْتَمُّ عَلَى اللَّهِ لَا يَهْتَمُّ
لَوْ لَيْلَ الْهَيْبَةِ لَا يَهْتَمُّ لَوْ لَيْلَ الْهَيْبَةِ لَا يَهْتَمُّ لَوْ لَيْلَ الْهَيْبَةِ لَا يَهْتَمُّ
نمود که اولیاء هر چه خواهند بیاوند و لیکن خواهند عارفی بر معنی اشارت کرده است رباعی
عاشق چه بد و رسید بی باک شود و کونین بنزد متش خاک شود و انگاه بدو عالم محبوب
بی واسطه خطاب کو لا ک شود و خداوند نگاه داشته باشد و اعران النظر الی نفسه فلا
یَنُفِخُ عَجَبٌ مَحْضُوطٌ اَبَیَ شَدَّ لَمَّا لَسْتُ لِحْشَتِیْنِ تَعْجَبُ بَوَیْ دُنْیَا لَیْسَ بِهِنَّ بَدَنْ قِیَامِ
رسند نیازند که خوشترین را بپند زبیرا که وی این مقام خوشترین را بدین یافته است و چون بهیند سبب

اصطلاحات
سخنان حبیب
در است
اصطلاح مقصود
علامت عبارت
خود معانی و در
فردی که ازین
خبر بیند عوام
انسان را
ایشان را گفته

سنة جزا بکند
گرفت آثار
بدست هر گاه
عادی آثار
سے شود تیکاه
گرم و قوی تمام
و بهیند از این
آفتاب سواد
رنگ برنگ
سنة شود ۱۲

نامه یافته گم کند کار افتاده گفته است ریاضی تا ترابا بود در ذات است که طاعت
 خدایا است چون ز ذات تو بود و تو در است بلکه از تو میت معمومت به و یگونی
 من الخلق و مراد از خلق ربوده باشد معنی نکرستین با ایشان در شریعت یافتند فلا یفوتوهم
 اورا اندر نیت می کنند یعنی نظاره خلق نباشد تا بر یا نیفتد که خط بند از خلق و در حیرت با ناکو
 یا ستایش و هر دوین راتبا کند و این را سرست و آن است که هر کسی که عابد است طاعت
 عبادت اندر عبادت غیر میجو نادیدنت پس هر که محبت و در اندر عبادت نفس دیده حق خدای است
 چو نفس است بود و هر که ریا آورد اندر عبادت خلق دیده حق خلق پست مد حق پست چون نفس پست
 و خلق پست و طبع خوار از حق کند محال باشد و یگونی محفوظا عن الافات انفس است
 و انکس طبعه الدنیه قائما مع باقیه و نگاه داشته باشد از آفات بشری چنانچه طبع
 اندروی قایم بود یعنی باز بودن وی از ناشائسته ها از آن باشد که اندروی خواست
 آن چیز نباشد و اگر چنین بود پس بیا بودن از ناشائسته محمود و مشکور نگردد از بهر آنکه اگر
 چنین باشد که در وی خواست ناشائسته نباشد اصلا یا عاجز بود یا الی الی بود و اگر محتاج باشد
 ممنوع بود و ممنوع محمود و مشکور نبود و در فعل وی جزای نباشد و از نجاست که آدمیان را بر
 طاعت ثواب است و بر عصیت عقاب که هر واکت دارند تجاوت مشرکان که الکت مصیبت
 ندارند بر عصیت و بگردن طاعت مشاب با جور نباشند اما هر چه مرعاه خلق را بطبع خود
 آید از خطیای نفس او را نیز خوش آید و لیکن خوش آمدن عام لغایبی باشد که مراد خود را بر فرمان
 حق مقدم دارند و ایشان مراد حق را بر مراد خویش مقدم دارند فرق اینست ای برادر باید که از
 در دوست نوت این حدیث خالی نباشی و تو میدانشی که عدل و فضل صفت اوست
 عادل است نظریه حکم خود دارد و بفضل است نظریه عجز ما دارد چون نظر عدل بر حکم خود دارد و خلق
 اولین و آخرین بسازد و چون نظر فضل بر عجز ما دارد همه کار ما ساخته است و بر سیات ما بنا
 بدل شده و به تعبیر رنگ هنر گرفته چه جای تو میدیست بچاره گفته است بیت نو می شود
 و الا تو سر از آن که فردا نظرش بر حکم خود خواهد بود و آن سالک هم در خواج ابراهیم در هم چیده
 علیه روزی گرد که به عظمت طاعت میکرد و بر زبانش می رفت اللهم اغصننی من الذنوب

یعنی
 اینست که
 عبادت
 خداوند
 است
 و هر
 که
 عبادت
 او را
 در
 خود
 دارد
 از
 آفات
 بشری
 محفوظ
 است

یعنی
 اینست که
 عبادت
 خداوند
 است
 و هر
 که
 عبادت
 او را
 در
 خود
 دارد
 از
 آفات
 بشری
 محفوظ
 است

خداوند از معصیت و گناه گماهان داشتید آنچه تو میخواهی بهم بخواهند اگر با همه را دستار عصمت برهم
در خزانه مغفرت و جوار رحمت بکباشیم اگر آلوده عصیان نبوده و حجاب عنایت ما کرا نشود
و اگر گناه کار نبود و طاعت ما را قبول نماید بهرگاه که بود افتاده امید واری گفته است رباعی عاصی
شکستگر چه بی باک بوده از بهر چه در راه تو غمناک بوده شونده چه فضل است اکوالت مرا
آلوده به تحقیق به از پاک بوده آبی بر او آلوده ام و ز الوالت معاصی و اقدار منافی از تو و از من آبی
سحاب فضل احسان خویش شست گرداند فردا بخصوانبیا و اولیا و خلق اولین و آخرین کی
قضیحت و رسوا کند سوخته میگوید رباعی عاشق گبته گرچه گرفتار بوده به پشته
پیر بوده و خمار بوده از مغفرت بسیار چرا دارد پاک به معشوق چوپر ره پیشش سستار بوده و اسلام

فردا بخصوانبیا و اولیا و خلق اولین و آخرین کی
قضیحت و رسوا کند سوخته میگوید رباعی عاشق گبته گرچه گرفتار بوده به پشته

پیر بوده و خمار بوده از مغفرت بسیار چرا دارد پاک به معشوق چوپر ره پیشش سستار بوده و اسلام
آلوده به تحقیق به از پاک بوده آبی بر او آلوده ام و ز الوالت معاصی و اقدار منافی از تو و از من آبی

مکتوب هم در کرامت و شجاعت ابی عبد الله الحسن الرضی و مکر و ذکر فرعون و حال

برادر محترم حسن الدین اکرمه الله بکرامت او و لایه بدانند که قصه است از اهل سنت و عجمت
و اهل معرفت اجماع است که کرامات او و لایه باینست هر چند اندر حد معجزات سد و نزدیک معجزه
جایز نیست مگر و چیری که عموم باشد میان عاصی و مطیع چنانکه اجابت دعا یا در میانانی تشنه
گر و چشمه آب یا در آبی بد یا گرسنه گردد و سیرانی نان و ده گویند بنده چون ایمان آورد
از محل عداوت بجلل لایت آمد اگر ولایت کرامت تقاضا کردی چنانکه شما میگویند بالستی که به
یکسان بودی از بهر آنکه اندر معنی ولایت همه برابرند پس باید که در حکم همه برابر باشند جواب
چنین گفت اند که ولایت ایمان محل عموم است اندر وی عاصی و مطیع برابرست پس غیر
بینه یکسانست اما ولایت خاص دیگرست چون ولایت خاص بود کرامت نیز خاص بود چنانکه
سلطان راسپاه باشد همه در جاگرمی و سپاه گرمی برابرند وزیر را و حاجب انبر اگر است باشد
که در میان و فقر کش را نباشد و اگر گوید چون حق تعالی خواهد که پیغمبری را به پیغمبری ظاهر
کند و معجزه کند چون مثل آن بر غیر پیغمبر روا باشد شبهه افتد پس این پیغمبری بچهار کسند پس
از اینجا لازم آید که پیغمبر از پیغمبر شناخته نشود و جواب چنین گفت اند که ولی صادق همان
میگوید که نبی میگوید و به همان چیز میخواند که نبی میخواند و با این هم مغفرت است که من این که یافتم
به تحقیق وی یافتم و پیغمبر نه ام پس بدید آمدن کرامت بر ولی تأیید باشد بر نبی را و سید اختر

فردا بخصوانبیا و اولیا و خلق اولین و آخرین کی
قضیحت و رسوا کند سوخته میگوید رباعی عاشق گبته گرچه گرفتار بوده به پشته

راستی دعوی وی و بدین سرچشمه بنشینند و اصل این آنست که در مدعی که اندر دعوی متضاد
 باشند دلیل یکی دیگر را دلیل نگردد اما اگر در مدعی یک مدعی را دعوی کنند و یکدیگر بر اصدقت
 باشند دلیل یکی را قایلیم بشود آن یکی را دلیل باشد چون قاضی بنشیند یکی را از وجهی بجا باشد
 مرهمه و اثبات را از به اتفاق ایشان اندر بصیبت و استحقاق و اگر گویند چون ولی را اگر مستحق
 ناقص عارت که در حد مجزیه رسد پس فی دعوی نبوت کند گوئیم این محال است زیرا که شرط ولایت
 صدق قول است و دعوی بخلاف معنی کذب بود و کاذب ولی نبود و اگر گویند چون گفتی که مجزیه
 عادت است و دلالت صدق پیغام است پس جنس آن بر غیر پیغام بر و اداری این متنازع گردد
 و حجت نماید گوئیم این برخلاف آنست که ترا صدق است بسته است از آنکه مجزیه عادت خلق را ناقص است
 و چون کرامت ولی عین مجزیه باشد همان برهان نماید که مجزیه نبی بنور رانچه کرامت است مجزیه پیامت
 که شریعت دینی است باید که حجتی نیز باقی باشد پس را بیا گواه اند بر صدق رسالت رسول
 تا قیامت و اگر گوی فرق حدیث میان مجزیه و کرامت بدانکه در مجزیه اظهار شرط است و در کرامت
 کتمان شرط است و دیگر آنکه انبیا بدانند که این معجزات است و پیش از آمدن خبر دهند از معجزات اما
 اولیاء ندانند که این کرامات است و از رفتن کرامات خبر ندارند و پیش از آمدن کرامات خبر نمهند
 و این بدان اصل است که ولی را محل ولایت ثابت نگردد تا خوشیستن را کمترین همه خلق ندانند چون
 خوشیستن را چنین دانند و ادعوی کرامت کی بود و چون دعوی نباشد بآدم و رفتن کرامت خبر
 چه دارد و گفته اند هر کس از حق خبر حق چیزی باید او را مقام ولایت نیست چون دعوی کرامت
 از دوست غیر دوست خواست پس این نفی ولایت باشد نه نبوت ولایت چون این مقدار بداند
 اکنون بدانکه اگر کذبانی دعوی پیغامبری کنند روا نباشد که خداوند او را مجزیه دهد چنانکه صادق را
 زیرا که بنی صادق است و محقق ایمان آوردن بوی واجب و متنبی کاذب است و بسط ایمان آوردن
 بوی روان پس چاره نیست که محقق باید که از بسط صواب بود آن به مجزیه باشد پس اگر این مجزیه مرهمه در او
 باشد فرق نماید میان محقق و میان مطلق و بنده نیاید مطلق را که مارا بکلی ایمان باید آوردن و متنبی
 افتد میان صادق و کاذب که هرگز بر بخیزد اما اتفاق کرده اند متنبی این طائفه و جملاهل سنت
 و جماعت بر آنکه روا باشد که فعلی ناقص عادت مانند مجزیه انبیا و کرامات اولیاء پیدا آید بر حسب

که
 در دعوی نبوت
 گفته اند

کافر می و کسی را اندر کذب می شک نیستند و این چنان بود که هر چون چهار صد سال عمر داشت که
ویر اندران میان هیچ بیماری نبود و آب از پس می بیابا بر شد و چون او بایستاد آب آبیشتا
و چون او برنت آب برنت و هیچ عاقل را اینجا شبهه نیستند در آنکه او دعوی خدای سیکر و تر را که
هر عقل استغنی و مقررند که خداوند جسم و جوهر و خورنده و خسپنده و درنده و آتشده و گوشت و پوست
نیست و اگر چنین انحال ناقص بروی بسیار پیدا آمدی هیچ عاقل را بر کذب و دعوی وی شک
نبودی و شبهه نیست و می زیرا که اگر یک چیز از خلقت عادت که بروی پیدا آمد کسی شبهه نخواهد
نیز از چیز ظاهر که بروی پیدا آمده است شاید است بر کذب می آن شبهه را دفع کند و مانند
این را حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که سر صادق است خبر داده است که اندر آخر زمان
و حال خواهد آمد و دعوی خدای خواهد کرد و گوید که او آئینه یکی بر راست می و یکی بر چپ می میزد
این کوه که بر راست بود جایگاه نفیم بود و آنکه بر چپ می بود جایگاه عذاب بود و گوید این است
و این دو نرخ هر که برین ایمان بیاردا و اندرین بهشت اندازم و هر که برین ایمان نیاردا و را
اندرین دو نرخ اندازم و حق تعالی بدست می یکی را بر میزند و یکی را بر میزند آئینه که یاد کردیم
معجزه و کرامات است و خدا تعالی هر چه شستن را بدو از هر آنکه اینجا شبهه نیستند که هر که نیستند
که هر که بر خیزند خدای بنود و اعور خدای بنود و خورنده و خسپنده خدای بنود پس این را
و مکر بود و معنی است راج آن بود که ایشان هر چند بی حرمی کنند ایشان را باسانی و مبر او گذارد
تا در سحری و شرفی خویش هلاک شوند چنانکه از نعون کرد و اگر مر او آب روان نکرده اند
دعوی خدای باز گشته و معنی مکر آن بود که نجات نماید و هلاک آرد و نماید دل آرد و بدی نماید
و ضلال آرد با عدا صفت این باشد یعنی هر گاه که دشمن را چیزی ازین معنی بدینند همه
استدراج و مکر باشد پس این شبهه گویا آمد انبیاء را و میند و اولیا را و میند و اعدا را و میند اما
انبیاء را معجزات باشد و اولیا را کرامات باشد و اعدا را مکر و استدراج باشد و در بعضی
آورده اند که نقض عادات از عالم غیب که بر دست انبیاء و اولیا را معجزه گویند و آنچه بر دست
اولیا را و از کرامات گویند و آنچه بر دست مجانین و صبیان و عالم خلق هر دو آنرا دعون
گویند و آنچه بر کافر و اولیا را مکر و استدراج گویند که استدراج و مکر و بدینچه باید بنامزد و بر

در این
کتاب

اعتماد کند و خود را مستحق آن داند و بر دیگران تطاول نماید یا بیکرم از کرامات بگریزد
تبرسد و تبر باد آید و تن خویش را خوار نگیرد تا بزرگان گفته اند بیشتر تقطیع رین راه
اندر کرامات پدید آید از بهر آنکه مرنبه را بهمان مقدار که با خیر حق سکون افتد از حق تقطیع
و بعد پدید آید و مثال این آنست که مادر چون خواهد که فرزند را از کنار خود دور کند یا
بسیرون فرستد یا به حلو ابدست و نهد چون کودک زیرک باشد حلو ابدست از دور
ماده دست را آویزد و اگر نادان بود حلو بگیرد و رشادی بکند و پدر رود یا آب اندر افتد
یا زیر پای ستور آید حلو ابدست فراق مادر نه بیند پس چون حلو بگیرد مادر بر ماند و چون من
مادر گیرد حلو خود او را بود و مادر نیز و گمرویی از بزرگان چنین گفته اند که کرامات نگشت
و آرا کیش پرورش است شهرتیری را که به پروازند و بیارایند و گمرو شهر بگیرد و انداختن از
نظاره عز او بیند و ذبح او بر کار دهنان بود تا گلو نخواهند بریدن با و کی بن فعل نمکند
تا یکی از مشایخ چنین گفته است حتمه الله علیه که بت اندر عالم بسیار است یکی از ایشان
این طالع کرامات است تا کافر از ابا بت تعلق بود اعدا باشند چون از بت رو گردانند
و تبر کنند و یا گردن بچنین بت عارف کرامات اگر با کرامات سکون گیرد و محبوب گردد
و اگر از کرامات اعراض نماید و تبر کند مقرب بکشوف بود رباعی هرگز نشود ای بت بگریز
من به مهرت ز دل و خیالت از دیده من به گمرازی پس برگ من بجوی یابی به آن ذوق دست
بوسیده من به داین ستر است که در کتبوی تحیر افتاده است که تحت ولایت متعلق با عرض از
خیر دوست است و ترک با و در الحیب ترک اخذ هر دو ضد اند چون بکرامات اقبال کرد و کرامات
دید و بر کرامات اعتماد کرد و از دوست اعراض کرد و تبر دوست اقبال نمود و لا بقائه لک ولا یکه
مع آله عراض عن الحیب و الاقبال الی غیر الحیب نفیست که وقتی سلطان العارفین خواجه
بایزید علیه السلام در سفری پیش آنکه بگشتی باید گذشت گشتی حاضر نموده در خاطرش آمد که چگونه
گذرم در حال بدید که در میان آب راه پدید آمد فریاد برد و گفت المکرم المکرم و باد گشت و گفت
رباعی من بگرمای قیامت خون خورم بریاد دوست به جوی شیرانرا نمک گشت که شرب بود
و دیگری برین معنی اشارت کرده است رباعی حاشاکه دلم از تو جدا خواهم شد به یا بکس نگیر

آشنا خواهد شد از مهر تو بکس که را دارد دوست بد و زکوی تو بگذرد کجا خواهد شد بد آبی
 برادر آفریننده که ان المحب اوله حیوة و آخره مات و اوله خط و آخره قتل او را محبت
 حیات است و آخرش مات و اول محبت مکر است و آخرش قتل و اوله کفر و آخره ایمان
 او را محبت مکر است و آخرش غرامت ازینجاست که گفته اند که بلا در محبت دریا بدینجاست که نمک
 در یک مینست که گفت میت آسایش ریخ کشیدن بوی آنکه روزی طبیب به بره چهار گاه بگذشت
 و این انی چیست هر آن صاحب حالی که بر عاشق خود نماز نکند و او جمال خود نداده باشد سخن حق
 که در جمال حضرت پاک و آنست که اگر فردا خطاب آید که دریا مگر تو گوئی که دریغ باشد که چنان
 جمال از نظر چوینی دیدن کسی گفته است میت بخا حشر و ملش نهاد تا گوی پکان در زبان
 نیاید و اندر دهان بگنجد آبی برادر آن روز که بساط محبت گسترانند همه مراد بر آتش در زنده
 اینک آن سالک اول آدم صغی صلوة الله علیه صد سال خون جگر بر خساره باریده و اینک آن
 برگزیده را تیر آله کس من اهلک بر جگر او زده و اینک ابراهیم خلیل الله علیه و آله شکست
 پوشانیده پس آگاه فرود طاعنی را بروی گذاشته در تخنیق با نهداده و اینک یعقوب استاد
 سال در سبک الکافران سوخته و اینک مهتر یوسف را بر سر چهار سوی بازار مصر و صف بکان
 بل من یزید کرده و چند درم ناسره فروخته و اینک زکریا را باره و دیاره کرده است آنست که سخته
 گفته است قطعه اینم میکند و لیک بیم بر در زهره فی که آه کند زانکه در شربان آن نیست آه آینه بنگاه کنی سلام

مکتوب دوم در احوال صدیقان بر احمد الرحمن و نماز برای حاجت و کفایت همه

برادر انور محسن الدین بدانکه که احوال صدیقان بحر طهارت است اما گفته اند ^{عن النبی} عن النبی صلی الله علیه و آله
 ان روح الیقین هو روح الطافت و ولها الیقین معادن اسرار صمیمیت است ایشان را
 انما است لغت دست و دغدغه و غمید در حق ایشان ظاهر است آنچه و عید دیگر است ایشان را است
 دنیا و آخرت در فرمان ایشان کنند اما ایشان را ندانند که با خبر نیستی خواججه چند در حتمه علیه بر جفا
 تا بوسی بشویند برود و مشغول شود که در بغداد آن جای او لیست چون پیش در مسجد رسید
 و باهول و منکر دیدار استاده گفت گیتی که در دل من ترا نکار است گفت من اینم که ترا آردوی دیدن
 من است گفت کسی از تو رسوالی ارم گفت بگوی گفت ترا با دوستان حق دست بود گفت نه گفتم چرا

کتابت
 نور و شاد
 کمالیت

گفت اگر خواهم که ایشانرا بدینا گیرم در آخرت گریزند و اگر نخواهم که باختره گیرم در حضرت خداوند
خویش گریزند و مرا آنجا راه نغزینی اشارت کرده است رباعی هر که این عشق بازی بداند
آموختند تا باد در جان او شمع عشق افروختند آندلی را گزیری وصل را بدو خستند به پیوست
از دو عالم دیدگان بدو خستند پس گفت ای محون ترا بر سر نشان اطلاعی باشد گفت نه
مگر یک وقت آن آنست که چون در سماع ایشان را وجدی بود من دانم که ایشان را چه بدید
آمده است این گفت و غایب شد خواجه بنید رحمة الله علیه تفکر و گفت در مسجد و اما گوشه مسجد آواز
برآمد که امی فرزند نگار بقول این دشمن فریفته نشوی که و کیا خداوند غافل غریب تر از آن اند که ایشان
بجای میل میکشند بدین دشمن کی نمایند خواجه بنید بدید آن پیرش بود خواجه بنیری سبط محمد علیه السلام
خوش گشت و خواجه ایس فرنی را در عالم الشیرت بشنود بافی پیشیدند تا خواجه صطفی کسی را از ایشان
و چون در قیامت او را حشر کنند هفت هزار ملک البصوت او را ظهور آید تا کسی ابد و راه نبود هر کجا
که در آن قطار و جوانب مملکت ولی بود پرورد مد آن در دوازده سید پاک صطفی بود صلی الله علیه و آله و سلم
در دوازده و بیست و دو قرن بعد محتاج گشتی صطفی علیه السلام بدین عبارت مدو سفر ستاد که این آیه خدا
نفساً و جسمی من جانباً بمن بر آن لفظ برقی است از عین توحید و این سر کسبی بزبان عبارت
کشف تواند کرد و تسبیح غفلت کسی تواند شنید اینجا علم من علم و حجل من حجل گویند و بگویند
فرزاد یک منت از منتها خدا متعالی بر صدیقان خویش که نزاع الفضایل اند این خواهد بود که اگر خود را
نه من شما را می نام گردانیده بودم و از کوی شما شمارا در بر بوده بودم نخستین نام و نعت شمارا دانستن
چنانکه شوریده بر اینقی اشارت کرده است قطعه در تنبکه بین که بت پرستان چه کنند با بنگفت
تنگستان چه کنند من ست توام مرا نکو باید داشت بدیده دانی بتا که ستان چه کنند به شیخ
ابراهیم رحمة الله علیه در عهد خویش معتقد بود صدیقان را همه عار او این بود اللهم كما نسيتني على الامم
وَاللَّهِمَّ عَلَى خَدَائِكَ اَجَانِكُمْ مَرَابِدِ خَلْقِ فَرَاوُشِ كَرْدَانِيهِ اَيَّانِ الشَّانِزَانِزِ بَدَلِ سَنَ فَرَاوُشِ كَرْدَانِ
تا کسی مرا شناسد و کس من اما از سخا ارباب بصیرت گویند اگر خلق انصاف به شد شناخت
میکرد بگردا و بایست مگر که میان هر دو تنی که یکدیگر را می شناسند و با یکدیگر دوستی بر آید
دارند چنانکه قرآن قدیم خبر کرده است اَلَا حَسْبُكَ يَوْمَئِذٍ لِّبَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَاَلَا الْمُنَافِقُ الدَّاسُ

مجلس

شیخ ابوالکلام شریعتی
۵۷۵ یعنی در داستان آن روز بعضی از بزرگواران بعضی شمشیر بر سر گذارند و

تو افسوس خوردی که

نوری راحمة الله عليه قر الصوفیه گفتندی هر وقتی که سخن گفتی نوری از دمان وی بیرون آمد
و بر آسمان تافتی برای آن نوری گفتندی وقتی یکسال از مجاہدت بیرون نیاید و با کس سخن
نکرد و بعد از یکسال مناجات کرد و گفت اللهم استرني في عبادك و بلادك ای خداوند
مردمیان خلق و شهرهای خویش پوشیده دار که طاقت آن ندارم که انگشت خدای
خلق گردم یا کسی بسترین راه یابد یکی از اهل درواین گفته است ریاضی عشق آمد
جان من خدای جانان داد و معشوق ز جان خویش ما را جان داد و زمین گونه پیا هم که
او پنهان داد و یک ذره بصد هزار جان نتوان داد و این خطاب بدل او آمد که الحق
لا یسره شیء یا نوری تو بر خلق خورشید فلک حقیقت گشته پوشش نه پذیرای گفته
صدیقان است الخموله راحۃ القلب و واحد لا یرضها و الشبهه آفة و کل
شیء یستلزم راحۃ نامی راحت دل است هیچ یکی بدان خویش نه و شهرت آفت است نه زیادت دراز و
آن ای برادر نامی که برگ تو خواهد خواست آن نه نام است و صیت اهل سعادت است
هر قبولی که کسی را امروز پیدا آید در میان خلق مقربان هفت آسمان منشور سعادت
در خواند و بروی خطبه محبت گفتند چای که از دین خیزد جاده آن جاده است که فردای
قیامت ظاهر شود چنانکه مصطفی صلی الله علیه و سلم از خواجه اویس قرنی خبر داد در میان صد
حاج که روز قیامت خطاب اهل سعادت آن باشد که شما به السلام روید و اویس قرنی
را گوید که آفتاب قیامت امر در خشکیست نه نایب بسایه عرش ای در زبان صدق است
مجرمان آفرینشای حکم را نیست که بد و مری گو سفندان قبیله سلج و قضا و راز مجرمان است محمد و
توفیر دوس ساینم اویس تا درین عالم بود خوشترین از خلق چنان نگا داشت که هیچکس در آن قبیله
و بی و خوار تر از وی نبود و هر کجا که در قبیله سنگ زیادت آمده بودی در وی انداختندی و همه بازی
استخفاف با او میکردی مصطفی صلی الله علیه و سلم در صدر نبوت خویش لوح دولت و چنین بخوار
که اتی لا جد نفس از حان من جانب الیمین را نیست که گفت ریاضی ای عاشق اگر بگوی ما
گام منی در دلم با یک رنگ با نام زنی سرشته روشنی بدست تو میدهند که بر آتش چو
شمع بر گام زنی چو چون هر قز ابن حنیان رضی الله عنه خواجه اویس قرنی رحمة الله علیه

از قاعده دولت بر آورد و سبزی درینست خراب کرد و تو هر روز بروی عاشق تری و
 سرشت او را محب تری بحقیقت بدانکه نفس عدو دین خدا نیست آو را بدشمنی گیر تا
 باز بجای و زانو دین خویش بینی و با خلق جلوه کنی که در میان از تو غیرت برندست
 گفته است رباعی از عشق می چو بر لب لباب جانم بگشتم نغمی بوصل خود مهانم
 گفتا اگر ت وصال می باید در خویش همان تو تا به من مانم در نصار حاجت و
 کنایت مهمات این چهار رکعت نماز بگذارد هر وقتی که خواهد اما در شب وینه بهتر در رکعت
 اول فاتحه یکبار و صد بار آیه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین سبحانک
 له و بحیناه من العزم و کذلک بنحی المومنین و در رکعت دوم فاتحه یکبار و صد بار
 انی مسئنی لضرمت انت ارحم الراحمین و در رکعت سوم فاتحه یکبار و صد بار آیه
 لا فوخر امرئی الی الله ان الله بصیر بالعباد و در رکعت چهارم فاتحه یکبار و صد بار آیه
 نعم المولی و نعم النصیر و چون سلام دهد صد بار بگوید رب انی مغلوب نقصر
 این نماز را عزیز دارد که در جمله مهمات و حاجات خویش بکار برد و درین نماز فتوح بسیارست و سلام

نور

نور

نور

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم و دوازدهم در انوار
-------	---

برادر من ایدین نور الله قلبه بنور معرفت بدانند چون آینه دل صاف شود و زنگار طبیعت
 و ظلمات صفات لبتیت از دمج گردد قابل انوار غیبی شود و در بدایت حال آن نوار بیشتر
 بر مثال برق و لامع و لایح پدید آید چنانکه صفا زیادت پیشو آن انوار بقوت ترو زیادت
 تر میگردد و بعد آن برق بر مثال چراغ و شمع و شعله و آتش افزوده شود انگاه نور بار علوی
 پدید آید ابتداء بصورت ستارگان خورد و بزرگ انگاه بر مثال ماه دیده شود بعد از آن
 بر مثال خورشید پیدا گردد پس بدانکه هر نور که بر صفت و صورت برق و لامع و لایح
 دیده شود بیشتر از برکت وضو و نماز باشد وقتی مریدی از آن شیخ ابو سعید ابوالخیر نقل
 آمد سر الیزیر وضو ساخته بود در خلوت خانه رفت نوری دید لغو زد که خدای را دیدم شیخ
 از آن حال واقف گشت گفت ای کارنا دیده آن نور وضو نیست تو از کجا و آن حضرت

نور

گویانیک که اگر سایه دولت آن پیر بودی بچاره هلاک شدی اما آنچه در صوت چراغ و شمع و شعله
 را مانند این دیده شود آن نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت بنوت صلی الله علیه
 و آله و سلم و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار منور شده است و اگر بصوت قندیل
 شکافه بنید همین معنی باشد که گفته شد و اما آنچه در صوت علویات بنید چون ستاوا
 و بهشتاب و آفتاب آن انوار و حرمانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفای هر
 مے گرد و چون آینه دل بقدر ستاره صاف می شود و نور روح بقدر ستاره پدید
 آید و چون ماه بیند اگر ماه تمام بود بدانکه دل تمام صاف می شده است
 و اگر نقصان دارد بقدر نقصان که درت باقی هست و چون آینه دل در صفا
 بحال رسد قابل نور روح گردد و بر مثال خورشید بیند چنانکه صفای بارت تر خورشید
 درخشان تر بود تا وقت بود که در روز شش هزار بار از خورشید تابان
 تر بود و اگر ماه و خورشید هر دو یکبار بیند ماه دل بود که از عکس نور
 روح منور شده است و خورشید روح باشد که دیده شود اما هنوز از لیس حجاب طالع میشود تا
 خیال و در بر صوت خورشید می بیند و الا نور روح بی شکل بی صوت است و گاه بود که
 پر تو انوار صفات خداوند عزوجل بر قفیه من تقرب الی الله تعالی و تقرب الی الله تعالی
 استقبال کند و ازین حجاب و طانی و دلی عکس آینه دل اندازد و بقدر صفای آن نمایان
 و اگر کسی گوید چگونه تواند دانستن که پر تو نور صفات خداوند است جواب چنین گفته اند
 آنچه از انوار صفات حق مشاهده دل شود همان نور معرفت او گردد و تعریف خود هم خود کند
 و ذوقی بجان پدید آید که بدان ذوق بدانکه این آنچه بنیم از حضرت خداوند تعالی است
 نه از اختیار و این معنی ذوقی است در عبارت و شواهد و گفته اند انوار صفات جمال حق
 است نه محرق و انوار صفات جلال محرق است نه مشرق و عقل و فهم اینجا بگدازد و گردد
 نتواند گشتن و گاه بود صفای دل بکمال رسد از سوره یحیی آیاتنا فی الاقان و فی الاشیع
 پدید آید اگر در خود دیگر همه حق بیند و اگر در موجودات دیگر همه حق می بیند
 چنانکه آن بزرگ گفت ما نظرت فی یحیی الا و رأیت الله فیهِ نظر نکردم در یحیی

نمی دیدی و حجاب عبارت از موانعی است که دیده بند از کمال جمال حضرت غوث بدان محجب
و ممنوع است و آن جلگی عالمها مختلف است چون دنیا و آخرت بر وایشی چیزه هزار عالم
گویند و بر وایشی هشتاد هزار عالم گویند و این هشتاد هزار عالم در نهاد آدمی موجود است
و بحسب هر عالمی آدمی را دیده ایست که آن عالمها بدان دیده مطلع تواند گردید و در حال کشف
و این هشتاد هزار عالم در دو عالم مندرج است که از آن عبارت نور و ظلمت کرد و یعنی ملکوت
و ملکوت و غیر غیب شهادت گویند و جسمانی و روحانی نیز گویند دنیا و آخرت نیز گویند جمله
یکی است اما عبارت مختلف است پس چون سالک صادق بجزیه ارادت از اسفل الشان
طبیعت روح باطنی عظیمین شریعت نهد و بقدم صدق جاده طریقت بر قانون مشرع در پناه بدر
پیر سرچون گیرد از هر حجاب که گذر کند از آن هشتاد هزار حجاب او را دیده بمناسب آن
مقام کشاده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد و اول دیده عقل او کشاده گردد و بقدر
رفع حجاب معانی معقول نمودن گیرد و با سراسر معقولات مکاشفت شود و این را کشف نظر
گویند بدین اعتمادی زیادت نباشد تا آنچه در نظر می آید در قدم نیاید اعتماد انشا بد مصراع
نی هر چه تو بینی تو نبینی دل به بیشتر حکماء فلاسفه در مقام بمانند و این را وصول مقصد
حقیقی شناختند و چون رنده صادق از کشف معقولات گذر کرد و کشف دلی پدید آید
و از آن کشف شهودی گویند و انواع مختلف کشف افتد بعد از آن مکاشفات برتری پدید آید
و از آن کشف الهامی گویند که اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیزی ظاهر شود اینست معانی
آنکه گفت رباعی ای کمره غمت غارت همیش دل ما بدرد تو شده خانه بدوش دل ما
برتری که مقدسان از آن پیغمبرند به عشق تو فرو گشته بگوش دل ما بعد از آن مکاشفات
روحی پدید آید که آن را کشف روحانی گویند در مقام هشتاد و دو رخ و دیدن ملائکه و تن
سخن بالشیان و شنیدن پدید آید و چون روح بجلی صفا گیرد و از کدورت جسمانی بجلی پاک
شود و کشف عالم نامتناهی پدید آید دائره ازل و ابد نصیب دیده می گردد اینجا حجاب زبان
و مرکب بر خیزد تا آنچه در زمان ماضی رفته است در حال ادراک کند تا کسی باشد که ابتدا
آنترش موجودات و ملوک آن در نظر او آید و همچنین آنچه در زمان مستقبل خواهد بود آنرا

حجاب عبارت از
موانعی است که
دیده بند از کمال
جمال حضرت غوث
بدان محجب است

حجاب عبارت از
موانعی است که
دیده بند از کمال
جمال حضرت غوث
بدان محجب است

حجاب عبارت از
موانعی است که
دیده بند از کمال
جمال حضرت غوث
بدان محجب است

حجاب عبارت از
موانعی است که
دیده بند از کمال
جمال حضرت غوث
بدان محجب است

در حال دراک کند چنانکه عارث رضی الله عنه گفت اِنِّی الْفَطْرُ لِی اَهْلُ الْجَنَّةِ یَبْنُوْنَ کُنَّ لِی الْکَلِ
 النَّارِ یَتَخَاوُنُونِ لَیْسَ خِوْنِ حِجَابِ مَکَانَ دِزِیَانِ دِیَاوَمِی بَرِخِیزِوْ زِیَانِ مَکَانَ اُخْرُوْسی
 کشف مشهور هم در مقام باشد که حجاب جهات بر خیزد و از لیس همچنان بنید که از پیش بند که
 پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفته است من چنانکه از پیش می نیم همچنان از لیس می نیم
 و آنچه خلق کشف و کرامت گویند در مقام باشد از اشرف بر خاطر و اطلاع بر کارها از
 دور و رفتن بر آب و آتش و هوا و طی زمین و غیر آن اما ازین جنس کرامات را اعتباری
 نیست زیرا که اینچنین چیزها اهل دین را چون بجا ده روح خود را صافی گردانند
 بدیدار پیغامبر صلی الله علیه و سلم ازین صیاد پرسید ما تری قال اری العرش علی
 الماء فقال لینی صلی الله علیه و سلم ذاک عرش ایللیس چه می بینی گفت عرش
 را می بینم بر آب پس پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت آن عرش ابلیس است و ازین جنس رجال
 را نیز خواهد بود تا در حدیث آمده است مردی که شد و باز زنده کند اما آنچه از تحقیق است
 توان گفت آنست که آن خبر اهل دین را شکی در این یک شش روحی که کشفات
 خفی بدیدار زیرا که روح کافر و ابلیس از وی کرده که هرگز قدامان حضرت را نیست که آن
 روح حضری است چنانکه فرمود که صاحب الایمان و اید هم بوجه من و در حق
 علیه السلام فرمود کذلک اوحینا الیک را و حان من امرنا ما کنت تدری ما الیکنا
 ولا الایمان و لکن جعلناه نورا فعدی به من نشاء من عباده و اینی روح نور
 حضری به بعضی بندگان و هم یخ از بندگان دیگر تا بواسطه آن راه یابند به عالم صفات
 خداوندی جل جلاله اشارت برین است که گفت مثل رستم را هم خشن رستم کشد پس گفته اند
 که خفی و واسطه دو عالم آمد یکی صفات خداوندی و دوم عالم روحانیت تا دل قابل کاشف
 حضرت خداوند تعالی گردد و عکس آن اخلاق به عالم روحانیت رساند تا بشرت تخلقوا
 باخلاق الله مشرف گردد و این را کشف صفاتی گویند درین حال اگر بصفت علی
 مکشوف شود علوم من که می در می پدید آید و اگر بصفت نسیع مکشوف
 شود سماع کلام خطاب پدید آید و اگر بصفت بصیری مکشوف شود روت

تفسیر این حدیث در بارگاه رازی کردن از عین مخط خاص
 این حدیث را در کتابی که در این باب است
 در این حدیث که در این باب است

در این حدیث که در این باب است

مشاهده پدید آید اگر بصفت جمال مکشوف شود ذوق شهو و جمال شکر پدید آید اگر بصفت
جلال مکشوف شود فنا حقیقی پدید آید اگر بصفت قیومی مکشوف شود بقا حقیقی پدید آید
و اگر بصفت وحدانیت مکشوف شود وحدت پدید آید باقی صفات هم برین تیس فهم باید کرد
کسی بدین مقام شارت کرده است و گفته نظم نابرس کوی عشق تو منزل ماست بهر
دو جهان بجهل کشف دل ماست بهر و آنجا که قدم که دل مقبل ماست بهر مطلوب همه جهانیان
حاصل ماست بهر آبی برادر کار دلی علت هست نو میدی را روی نیست و باو لطف درو زیدت
بساعتی کار افتاده لبان زو و در شب قدری متری جبرئیل علیه السلام را فرمان رسید
که امشب در عالم سفلی نظری کن تا چه بینی بحکم فرمان دیگر نیست اهل عالم رایافت همه در خواب
مانده مگر پیری بت پرست در پیش بت مست سیر سجد نهاده بزاری از وی حاجت یار
درخواست ده مگر جبرئیل علیه السلام خواست اگر فرمان بود این را بقهر ملک کنم و در
زمین پاک کنم و آید یا جبرئیل اگر او را بخواندی نمی شناسد ما او را به بندگی نمی شناسیم
در شب قدری دیگر به متری جبرئیل خطاب آمد که بطلب مشب و در یاب بیدار و بهوشیار
را چون جبرئیل نظر کرد در محراب پیری دید یک قدم ایستاده و بخواند و خوش بطلب
در رازشاده فرمان رسید یا جبرئیل این آن بنده هست که از کمال بخودی پیش
جهت افتاده بود آن شب در بیگانگی نشانه بود و امشب را شنائی یگانه هست و تمام

مکتوب چهارم در تجلی و دیدار ابراهیم علیه السلام محمد رسول الله علیه و آله و سلم حضرت

برادر مفسر الدین اگر در تجلیات صفاته بداند که تجلی عبارت از ظهورات و صفات است
است جل جلاله روح را نیز تجلی باشد و بسیار روزندگان در مقام مغرور شده اند
و ندانند که تجلی حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد ازین در طه خلاص
و شوار بود پس هر که را طلب صادق باشد باید که دست در دهن صاحب دولتی
زند تا از حرکت فترک دولت او مقصد و مقصود رسد چنانکه قرآن قدیم اخبار میکند
وَأَتُوا الْيُثُوتَ مِنْ أَهْلِ يَثْرِبَ وَبِهِمْ طَبَقٌ

گر راه رو به از راه حق بشوی چاه رو به در پی روش گنی زمین قدش در
بلکه زمان بعالم شاه شوی به اکنون بدانکه فرق است میان تجلی ربانی و تجلی روحانی
چون آینه دل از که دولت وجود ماسوی بد صفات پذیرد و صفات او بحال رسد شرف
آفتاب جمال حضرت گردد و جام جهان نما ذات خداوند تعالی صفات او شود و لیکن
بر که را دولت صفات دست و پد این سعادت مشاهده نماید و ذلک فضل الله
یؤتی من یشاء نه هر که دود گور گرفت اما گور همون گرفت که دود از میان دندان
صاحب دولتی باشد که چون آینه دل از صفات بشریت و از کجای طبعیت صافی کند بعضی
صفات روحانی بر دل وی تجلی کند و آن از غلبات الوار روحانیت بود که روح بجللی از
صفات بشری بیرون آمده بود پس گاه بود که بجللی صفات خویش در تجلی آید و این خود آثار کل صفات
بشری بود پس گاه بود که ذات روح که خلیفه حق است در تجلی آید و جلالت خود دعوی از آن خود
گیرد و گاه بود که جمله موجودات را پیش تخت خلافت روح و سجود بیند و در غلط افتد و آنرا که مگر
حضرت حق است قیاس بر این حدیث که اذ الحی الله لشی خضعت له کل شیء و ازین جنس غلبه
بسیار افتد جز در عنایت خداوند و حمایت پیر نتوان گذشت اکنون بیان فرق میان
هر دو تجلی ربانی و روحانی اول آنست که تجلی روحانی و سمیت حدوث دارد و آثار اوت
افشا نباشد اگر چه در وقت ظهور از االت صفات بشری کند اما فنا نتواند کرد چون تجلی
در حجاب شود در حال صفات بشری پیدا گردد و اما در تجلی حق سبحانه و تعالی ازین کیفیت
نباشد زیرا که از لوازم تجلی حق تعالی تذلل و طوق نفس است و در حق صفات باطل و که
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و دیگر آنکه با حصول تجلی روحانی
ظلمات در دل پیدا آید و از شوائب شک و ریب خلاص نیاید و در حق نیست
تمام ندید و تجلی حق جل جلاله بر خلافت و صد آن باشد دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور
پندار پیدا آید و محبت هستی بفرزاید و در طلب نقصان پیدا آید و خوف و نیاز کم
شود از تجلی حق سبحانه تعالی این جمله بر خیزد هستی نیستی بدل شود و در طلب نیاید
و تشنگی زیادت گردد و تحقیق بدانکه انسان آینه ذات و صفات باری تعالی است

نیز است عجب
تجلی ربانی

نیز است عجب
تجلی ربانی

نیز است عجب
تجلی ربانی

نیز است عجب
تجلی ربانی

نیز است عجب
تجلی ربانی

نیز است عجب
تجلی ربانی

گفتند خواهی که خداوند را بینی گفت نه گفتند چرا گفت موسی علیه السلام
خواست و ندید و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نخواست و بدید خلعت آید
کل نه خلعت سر سر بست و کار آدم و آدمیان نه حدیث مجاز است مصنوعات موجودات
بسیار بودند لیکن یا هیچ موجودی و مصنوعی این کار ننمود که بانو بود اگر خلعت بود
اشخاص و جزا هر نورانی ملائک راست و لباس عصمت و طاعت و قدس و طهارت
ایشان رست لیکن هر که خدمت را شاید و نیز که شخصی بساط را شاید بپایان
و استقامت

مکتوب یازدهم	بسم الله الرحمن الرحیم	در وصول
--------------	------------------------	---------

برادر محترم الدین اگر به الله بکبر است الواصلین بدانند که وصول بحضرت خداوند نه آتیل
وصول جسم است بحسیم و یا عرض است بعرض یا جوهر است بحسیم یا علم است بعلوم یا عقل است
بمقول یا شئی است بشئی تعالی الله عن ذلك علواً کثیراً و این لفظ وصول در شرع و عرف
آمده است و بیان این طالع معروف است پس معنی پیوستن بخداوند عز و جل چیست بدانکه
معنی پیوستن بخداوند تعالی آنست که بریده گردان و یا غفلت و یا بی حسی و یا بی تفکر و یا بی اتصال
مشغول گشتن باشد بحق تعالی و این به چهار فلز است باشد از غیر حق بدان مقدار که از
حق تعالی فارغ باشد منفصل گردد و بدان مقدار که بحق تعالی مشغول بود متصل گردد و
دلیل برین قول حسانه است رضی الله عنه که گفت کَانَ النَّظَرُ إِلَى عَمَلِهِ كَالْبُكَاءِ زَائِداً
مقدار که حارثه را از دنیا انفصال افتاد و یقینی اتصال افتاد پس مصطفی را صلی الله علیه و سلم
از هر دو کون انفصال افتاد تا بحق تعالی اتصال افتاد و اگر اندر سیروی چیزی مانده بود
گفتی اعوذ بک من کذا چون گفت اعوذ بک منک درست گشت که اندر سیروی غیر حق
چیز مانده بود پس انفصال از دنیا اتصال یقینی انگند و انفصال از هر دو کون انفصال
بحق تعالی باز آورد و دیگر چنین قول عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که بوقت طواف گفت
لَمَّا أَنتَدَاكَ اللَّهُ فِي ذَٰلِكَ الْمَكَانِ بَاخِداً وَنَدَانَهُ دَیْداً و این از آن معنی بود که شخصی
مشغول شریعت بود و سرش مشغول حقیقت بود و اندر شغل حقیقت مشغول شریعت نه امورش

و این آنست که در کتب
و در کتب خلعت کثیر
موجود است و در کتب
مکتوب بحسیم و یا
عرض است بعرض یا
جوهر است بحسیم یا
علم است بعلوم یا
عقل است بمقول یا
شئی است بشئی
تعالی الله عن ذلك
علواً کثیراً
و این لفظ وصول
در شرع و عرف
آمده است
و بیان این طالع
معروف است
پس معنی پیوستن
بخداوند عز و جل
 چیست بدانکه
معنی پیوستن
بخداوند تعالی
 آنست که بریده
 گردان و یا غفلت
 و یا بی حسی و یا
 بی تفکر و یا بی
 اتصال
 مشغول گشتن
 باشد بحق تعالی
 و این به چهار
 فلز است
 باشد از غیر حق
 بدان مقدار که
 از حق تعالی
 فارغ باشد
 منفصل گردد
 و بدان مقدار
 که بحق تعالی
 مشغول بود
 متصل گردد
 و دلیل برین
 قول حسانه
 است رضی الله
 عنه که گفت
 کَانَ النَّظَرُ
 إِلَى عَمَلِهِ
 كَالْبُكَاءِ
 زَائِداً
 مقدار که
 حارثه را
 از دنیا
 انفصال
 افتاد
 و یقینی
 اتصال
 افتاد
 پس
 مصطفی
 را
 صلی الله
 علیه و سلم
 از هر دو
 کون
 انفصال
 افتاد
 تا بحق
 تعالی
 اتصال
 افتاد
 و اگر
 اندر
 سیروی
 چیزی
 مانده
 بود
 گفتی
 اعوذ بک
 من کذا
 چون
 گفت
 اعوذ بک
 منک
 درست
 گشت
 که
 اندر
 سیروی
 غیر
 حق
 چیزی
 مانده
 بود
 پس
 انفصال
 از دنیا
 اتصال
 یقینی
 انگند
 و
 انفصال
 از هر
 دو کون
 انفصال
 بحق
 تعالی
 باز
 آورد
 و دیگر
 چنین
 قول
 عبد الله
 بن عمر
 رضی الله
 عنهما
 که
 بوقت
 طواف
 گفت
 لَمَّا
 أَنتَدَاكَ
 اللَّهُ
 فِي
 ذَٰلِكَ
 الْمَكَانِ
 بَاخِداً
 وَنَدَانَهُ
 دَیْداً
 و این
 از آن
 معنی
 بود
 که
 شخصی
 مشغول
 شریعت
 بود
 و سرش
 مشغول
 حقیقت
 بود
 و اندر
 شغل
 حقیقت
 مشغول
 شریعت
 نه
 امورش

یافته اند و تصرف جذبات در عالم الوهیت روشن دارند و کفایت ایشان با معالده اهل هر دو عالم
 برابر آید و بران تجرید اشارت برین است که گفت فرد و صوفیان در روی و وعید گفتند
 عتق و تان مگس قدید کنند و هر دم صوفی فانی را ز جودی نومی زاید و تصرف جذب میشود
 و از ان محو قومی دیگر سیر می افتد در عالم الوهیت تصرف جذب که بخواند ما لیساع و یلیت من
 لیساع پس در هر روی محوی و اثباتی حاصل میشود که صوفی در ان وعید میکند یک عیب از
 محو و وعید از اثبات در مقام اکر او را روح الله و کلام الله خوانند بر روی زید و این قبا
 بر قدر و قامت وی چیست آید ای برادر این کار بر دستار خواجه کسی را کمتر است آید آورده اند
 که آن عزیز چون در بهشت آمد در نگریست گفت این قدم رنده که ما هست در بند رکاب نتواند
 و این سر زخم عیش و عشق که ما هست بار تاج نتواند کشید یا قد الفی داده اند بالف بموافقت باید
 ایستاد که هیچ چیز ندارد و علت سبب آتش در باید زود مراد و لیساع عاشقانه بزد و بهشت بهشت
 را در و اع کرد چون بهشت میرفت با تاج خلعت بعفت مقرران بود و چون در راه طلب می آمد
 عورت پوشی هم نمی یافت بیت دانی چه بود و شرط از ابات نخست و تلج و کمر و کلاه در باز حسیست
 هر دو از ذرات آدم بن نقره عشق آید و بیت اول غم عشق کلاه او هم که در راه و زنجون دل تنها خواهم کرد

بافتن و روشن شدن
 که در ده ساله
 جوان بهشت بود
 تعلیم و معنی دای
 ایستاد و هم ترا
 چنانچه ایستاد
 که از غم گویند
 قول الا لیساع
 الحمد لله و صوبه
 از عین دستخط
 حضرت غلام قدس
 سره

مکتوب شاتر و هم	بسم الله الرحمن الرحیم	در سالک مجرب
-----------------	------------------------	--------------

برادر شمس الدین اگر ملائکه بکرامت السالکین بدانند که روزندگان این اه هر دو مستم اندکی لک
 و دوم مجذوب مجذوبان کسانی اند که ایشان را بکند جذب بر بایند و بدین مرتبه برسانند
 و از همه مقامات بگذرانند در غلبات شوق اما اطلاعی زیادت ایشان را ندهند بر احوال
 راه و شناخت مقامات و کشف آفات و آنچه در راه باشد از خیر و شر و نفع و ضرر خبر ندارند
 و اینها شیخی را نشانی که شیخی را کسی شاید که اگر چه او را بکنند جذب بر ندانند بسکون و آسایش
 ندانند بر مقامی داد و انصاف آن مقام از وی می ستانند و احوال خیر و شر و صلاح
 و فساد راه جمله بر وی عرض میکنند گاهی بر راه و گاهی بی رای تا از راه و بی رای و قوت
 می یابد تا راه بری جماعت دیگر تواند کرد و انرا نشان راه روزندگان چنین گفتند اگر کسی

روزگان
 و در هر روز سالک را
 در هر روز سالک را
 در هر روز سالک را

را با صفات خاکی گذر افتد در واقع چنان بیند که اوستیها و کوهها و چاهها و دریاها و گیاهها
 و تاریک بیرون می آید و بر خرابها و شکستها و آبها و کوهها میگذرد و از کمرانی و دیگری میگذرد
 و شکلی و لطافت در روی پدید می آید مرتبه دوم که بر صفت آبی گذر افتد سبز او و سرخ او
 و درختان و کشتزارها و آبها و دریا و انهدا بیند مرتبه سوم که در صفت
 هوا گذر کند بر هوا رفتن و پدید می آید و در رفتن بر وادها و پریدن و مانند این بیند
 چهارم چون بر صفات آتش گذر افتد چراغها و شعلهها و آتشفشانها بیند مرتبه پنجم چون بر صفات
 افلاک و اجرام آسمانی گذر افتد خود را در آسمانها رفتن و پدید آمدن از آسمانها
 به آسمانی و گذراندیدن چرخ و فرشتگان بیند مرتبه ششم چون بر ملکوت کوکب گذر افتد
 ستاره و ماه و نور شدید و انوار و آنچه ازین جنس است بیند مرتبه هفتم چون بر صفات
 حیوانی گذر کند بر صفت که از وی گذر خواهد کرد از پیوستگی بران نوع حیوان بیند از
 حیوانات مختلف اگر خود را بران حیوان قادر بیند گذشتن اوست از آن صفت و اگر
 خود را اسیر آن حیوان بیند یا اوان ترسان باشد نشان ایشان را و غلبه آن صفت است
 باقی چندین هزار عالم دیگر است که سالک از آن باید گذشت و در هر عالم مناسب آن
 مشاغل و وقایع او را پدید گردد ای برادر جانی هست و مقصودی مر در باید تا گوید یا جان
 بدیم یا به مقصود بریم این گوهر شرب چراغ است و غرّت او بدین است که در بان او موج
 دریا و خونخوار است آن گوهر صدف را طالب دارد که برای او جان فدا می کنند و گویا
 در قعر دریا فرو می روند چون قدمی لغت کسی خواهد که درین درگاه نهد آن لعین که در بان
 این درگاه است گوید مرا نمی شناسی من آنم که اهل آسمان دل آوازه تسبیح از من آموختند
 و اهل آسمان دوم آداب تهلیل از من دانستند و اهل آسمان دیگر همچنین مسند تدریس
 ما بر فرق گنبد اخضر نهاده بودند اینهمه دولت ما در اختیار ماظر از نیست بر پیشانی ما کشیدند
 و بر سر کوی شریع محمدی انبوهانی بنشاندند اکنون یاتاج اخلاک منیر و در ویا با فتر اکبر
 میسازند تو مردی و این لعین برای هر دینی از جای خویش بلند نمیکردی و از آسمان
 در ملکوت پدید نیاید و اختیار پاک بازی دیدن او قدم نهد او از جای نمیستد و اسلام

مکتوب هفدهم در بسم الله الرحمن الرحیم غلطگاه سالکان

برادر شمس الدین بدانند که گروهی از صوفیان و صدیقان که ریاضتها و قوی کرده
باشند و هوسها را از پیش برگرفتند و مدتی مدید در خلوت نشستند و دل بکلمه لا اله
الا الله آورده و در مراقبه دل آنقدر کوشیده که جز ذکر خدای عزوجل در هر احوال بزل
ایشان چیزی دیگر نگذرد و ایشان را بسیار احوال نیکو گشت شده باشد و اسرار ملکوت
کشاده و بتدریج اصحاب کهرامت رسیده و از غیب خبرها دهند و راست آید اگر همت
در بیکار بندند نیکو شود و اگر همت بر هلاک دشمن بندند هلاک شود و ابلیس بیجا صدر
همه اسرار شریعت را ایشان نماید مگر یک ریه آن آنست که از نوم پوشیده بود تا باین سبب
آدم صلوات الله علیه سجده نکرد اما آن سیر که بر ایشان آشکارا کند گوید مقصود از ترک
معصیت آنست تا مشورت شکسته شود و صفات شریعت زیر دست آید تا فرار از
خدا تعالی باز دارد و مقصود دیگر آنست که ذکر حق تعالی بر دل غالب شود و دل از ظلمات بیشتر
بذر خداوند تعالی گردد تا حقیقت آنست خداوند را حاصل آید پس بر زمین شریعت
هم راهی است بگویند سال کسی که بگوید حال رسیدار و راه و نوشته و سوره چه حاجت باشد
پس این قوم را چنان نماید که اگر نماز نکنند ایشان را حجاب شود و از آنچه بدان رسیده اند
گویند که ما خود همیشه در مشاهده ایم و مقصود از نماز و رکوع و سجود و آنست تا دل غافل را محصور
آورده شود و ما خود یکساعت غافل بستم و عالم ملکوت را آشکارا می بینم و جواهر مقدس انبیا
در صورت نیکو جامی نمایند ما را بدین چه حاجت و این عین صورت و احوال ابلیس است
که در کمال قرب خود نگریت گفت مرا بسجده آدم چه حاجت آدم کم از من است مرا از سجده او
چه فائده و قصه او در قرآن نه برای اضااف است بلکه برای مثل این قوم است تا بدانند که هیچ
بمقرب بر فرمان برادر زبان نکند و همچنین که بزرگان دین گفته اند که شریعت و رزیدن همه
زین راه دین است بحق تعالی راست و حق گفته اند آن دیگر و یقین که از ایشان پوشیده است
آنست بر ایشان نمود که مقصود شریعت اینست و پس این غلط است که مقصود و گیریم

در این باب
آنست که در
در کار دین
کردن در کار
۱۲

مثل پنج وقت نماز چون پنج سمار است بر در پنج کمال که اگر این سمار پیوسته با وی نبود اگر کمال
 باز افتد چنانکه البعیر افتاد اگر کسی گوید این پنج نماز چه وجه دارد که سمار این کمال آید و
 مناسب و چیست جواب چنین گفته اند که شناخت وجه و در قوت بشریت نیست این
 بطریق خاصیت هست که عقل را بر وی هیچ دست نیست چنانکه سنگ مقناطیس آهن
 را بخود کشد و چنانکه سبب آن چیست و گفته اند مثل این قوم مثل مردیست
 که بر سر کوه کوشکی ساخت و اندر و بسیار لغتها میگردانید چون وقت نقل آمد پسر را دست
 کرد که هر قدرنی که خواهی کن ما چند دست گیاه خوشبوی اگر چه خشک شود از اینجا بیرون کن
 چون بهار آمد کوه و دامون بهر شد گیاه بسیار تازه و تر و خوشبوی میداد از آن گیاه تر و
 تازه بملغی درین کوشک در آورده بوی این گیاه بسبب تازگی غالب شد پس گفت پدر
 من این گیاه را برای آن درین کوشک آورده بود تا این جایگاه را خوشبو دارم اکنون
 این گیاه خشک چه کار آید بفرمود تا بیرون انداختند چون کوشک از آن گیاه خالی شد
 ماری سیاه سر از سوراخ بر آورد و پسر را زخمی زد و هلاک کرد و سبب آن بود که این گیاه را
 دو فائده بود یکی بوی خوش که کفنان میدادستند و دیگر خاصیتی و شست که هر کجا که او بود
 ماری بیرون آن جا ننگشته پس او بعد از آن ماری بود و آن خاصیت کس ندانست
 چون پسر بحال عقل غره شد سبب هلاکت او گشت پنداشت که هر چه در خانه معرفت
 او نباشد در خانه قدرت خداوند نیست و چنانکه این آیه که وَمَا أَوْفَيْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا
 مطلع نشد این صاحب کرامت کشف را همین غلط افتاد که تیری از اسرار شریعت بر و ظاهر
 شد پنداشت که هر چه هیچ سر دیگر نیست و ابلیس هم چنین پنداشت و این از خطای
 بزرگ است که سالکان و روندگان را افتد و غلط است که بسیار روندگان راه دین
 اینجا هلاک شده اند از اینجا است که گفت رباعی انگند دلم خفت بمنزل گاهی به کائنات نبرد
 بصد وسیله رای چون من و در راه عاشق اندر مایه می گشته شوند و بر بنیاد
 هر چه از نیکی شنوی از کسانیکه ایشان را درجه و مرتبه بوده باشد در میان این طائفه بدانکه
 غلط انداز اینجا بوده است پس این قوم یک مقصود داشتند از راه شریعت و نه شناختند

از راه شریعت
 از علم شریعت

که در وی شهری دیگر هم هست و اینقدر هم ندانستند که اگر در وی سر دیگر نبود می‌بایست
 صلی علیهم و سلم را بچندان نماز و حاجت بودی که پای مبارک او درم کردی و نتوانستی
 گفت که این برایت واجب است نه بر پیغمبر چنانکه او در حرم دشت دیگران را چهار زن
 پیش روانیاد و گفت من چون شمانه ام و اوروزه وصال گرفت و دیگران را منع کرد
 پس هر که از علماء و شیخ و صوفیان بدرجه کمال رسید دانست که هر پندی از پند نبوت
 بر کسیست که سعادت آخرت در آن بسته است تا بجای آنکه این بزرگان در وقت مرگ
 دست از یک ادب از ادب شریعت نداشته اند بجز آنکه خود را بچند رحمت الله علیه بر
 وقت مرگ وضو میداد و خلال محاسن فراموش کرد و دست او بگرفت و آن سنت بجا
 آورد گفتند ای بزرگ دین در چنین وقتی اینقدر رخصت نیست گفت آری بحق ازان
 رسیدم اهل کمال چنین بودند و اهل غرور و رفیقه شوند هر چه ایشان ندیدند و ندانستند
 ندانستند که آن نیست بلکه اهل حقیقت ندانستند سر نهادن نماز و ترتیب آن که نماز بامداد
 دو رکعت است و نماز پیشین چهار رکعت است و نماز دیگر چهار رکعت است و نماز شام سه رکعت
 است و نماز نغتن چهار رکعت و رکوع یکی و سجود دو و در هر یکی سری و دما صیتیست در حال
 کردن کمال و نگاه داشتن تا بوقت مرگ اثر ظاهر گرداند که اگر آن نبود هیچ کمال سود نداشت
 و چون میر و خود را هلاک شده بیند گوید آن کمال کجا شده گویند سمار نداشت از پنج گشت
 بوقت مرگ چنانکه المیس آن همکالات با یک بی فرمانی سود نداشت اینهمه از غلط گناه
 بودند کالست که کمال خویش غموشوند و این بیک قیقه پوشیده ماند از نیجاست که عز
 گفته است مشغولی مردی دانشی در راه گمراه که راهی دور و تاریک است و بر چاه چرخ
 علم و دانش پیش خود دارد و گمراه در چاه افتی سر کنونی نغان زمین صوفی در علم مانده بود
 از علم خود بی علم مانده ای برادر این مردمان را و دیده و او اند که بیک دیده صفات آنها
 لغتانی بینند و بیک دیده صفات کرامات یزوانی بینند چون صفات کرامات یزوانی بینند
 در ناز آینه چون بخبر و افات خاک بینند در گداز آینه گاه بودی که آن شورید عارف
 سرفشته آتش فراق گفتی یا کینی گفت تو آبا و اجداد من همدان الحش که اشکی من خاک

ممنوع از این کتاب
 و غیر این کتاب
 حکایت از این کتاب
 این کتاب را
 خواص چند وقت مرگ را

تاریخ مرگ را و در این کتاب

بودی و مرا این حدیث کاری نبودی و گاه گاه گفتی کجا اند ملائکه ملکوت و ساکنان ملا علی
تا پیش تخت دولت من صفت بکشند آنست که گفت فرو گیم جای شیب است و گاه
گاه بلندیم گیم داغ فراق است و گاه باغ وصال به آن مرد که آنش عشق در رضا است
ملکوت زو و شست بهشت اقطاع یافت کاری در پیش او نهاده و گفتند بکدام چنین
عرق الجبین قوت طلب کن عجب تر ازین کاری بود که یکدم شادی را سید صدر سال
غم و حسرت در پی بیت گرچه کنی ترس از زنا پ روی شکایت نه کسی را زنا پ
و اسرار

این حدیث را
در کتاب
الکلیات
در باب
الغیبه
در صفحه
۱۰۰

مکتوب هیئت هشتم | بسم الله الرحمن الرحیم | در غلط گاه مردان

برادرش الدین بدانند که بعضی مردمان از سر بهتی و خیالی فاسد از راه افتاده
گروهی گویند خدای عزوجل را عبادت واجب است و او از اعمال خلق بی نیاز است و عبادت
و معصیت بنزد بی نیازی او یکسان است خویش را از نجا نیم جواب آنست که آن شبهه
جمل صرف است گمان برده است که شریعت خلق را کار همه از بهر خدای فرموده است
و این مجال باطل است که کار همه خلق برای خویش است و قرآن ازین خبر میدهد و مَنْ
تَزَكَّى فَإِنَّا يَتَزَكَّى لِنَفْسِهِ وَمَنْ عَلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ مَثَل این مدبر جاهل آنست که بپای
طیب پر نیر فرماید و پر نیر نکند گویند طیب از ناپر نیر کردن من چه زیان دارد هر چه زیان
بود بخور و سخن اوراست بود و لیکن هلاک شود طیب برای آن نگفت تا رضا را ز گناه
بلکه راه شفا را و پیدا کرد اگر فرمان بجای آورد شفا یابد و اگر نه هلاک شود طیب ازان بی نیاز
است و دوم گروهی در فراخ رفتن و از حد شرع تجاوز کردن اعتقاد برین کنند که خدای
تعالی کریم است و رحیم است بر ما رحمت کند جواب آنست که این سخن درست است ولیکن
اینجا تلبیس بیلا نیست که نادان را از راه به برد اما عاقل جواب گوید چنانکه کریم و رحیم است
شدید العقاب است و ما می بینیم که درین جهان بسیار خلق را در ریخ و درویشی میگردانند
و خزان بروی تنگ نه و با آنکه کریم است بیکدانه گندم نیا فرزند ناکشاد و زنی ریخ بسیار بیند
و هیچ آدمی تند دست نماد تا نان و آب نخورد و بیماری را علاج نکند پس همچنانکه تندستی
و تو نگیری را اسباب ساخته است که بی آن حاصل نیاید کار آخرت نیز چنین است کفر

این حدیث را
در کتاب
الکلیات
در باب
الغیبه
در صفحه
۱۰۰

و بل از هر دو من ساخته و گاهی را بیماری که اگر علاج نیابد هلاک شود و هر کس که است و هر چه را نیست و هر چه را نیست
و بیماری که با هر چه علاج نیست مگر نماز کردن و هر چه با اعتقاد آوردن هر که نه خورد و بر حرمت اعتقاد کند
شود و در بیماری که از همین خورد و هلاک شود و بیماری که از شهوت بود هر که دل از شهوت باز ندارد و خطر هلاک افتد
مگر آنکه که اعتقاد دارد که این بصیحت و اگر خود آن اعتقاد دارد که این بیماری نیست و خطر هلاک نباشد بلکه
هلاک شد باید چنان کفر بود و کفر زهر ایمانست و شوم کرده بر بابتی مشغول شده باشد و بداند که مقصود
در زیارت آنست که از شهوت خشم صفاتی که در شرع مذکور است یکبارگی پاک شوند و گمان باشد که به شرع چنین
فرموده است چون پنج مرتبه در روز کند و بخواند و اعتقاد کند که این محال است شریع چنین
فرموده است که آن ممکن نیست چه آدمی را بدان صفت که آفریده پاک شدن از شهوت نه بدو چنانکه کاسیاه را
کردن و آن پس کار است چنانکه آن مشغول نشویم عیت و اگر بعضی کسانی سفید نتوانند و در کلیمت سبک که یا
سیاه چه جواب است که جلالت آنست که چنان میندازد که شریعت فرموده که از شهوت رخصت است و پاک میاید
شاید اما آنچه در دست است باشد که چگونه شریعت چنان نماید که رسول الله علیه و آله چنین بگوید که من شرم در خشم
و اثر خشم بر وی بسیار دیدندی و خداوندی فرماید و انکار طین الغیظ ثنا سگوید آنرا که ششم
فرموده اند آنرا که خشم ندارد و چگونه فرماید که شهوت نمی باید که حضرت رسالت نه حرم
و هشت و اگر کسی از شهوت ساقط شود علاج باید کرد تا باز آید رحم است بر اهل و فرزندان
و چیرگی در غم و کافران از خشم خیزد و کثرت نوالد و تناسل و القار نام نیک از شهوت خیزد
و مطلوب پیغمبران بوده است نوالد و تناسل و لیکن فرموده است که این هر دو را زیروست
باید و چنان بود باشد که در فوان شرح باشد مانند اسب در فوان را بعضی مسک در فوان صدا بکند
سگ باید که معلم بود و اگر نه در صیاد آویزد و بی اسب نیز صید نتوان کرد اما باید که با
یافته باشد و اگر نه صیاد را بنیاد و پس شهوت و خشم همچو سگ و اسب است و سعادت آخرت
صید نتوان کرد بی این هر دو اما بشرط آنکه زیر دست باشند که اگر غالب باشند سبک است
این مقصود از این نیست آنست تا این هر دو صفت شکسته شوند و زیر دست باشند و این
ممكن است و چهارم گروهی باشند که به حماقت خود غرق شوند که کار را بتقدیر افتاده است
در ازل سعید و شقی و شکم مادر پیدا شده اند که هرگز یکی از حال خود نگردد پس لعل چنان

در این رام
کننده است
که با یک شود
باشد ۱۲

افکنند و آن را که در ازل امامی حکم کرده باشند در دل او افکنند اگر چنان حکم ازین است
 اما ظاهر کرده اند آنچه در ازل است چنانکه نبات گندم علمی است که در ازل کرده اند لیکن
 سبب او زمین نرم کردن است و تخم افکندن است و آب دادن است و هر گاه حکم کرده
 اند که از زمین او گندم شود و یا در ازل یک باب و افعال باز دارند پس ایمان طاعت باسعاد
 و شقاوت همچنین است و باشد که این احق گوید که ایمان و طاعت باسعادت و شقاوت چه نسبت
 دارد و خواهد که عقل بر خود و وجه آن بدانند چنان باشد که عقل یک خورشید خواهد تا خاص
 کار با معلوم کند و آن انداز عقل و نیست پس معلوم شد که افتاد و این قوم محض قضا
 است نه مشکل شدن شبهه و حجت و از عیسی پیغمبر علیه السلام منقول است که
 گفت از علاج کردن نابینا مادر زاد و پستی مادر زاد بلکه از زنده گردانیدن مرده جان
 نیامد اما از علاج کردن احق عاجز آمد می برادر خط گاهی داده اند آدمی را که در
 یک لحظه بر ریه جبرئیل و میکائیل سد بلکه در گذرد و در یک خط لبگی و خنجر بری رسد
 بلکه در گذرد اگر چه بوجوب علم مقتضای حکمت رود اینک ملکی از ما هَذَا الشَّيْءُ إِنَّ هَذَا
 الْأَمَلَكُ كَرَّمَ بَشَنُو آيَن شَنُوي نَجْوَان فَرُو كَر قَدِيت شَدِيقِيْن أَتَوَارِي كَر زَوِيَا
 اَزْ آتَشِ بَر آرَبْ و اگر چه بر بی شهوت رود و دل در آشیانه شیاطین بند و اینک سگی خوشتر
 مِنْهُ كَتَل الْكَلْبُ إِنَّ كَلْبَ كَلْبَتِ دَاغِ اوست و این مثنوی نصیب و که گفت بیت
 ای شده شنود بیکبارگی به چون خروگاری لبلف خوارگی به بد او پیغمبر علیه السلام
 وَحِيْ آدَا دَاوُدْ كُنْ كَا لَطُو الْخَدْرِ وَلَا تَامِنْ وَلَا تَسْتَقِرْ اَلْمَرِيضُ يُوَدُّ كَيْ تَقْضَ
 تَنَگْ بَسَا زَوْدُلْ زَرَوْشَهْ خَرَمْ بِرُو دَاوُدْ چنانکه آن مرغ را در قفس کنند این جاندار
 لطیف را و قفس جسم کرده اند و او در هر شب بار و زنی چندین بار سر از درجیم هر لفته
 بیرون کند کسی باشد که بریم چنانکه گفت ابیات آنکه درین پرده نوایشین است
 خوشتر ازین حیره سارانش هست و اوج بلند است که در پیغمبر باشد که زمت خود بگذرد

برادر شمس الدین سلمه الله تعالی بحقیقت بشناسد یقین بدانند که آدمی را از دو جوهر
 مختلف پدید آورده اند یکی علوی و دیگر سفلی چنانکه سفلی قابل بیماریهاست علوی نیز
 قابل بیماریهاست چنانکه آن سفلی را طبیبانند تا بواسطه حاجت ایشان مرخص است
 بدل گردد و از ورطه هلاک نجات یابد علوی را هم طبیبانند تا بواسطه حاجت ایشان
 امراض و علل و علایق و عوایق محسوس و مقول از وی دفع گردد و از محل هلاک نجات یابد
 طبیب علوی امراض جوهر سفلی حکما اند و طبیب علوی امراض جوهر علوی نبینا اند و طبیب سفلی
 نبینا اند ازینجا است که الشیخ فی توفیه کالتبی فی امتیه چنانکه مریض جوهر سفلی بی طبیب عاقل هلاک
 نزدیک است مریض جوهر علوی نیز بی پیغامبر و یابی شیخ بخت و راه رفته و خلیفه پیغامبر
 که العلماء و رثة الا بنیاء در حق وی تحقیق شده هلاک نزدیکیست و در وقت
 بانی دولتان چنانکه طبیبان جوهر سفلی کم و کم گشتند طبیبان جوهر علوی نیز کم و کم گشتند
 لاجرم هلاک شدن بانی دولتان را و دیگر چه بود همان چیزی که از انجا امید هست و حیات
 و فلاح و نجات باشد مگر همین که لا تقنطوا من رحمة الله اما امیدکاری بی تقدیم شرط
 و اسباب آنکارا گرچه در قدرت هست لیکن در حکمت نیست پس بار خاک بر سر باید کرد
 و صیبت خود باید دهشت و ازینجا باید شناخت که در دست هیچکس چیزی نیست مگر
 غوری و پنداری الا ما شاء الله و چنانکه طبیب جنس دست بیمار بگیرد تا بواسطه
 آن بر علت بیمار واقف گردد و او را در وقت مختلف و اشرب متنوع بر اندازه قوت بیمار از او
 دو درم سنگ و از او روی سه درم سنگ و از او روی چهار درم سنگ بگیرد و همچونی
 سازد یکی را صباح کند و دیگری را مظهر را طبیعت باعتبار باز آید و صحت روی نماید و از
 هلاک نجات یابد همچنین چون پیغامبر بر علت عقیدت بیمار باطن و قوت یافت هر آینه از
 احکام و شریع بر اندازه مقبول و استعداد بیمار باطن گاهی در رکعت نماز و وقتی در رکعت
 و زمانی چهار رکعت از جمله همچونی سازد یکی را حلال کند و دیگری را حرام تا عقیده تهائی
 و هوای مختلف و امراض متنوع باعتبار شریعت باز آید و صحت عاجل رونماید و از خطر هلاک
 نجات یابد و اینجاسری غریبست بمعبود ادراک کند پس اگر بیمار جوهر سفلی مخالف طبیب

آغاز کند و برخلاف امر او خورش بکار برد هر آینه علت قوی گردد و بهلاک کشند چنان بیمار
 جوهر علوی اگر مخالفت شریعت آغاز کند و برخلاف امر و نبی او کار برد دست گیر و هر آینه
 در وی علت ضلالت هر روزی قوی تر گردد و بی شبهه بیعت جهالت هلاک گردد چون
 در آخرت زنده شود و بیمار بود و در دینی درمان شده باشد ابتدا و سرمد او در دفع همی بود
 اگر کار برخلاف این باشد و امور صاحب شرع نگاه داشته بود و از مناهی تجنب نموده باشد
 همیشه تندرست زید و هرگز نمیرد **اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ هُمُ الْمُتَّقُونَ** چون ازین سرای سبزه
 آخرت نقل کنند بِلَیْلٍ یَّتَقَلَّبُونَ مِنْ دَاوِلِیْ دَارٍ کَامِلٍ الْعَقْلُ نَجْعُ الْعَبْدِ قُوَى الْجَوَارِحِ باشد حقوق
 خود از غذا و امر و روحانی بحال استیفاء کند و در آخرت فساد و ریحان شفا و مویب آورد
 جنت همی بود از اینجا مقرر گشت چنانکه طیب تنها حکم الله طیب و لهما انبیاء و بعد ایشان
 خلفاء ایشان اکنون که بی دولتی مادر زاد فرو برد و ادبار اصلی غرق کرد و دریافت پناهی
 ممکن نه که آن در بسته شده و ادراک خلیفه پیغامبر پیسر نه که ایشان در عالم کشند و گشتند
 او بار ما اقبال ایشان اگر چه در این شقاوت دینی دولتی مابعد سعادت و آستانه
 دولت ایشان کجا رسد این در نیز بسته شد در حق ماحمت بر جان خسر و باد که گفت
 فرو در مجلس مصلحت دریا کشند مستان به چون در خسر آمد می رسد بونامد اینجا
 نماند ماستی معلولان و مر لضان را و خاکساران و بدبران را مگر آنکه کتب ایشان که
 عقائد و معاملات ایشان در مکتوب است و دروش و طریق ایشان در دستور جنگ
 بدان نه نیم و امام و مقتدا خود سازیم تا اگر خورشید دولت از بانی دولتان فرو شد
 باری چراغی بود و در اکثر مینا نیست که گفت **فرو از غبت بدم اگر فرو شد خورشید به از**
نور زجت چراغی گیرم و اگر لغو باشد این در هم بسته شود و نگردد چنان وجه تو چه فرو
 و فرو و وجه البولیب را بوجهل مآلین همه نو میدی روی نه چکنی خونی پیخور جانی میکنی در
 و پایی نیزین و فریادی و شوریدی پیش نه که باد لطف افتادگان را می طلبد تا برگردد بقصد
 هزار سال سالکان مملکت سجاد طاعت در مقام کرامت فرو کرده بودند و در خانقاه
 بر صلا حرمت تکیه زده که کار را دایم ناگاه باد لطف و زید آید و خاک را که در زیر اقدام

کتاب بزرگان که عقائد
 و معاملات ایشان
 در مکتوب است
 سازه و بدان عمل نماید
 که کتب ایشان در غایت
 قوی ایشان است و در
 ایشان ترجمان فعل
 در حالت است سکرا
 له سیم ۱۲

انتاده بود بر تخت و گفت اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً لِّاَیْمٍ مَّطِیْعٍ لِّطَاعَتِ خُودِ
 ناز و هیچ مفلسی انتاده نوسید نگرود و در سحره فرعون نگر چون عنایت سابق بود با طاعت
 وزید ندید که جادو گر اند یا کار ایشان سحر و باطل است در عین ساحری و جادوی بر تخت
 توحید نشاند و تاج معرفت بر سر ایشان نهاد و عجائب قدرت بهم انیان نمود که چون انتاده
 را بر گیریم نگریم که او کیست و چون سرافراشته را در فلک بنمزمیم که او کیست کار او چیست و اسلام

مکتوبتیم و فضل بسم الله الرحمن الرحیم انبیا بر اولیاء

هر ادر اشعوس الدین بدانند که اندر همه اوقات و احوال باتفاق جمله شیخ طریقت عنوان
 الله علیه و آله متابعان پیغامبر اند و انبیا فاضل تر اند از اولیا از آنچه نهایت پست
 بدایت نبوت است و جمله انبیا ولی باشند اما از اولیا کسی نبی نباشد هیچ کس را از
 علماء اهل سنت و جماعت و محققان این طریقت اندرین سئله خلافی نیست مگر گروهی
 از ملحدان که گویند اولیاء فاضلتر از انبیا اند و مشک بدین کنند و گویند اولیاء همه وقت
 با خداوند مشغول اند و انبیا بیشتر وقت بدیعت خلق مشغول اند پس کسی که هر وقت بحق
 مشغول باشد فاضلتر بود از کسی که او در بعض وقت مشغول بود و گروهی از جهال که در حق
 محبت این طائفه کردند و بدیشان گمان نیکو کردند و ایشان را متابعت کردند گفتند مقام
 ولایت برتر از مقام نبوت است و بنی را علم دمی باشد و مردی را علم سیر باشد و ولی بسیر باشد
 و اند که پیغامبران را از ان خبر نباشد و مرد را علم من کدام کردند و این لقب را اشتقاق از
 قصه موسی و خضر کردند صلوات الله علیهما و گفتند که خضر ولی بود و موسی بنی موسی را دمی ظاهر
 بود تا او را بوحی ظاهر خبر نکردند ندی ندانستی یا خضر علیه السلام را علم لدنی بود غیب بدانسته
 می دمی تا موسی را بشاگردی دمی حاجت آمد و استاد فاضلتر از شاگرد بود اما آنکه پیران
 این مذہب اند و بر دین ایشان اعتماد است ازین نیز اراند و رواندند که هیچ کس را
 مقام برتر از مقام انبیا باشد یا بر مقام انبیا باشد اما جواب آن شبهه که ایشان
 گفتند آنست که خضر افضل مقید بود و آن علم من لدنی است و موسی را فضل سلطان بود

فان فی السجده
 سجده

انبیا فاضلتر از اولیا اند
 مگر در جای طاعت و عبادت اند

و فضل مقید بطل فضل مطلق نیست چنانکه فضل مریم پارسا رضی الله عنها را آن فرزند نبی سزا
 بشرست باطل نکند فضل عائشه و فاطمه را که ایشانرا فضل مطلق بود بر جمله نساء عالم دور
 جمله بدانکه اگر احوال و احوال و انفس و روزگار جدا اولیاء را اندر جنب یک قدم نبی صورت کنند
 آن جمله شلایه نماید از آنچه این گروهی طلبند و می دانند و ایشان رسیده اند و یافته اند
 و بدو عتبت بکرم فرمان آمده و قوی را می برند پس بنفس انبیا فاضلتر از همه روزگار اولیا هست
 آن آنچه چون اولیا و نهایت رسن از مشاهد خبر دهند و از حجاب لغتیت خلاص یابند و هر چند
 عین بشیر باشند و باز رسول را اول قدم اندر مشاهد باشند چون بدایت این نهایت دی بود
 این را آن قیاس نتوان کرد و از خواجا ابونیر رحمة الله علیه پرسیدند که چه سیگویی اندر حال
 انبیا و گفت هیات هیات ما را اندر ایشان هیچ تصرف نیست و هر چه اندر ایشان صورت
 کنیم آن همه با ما ششم پس چنانکه مرتبه اولیا از ادراک خلق نهانست مرتبه انبیا از ادراک اولیا
 نهانست که اولیا را اندر جنب انبیا ستیاری کنند و انبیا را اندر جنب اولیا و طیارانند و هرگز سیما
 مرطبی را اندر نیاید و هم از خواجا ابونیر رحمة الله علیه نقل است که گفت سر را با آسمان ما
 برند و هیچ چیز انقباض نکرد و بهشت و دوزخ را بنمودند هیچ چیز نگاه نکرد و از کمونات و حیا
 برگذرانیدند و حضرت طبرانی غی گشتم و اندر هوا و هویت می پریدم تا بر میدان احدیت مشرف
 شدم و درجه از لیت را اندران بدیدم چون نگاه کردم آن همه من بودم گفتم بار خدا یا با منی
 بتو راه نیست و از خودی خود مرا گذر نه پس مرا چه باید کرد و فرمان آمد یا بایزید خلاص توان
 تویی توان در متابعت دوست من بسته هست دیده را بخاک قدم او سر می کن و بر متابعت
 او ملازمت نمای و این را اهل طریقت معراج بایزید خوانند و معراج عبارتی است از فقر
 پس معراج انبیا از روی اظهار بود شخص و تن و از آن اولیا از روی بهمت و اسرار بود
 و این بدان اصل است که هر چه بیکه مرانیا را باظهار و ابودمر او لیاء را با سرار و ابودو
 تن انبیا و بصفا و پاکیزگی و قربت چون دل اولیا باشد و سر ایشان پس فرق بسیار
 باشد میان کسی که شخص میرا آنجا برند که سر و گیرند چون این سخن بدستی اکنون بدانکه باطن
 اهل سنت و جماعت و جمهر و شیخ طریقت انبیا و اولیا که محفوظ اند فاضل تر اند از

بنی صورت کنی متلاشی نماید
 روزگار جدا اولیا و جنب یک قدم

چون سیگویی اندر حال
 از خواجا ابونیر رحمة الله علیه

این سخن از حضرت طبرانی غی گشتم
 و اندر هوا و هویت می پریدم تا بر میدان احدیت مشرف شدم

و درجه از لیت را اندران بدیدم
 چون نگاه کردم آن همه من بودم گفتم بار خدا یا با منی

از ششگان بخلات معتز که ایشان ملائکه را فاضلتر دانند بر اینها و گویند که ایشان بر تبه
 رفیع ترند و خلقت لطیف تر و مرتب را مطیع تر اند پس باید که فاضلتر باشند چو آب گوشت من
 مطیع و مرتب رفیع و خلقت لطیف مرتضی خداوند را علت نیست فضل کسی را بود که
 حق تعالی مرا در فضل دهد که اگر فضل بطاعت بودی انگاه است پیشین را بر این است
 فضل بودی که ایشان را طاعت بسیار بود و اگر فضل بر تبه و جوهر بودی پس این ملک را
 فضل ما دم بودی که آدم از خاک ظلمانی بود و بایس از آتش نورانی پس معلوم شد
 که فضل آنرا بود که خداوند او را فضل هر دو از خلق برگزیند و دیگر بدانکه ملائکه چون مفضل
 اند اندر معرفت حق که مرایشانرا اندر خلقت شہوت نیست و اندر دل حرص و آفت نه
 و اندر طبع زرق و جلیت نه و زرق ایشان بحیثیت نه و غذای ایشان طاعت است
 و شرب ایشان ضرب بر داری خداوند تعالی باز اندر طینت آدمی شہوت مرکب است و از کجا
 معاصی از وی محتمل و زینت دنیا اندر دل ایشان موثر و حرص و جلیت اندر طبع آدمی منتشر
 و شیطان را اندر شخص می چندان قوت که اندر گناه وی با خون همی گردد و اندر بجای
 آن نفسی بد و مقرر کند که داعی همه شر با او است پس کسی که این جله و صفت وجود وی بود
 با امکان شہوت از منق و فحور پر میر کند و با عین حرص از دنیا روی گرداند و با بقا و
 و سوس شیطان اندر دل وی اویسیت رجوع کند و از آفات نفس خود را نگاه دارد
 تا در قیامت بر عبادت و ماومت بر طاعت و بجا هدایت با نفس و بجای است
 با شیطان مشغول گردد و تحقیقت این ازان فاضلتر بود که اندر صفتش معرکه گاه شیطان
 و شہوت نبود و اندر طبعش اراوت غذا و شہوت لذت نه اندوه زن و فرزند نه و مشغولی
 خویش نه پیونده نه محتاج بسبب آفت نه مستغرق اسیر و آفت نه محجب جبر و تکلی که چندین
 هزار سال با انتظار خلعت عبادت کند خلعتش غاشیه داری محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود
 و شب معراج ستر ویرا خست کند چگونه فاضلتر بود و بر آنکه نفس را ریاضت کند
 در روز و شب مجاهده کند و حق با وی عنایت کند و در پاریش کمر است کند و از جسمه
 خطر آتش سلامت دارد حاصل اینست خداوند فضل خود آنرا خواهد و بر آن خواهد که چنانچه خواهد

انفس من خلائق

محمد صلی الله علیه و آله

رحمه الله علیه بر معنی اشارت کرده است و گفته مشنوی بین چندین هزاران سال که پیشتر
 بنویش کار جز تبسج و تقدیس و طاعات او بر همه نهادند و از استغفار خود بر باد دادند
 دلش خون ناهجای محنت آمد و تنش دستار خوان لعنت آمد و همه جانهای صدیقان پر از
 خون است که میداند که سیر کار او چون است و جگر خون میشود زین یاد ما را و از استغفار
 حق فریاد ما را و تومی خواهی تبسج و نمازی که که تاخست خود گردیدی نیازی و نمازت شود
 راه دراز است و ولی و از نمازت بی نیاز است و خدا را کبریا بی نیاز است و ترا جز
 نیستی دیگر چه باز است و حقیقت ولایت سرت است از اسرار حق چیزی نوازش پیدا نکرد و
 ولی را جز ولی نشناسد و اگر اطهار این حدیث بر حله عقلا جائز بودی درست از دشمن
 پدید نیامدی و واصل از غافل نمیزنبودی پس خداوند تعالی چنان خواست تا جبر و ستمی
 اندر صدف خوار و پشت خلق نهد و بدریای بلا اندازد تا طالب آن حکم غریزی جان در خطر
 کند و بدان دریا جانستان گذر کند و بقدر ریافت و شود تا مرادش بر آید و یا حال
 دنیا بروی بسزاید چنانکه جانبازی برین اشارت کرده است مشنوی بگذر از جان و
 عقل یکباری و تا بفردان حق رسی باری و عشق و آهنگ آنجهان کردن و شرط نبود
 حدیث جان کردن و با حیات تو دین برون ناید و شب گ تو روز دین زاید و آن چو
 که پیش ازین باشد و رسم و عادت بودند دین باشد و آبی برادر پیوسته اندرین اندوه با
 و از در و طلب خالی مهباش و از کثرت معصیت و ظلمت خویش نومید میشو عقول ملکی و بشری
 در حضرت سرگردانند مردی بمزدوری شعیب پیغمبر علیه السلام راضی شده و از برای
 تزیین صالحه ده سال شبانی کرده و از پنج گرسنگی نانی خواسته و از در ماندگی سر را تا پاره
 یادی و در طلب آتش قدمی زده لطف قدیم ناگاه با خلعت نبوت پیش آمده که و طاعتت
 لطفی ما ترا از برای خود برگزیدیم اینست که گفت فرو حق بشبان تاج نبوت دهد و رنه
 نبوت چه شناسد شبان و با علم با عور که از کثرت در گذشته بود و از ملکیت برگذاشته
 در عالم ولایت نامدار شده و بر شکری سپهر گذشته بادی نیازی از عالم تر ناگاه وزید
 باسکان از یاب هم طویل گردانید و در عالم در آوند و مثل الکلب ان محمل علیه است ای برادر نبوت

عز وجل كه پشت و انچه در دست از موجبات نازش و دوزخ و انچه در دست از اسباب
گدازش برای سعاد و باك گردانیدن آفرید گانست نه از برای شقاوت و دوزخ گردانیدن
البشانت بوقد الله بكم اليسر ولا يرد بكم العسر عذر این منی بخوابد نه منی که زر
را به آتش برای کمال او بر نهد نیز برای نقصان او بدین نسبت عاصی ابد و فرخ بر نهد تا
پاک به صفت پاک شود نه برای آنکه بدر و غمناک و به بعد هلاک شود خوش گفته است
آن پر عهد علیه بعا صینا فی الاذل لا یمنعه عن ايجادنا فعا صینا کیف یمنعه
عن تطهرنا بالحق و العفوان گفت در ازل گناه ما عالم بود که ما گناه کنیم آن علم
آفریدن ما مانع نشد پس بصیت محدث ما که امروز کردیم چگونه مانع شود او را عفو
کردن و بیامرزیدن بدین نسبت نداء لا تقنطوا من رحمت الله بهر زمان بگویند
جان پیرسد و جان مدد روح و فتوح از ان می یابد و آنچه در حدیث آمده است گویند
لجاء الله بقوم یذنبون فیغفر لهم اگر شما گناه نمیکردین تعالی قومی دیگر آوردی
تا ایشان گناه کردند پس بیامرزیدی ایشان را جمله عاصیان و گناه کاران عالم را
این بشارت بسند است متنوی شمای عاصی بجاوه نویسد که چون پیدا شود شر
خوشید اگر اندر بقصر بادشاهی به هم افتد نیز برگنج گدالی به کسی گوید برهنه افتاده در
درو به تابان خورشید درگاه به چو کاری فلصان آمد نظر ناک به گناه کاران بدین گوئی پاک پس

مکتوب بیست یکم در زلات انبیا و اوصیاء زیارت فبؤ نماز نیست مردگان

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعظم حسین الدین اگر مرده تعالی بداند که اندر زلات انبیا علیه السلام اخلات
عالم بل سنت و جماعت بر ایشان زلت رواد از بد بشر طیکه صغیر باشد کبیره نباشد و
همه را اتفاق است که از انبیا کفر روا نباشد مگر طائفه از مبتدعان گفتند که روا باشد
چون یکی از عامه یونان و قلع بدین گفتند که خداوند خبر داد از ابراهیم علیه السلام
و اجبتی و بی آن تعبد الا صنم اگر مرد و انبودی این عازدی محال باشد

بیت و در زخ
برای سعاد و باك
گردانیدن آفرید
نقارت و در

عاصی عاصیان
از ازل گناه
عین بجاوه ناز

بیت و در زخ
برای سعاد و باك
گردانیدن آفرید
نقارت و در
اتفاق است که از انبیا
کفر روا نباشد مگر طائفه
از مبتدعان گفتند که روا
باشد

که دعا بر جا نجات افتد نه بر متغیات چو آب است که مراد ازین دعا اولاد بود نه وی و لیکن چند
 اورا ازین ایمنی بود خود را در میان اولاد افکند تا دعا را اندر اولاد ببرد وی سحاب شد
 چنانکه در حق رسول ماصلی الله علیه و سلم فرمان شد **وَاسْتَغْفِرْ لَكَ ذَنْبَكَ وَلْيَغْفِرْ لَكَ ذَنْبَكَ**
 اما اهل حقیقت مراد این اصنام را گویند که این شرک زنا السبقین نیست و مرتبت را بسجده کردن
 نیست و لیکن بغیر حق طمع داشتن است و از غیر حق ترسیدن است و یا غیر حق آزمودن است
 و این بر طریق مثل است نه بر تحقیق از بهر آنکه کافر چون به بت طمع داشت یا از وی بترسید
 نه از وی منفعت نه مضرت و اعتقاد برین کرد اصل توحید خراب کرد باز مومن بود چون
 بخدای تعالی ایمان آورد و خداوند او را خبر داد که اندر مغت آسمان و زمین نافع و مضرت
 جزوی چون صحت اعتقاد واجب کرد جز با وی نه آزمیدن و جز بر وی اعتقاد ناکردن و
 جز وی نافرستیدن روی نیست چون بدیعنی بغیر بازگشت فعلی آورد مانند فعل کافران هرگز
 اعتقاد بر ایمان درست بود مانند شرک بود و آن چیز که اندر وی منفعت و مضرت نبود هرگز
 بت نبود چون خون و رجا بوی تعلق شد مانند بت شد پس معنی قول خلیل ابدان بود
 که مرا نگاه دار تا جز با تو نیارم و من جز ترا بنم و نه بجز تو امید دارم و نه از جز تو ترسم
 چون بخیر او در دو عالم نیست کس بدیا که سازد نیست سوا او موس و هار استی دعا را تحلیل و تفسیر
الْعَوْدُ مِنَ الْكُفْرِ إِلَى الْإِيمَانِ اما این قیاس که بر مومنان کردند باطل است
 زیرا که کفر محل عبادت است و ایمان محل محبت و لیکن هر چند کافر بغیر خداوند است او را
 پدید نیامده است که خداوند عدو وی است حال تنبیس است یا کفر از ایمان بیرون آوردند
 که خداوند مراد او را عدو بوده است یا کفر بر وی زوال آید بدانند که حق تعالی او را محب بوده است
 و مومن هر چند مراد او را بحکم ایمان محب است پدید نیامده است محبت خداوند مراد او را
 چون حال تنبیس است و حکم او موقوف است یا از ایمان بیرون رود و محبت
 خداوند مراد او را حقیقت گردد یا ایمان بر وی زوال آید و مومنان بدانند که خداوند مراد او را
 عدو بوده است و این توقف اندر محبت و عدولت اندر حال ایمان و رها شدن از بهر آنکه ایمان
 احبا باشند لا محاله زیرا که ایشان خاص خصوص اند و هیچ مقامی نیست مخرج محبت را برتر

این دعا بر جا نجات افتد
 خود مراد ازین دعا
 دیگر که از آن حضرت
 تنبیس علیه السلام
 آمد از قول خداوند
 تعالی بغیر حق طمع
 داشتن است و از غیر حق
 ترسیدن است و یا غیر حق
 آزمودن است و این بر
 طریق مثل است نه بر
 تحقیق از بهر آنکه کافر
 چون به بت طمع داشت
 یا از وی بترسید نه از
 وی منفعت نه مضرت و
 اعتقاد برین کرد اصل
 توحید خراب کرد باز
 مومن بود چون بخدای
 تعالی ایمان آورد و خدا
 وند او را خبر داد که
 اندر مغت آسمان و زمین
 نافع و مضرت جزوی چون
 صحت اعتقاد واجب کرد
 جز با وی نه آزمیدن و
 جز بر وی اعتقاد ناکردن
 و جز وی نافرستیدن روی
 نیست چون بدیعنی بغیر
 بازگشت فعلی آورد
 مانند فعل کافران هرگز
 اعتقاد بر ایمان درست
 بود مانند شرک بود و
 آن چیز که اندر وی
 منفعت و مضرت نبود
 هرگز بت نبود چون
 خون و رجا بوی تعلق
 شد مانند بت شد پس
 معنی قول خلیل ابدان
 بود که مرا نگاه دار
 تا جز با تو نیارم و من
 جز ترا بنم و نه بجز
 تو امید دارم و نه از
 جز تو ترسم چون بخیر
 او در دو عالم نیست
 کس بدیا که سازد نیست
 سوا او موس و هار استی
 دعا را تحلیل و تفسیر
 الْعَوْدُ مِنَ الْكُفْرِ إِلَى
 الْإِيمَانِ اما این قیاس
 که بر مومنان کردند
 باطل است زیرا که کفر
 محل عبادت است و ایمان
 محل محبت و لیکن هر
 چند کافر بغیر خداوند
 است او را پدید نیامده
 است که خداوند عدو وی
 است حال تنبیس است یا
 کفر از ایمان بیرون
 آوردند که خداوند مراد
 او را عدو بوده است یا
 کفر بر وی زوال آید
 بدانند که حق تعالی
 او را محب بوده است و
 مومن هر چند مراد او
 را بحکم ایمان محب است
 پدید نیامده است محبت
 خداوند مراد او را
 چون حال تنبیس است و
 حکم او موقوف است یا
 از ایمان بیرون رود و
 محبت خداوند مراد او
 را حقیقت گردد یا
 ایمان بر وی زوال آید
 و مومنان بدانند که
 خداوند مراد او را
 عدو بوده است و این
 توقف اندر محبت و
 عدولت اندر حال
 ایمان و رها شدن از
 بهر آنکه ایمان احبا
 باشند لا محاله زیرا
 که ایشان خاص
 خصوص اند و هیچ
 مقامی نیست مخرج
 محبت را برتر

این دعا بر جا نجات
 افتد خود مراد ازین
 دعا دیگر که از آن
 حضرت تنبیس علیه
 السلام آمد از قول
 خداوند تعالی
 بغیر حق طمع
 داشتن است و از
 غیر حق ترسیدن
 است و یا غیر حق
 آزمودن است و این
 بر طریق مثل است
 نه بر تحقیق از
 بهر آنکه کافر
 چون به بت طمع
 داشت یا از وی
 بترسید نه از وی
 منفعت نه مضرت
 و اعتقاد برین
 کرد اصل توحید
 خراب کرد باز
 مومن بود چون
 بخدای تعالی
 ایمان آورد و
 خداوند او را
 خبر داد که
 اندر مغت
 آسمان و زمین
 نافع و مضرت
 جزوی چون
 صحت اعتقاد
 واجب کرد
 جز با وی
 نه آزمیدن
 و جز بر وی
 اعتقاد
 ناکردن و
 جز وی
 نافرستیدن
 روی نیست
 چون بدیعنی
 بغیر بازگشت
 فعلی آورد
 مانند فعل
 کافران هرگز
 اعتقاد بر
 ایمان درست
 بود مانند
 شرک بود و
 آن چیز که
 اندر وی
 منفعت و
 مضرت
 نبود هرگز
 بت نبود
 چون خون
 و رجا بوی
 تعلق شد
 مانند بت
 شد پس معنی
 قول خلیل
 ابدان بود
 که مرا نگاه
 دار تا جز
 با تو نیارم
 و من جز ترا
 بنم و نه بجز
 تو امید دارم
 و نه از جز تو
 ترسم

از مقام نبوت پس ایشان خاص ترین همه دوستانند پس محبت خداوند مراد نبی را دوست
گشته است از کفر ایمان گشتند از بهر آنکه تغییر و تبدیل بر صفات مخلوقات روا باشد و صفات
حق روا نباشد هر گرا او محب است عدو نکرد و هر گرا او عدو است محب نکرد و لیکن چند کسی که
حق او را محب است او بوجه عداست چون محمّد فرعون سلطان محبت حق غالب گردد
و مرالیشان را بصفت اجبار و در هر حق تعالی او را عدو باشد هر چند بوجه صفت اجبار باشد
چون ابلیس سلطان عداوت حق او را از صفت اجبار بوجه عداوت او را دوستیست که گفت بیست
کس چه داند تا درین بحر عمیق پس سنگ یزه قدر دارد یا عقیق به و اینجا ریز نیست و آن نیست
که محبت و عداوت حق بعلت قائم نیست زیرا که محبت حق و عداوت ازلی است و خلافت
و ملوکیت بنده وقتی پس محبت و عداوت سابق باشد و خلافت و ملوکیت لاحق هر گرا
علت سابق نگردد و از اینجا بدان و بشناس که خلافت و ملوکیت همه میچند و هیچ و این بگوید ربا
و گوشت نم گفت فلک نهانی به هر حکم که حق کند توازن دانی به سرگردش خود اگر بدی است
سهم به خود را بر باند می زمر گردانی به و اما سخن اندر کبار انبیاء گردوشی و دارند و محبت دارند
قصه برادران یوسف پیغامبر علیهم السلام را که ایشان همه پیغامبران بودند و کبار ایشان
رفت و اهل سنت و جماعت از انبیا کبیره رواندارند زیرا که کفر کبیره است از کبار و از
انبیاء کفر روانیست و دیگر کبیره هم روا نباشد از بهر آنکه بر هر که یک کبیره روا باشد همه کبار
روا باشد دلیل برین عامه مومنان اند جواب خصم برین بطریق گویند آنچه برادران یوسف
پیغامبر رفت پیش از نزول وحی بود بر ایشان این کبریل ندرت و مقرون بتوبه و صلاح
روا بود اما آنکه هر چند صغیره بغیر قصد بر انبیاء رود که آنرا زلت گویند و زلت آن بود که پیش
از افتادن قصد نبود و بعد از افتادن بران قرار نبود چنانکه کسی در راه نشستن میسر و ناگاه
بهفتد در حال برخیزد و پیش از افتادن قصد افتادن بودند بعد از افتادن قرار بود زلت
انبیاء و چنین است و باین هم معاتب باشند لَعَلَّوْهُمْ بَقِيَّتُمْ وَ اَرْقَاعَ مَنْزِلَتِهِمْ از بهر بزرگی
مرتبه ایشان و بلندی منزلت ایشان یعنی بزرگان را بخور و بگیرند و خود را بزرگ بگیرند
الْمَخْلُوقُونَ عَلَى خُطْبَةٍ عَظِيمَةٍ سُرِّيَتْ عَنْهُمْ وَ نَاكَرَتْ بَنُورُكَ دَلِيلَ خُورْدِي سَتِ وَ كَرْتَن

محبت و عداوت حق
قائم نیست اما کبار
و بطلان است از بهر محبت
و سبب این
علاوه بر آنست که
کبیره میگویند و بزرگ
علاوه بر اینست که
پس از آنست که
و هیچ قائل اند ۱۲
این است و جماعت
از انبیا کبیره روا
ندارند اما

برادرش سید الدین اعزه الله به اندک قاعده تصوف و پیرینه است و اعمال انبیاء و صلوات
 بوده است بحکم غلبه عادات زشت که در زمان پدید آمده است صورتحال صوفیان در پیش
 مردمان زشت می نماید و اهل این حدیث بر آنکه مشتمل اند یکی صوفی دوم متصوف سوم مشبه
 آن بود که از خود فانی شده باشد و بحق باقی گشته و از قبضه طلب گریسته و تحقیق حقان
 پیوسته و متصوف آن بود که بجای هدایت و ریاضت این درجه را می طلبد و اندر طلب خود را
 بر معاملات ایشان درست میکند و مشبه آن بود که برای جاه و حظوظ خود را مانند
 ایشان کرده بود و ازین هر دو معنی خالی و بیخبر با این هم امید است که از ایشان بود در سیاه
 دولت ایشان هر دو جهان بگذرد که اندر شکر مبارز یکی باشد و دیگران طفیلی و خلیفه
 و سلطان و شهر یکی بود و دیگری در سیاه دولت او روزگار گذرانند و در حله غلامان طوائف محقق
 اند که باشند اما جمله را نسبت بدیشان کنند هر گاه که بیک شیوه ایشان مانند بود و نیتوی
 شرع است که مَنْ لَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ هر که بقومی خود را مانند کند بر بقاری و گفتاری
 او از ایشان بود چنین گفته اند اول صوفی در عالم آدم پیغمبر علیه السلام بود و دست حق
 ویر از خاک بیرون آورد و بمقام اجتناب و اصطفا رسانید در تم خلافت بر او کشید اول
 میان مکه و طائف چهل بداشت که مرید را در آغاز ادرات چله فرماید خیمت طیفه
 آدم پیدایی اگر تعبیر صباحا آدم چون چله تجرید داشت حق تعالی مائده
 بوی داد و چراغ عقل در دل او می فروخت و نور حکمت از دل زبان آورد و بر خود بجنبید گفت
 الحمد لله اشارت نبوی هم برین است مَنْ اَخْلَصَ لِلَّهِ اَرْبَعِينَ صَبَاحًا اَعْطَاهُ اللَّهُ نَبِيًّا
 الْحُكْمَةُ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ پس قصد ولایت کرد و تحفه سجود ملائکه در اول خلافت
 یافت در خواست مسافر و ار قصد بهشت کرد و جمله اقا لیم بهشت سفر کرد و بر سر راه
 گذر کرد گفتند حواشی اطراف جله در قید کن و اختیار خود حرکت کن که مرید را اختیار نبود
 بحکم حرمت و انبساط دست کشادگی نمود از گسیب گاه غیب زخم عتاب در رسید
 غصی آدم به نقوی شکسته شد و باستغفار مشغول گشت لغت استغفار صوفیان اینجا
 است گفت رَبَّنَا ظَلَمْنَا انْفُسَنَا بِرِجَالٍ خَوَّاهِمْ وَ ظَلَمْنَا بُدُؤَهُمْ لَبِئْسَ مَا كُنَّا
 فَعَلْنَا رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ رَحْمَتِكَ رَحْمَةً وَ لَكَ الْحَمْدُ

پایان صوفی و زشتی

اول صوفی در عالم آدم بود

ایستاد با ستغفار گفتند آداب این غرامت به دنیا سفر کن که شش طایفه ای است که چون است بروی
 رو به سفر کنند آدم مجرد و برهنه قصد سفر خاک کرد و منش برهنه بود گفتند آداب دروینزه کن از هر
 برگی در خواست کرد چهل تنه برگ یافت بر تنم دوخت مرقع شد خود را پوشید و روی
 بسافرت خاک نهاد و سیصد سال آب حسرت از دیدگان میرخت تا آنگاه که مصفا شد که
 إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَىٰ أَحَدَ قَوْمٍ تَصْفِيهِ يَافَتْهُ صَوْنِي شَدَّ أَنْ جَابَهُ كَلَّازِ دُرُخْتَانِ دروینزه کرده بود مرقع
 ساخته عزیز میداشت تا با آخر وقت در شب پیغامبر علیه السلام در پوشانید و خلافت بوی برد
 و این طریق ممد گشت و دولت تصوف در اصحاب بنیاء روان شد صوفیان مسافرا
 جمعی می ایستاد در دنیا که هر وقت که آنجا بمحضت جمع آیند و اجرائی کنند صورت کعبه در دنیا پدید
 آمد اول از خانقاه آن بود در دنیا خانقاهی نبود بعد آدم کعبه پدید آمد نوح پیغامبر علیه السلام
 از دنیا بگلی اختصار کرد و موسی پیغامبر خود همیشه کلیم داشت که روز ازل بخدمت شعیب
 پیغامبر علیه السلام یافتند و این شرطی بزرگ است در طریقت که سیری باید تا خرقه در برید
 پوشانند و عیسی پیغامبر علیه السلام همیشه جامه صوم پوشیدی و چنین چون عهد موسی
 و عیسی صلوٰۃ الله علیهما و السلام یکدینیت المقدس احوالت گاه خود ساختند انگاه در
 هر ولایت و به طریقت خود را مرجع ساختند و مشرعی معین کردند تا با وفات خلوات ایام
 مناجات رفقاء دولت آنجا باز رفتندی و حدیث اسرار الهی را با جرائی کردند چون
 عهد سید انبیاء و سلطان اصفیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رسید خود جهان کلیم
 بستند و در پوشیدند آنکه بر آیه هم قصد هم بر آن خانقاه کعبه کرد و در مشرق عالم علیه السلام
 در مسجد خورشید یکت او معین کرد از صحابه یک طائفه را برگزید که سالکان راه طریقت
 بودند و بعضی پیران بودند چون ابوبکر و عمر و عثمان و علی و سلمان رضی الله عنهم جمعین
 و آنچه سیاه بودند اند چون صراف و بلال و ابودر و عمار رضی الله عنهم ایشان را با وفات خلوت
 در آن زاویه بنشاندی و با ایشان چنان راندی که صنادید عرب و عوام صحابه آنجا راه نیفتاد
 و آن جماعت قریب هفتاد نفر بودند مشرق عالم چون کسی را از صحابه یا غزاه عظیم و اکرام
 بزرگ کردی و یا پیران خود بودی و او آنکس صوفی بودی در میان صحابه پسین

در این
 در این
 در این

اول این طریقت از آدم علیه السلام درآمد و متآن به محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 شد و در میان است و ملت همانند بایک قوی دل باشد و در فلسفی خود نگردد که اینجا کار
 بفضل مکرّم میروند و بعمل کسی ای بر هزار سال ساجد و راکع بودند و هزار بار تسبیح
 گوی بودند و هزار بار تحمیر در اسرار بودند و هزار بار سوخته در کاروی بودند قوسه
 بی باک را از خاک بیا فریدند و برین همه مطیعان و عابدان برگزیدند بی سابقه حدیث
 و بی مقدمه شفاعتی گفتند ای شتی خاک کسنت برنگم من آن پروردگار شام در سخاوتی را
 برگزید و بر شکار اقبال و مشاهده ذوالجلال بنشانند و هر دم خلعتی و نو اختی و قبولی و غیر
 تحفه و وصولی و رشتن و حجاب و صد عتاب و گردن مناجای انگشند هر دم حیر
 و غصتی یکی را از تخته بیارند طراز اعزاز و قبول بر کسوت و کشند و دیگری را از میزین
 کنند و رشتن ملود و در گردنش در آویزند چنانکه لطفت در کارست و هر دم در کارست و اسلام

مکتوب بیست و سوم	بسم الله الرحمن الرحیم	در طلب طریقت
------------------	------------------------	--------------

برادر شریف الدین اکبر و اندکیر امتة العالین بدانند که هر کرا طلب این راه بود باید که
 سر پای از شرعیت سازد تا از شرعیت در طریقت راه یابد و چون در طریقت راه یابد
 از طریقت بحقیقت قدم تواند نهاد هر که هنوز شرعیت ندانسته است وی را با طریقت
 کجا ملاقات و هر که را هنوز با طریقت ملاقات نیست آن بیچاره را با حقیقت چه گذر
 و چه کار از نیجاست که هیچ گونه رخصت نداده اند که کسی بنادانی بی معرفت دبی شرعیت
 درین راه قدم نهاد که بیم هلاکت باشد و هیچ جای نرسد و اگر مجاهد و ربی کورانه و جاهلانه
 بر خود نهاد و از آن چیزی نموداری بود چندان غرور و جمل و پندار و حق و در وی پدید آید
 که ایمان نیز یارزد و در جوار شیطان گرفتار گردد و با قطع و یقین بدانند که خداوند
 تعالی را هیچ دلی جاہل نبوده است و نباشد ما اتخذ الله و لیساجاهلا گفته شایخ است
 و در قرآن بدین اشارت است وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِّنَ الدِّينِ خداوند هیچ جاہل را
 دوست ندارد و دوست نگرفته است که جمل اصل همه و لیساجاهلا است گفته اند مدار راه سالکان

بسم الله الرحمن الرحیم
 در طلب طریقت

حق بدو از ده علم است علم توحید و علم معاملات و علم معرفت محکم حالت و علم مکاره
و علم مشابه و علم خطاب و علم سماع و علم وجد و علم معرفت روح و علم معرفت نفس
و علم معرفت عقل و این علوم را علاوه اصلی است و فرعی که از دانش آن چاره نیست
پس این اند که این طائفه همه صاحب علم شریعت و طریقت و حقیقت بوده اند هستند و
خواهند بود ابائی و ولتانی را که تشنگی در یادیه بکاک شدند چه سود از جله بغداد و رود
مصر بیت در یادیه تشنگان بزدند چه سود اگر جهان فراگشت به رنده راه را باید
که اندیشه چنان بود که اگر دنیا بوی دهند و نمش عشق بوی دهند و نمش عشق بوی دهند
بازند و نمش دنیا و نمش به بیگانگان گذارد و نمش و جنت بهویمان سپارند و بلا و محنت
خود را قبول کنند و توبه باش چنان بود که هر خلق از حرام توبه کنند تا در دوزخ نیفتند و توبه
از ملال کنند تا در بهشت نیفتند و از او تش چنان بود که همه جهانیان را طلب مراد و حست
و نعمت بود و او را طلب مولی و دوست و بود و هر خلق در کارهای زیادی طلبند و او در همه یکی
طلب اگر بیا بدیشا کند و اگر نیابد شکر کند و نشان رنده آگشت که از نایافت مراد
شاد شود تا از بهر بند با آزا شود و نمش مخالفت او را چنان بود که اگر بفقد سال نفس
وی در یک آرزو نبالد بدو نهد و راه موافقت حق چنان سپارد که بلا و عافیت عطا
و منع دهد و قبول بروی یکسان گردد و قدم بر توکل نهاده از خلق سوال دزد از حق کما
خواست که سوال خلق را شرک داند و از حق شرم دارد و در زهد چنان بود که اگر از همه
دنیا مرتعی دارد یا گیمی او بدان چنان خوش باشد که دیگران بهر دنیا در روز بزرگش
و طلب و در شب بخیر است مشغول لغت و اگر نفس او را دران طاعت نظری است
عبادت هفتاد ساله خود را بنانی فروشد و پیش سگی نهد تا از آن عجب بیرون آید
آرند و روشی نیست چندی کرده بود نفس ویرا بدان نظری افتاد و روزی در بازار که
برآمد و گفت که می خرد لبست و چند حج را بنانی عارفی بدین واقف شد و دست بر قفا
او فرو برد و گفت ای فضول بدرت بهشت بهشت بکنم می فروخت تو چند حج
بنانی میخواهی فروخت پس رنده راه را همشیار باید بود نفس خود را در بهر چه مجاهدت

بفنارسانند که هر چه درون حق ست هرگز یاد نیارد اگر بر است نگر در حق را بیند اگر در چپ
 نگر در حق را بیند و اگر بر خیزد و یا بنشیند حق را بیند آن سالک را گویند حق بین گشت
 ولایت و دنیا و ملک آخرت به نظر است وی بذر بر نیاید و رشوق تنش میگدازد و گوش
 از حضرت حق می نازد و اندیشه زن و فرزند و دنیا و آخرت گردش گذر نیابد اگر چه
 بشخص در دنیا بود بدل در حضرت خداوند بود همین جا انجائی شده و بستر نگاه رسیده و
 بدیده دل و دست را دیده و انیقام در سایه پیوسته توان یافت و در پناه ولایت صاحب
 از آفات راه بسلاست تواند گذشت که جمله شاخ طبقات و بزرگان دین و علمای سلف حجت
 الله علیه اتفاق کرده اند که بی پیوسته کسی حق نرسد مگر بنابر چنانکه گفته اند مشنوی تا نمیند
 بر تو مری را نظری از وجود خویش کی یابی خبری که تو بشینی به تنهایی بسی به راه توانی
 بریدن کی کسی چه پیر باید راه را تنها مری و از سر غمت درین دریا مری و وقتی مریدی از مریدان
 خواجه ابو سعید ابوالخیر رحمه الله علیه وضو ساخته بود و در خلوت گاه خویش رفته نور
 دید لغوه بزد که خدای را دیدیم شیخ آن حال درایت گفت ای کارنا دیده آن نور و ضوی
 است که دیده توان کرد آن حضرت از کجا بسیار روندگان درین مقام مضروب شده اند
 و بند شتند که تجلی حق یافتند اگر شیخی کامل صاحب تصرف نبود ازین و طه ملک خلاص
 نیابد بلکه جاہل بجزو شیطان و مکر نفس مغرور گردد و جهان را از دعوی پر کند و حرم
 چند از کسی یاد گیرد و کمال کار و رسیدن بمقصود تصور کند و خود را در مملکت خداوند
 جائز التصرف داند و با باحت و زندقه افتد چنانکه کسی برین اشارت کرده است رباعی
 پوشیده قع اندازین خامی چند به بر گشته بطامات الف لامی چند به نرفته روح صدق
 و صفا گامی چند به بد نام کننده نگو نامی چند به پس کسی که درین راه در آید و در این
 کارش دامن گیر و باید که پیر که در میان پیران و شاخ این طائفه مشارالیه باشد
 و بر مقتدا و اتفاق کرده باشند و جاثم التصرف و نافرمانی و صاحب لاشراق در
 مملکت خداوند گشته بود اقتدا کند و خود را بد و بر بند و تا هر چه چند ماه او باشد پیش
 بر گیرد و عیوب نفس او بد و نماید و از آفات راه او را خبر کند تا مرید بکلی از خود بر آید

چنانکه گفت مشنوی پیر مالا بد راه آمد ترا در همه کارت پناه آمد ترا چون تو هرگز راه
 نشناسی ز چاه بی عصا کشی کی توانی بر دراهم کوه بائی آتشین در ره بسی است این
 چنین کاری نه کار هر کسی است اما شرط مریدانست که چون ببادت پیری کامل را آید گفت
 خواست خویش بکس نهند و معنی ارادت در لغت خواستن است و مرید کسی را گویند که او را
 خواستن باشد و در میان این طائفه مرید کسی را گویند که او را خواست مرا بود و شاخ و برگ
 گفته اند مرید باید که در پیش پیر در تحت تصرف او بچو مرده باشد و پیش غسال چنانکه
 خواهد و اسبگرداند باید که چنان مطیع پیر بود که اگر اشارت کند که جان و مال و دین
 و دنیا بذل کند و ترک بکند هر چه فرماید اگر چه هم زهر خوردن باشد فرمان برد و هیچ
 دفع نیارد و بی تاخیری بجا آورد و در آن بخاطر و علم خود تصرف نکند آورده اند که شیخ بزرگوار
 فارسی رحمه الله علیه گفت وقتی پیش شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمه الله علیه که پیر او بود
 خوابی دیده بودم او را حکایت کردم گفت تو مرا در خواب چنین گفتی و من گفتم چرا
 شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمه الله علیه از من روی گردانید و گفت اگر چرا را در باطن تو چرا
 نبود می در خواب بر زبان نرفتی و با چون چرا مریدی راست نیاید و اصل درین باب
 آنست که خداوند عز و جل خبر داده است عَسَىٰ أَنْ تَكُونُوا شِيعَةً وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ
 تَكُونُوا شِيعَةً وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ پس مریدی که سعادت قیرین
 اوست و این دولت نصیب او راه او همه راست است و برای او همه ساخته چشم حاسان
 از جمالش محبوب و گرد آفات از دامن دلش دور و آن دیگر دلی دولت که شفاست
 قیرین اوست در پیش همه خا و عقیبات در همه قدم گامش صفا شکل و آفات ای
 بر او هرگز اکنز عنایت در گردن افتاد و آنجا افتاد که السَّعِيدُ مَنْ سَعَدَ فِي بَطْنِ
 أُمِّهِ دهر گرام و حیرت مرد و دگر دوازده خویش و دگر کرد آنجا کرد که السَّعِيدُ مَنْ
 سَعَدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ چنانکه کسی برین معنی اشارت کرده است بیت این واقعه بین
 بنو داس و زبینه و این نمک کلیم با بیلان کردند و اکنون چه کنی امیدی پیش نه مصیبتی
 میدار که کالا هر چند با غیب سبب و شالسته درگاه نیست لیکن ازو امیدوار

هر چه باید ستانند ای برادر قافله آو میان آن و ز که آدم علیه السلام زلت کرده اند
 و تعارف است که قافله همین گروه چون راه زنند نابینائی را دیدند در گرمای گرم نشسته
 خرم و لوزینا و بادم میخورد گفتند چینیست و چنین گریه که این دو سه چیز گرم میخور
 گفت ما را قافله شکسته اند از آنچه می رسیدیم بسرا رسیده است اکنون ایمن گشتیم
 ای برادر طاعت و معصیت از آنست و فائده خالی نیست که بسا طاعت است که بنده را
 از حق دور کند و بسا معصیت است که بنده را بحق نزدیک گرداند جعفر صادق رضی الله
 عنه را پرسیده بودند که کدام معصیت است که بنده را بحق نزدیک گرداند و کدام طاعت است
 که بنده را از حق دور کند گفت هر آن طاعتی که اویش اسن بود و آخرش عجب آن طاعت
 بنده را از حق دور گرداند و هر آن معصیتی که اویش خوف بود و آخرش عذر آن معصیت
 بنده را بحق نزدیک گرداند و بزرگان گفته اند لا اعتذار و ان قل من الذین ان حل عذر
 اگر چه اندک بود بهار گناه است اگر چه بزرگ بود تابلیس بطاعت خود معجب گشت گفت
 طاعت کردم فرمان آمد لعنت کردم چون آدم زلت کرد گفت یا بار خدایا بد کردم ندا
 آمد عفو کردم بهمانان نمودند که معصیت کردن با عذر بهتر از طاعت با عجب اسلام

برای رسیدن به این حدیث
 جعفر صادق را می بینید

مکتوب نسیب چهارم | بسم الله الرحمن الرحیم | در ارکان طریقت

برادر منس الدین رنمہ الدالی السعادة العتقی بدانند که بنای ارکان طریقت همین خبر
 است که میفرماید لا یزال العبد یتقرب الی بالتواضع حتی احبہ فاذا احبته کنت له
 سمعاً و بصراً وید و لساناً الحدیث چون خداوند بنده را دوست میگیرد و با او همان کند
 که مادر مهربان با فرزند طفل خود کند از هلاکش نگاه دارد و مصاحت وی بی گفت و ست
 بروی نگاه دارد و تحقیق نباید دانست که چون حق تعالی بر بنده نظر لطف کند هماره او را
 بجای کفایت کند و او را قبلی حاجات خلق گرداند خاک قدیم او را تو نیای دیده با گروانند
 عباد اقامت مرکب او را عطریات سالکان راه گردانند و حکایت است که در میان
 بسوی طلب باران بیرون آمده بودند و عارضه زاری میکردند و هیچ باران فرو نمی آمد
 مردی از راه دیدار جماعتی اینها دید و دستها بر گشوده چشمها را گشوده زاری میکردند

در حدیث
 جعفر صادق

اور شفقتی پدید آید گفت الهی بحق آن مری که درین دیده منست باران بفرست و حال
 باران باریدن گرفت مردی ازان جماعت که آن لفظ ازو بشنید و اثر اجابت و حال
 دید بر اثر وی برفت تا بمنزل رسید گفت ای شیخ از تو درخواستی دارم گفت بگوئی گفت
 آن چه میسرست که در دیده منست بجز شفیع آوردن باران آمد گفت این دیده من باینرید
 زاده هست تا بدانی که خاک قوم ایشان توتیای دیده هست و زبان ایشان چون
 باران بهار همه حیات چنانکه باران بهاری زمین مرده را همه کسوت حیات پوشاند
 و زمین غارستان را گلستان کند چنانکه منحنی که از زبان ایشان بیرون آید همه دلها
 مرده را زنده کند و نشان گفت پاک ایشان این بود و چنانکه سخن وی حیوة دل بود
 همه افعال و صفات وی چندکشای خلق بود رحمت و شفقت او بر همه تا بد خود بخورد
 به خلق خوراند خود نوشید خلق را بهوشانید بزخم مردمان ننگبرد و جفا را ایشان نه بیند
 شفیع ظالم خود بود جفا را بوفایش آید و ششام را بدعا و ثنا مقابل کند این دلیلیست
 از بهر آنکه وی محفوظ است از ساحت دلی جز با راحت بر خلق نرود و شفقت چون
 آفتاب بود بر دشمن همچنان تا بد که بر دوست در تو اضع چون زمین بود همه خلق پای بر او
 نهند او را با کس خصومت نه دست نفرون وی از خلق کوتاه بود همه خلق عیال وی بود
 او عیال کس نبود و در سخاوت چون دریا بود دشمن را همچنان بخشید که دوست را عین دوست
 شده بر کافه خلق شرق و غرب زیرا که آزاد بود هر چه بنید از یک جا ببیند دیده اش پرده
 جمع بود هر جزوی از اجزای وی را چنین خلقی پوشانند بهر که بدین صفت نبود او را در
 طریقت هیچ قدمی نبود مردی بود نان طلب و جاه طلب سخن از وی بیگانه بود که حق
 تعالی هر که ابردار از کل بردار چنین بود که زبان دهد و دست دهد و چشم دهد و سمع دهد
 و دل پاک دهد اما گویند گانی که من و قوی منیم هم زبان ایشان بایشان گواهی میدهد و دست
 ایشان بر ایشان گواهی میدهد و همه اجزای ایشان بر ایشان گواهی میدهد و گفته اند
 که از خلق خود باز گیرند و خرقه ستوانند که از سر خود برگشند و خواهند که همه عالم اهل ایشان
 اقرار کنند و خطبه ایشان خوانند بنان و بانه خود مردی در همه عمر خود یاد و ستایش خود را با

پیر اینی مجرب و پاکلاهی در بازار نتواند رفت تا نباید که آبروی او در پیش وزری و کفش و در
 ریخته شود و چنین کس را اهل نظر خویشش پرست گویند نه حق پرست فردی در زانو نشیند
 و خود را در صلاح عزت می آید تا خلق او را بصلاح بشناسند و روی در روی در اندازند
 چون زن بدکاره بود که هر روز خود را بیا را بد تا خلقی بوی نگارند بهیت یا برو همچون زن
 رنگی و بوی پیش گیرند یا نه چون مردان در آبی گوی چون مردان فکن به مرد را باید که همه
 اجزای وی زبان شود و زبان در حمایت دل شود و به تیغ حیا زبان او
 بریده گردد و هر چند زبان خواهد که حدیث حق بر وی برود و دل و دست
 آئینه روزگار گذشته در پیش وی دارد و بندی شود و زبان او افتد گویند چنین
 زبان حدیث او نتواند گفت در حال از گفت فردا است چنین گفت اند که هر که از خانه
 خود بیرون آید و راه خانه خود باز داند تا اگر شن حاجت افتد باز گردد آنکس را سخن بخت
 مسلم نبود و صوفی را دل در پیش زبان بود و در نشنند از زبان در پیش دل بود و صوفی حکم
 دل و اکنون گویند گان و روندگان روزگار را بعصایم و ند چه کنند تا بینا اند و نابینا
 آن بود که زبان را عصا سازد و برین و بران میزند و می نماید که من بنیام و این سخن بر
 علما راست نیاید ایشان آنچه میگویند بحکم نقل میگویند و درست میگویند این با کسی
 که بصورت این طائفه است حاصل آنست که اعتبار مرد را راست نه زبان را یعنی گفته
 که ازل آبادان بر آید عین ایمان بود **إِنَّهُ مِنَ الْكُوفَةِ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ** و ایمانی
 که ازل خراب بر آید عین کفر است قوله عز وجل **قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ**
يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ لَشَهِيدٌ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ آری زبان که ضلالت
 بشر است امر و نیتی بد و آشکارا میشود و دین بد و بیان میشود و لیکن چون بنده را
 کار بحق افتد زبان نا محرم گردد و نه بینی آنکه بلیل بوستان شریعت است میفرمود
أَنَا فَصِيحُ الْعَرَبِ وَالْعَجْمِ در شمار کار چه گفت **لَا أُخَصِّصُ نَارَ عَلِيٍّ** اسی بر او آن را
 که در مقام تمجید فصاحت نماند و در مقام توحید و دم چون زند عزیزی اینی گفت
 است قطعه در نظر عشق کمال سلوک چه هم تو صلیمی که ضلالتی شده است **بِالْإِيمَانِ**

از گفتن مدح و ثناء آنصحن کونین چو لالی شده هست به سراج حبیبی که اکثر ذکره ثابت است
 اما در آغاز عشق چون قدم در گفت و گوی بود باز چون بعالم رفت و در می رسید بعد از
 عن الله اکثر هم ذکر الله جان منسایدانه در دل هر این گوید رباعی اری عالمی حدیث
 تو کم کنی به راه سرگشت و گوی محکم کنی به پس سوخته چند فرا هم کنی به برگشته بگیت
 و با هم کنی به ای برادر مردی که کل موسی در آید عزیز بود اما پیشتر خلق دست در حلقه
 ایمان زده اند می جنبانند نه که گدازد سلطان گدازد اهل سر سلطان بود آنجا
 المشیر کون بخش طهارت دل شرط است در دوزخ هزار هزار زبان خدا گویند و یک
 دل خدا شناسی باشد هزار هزار زبان فصیح را در دست زبانی می گنگ شده ایا هیچ
 را در دست زبانی نیابی اکنون ای برادر اگر تاج دولت بر سر نیست داغ نویسد
 بر دل نهادن هم شرط نیست فتوی قرآن چنین است لَا يَكْفِيكَ اللَّهُ أَنْفَسًا إِلَّا وَشَهَا
 يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ بقدر طاقت آنکس بنزد پس این هر دو بار چون بر مله و زنان نهیست
 که دیدگاه کرم است هم سر از تاج خالی هم بر دل داغ نویسدی این هر دو بیختی بر ما
 جمع نشود اگر قدمی نیست که دین را شاید باری تکلف لغوه ده مرد می بیند که هیچ کس لات
 در دزدگان را چنان خریداری نکند که رب العزت کند هیچکس ترا بران مرغ برگیرد که او
 برگیرد و پیت سر اسیر با هم بدیدی و خریدی تو به زهی کالای پر عیب و زهی لطیف
 خریداری به میفرماید اگر چه پیرانه سر بدرگاه باز آئی همه مملکت را بخت تو بیاراییم
 و اگر در وقت جوانی حدیث ما کنی ببرد و برادر مملکت ملکوت روان کینه چنانکه
 حق او امر و نواهی خود از تو طالب کنیم انصاف تو از کرم خویش هم بدیم هرگز
 بدیمدی تو بر تو یاد نکنیم و اگر رنجی بتو رسیده هست عذر آن بخودی خود باز نهم
 و سر آن ترا بگویم اینهمه که شنیدی حق کرم خویش خواهد گذارد هرگز روا نبود که حق
 کرم او بنهایت رسد اگر منکران عالم و شیاطین جهان را با دوزخیت را آتش بزد
 المثل علیین ساند و تاج سلطنت ابد بر سر نهند و تو حق کرم او گذاردی از حق تعالی راست
 مکتوب پیشکش و تحمیل بسم الله الرحمن الرحیم چنانکه لفت معنوی علم و عمل

برادرش محمد بن ابراهیم علیه السلام بیان است که بنده بتو خداوند عزوجل دعوت همه انبیاء را
 را اول بتوحید بود و درین همه انبیاء برابری بلکه یک دین است و یک دعوت و یک تعبد
 و همین گفته اند وَاَلْهٰکُمُ الْاِلٰهَ وَاحِدٌ و فرموده اند که قَالُوا لَیْسَ بِاللّٰهِ وَحْدَهُ جَلْمٌ
 متفق بوده اند از عهد آدم تا عهد محمد مصطفی صلوات الله علیه و سخنان ایشان
 هیچ خلاف نبوده که دعوت بمحض وحی خداوند بوده است که حق تعالی بواسطه جبریل
 علیه السلام در عقول سمیع ایشان منقوش و مسموع گردانیده است و خلافت و لغات
 و عبارات و استعارات و ارکان شرایع است اما در آنچه اصل دعوت و قاعده ملت
 و قانون دعوت است هیچ خلاف نیست و در دم دعوت بعبودیت است بحکم آنکه ایشان
 اطباء خلافت اند بهر وقت بر حسب مصلحت آن است وضع قاعده ملت کنند بوحی خداوند
 پس پذیرفتن انبیاء سخن خداوند عزوجل را وحی گویند و عبارت کردن ایشان را
 اذان وحی دعوت گویند و استماع متابعان ایشان است گویند و مجموع اوزان را
 و توافقی و اصول فروع دعوت را شریعت گویند و رفتن این راه را طاعت گویند
 و گردن نهادن این جمله را اسلام گویند و ثبات نمودن برین جمله دین گویند پس
 شریعت راهی است و پیغمبر نموده و داننده این راه و جاده فراخ را شارع گویند و پیغمبر
 راه فراخ باشد که از وی راه را خیز و چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلم اشارت
 کرده است و فرموده ستفراق امتی علی ثلاث و سبعین فترقه کما لها حال لکن لا وجود
 قاتلها لاجیه و طریقت راهی است که از شریعت خیزد و شریعت بیان توحید و طهارت
 و نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة و دیگر احکام شرع و معاملات است اما طریقت طلب
 کردن بحقیقت این معاملات است و تقصص کردن این مشروعات و آراستن اعمال
 ضایع و تطهیر اخلاق است از کدورات طبعی چون ریاء و هوا و جفا و شرک و آنند این
 که در معتمد زینب و طهیر ظاهر تعلق دارد و شریعت است و هر چه بتصفیه و تزکیه باطن
 است قطعه در نظر مثلاً جامه نازی کردن از لوث نجاست شریعت است

دعوت همه انبیاء را
 را اول بتوحید بود

سخن خداوند عزوجل را
 و عبارت کردن ایشان
 را اذان وحی دعوت
 و استماع متابعان
 ایشان است گویند

مجموع اوزان را
 و توافقی و اصول
 فروع دعوت را
 شریعت گویند

و دل پاک کردن از کدورات لیسرت طریقت است پیش از نماز وضو کردن شریعت است
 همیشه بوضع بدن طریقت است در نماز روی قبله آوردن شریعت است در و دل
 بحق آوردن طریقت است در جمله هر چه در مرتبه حواس فرد آید رعایت آن کردن از
 شریعت است و هر چه درون پرده قالب است رعایت کردن آن طریقت است و هر چند
 انبیا علیهم السلام مت خود را آن فرمایند که خود کنند اما بعضی از اخلاق و اعمال در تکلیف است
 نیازند برای آسانی ایشان را ولیکن او را خاص خود سازند چون نماز شب و ناگزشتن صدقات
 و سیرنا خوردن اعراض از دنیا و قناعت بر آنند که قوت و لباس و مانند این پس آنچه
 تکلیف است آنند شریعت است و آنچه از برای تخفیف است بر خود را بکنند و لازم احوال خود
 سازند طریقت است تا اگر کسی سلوک این طریقت پیش گیرد و از درجه عوام بر آید و در
 زمره خواص در آید و آن خاص که انبیا راست و قسم است یک قسم است ممنوع
 و مخطوب است چنانکه قرآن قدیم بدان قابل است خَالِصَةً لِّكَ مِنَ دُنُو الْمُؤْمِنِينَ
 در قسم آنست که در سنن پسندیده آید اگر کسی بدان خلعت موصوف شود یا آن طریق
 پیش گیرد زیادت درجه یابد و ترقی بود و ارجح مال خویش و در طریقت نصبت نیست
 زیرا که نصبت از برای ضعیف حالان نهاده اند و مباحات از برای تخفیف عاجزان و ضعیفان
 معین کرده اند از باب طریقت را قوت و محبت و جد و مبالغت باشد لاجرم خود را از
 راه نصبت و مباح ممنوع دارند و از حلال نیز زیادت شره و حرصی نه نماید که شریعت
 فتح باب راحت و ترفیه است و طریقت کسراحت و منع ترفیه است از نفس اماره و هرگاه
 که مرید خود را در مباحات نصبت دهد نفس بگیرد و ویران شهوات اندازد از آنجا بیشتر
 و بیشتر تا در محرمات بر دهاکش کف و هر که بی شریعت قصد طریقت کند همچنان باشد که
 کسی بر بالای بام خواهد شد و راه نردبان آن بام خراب کند و خود را بر روی دیوار استکفند
 هر چه چندی بر شود و بلطفه فرو افتد و بتزل خود باز آید و گفته اند همچنان باشد که کسی
 بجایه بسیار سنگی بهو ابرمی اندازد اگر چه حلیت کند و دهد تمام نماید و پنج و شش است
 بعدتی بر بالا اندازد و بکتر از سناست فرو افتد و بتزل خود باز آید و گفت مشغولی علم عمل

خواص این باب در شریعت

خواهیم بود و اینست بهر یک رود و از کعبه اعراض کند و میرود اگر چه سالها بسیار هم بر آن قاعده
 رود هرگز کعبه نرسد که هر مقصدی را را می ست و هر مقصدی را شرطی ست و هر چیزی را اهلیتی
 و نسبتی که شرط و نسبت راه طریقت جمله احکام شریعت است چون مرید در راه شریعت است
 گردد و از عهده معقود شریعی بگذرد امکان بیرون آید و توفیق رفیق او شود تا از جمله عوام ظاهر
 یابد و در سبک طریقت خواص باروندگان راه همراه گردد و ای برادر چون شریعت و طریقت
 بشناختی اکنون انگار و لوکان در مشابعت و موافقت آن با کان قدیمی می زن و خود را
 چون مجلس فی ثواب حضرت مجلس فی اذاد و عرض میدهد و بدانکه اگر از آن گیمیا و طریقت
 که در خزانه فضل است بر شرک مشرکان و کفر کافران ذره پاشند شرک و کفر مشرکان کافر
 عین توحید گردد و از آن شریعت جان برود که در قبح غیب است قطره در حلق خلق بچکاند
 در عالم نمناک یعنی دانه شکر مانی او که بنویسد و بکلم ازل نگوید و بکلم خاک آلوده که اگر بکلم خاک
 نگوید کسی که بگوید تو باز شدیدی اگر تیر تیر سوی از تو عزیزی گردد و در عضوی از تو فروخته
 شود و هر ذره از تو فرو ری گردد و در هر قطره از تو دوزخی شود چون در تیر بخانه کسی با تو کار نبوده است

در مشابعت و موافقت آن با کان قدیمی می زن و خود را

<p>مکتوب کاتبی ششم بسم الله الرحمن الرحیم</p>	<p>در شریعت و طریقت حقیقت</p>
<p>بر اثر مجلس الدین اعزّه الله تعالی اند که شریعت و حقیقت این هر دو عبارت است مابین قوم را چنانکه حق حقیقت اصحت حال ظاهر شریعت عبارت کنند و اصحت حال باطن حقیقت عبارت کنند و ظاهر باطن پیوسته است اندر اصل جبرائیت که تصدیق بی قول ایمان نباشد و قول بی تصدیق گمراهی است لا اله الا الله حقیقت است و محمد رسول الله شریعت اگر در حال اصحت ایمان کسی نخواهد که جدا کند نتواند و چون شریعت باطن بود اما اندر حکم شریعت از حقیقت جلیست که فرق ظاهر است میان قول تصدیق و علماء ظاهر گویند فرق نیست که شریعت خود حقیقت است و حقیقت شریعت و این غلط است و در حقیقت که در میان بی دیگری معاش باشد گویند چون حال حقیقت کشف گشت شریعت بر خیزد است قطعه در نظر و همین در حقیقت عبارت است از معنی که شریعت</p>	<p>در شریعت و طریقت حقیقت</p>

در مشابعت و موافقت آن با کان قدیمی می زن و خود را

رد انباشد و از محمد آدم علیه السلام تا قیام عالم حکم او تساویست چون معرفت حق و شریعت
 عبارت است از معنی که نسخ و تبدیل بدان روا باشد چون احکام و وقتی بود که شریعت نبود
 و وقتی باشد که شریعت نباشد اما وقتی نبود که حقیقت نبود و وقتی نباشد که حقیقت نباشد پس
 شریعت فعل بنده بود و حقیقت داشت خداوند و حفظ و عصمت او قال الله تعالی و الذین
 جاهدوا فینا لننجدنهم سبیلنا مجاهده شریعت و هدایت حقیقت آن یکی
 حفظ بنده حکام ظاهر را بر خود و آن دیگر حفظ حق مراحوال باطن ابر بنده پس شریعت از مکاسب
 بود و حقیقت از موهبت شریعت مثال است و حقیقت بر مثال قلب و قوام ماده تعلبست
 و منزل قلب ده است پس شریعت بر مثال قلب مد و حقیقت بر مثال جان چنانکه در حال جنون
 آدمی یکی بی دیگری محال است در حال صحت ایمان شریعت و حقیقت و حقیقت
 بی شریعت محال بود و این طائفه اند که مخصوص اند بعلم شریعت و حقیقت بمعاملات نه بمقالات
 و علم حقیقت راسته کن است یکی علم بذات خداوند عز و جل و در حد اینست وی و نفی تشبیه از وی
 و در علم بصفا خداوند و احکام و رسوم علم بافعال است و در علم شریعت این سه کن است یکی کتاب و روایت
 سنت و رسوم جماع است و اقامت علم حقیقت بی اقامت شریعت زنده نیست و اقامت علم
 شریعت بی اقامت حقیقت نفاق اولیاء خداوند بصدرت مجاهدت علم درست حاصل کردند
 و علم درست علم شریعت است که بدین کردن و بیجهت کردن توان آموخت و خالص کردند
 معاملات خویش را بدان علم فنی و اعلم الوریثه بداند ایشان را علم وراثت که علم حقیقت
 و آن عطاء محض است بی درس و تعلم حکم این وعده که من علم جماع علم و رزقه الله علیه و آله
 و از اینجا است که علماء ظاهر ایشان را در علم راست طلب کنند که مقام ایشان نیست و نیابند
 ضرورت منکر شوند و گویند این خلاف وایت است یا انجمن روایت کجاست و ندانند که در علم
 که اهر چه نباشد واجب نباشد که در خانه محمد شاه نباشد حکمت حق تعالی با اولیاء خویش چنان
 رفته است که نه پسندد که بستر ایشان جز آن نماید که باشد و سر ایشان انچه گیرد از حق گیرد و
 زبان ایشان انچه عبارت کنند از سر کنند و زبان با سر راست باشد و سر حق تعالی است
 باشد هر چه پدید آید بهر راست پدید آید و بهر صواب باشد چنانکه گفت معنوی علم عمل

حقیقت از علم است
 و حقیقت از علم است

حقیقت از علم است
 و حقیقت از علم است

زبان شان راست به میزان صفتی که کم و کاست به با حق جمع و ز خود پریشان به کمال غیر نفهم
 شعرا ایشان به اما کثر دیدن از کثرتی من و انست هر آینه احوال کی را و بدین و در را چها
 و اند که راست انست که من می بنمیس نرویک این طائفه همه ظاهر بنیان احوال و زکار
 اند هر چند خود را راست بین شمارند و از انست که این طائفه ایشان را بدین معذور دارند
 و هر کجا بینائی است ناپیدا لا بد معذور دارد و اعرض عن الجاهلین همین فرمانست اما از انجا
 که اهل این علم به فتنه و کارگردان از میان برخاسته است بدین مذهب الا ماشاء الله که هر که
 اهل حقیقت بود پنهان گشت و آنچه دشت پنهان کرده آنکس که خود را بدین مذهب معرفت
 کرد حقیقت نداشت از دل خلق یکبارگی این مذهب برخاست گفتند مگر این مذهب به آیه
 نیست زیرا که هر که اهل حقیقت بود از میان هرفت و علم با خویش بر و کس نماند مگر این مذهب
 که بیان کند فعل نیز از میان برخاست آن بهر آنکه فعل بیان توان کرد و بیان از علم توان
 یافت و علم از اهل توان گرفت چون اهل برخاست علم برخاست و چون علم برخاست بیان
 برخاست چون بیان برخاست فعل برخاست و این تنها در علم حقیقت افتاده است در علم
 شریعت نیز همین افتاده است پس باید که بدانی که این طائفه قومی اند که هرگز ترک ادبی ندارند
 شریعت روان داشته اند ترک فرض واجب کی روا دارند و حکایت مشایخ رضوان الله علیهم
 در رعایت آداب شریعت و کتب سطوس و در زبانها مشهور تا بزرگی از بزرگانین گفتی
 من از خداوند عمر ابدی میخواهم تا همه خلق در نیاز و نعمت بهشت مشغول باشند و من در بلای دنیا
 باشم و آداب شریعت را قائم نمایم قد شریعت ایشان نیکو دارند و آداب شریعت را ایشان
 نیکو شناسند که ایشان هر چه یافته اند در متابعت شریعت یافته اند ای برادر دل مشکن و در
 غریمت هستی شمای کار از آن طرف است نه لعل تو اهل معرفت چنین گفته اند مگر ملائکه چنین
 دانسته بودند که علت نواختن خدمت است و علت گذشت مخالفت است ازینجا گفته
 ما طعییم و ایشان عاصی که است و نواختن ما را باید حق تعالی باز نمود که نواختن ما بفضل است
 نه بطاعت و عبادت فرشتگان هفت آسمان و زمین طاعت داشتند بفرمود تا آدم علیه السلام
 را سجده کرد و آنکه هیچ طاعت نداشت اگر خواهد در خطه هزار بار آدم و عالم بیا فتنه و هزار بار

آن محبت باشد ذکر بهشت و دوزخ بر بنی میروی کی گذرد و نعم فوت و یافت هر دو کی خورد
 آنجا که سلطان محبت و شوق آمد حدیث طرأ بهشت و رحمت و دوزخ کجا گنج آسرنیست که
 گفت بیت شریعت وصل بهشت شمسیت به دره عاشقان بهشت بسی است به وقت
 نقل خواجیه میثاد و نیوی را رحمت الله علیه میدی دعا کرد و گفت بار خدا یا مجتهد و بهشتا
 بهشتش که است کن خواجیه میثاد چشم کشاد و گفت و چک سالی سال است تا بهشت بر ما
 عرض میکنند بگوشت چشمه نیکو چشم این چه دعاست اصل فرمینی آنست و اعتماد بر آن که همه را
 از عالم باکی پاک آورده اند و پاک بعالم باکی خواهند برد که عبارت از آن اینست فی مقعد
 صدق عند ملایک مقتدر چه جای حدیث بهشت و دوزخ سنت و آیین سری عورت
 علم من علم حجل من حجل از آنجا که از کوزه بدآلوده است درین شکارگاه از برای آن آمده
 است تا تدر و معرفت و یک محبت صید کند و با و از طبل حجی الی ربک راضیه ضیه
 بعالم اصل خود باز شود تا بر شاخ شجره وصل نشیند و الیه یعود آبی برادر معرفت تخم محبت است
 هر که در عالم معرفت ناقد تر آتش محبت سوخته تر و لذت و سرور و از ویت محبوب و از
 شادمانه مطلوب بیشتر محبوب جانها و مطلوب لها جانهای مجبان را که از آتش اشتیاق
 سگداختند و آنچه بر ایشان مبذول بود از جان و مال اهل فرزند در راه درست باشد
 تسلی داد و از محبت خوشیشان را خبر کرد و بر صدق محبت ایشان گواهی داد و محبت
 هرگز نبندگی برابر دوستی نباشد که مقام بزرگی مقام ذلت است و مقام دوستی مقام
 و بنده جز ذلیل نباشد و دوست جز عزیز نباشد و هرگز ذلیل بر عزیز نباشد بزرگی گفته است اگر خداوند
 را گفت اخذ الله ابراهیم خلیلا و موسی الفت و کان الله مونی الخیا ما را گفت بجهت
 و محبت و در محبت قدیم و محبوب محدث و در محبت محبت محدث و محبوب قدیم و محبت
 حضرت او از خلایق و خلل نزه و شهادت او از و طه شبه مقدس و هم از معنی است که خواجیه
 کونین صلی الله علیه و سلم فرمود که ان الله یجلی الخلق عامه و لا یبکر خاصه فیو
 معرفت صدیق که بوی جگر سوخته او هر صبح دم در مشام ساکنان قدس رسیدی کمال
 تر بود پس لذت او از ویت دوست بیشتر بود این طایفه میگویند کجاست در عالم ذره

در محبت و شوق آمد حدیث طرأ بهشت و رحمت و دوزخ کجا گنج آسرنیست که گفت بیت شریعت وصل بهشت شمسیت به دره عاشقان بهشت بسی است به وقت

در محبت و شوق آمد حدیث طرأ بهشت و رحمت و دوزخ کجا گنج آسرنیست که گفت بیت شریعت وصل بهشت شمسیت به دره عاشقان بهشت بسی است به وقت

غریزی گفته است که براتی از غیب طائی کرد و جانها را حاشا ان از حریق آن برق بسوزد برق بیا انیم
خوب از شد و این جانها را خست و عالم حیران گردانید و این طائی را بداند نموی آرام و دنیا را قزاق و قلیان داران و عطاقت را
سمه بفریاد آیدند لا مولا کذا لقاؤ ولا میناک الفکار گفته بزرگ است کی از طالبان
حق بعد یقینی رسید و از وی درخواست که برای او از حضرت عزت معرفت خواهد آن میر
مخلص از کمال تصدیق و اخلاص از حضرت عزت متمسک می عرضه داشت با جابت مغرور شت
طالب در حال بی حال شده و در تیر تحیر و دله سرگردان باند آن صدیق چون حال و مشا به
از کمال شفقت برای تخفیفه خواست فرمان آید که در آن حال که تواز برای او معرفت
خوشتی نه از کس ساکنان او از من معرفت خواهند مایک در معرفت جمله را کرامت کرد و هم
همه در عالم حیرت بر بی حال اند که مشا به میکنی ای برادر چون ساکنان عالم تقدس ماعناک
حق عبدا و ناک میگومند و متوطنان لایت تقدس ماعناک حق معرفتک می میر
که از هر که درین ولایت قدم زند اینمین این سراندر است و لیکن صدمه مرده در آن است هر
باستم درستان بزند هر که در افتاد و کار از جانب و تختص بوحمد من تیشام رست
میشود و نه از طرف تو سحران فرعون در عین کفر و جنابت بودند چنین گویند
که سحر جایی بر نفیست تا ساحر جنب نبود لیکن چون با دو دولت از عیب لطف بر جنب نریز
نه سحر گذاشت و نه ساحری و نه کفر گذاشت و نه کافری با دو در جنابت کفر و انکار شایگان
در خلعت ایمان و استغفار خداوند عزوجل راه سعادت بران برادر گشاده گرداند و بدنه و کمره
و تحقیقت دان تا طاعت خویش ابرنگ معصیت نه بینی و معانی خویش را دعوی شمری
و سلطان کوی را بر خود فضل نه بینی و در سرای گبران بر شیش خود و ربوبی و هزار هزار شت
و سنگ ناکامی و نامرادی تبارک سر زنی کوی ازین راه نیایی چون حلقه بر در زنی
و بر در آئی خاک را خاک باید بود و از همه دعوی پاک باید بود اگر نه از تاج ملکانه بر سر نهی چه
و رنگ بی نوالی که خاک اصلی است چکنی گزندی که بوی نشیند بآب بر خیزد و از رنگ و بوی آب بر خیزد و از

مکتوب است و هشتم در پرده بسم الله الرحمن الرحیم مشغولی آغاز نمیشد

برادر حسن الدین اعز الله باند که بجهت تحقیق ایمان صحت توبه مرید را باید که در اتم الوضو باشد
اصلا و البته یک زمان بی وضو نباشد اگر چه شب باشد و سربا بود آب سر بود و بعد از
وضو دو رکعت تجمیة الوضو بگذارد اصلا و البته نوت نکند و پنج وقت نماز جماعت بگذارد و چون
نمازی بگذارد منتظر نمازی دیگر باشد که المنتظر للصلوة کانه فی الصلوة پس هر نمازی
بودی که بر خود وظیفه کرده است یا پیش فرموده مشغول شود چون مرید پیش از صبح
بیدار شود طهارت پاک بپارد و دو رکعت شکر الوضو بگذارد و صد بار بگوید استغفر الله
من الذنوب کلها صغیرها و کبیرها و جهرها و خفیهها اللهم اغفر لی بجمیع ذنوبی چون
صبح دوم بیدار دو رکعت سنت وقت بگذارد و رکعت اول قل یا ایها الکافرون و در دوم
سوره اخلاص بخواند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنین مرویست بعد از آن این دعا بخواند
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِكَ لَهْدِي بِهَا قَلْبِي تَأْخِرُ دَقُوتِ الْقُلُوبِ مَكْتُوبِ
ست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در خواندن این دعا ملازمست نمودی هفت بار
بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو ای القیوم اللهم انی اسألك التوبة بعد از آن
نماز بابد و حضور در جماعت بگذارد و چون نماز تمام کند بعد از آن باده که آمده است در وقت
القلوب مشغول شود بدان مقدار که ملازمست تواند کرد و در خود سازد و هر دم استغفار کند
و توبه باز سر گیرد و عمر گذشته را آمرزش خواهد سخن یار و گوید بگریم معروف و نهی منکر را و یا
صلاح مسلمانان یا سخن گوید که در آن لفع برادر مسلمانان باشد و یا سخنی گوید از علم یا کسی که محتاج
علم بود که این نوع سخن در محل از کار بود و تا تواند در هر حال که هست مستقبل قبله بود اگر زیاده
صاحبش و یا صحبت پیری و یا است عالمی را بی سبب شود آن بهتر و فاضلتر از آن که بر سر
مصلای مشغول با و را و اگر امثال این مدبر نشود آنگاه نشستن بر مصلای مسجد جماعت
یا در خانه مشغول بکبر خدای بهتر و فاضلتر از این چون آفتاب بر آید بر خیزد و دو رکعت نماز
بگذارد و دینی اشراق اینست و نشستن بر جای نماز تا آفتاب بر آید و دو رکعت نماز بعد از طلوع
آفتاب گذاردن افضل بسیارست چون آفتاب بلند بر آید نماز چاشت بگذارد چنانکه هر
سنت کرده است و پیوسته بتواند گذارد و بعد از آن گفته اند جماعت برادر مسلمانان

توبه مرید
در نماز

از غیر

برخیزد چون عیادت بیماری شایع جنبازه و یا یاری کردن بر و تقوی اگر از اینها هیچ نباشد
 انگاه به تلاوت قرآن و نماز و ائمه ذکر مشغول شود و اگر از اینها نباشد انگاه فاذا قضیت
 الصلوة فان تشرفا فی الارض الایه بر خواند و کار خرقه و لغز بکند و اگر اینهمه نباشد انگاه
 و فی الموم سلاک حقیقت دارند چون وقت نماز پیشین در آید از خواب بیدار شود
 و طهارت کند و چهار رکعت سنت بگذارد بعد از آن فرضیه بگذارد و دو رکعت بگذارد و در جای
 منتظر نماز دیگر نشیند اگر دل فارغ دارد و اگر میگوید تا نماز دیگر و اگر فارغ ندارد در فراغ دل
 بکوشد و آن را عین کرد و اند فرقی مسجد بگذارد و لوافل در خانه که سلامت دین و جمعیت
 خاطر در آن است و چون نماز دیگر در آید چهار رکعت سنت بگذارد بعد از آن فرضیه بگذارد
 پس بکری و فکری مشغول شود تا آفتاب فرود رود و این وقت زنده و دشمن و فضل همچو
 زنده و دشمن و در اول است از بیدار شدن بعد از صبح تا بر آمدن آفتاب و بالقص محاسبه
 کند که یکروز عمر تو گذشت چه بدست آوردی روزی زبان شده چه سود کردی چون آفتاب
 فرو رفت استعداد نماز شام کن چون نماز شام گذارد و آنست فارغ شود بعد از آن است
 رکعت نماز بگذارد و صلوٰۃ الا و این که میان نماز شام و نماز خفتن آمده است اگر میسر شود همه
 بگذارد و اگر نه آنچه میسر شود بر بخورد و طیفه کند تا فی جنو طیفه عن المضاجع در حق کسانی در دست
 آید که میان مغرب و عشا زنده دارند و چون نماز خفتن در آید چهار رکعت سنت بگذارد و بعد از آن
 فرضیه بگذارد و چهار رکعت دیاد و رکعت سنت بگذارد و دو تر برای آخر شب نگاه دارد و اگر عادت
 بود و اعتماد هست که آخر شب فوت نشود و اگر نه هم اول شب بگذارد و چون این بکند و از آن
 غافلان ننویسند و از حاضران شمارند و بعد از نماز خفتن سورتها که آمده است بخواند و قوت
 القلوب مسطور است و اگر سر آن ندارد و یادش نیست دو سیت و پنجاه بار سوره اخلاص بخواند که
 آن هزار آیت است بعد از آن بخند یا طهارت و ذکر و نماز خواب غلبه نکند و آخر شب
 پیش از صبح بیدار شود و تازه در کار شود و آن وقت استغفار است و فاضلترین اوقات است
 از شب و اگر در آخر شب نماز تهنیت مشغول شود که در نماز سعی استغفار و معنی تلاوت قرآن
 موجود است بهتر بود بدین وجه و لطیف نماید که از برکت این راه باطن کن آنرا طریقت

تصحیح
 شیخ
 محمد
 باقر
 مجلسی
 در
 شهر
 قم
 سنه
 ۱۲۸۰

خوانند بر وی کشاده شود و بر وی واجب است که راه طریقت بموافقت شریعت برود و هر گاه
بپیشی در طریقت موافقت شریعت نبود او را در طریقت هیچ فائده نبود افتاده باشد و این مذہب
مذہب نیست که قیام کمی بی دیگری روا دارند و گویند چون حقیقت کشف شد شریعت بر خیزد
لغنت این عفت ساد و ظاهر بی باطن نفاق نیست و باطن بی ظاهر زندقه نیست ظاهر شریعت
بی باطن نقص است و باطن بی ظاهر هوس ظاهر با باطن پیوسته است در اصل که به یکس جدا نگذرده است
سلا الله الا الله حقیقت است محمد رسول الله شریعت است اگر کسی خواهد در حال صیانت
یکی را از دیگری جدا کند نتواند و خواستش باطل بود و روز بروز باید که سلوک طریقت بصدر
دل و علو مهمت و صفائی سیرت و حسن سریت عادت کند و اخلاق پسندیده را صحبت نکند
و از خدمت بزرگان خود را حاصل کند و بداند که مدار این کار بر ارادت و ریاضت است و راه
ارادت آنست که باندک بسیار اشارت پیر را مخالفت ننماید که امتثال فرمان سبب برکات است
و راه ریاضت آنست که مخالفت نفس پیش گیرد که موافقت نفس آماره اصل همه آفات است
و از عمده فراموشی بشرط اوامر بیرون آید و از عادت لعبادت باز گردد و در ریاضت اصل
قطع علائق و حفظ حواس و قلت اکل و شرب و نوم سازد و در آغاز کار خویش حل مشکلات
مقاصد و ترتیب و قایل از خود و طلبد بلکه در همه احوال پیر مشتق جویع کند و فضول خود بکسیند
چون مرید در سلوک بدین اطمینان مستقیم گردد و امید وصول نمکین پدید آید که درخت زایت
چون بشرط باشد میوه بار دهد و چون آفات از وی دور کنند و تربیت نیابد احوال فساد
انجام دهد و تباہ گردد و کار باید شد اگر چه جوارح و اعضا بعصیت او و بهشت باد نباید ستیاد
که فسق و فجور صفت جوارح است و ایمان صفت و کسوت دل و حکم دل راست نه جوارح را که
دل منظور است نه جوارح و حکم منظور را بود نه مجوز را که ان الله لا یبطل لی صلوکم ولا الی اعمالکم
و لکن یبطل الی قلوبکم و نیاتکم تو میداری که طور سیدنا در عالم کمی هست و موسی یکی قالب تو
طور سیدنا و دل تو موسی و قویش اینکمر ای انا الله ای برادر اگر نه از سر ارسال طاعت
کنی و آب دیده و خون جگر و در دل بهم آمیزی و آنرا در آتش طلب خود و مجاهده خود بسوزی
پس صیبت تو در آن حضرت نبوی یا قبول مکافات همه طاعت و مجاہدت تو باشد مصطفی صلی الله

بلان مملکت
در راه ریاضت

سیرت و صفائی
سیرت و صفائی

نکات

که منظور است نه جوارح
بلکه قلوب و نیات

علیه و آله وسلم ای ابن کعب گفت رضی الله عنک که خداوند تعالی فرموده است که قرآن بخوان برای
بن کعب گفت یا رسول الله و ذکر بیت که خود حدیث چون بنی قرآن حضرت برکت
تا طین نه بری که عاشق روی تو امده من خاک کعب پای سنگ گوی تو امده پیش شعی رحمة الله
علیه این آیه برخوانند که احسن فی الساجده کون ای مجربان حضرت ما را ای مرد و زنان درگاه
ازم کردید و گفت خنک ایشان را که باری پس رفت هزار سال ایشان سخن گفت خواجه شعی بن
نیکرست که چه گفت بدان نیکرست که گفت ای با سخن گوی پس آگاه پکش گرشت ای پیش
شعوی هر تو اگر چه یار بود رسد آنجا که باد یار بود و من را چون پیشه عالمه سرشت گفت گوی لایزال اسلام

۴
میں دوستوں کے ساتھ
کھیلنے اور ان کے
ساتھ رہنے لگا۔

مکتوبہ ثانیہ و نعم بسم اللہ الرحمن الرحیم در طہارت

برادر حسن الدین و طلبت صناد و اندستگیر باو سلام و دعا از کاتب حروف مطاوعین
و مقرب ضمیر سیر آن برادر باد که آدمی که قدر گیر و بیایگی گیرد در هر دو جهان درگاه همه دولتها
و سعادتها بایک است و آلائش و التودگی بهرگز راه پیشا بران و صدیقان نیست و فتوحی
بهین است که گفت یعنی **اَلَا صَلَاحٌ عَلٰی لُطَافَةِ بَهَارِ سَلَامِ بَرِیَالِی** است هیچ آلائش نگردد
و حال خوشین هیچ التوده نماید و نیست که جمله التودگان را سیاست تهرین آید که هیچگاه
اَلَا الْمَطْمَئِنُّونَ از درگاه اسلام بیرون کرده نیست و خاک صیبت بر فرق بار خفته است و این
که ترن جامه لقمه پاک طلال بود پس جمله جوانان نصیبت و خلافت پاک بود و آنکه از دل جمله و صناد و صناد چون کل
و حسد و خفت و غیر آن پاک بود و چون بایک اول حاصل شد سر برید یکقدم از راه دین برفت چون بایک دوم حاصل شد
مرید و دو قدم از راه دین برفت و چون بایک سیوم حاصل شد مرید یک قدم از راه دین برفت
حقیقت تو این بود و مرید حقیقت اینجا تا بگوید که در دو این روز و این رخ خوانند یعنی از حال بگوید
و التودگی بحال بایک گشت کامیاب بود و سحر گشت تبخانه بود و صوم گشت و دیو بود آدمی گشت خاک
بود و گشت شنب تار بود و روز روشن گشت انگاه بر دل مرید افتاب ایمان طالع شود و تمام
حال خود بدو نماید و بر سر کوی معرفت راه یابد و آبی این طهارت هر محاله که هست گو باشد همه
عادت و رسم است بر تقلید مادر و پدر و آن ندای اسلام است این اصل که نبشت شد و نیکو کار کن

[illegible]

و کرات و مرات مطالع کند از اینجا در خاطر نیاید که بگذرد پس چندین خلق مگر مسلمان نیستند
 ز چهار مذهب مسلمانند حکم ظاهر شرع اعتقاد اینست لیکن انجیث راه باطن است که تقریر افتاد
 و بدیدادن پاکی هر مرد را و در نوع باشد یکی نیست که از درون سینہ بیرون آید و آن فصل
 محض بود از ان کفایت خوانند و این خواص را بود انبیا و صدیقان بدین مخصوص اند و در
 پاکی آن بود که از بیرون اندرون پیوند و طریق او مجامعه است و این عام را باشد و ابتدا
 این پاکی از جامه در آید یعنی چون خواهد کسی بدین پاکی رسید از جامه آغاز باید کرد و بمحض غلبه
 و دلشستن این معنی مافرود دنیا نپذیرد و باید که بدین راست کند بقدر وسع و طاقت خویش
 و در سه وقت به تجدید وضو و تطهیر نماید یکی بعد از برآمدن آفتاب و دوم بعد از نماز دیگر
 و سوم بعد از نماز خفتن و شب جمعه زنده دارد بدین طریق بعد از نماز خفتن تجدید وضو کند و
 و گانه بگذارد و بعد از آن نماز شب بگذارد و بعد از آن تجدید وضو کند و ده بار یا یا بنزد و یا یا
 الکویت بار بار بگوید و اگر نه چند آنکه تواند پس هر وضویی و گانه بگذارد و دعائی
 که خواندن آمده است بخواند آخر شب نزدیک صبح غسل کند این کار نیکو گاه دارد حق تعالی
 با نوع پاکی آراسته گرداند و آلائش ظاهر و باطن بر دارد و در همه حال حق تعالی را رقیب
 خویش داند و چون بنده بدانست که حق تعالی رقیب است باید که کسوت چیا در پوشد
 و از محل اطلاع حق شرمند بود یکی از عزیزان گفتند چیست ایشان آن که تو او را می شناسی
 گفت هیچ وقتی نباشد که اندیشه خلوات رسیدن من بگذرد و الا که گویند از درون دل مگویند
 از خداوند خود شرم نداری و در بعضی کتب منقول است که خداوند میگوید بنده من تا تو طبع
 در پوشیده هر چیزی داری بر خلق پوشانیدیم و بقیع را که در اینجا گناه کرده گناه ایشان
 فراموش گردانیدیم تا فردا بر تو گواهی ندهند بعصیت و از لوح محفوظ از لالت ترا مگو و دانید که هر
 طریق مسافر و جاب پیش آیم نقل است که چون بنده مراط پس پشت کند حق تعالی نامه بر
 بروی فرستد و در آن نامه ثبت شده که گوی آنچه کردی و ما از کرم خود رو انداختیم که بر تو می
 کنیم و که آن نزد میت میت بکنظر از دست صدف از سعادت پند منظر مالتی قتان نظر آید و

نسخه عاریق
 در چهار مذهب
 مسلمانند حکم
 ظاهر شرع
 اعتقاد اینست
 لیکن انجیث
 راه باطن
 است که تقریر
 افتاد
 و بدیدادن
 پاکی هر مرد
 را و در نوع
 باشد یکی
 نیست که از
 درون سینہ
 بیرون آید
 و آن فصل
 محض بود
 از ان کفایت
 خوانند و این
 خواص را بود
 انبیا و صدیقان
 بدین مخصوص
 اند و در
 پاکی آن بود
 که از بیرون
 اندرون پیوند
 و طریق او
 مجامعه است
 و این عام را
 باشد و ابتدا
 این پاکی از
 جامه در آید
 یعنی چون
 خواهد کسی
 بدین پاکی
 رسید از جامه
 آغاز باید کرد
 و بمحض غلبه
 و دلشستن
 این معنی
 مافرود دنیا
 نپذیرد و باید
 که بدین راست
 کند بقدر
 وسع و طاقت
 خویش
 و در سه وقت
 به تجدید
 وضو و تطهیر
 نماید یکی
 بعد از برآمدن
 آفتاب و دوم
 بعد از نماز
 دیگر و سوم
 بعد از نماز
 خفتن و شب
 جمعه زنده
 دارد بدین
 طریق بعد از
 نماز خفتن
 تجدید وضو
 کند و گانه
 بگذارد و بعد
 از آن نماز
 شب بگذارد
 و بعد از آن
 تجدید وضو
 کند و ده بار
 یا یا بنزد
 و یا یا
 الکویت بار
 بار بگوید
 و اگر نه
 چند آنکه
 تواند پس
 هر وضویی
 و گانه
 بگذارد و
 دعائی که
 خواندن
 آمده است
 بخواند
 آخر شب
 نزدیک
 صبح غسل
 کند این
 کار نیکو
 گاه دارد
 حق تعالی
 با نوع
 پاکی
 آراسته
 گرداند و
 آلائش
 ظاهر و
 باطن
 بر دارد
 و در همه
 حال حق
 تعالی
 را رقیب
 خویش
 داند و
 چون
 بنده
 بدانست
 که حق
 تعالی
 رقیب
 است باید
 که کسوت
 چیا در
 پوشد و
 از محل
 اطلاع
 حق
 شرمند
 بود یکی
 از عزیزان
 گفتند
 چیست
 ایشان
 آن که
 تو او را
 می
 شناسی
 گفت
 هیچ
 وقتی
 نباشد
 که
 اندیشه
 خلوات
 رسیدن
 من
 بگذرد
 و الا
 که
 گویند
 از
 درون
 دل
 مگویند
 از
 خداوند
 خود
 شرم
 نداری
 و در
 بعضی
 کتب
 منقول
 است
 که
 خداوند
 میگوید
 بنده
 من
 تا
 تو
 طبع
 در
 پوشیده
 هر
 چیزی
 داری
 بر
 خلق
 پوشانیدیم
 و بقیع
 را که
 در
 اینجا
 گناه
 کرده
 گناه
 ایشان
 فراموش
 گردانیدیم
 تا
 فردا
 بر
 تو
 گواهی
 ندهند
 بعصیت
 و از
 لوح
 محفوظ
 از
 لالت
 ترا
 مگو
 و دانید
 که
 هر
 طریق
 مسافر
 و
 جاب
 پیش
 آیم
 نقل
 است
 که
 چون
 بنده
 مراط
 پس
 پشت
 کند
 حق
 تعالی
 نامه
 بر
 بروی
 فرستد
 و در
 آن
 نامه
 ثبت
 شده
 که
 گوی
 آنچه
 کردی
 و ما
 از
 کرم
 خود
 رو
 انداختیم
 که
 بر
 تو
 می
 کنیم
 و که
 آن
 نزد
 میت
 میت
 بکنظر
 از
 دست
 صدف
 از
 سعادت
 پند
 منظر
 مالتی
 قتان
 نظر
 آید
 و

مکتوب تنبیہ و طهارت بسم الله الرحمن الرحیم عیبار

به او سرال دین مقرر شد فی الدارین بدانند که طهارت بر دو گونه است یکی طهارت ظاهر
 و دوم طهارت باطن و چنانکه بی طهارت تن نماز درست نیاید بی طهارت دل سوغت
 ندارد و درست نیاید چنانکه طهارت تن را آب پاک باید که تحمل طهارت دل را توحید پاک
 باید نه ملوث از اینجا گفته است سمیت توحید نه کار آن خاکست به کان و در دل سافت
 جان پاکست به این طائفه پیوسته چنانکه ظاهر خود را پاک دارند بطهارت باطن خود را
 پاک دارند توحید لاجرم ان الله یحب للتوابعین و یحب الملتزمین و دولت ایشان است
 و اشارت بدین طهارت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در دعای خویش گفته
 اللَّهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِي مِنَ النِّفَاقِ بار خدا یا دل من را از نفاق پاک کن و میداند که هیچ حال اندر
 دل مبارک وی نفاق صورت نمیداند اما نظر بر کلمات و درجات خود مرا و در توحید اثبات
 غیر می نمود و اثبات غیر نفاق می نمود در محل توحید و هر چند یک ذره از کلمات مشایخ
 رضوان الله علیهم در ابتدا سر سر نه دیده هر یک آن کرده اند آخر اندر محل کمال او را آن حجاب
 کرم بوده است از اینجا است که خواجه بایزید رحمه الله علیه فرموده است که نفاق العارفین افضل
 من اخلاص المبتدین نفاق رسیدگان بهتر از اخلاص مریدان یعنی آنچه مرید را مقام باشد
 کامل را حجاب باشد مرید را مهت آنکه کرامت باید کامل را مهت آنکه مکرم باید آیمست که مرید
 مجید خبر میرسد من بکن فویث و دیم لبنا خالصا یعنی شیری که غذا داشت بر فرشت دوم
 بگذرانیدم و از لوث روث دوم گاه داشتیم تسبیح حید که حق باست باید که بر دنیا و آخرت
 بگذرد و از آن هر دو اثر نکند تا حضرت ما را شایسته نیست که گفت بیعت فی درغم و فرخ و
 بهشتند به این طائفه را چنین شستند به سزای آنست که یک خطره یا یک نظر بغیر از قریبان
 برابر بود با صد هزار سال اعراض از بعد ان مثال این در ملک دنیا به بین مستور با ثمان
 و در بانان صد هزار پیوره گویند و با غیر صحبت کنند هیچ ملامت نباید اگر ندیدی که با او هم
 زانوست و قهر نمی که با او هم صحبت است بطرفه العین بغیر نظر کنند یا صحبتی گزینند ملامت
 برویت و مقام طهارت مرید را جز بجا بده بسیار حاصل نگردد و بهترین مجاهده حفظ آداب
 طهارت ظاهر است و ملازمت نمودن بر آن در همه احوال که ظاهر بر باطن پیوسته است

طهارت بر دو گونه است

توحید بر دو گونه است

توحید بر دو گونه است
 ظاهر و باطن
 ظاهر و باطن
 ظاهر و باطن

از اینها هر خواص رحمة الله عليه می آرند که گفت ما از خدای عزوجل عمر ای می باید اندر دنیا تا هر
 خلق اندر نسبت بهشت مشغول گردند و زن اندر بلا دنیا بحفظ آداب شریعت قیام کنم و هم
 از این نه که می آرند که اندر جامع بقدر مبطون گشت یک شب از روز شصت با غسل کرده بود
 آخر و فاش میان آب بود و از سفیان ثوری رحمة الله عليه می آرند که یک شب از روز شصت بار
 طهارت کرد و اندر بیماری در حال بیرون رفتن از دنیا از خواجۀ ابوین یزدت بن ابی سعید العفری
 می آرند که گفت هرگاه که اندیشه دنیا بر دل گذر کند طهارت کنم و چون اندیشه عقیقی گذر کند
 غسل کنم از آنچه دنیا میست است پس اندیشه وی حدیث باشد طهارت واجب بدو عقیقی عمل شست
 است و آرام با آن جنابت این حدیث طهارت واجب بدو از جنابت غسل و شستن و هم رحمة الله
 مریدان بر ملازمت طهارت ظاهر و باطن فرموده اند و مبالغت نموده و اصل همه کار دیده مرا
 از حقیقت آنست که دلبا بر مثال آینه گردد مصفا و منوره و در عکس عالم خالق و عالم امر باز بیند
 و از زمره عوام بصفت خواص سخنانا مدبران را و ملوثان را که بندگان دنیا و اسیر حلاوتیم و
 زنا داران را غفلت بر عادت پرستی کاری نه و بر غفلت گیری شمار نمی راه مردان بین
 و دعوی توحید کردن از بی باکی و نابینایی است وجود و ترسا و کلیسا و تخرانه را از مانگ است
 هر چند نام توحید بر جمله موجودان افتد اما از توحیدی تا بتوحیدی چندان تفاوت است که از
 فرض تا عرش و چنانکه در عالم کسی داند در وضو نماز چند فرض است این علم توان گفت
 و علم امام غزالی را رحمة الله عليه هم علم گویند و لیکن شیخان ما بینما اگر گوی چرا چنین است
 ذلک فضل الله یؤتیة من یشاء کسی بخداوند تواند که گوید چرا یکی را این دولت دادی
 یکی را نه دادی چنانکه باو شاهی و شاه یکی را منصب وزارت دهد و دیگری را داری و مستوی
 بانی چنین اگر دولتی در دین کسی دهد خواهد از خرابالش بیرون آرد خواهد از میان جلاگاه
 و کد آسان و تره فروشان و ظالمان و حرم خواران گزاشد آنکه گوید یا هؤلاء من الله
 علی و هم من بیننا تفصیل عیاض اگر چه راه زن است بیاید که خواند و ماست بجم با عود
 که چهار صد سال بر سر سجاده بود از درگاه ما برانید که رانده ماست تا عمر را که بت پرستی
 و اندیشه هم از نیل را گفت که هفت صد هزار سال عبادت دارد نمی خواهیم که گوید چرا

این حدیث را در بعضی نسخ
 از این حدیث را در بعضی نسخ
 از این حدیث را در بعضی نسخ

این حدیث را در بعضی نسخ
 از این حدیث را در بعضی نسخ
 از این حدیث را در بعضی نسخ

لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ مَتَّعْتُكُمْ مِنْ بَرْدٍ وَخَمْرٍ وَدَلَّ وَبُورٍ وَكَوْبَرٍ بِمَا هِيَ مِنْ مَرْثٍ بَارِئِينَ
 سِيدَانِ وَبِي هَسِينِ وَبِصِدِّجِ بِلَالِ كُنْ كَمَا دَرِي أَمْرٍ لَطْفِ أَفْكَدِ بِهَيْبِ مَا هَسْتِ وَبِقَضَا
 مَا كَمَالِ وَبِهَيْبِ شَرِّ مَا جَالِ أَيْ بَرَادِ شَرِّ خَاكِ بُوْدِ دَرِ عَيْنِ فَعَلْتِ دَرِ رَايِ افْتَادِ وَبَا كَوْبِ تَدَامِ
 شَدِّدِ لَطْفِ دَرِ آدِ وَكَفْتِ اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً أَمْ وَزِلَايِ وَدُرْدِي مِي كَسَلِ
 غَمِي نَدَوِي بِخُورِ وَدُرْزِيرِ اِنْ كَارِهَا مِيدَانِ كَفْتِ اَنْدَا كَرَامِي رَدِهَا وَبَلَارِهَا وَغَمَهَا وَغَمَمَتَهَا بُوْدِ
 وَدُرْزِيرِ بَرْدِ نَدِي كَسِي ذَرِ لَذْتِ نِيَا فِتِي دَلِيلِ اَنْكَ اَدُمِ عَلَيَّ السَّلَامِ رَفْتِ وَدُرْزِيرِ وَبِهَيْبِ لَذْتِ
 نِيَا فِتِ اَنْدِ وَزَكِ بِتَجَنُّدِ فَرْدِ بِشَبْنِي وَبَايِ كَرْدِ زَنِي وَبِگَانِ بِيگَانِ خَارِ زَايِ بِرُونِ كَسِي صَدِ
 دَرِ بِلِغِ خُورِي وَكُوْنِي اَيْنِ خَارِ كَرِ دَرِ بَايِ مَنِ اَدِ جَارِ جَانِ مَنِ نِيَا دِ رَوْنِدِ گَانِ لَذْتِ اِنْكَاهِ يَابَنْدِ
 كَمَا بِمَقْصُودِ سِنْدِ مَرْدِ بِدَرِ اَدْرِ سِدِ هَسْتِ آبِ دَرِ اَنْجَانِ بَارِ شَدِ وَبِغِ بِاَشْشِيَا دِ بَا
 رَفْتِ وَدُرْزِيرِ خَاسْتِ اَنْدِ لَشِ كَارِ بَدِينِ بَارِ آدِ كَمَا الْعَبْدُ وَالتَّوْبُ وَالْعَبْدُ وَالتَّوْبُ

بسم الله الرحمن الرحيم
 در نیت و بیان آن

مکتوب سنی مکیم	بسم الله الرحمن الرحيم	در نیت و بیان آن
----------------	------------------------	------------------

بر اندر بسم الله الرحمن الرحيم و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و بداند که افعال اعمال بر یکدیگر قرار گیرد
 به نیت گیر و نیت مر افعال و اعمال اچون نیت مر قالب و چون نیت مر صفة را و قالب
 بی جان و حد قبی نور معلوم است که چیست همچنین افعال مرید بی نیت حلات و رسم بود و نیت
 تار بر نیت عادت خویش به شیطان منافق نه درویش به نزدیک ارباب بصائر عادت و رسم
 گبرگی است نه اسلام و پاک است نه نجات و حقیقت نیت از اخلاص پدید آید چنانکه شعاع از افق
 و نور از آتش و چون نیت از شوائب دنیا پاک شود این طالع آنرا اخلاص اهلان خوانند
 و چون از شوائب آخرت پاک شود آنرا اخلاص عارفان خوانند و گویند نیت هر کسی در حد
 علم و معرفت او بود این بر انواع است یکی آنست که در دل او نیت و محبت دنیا غالب بود
 پس هر اعمال و افعال که از و صادر شود دنیاوی بود هر چند نماز و روزه است و نیت هر کس که
 اللّٰهُ نیا داغ ایشانست جز خضارت و حریان نصیب او نیست و دیگر آنست که در دل او
 خواست و محبت آخرت غالب بود پس هر اعمال و افعال که از و دروید همه عقاید و نیت

بسم الله الرحمن الرحيم
 در نیت و بیان آن

بر خیزد خورون خوش است بهشت قرارگاه اوست ان الذین امنوا و عملوا الصالحات
 كانت لهم جنات الفردوس نزلا منشور اوست باز قومی دیگر هستند که ایشان را
 سلطان محبت خوانند باید دنیا و سر با آخرت فرود نیارند و جز حضرت مولی مقتود می مطلق
 ندارد بهشت را را بجز این جهان و گریست به جز دوزخ و فردوس بر کانی دیگر است بجز
 اعمال انفال که از ایشان در وجود آید خالصا الوجه الله باشد که ایاك نعبد و ایاك
 نستعین ازین قوم درست آیدان صلواتی و تسبیحی و تحمیدی و معافی که ازین طائفه درست
 آید قرآن مجید ایشان را جزو همین احکام کن و بریدون و وجه ثواب ایشان جز ثواب نباشد
 و اجر ایشان جز انتم اولیای حق نبند و آنچه ایشان را دهند بماند عقول او با هم شیری و لکن خوانند
 که قطار و یوزق من ثیاء لیس حساب در دست دارند هر کسی اینمیزان نیست می شنید
 و نیست از اخلاص آید از نیجاست سیاست انحر که ان الله لا یظن الی صور کوه و الی عالم کوه
 و لکن یظن الی قلوب کوه و نیسا کوه و کبر هار و بسته تا انرا کباب کرده است و بهشت انحر است که
 و یحشر الناس یوم القیامة علی نیثاقهم و هنار صدیقان را آب کرده است مرا و ترا
 خود خیره فرو چندان فریاد از عالمیان برخواید اند که در هیچ فنی و هیچ گنج بهر صرعه فروات
 کند خمار کاشتی چون پروه از پیش بردارند بدید آید هر کسی که چه داشت شرک با حید
 کفر با اسلام چنانکه گفته بشود شعری سوف تری اذا تجلی القبار اختك فرسان محاد
 مریدان شاه و روز در غم آن باید بود که از عادت چون برخیزد و از رسم چون بیرون آید تا
 درست گم و در اعمال و اغفال او از عادت و رسم بر خاستن نگاه درست ببرد که خدمت کشته
 کند و هر چه کند بفرمان صاحب لی کند چون عمل او بفرمان صاحب لی بود اگر چه آهسته بود یا
 و نفاق و عادت عاقبت آن با خلافت و این مثالی میگویم منم شود و آن است که چون کودک
 خط نویسد لا بد اول بد نویسد آن چون و خط او را استادی ارشاد کند از بد نشستن بنویس
 بنشستن رساند و این معاینه محبت و اگر بد نویسد و گوید قلم آن روز بر کاغذ نهیم که بمقام انقلبه
 بر علم آن حال است همچنین کار وین و بجزای غریب رسیدن و سعادت آخرت آید است در
 بلا فرقت و همچنین گفته اند اگر کسی گوید که من عبادت نکنم تا صدق ابو بکر و نیت عمر نباشم این

بیت از اخلاص را بد

بیت از اخلاص را بد

همچنان باشد که احمق گوید که من خط آن روز نویسم که توت و کمال این مقلد در خط یابم اگر اعمال
و افعال آینه عبادت و ریاضات نکند هرگز بحال گردان نرسد چنانکه کودک هفت ساله
گویند نماز کن و روزه دار این نماز و روزه هزار بار عبادت و عیم پدر خود و این هم بروی کمال از
لیکن بیک شرط اگر پیری بود و بچته که کودک را ازین عمل آینه باطل صانع سازد و اگر پیر نبود عبادت
در مرض مزمن گردد و از آن هیچ نباید الا اشارت اندی بینی که اگر کسی خط نویسد از خود باشد یا
اگر چه بخواهد سال نویسد از آن بدشستن به نیک شستن هرگز نرسد و آنکه گفته خدمت کفشی میکنند
آن بود که کفش راست نهاد و از آنهوز این اهلیت نیست که دست کفش مردان بدوی و بزرگ
صاحبان بستی گفته است هفت سال بزرگی را می دیدم هرگز نه از آن نیک شستم که دست کفش او بر
اگر صاحب دست را بر گیرد و آنکه بود که حانت و عشق سوخته گردد و چون ناکسری شدی او
بر گیرد آری کار دین بازی نیست از اینجا گفته اند عیبت ای پسر کار عشق بازی نیست بدین
راه دین بازی نیست چه مصرعه رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست چه پیران مریدی
کرده اند مریدان را نیکو شناسند کسی برین اشارت رانده است مشغومی و بیاد انهم و بر
در از می انهم به عاشق حقیقی و مجازی انهم به گفته اند مرید باید که زمین باشد تا پیر آسمان
باشد گاه بارانش بروی می بارد و گاه بر او افتالش می تابد و گاه ابرش در سایه خود می بر
گاه باو نجات الطاف بروی و زدن آخته گردد و اگر چاره مریدان و اولیای است این خود
همه راست گردد و اگر از بی دلی و انبیا نیست کسی جز می تواند کرد و لکن محمد است و الله
تبارک و تعالی و این جمله که تقریر افتاد جزو صحبت راست نباید اکنون که نیست چکنی و آن
که نیست بها و ابل غفل گفته اند هر وقت صحبت این طائفه دست نمید باری که از آنکه
هر روز جزوی از کلمات ایشان بخواهی شتا اشارت برین کرد که گفت عیبت از نجات
اگر فرو شد و شورید از نور رحمت ما چراغی گیریم مقصود آنکه چون اعمال مرید حکم
از نیت میگیرد و علم نیت لطیف و دقیق است به مقدار وسیع و بسیار و بسیار باید بود و در
تصحیح نیت باید گوشید ان شاء الله تعالی میسر گردد و از صحبت خویش خائف و از طاعت خویش
شرمند بود که از ابو بکر و راقی رحمة الله علیه آمده است که گفته و تنی باشد که در رکعت نماز

رسیدگی ایستادگی و در دسترس

ماہنامہ
ری

5

برایان شکر و سپاس
بسم الله الرحمن الرحیم
۱۱

المشاكير

و در حضرت او قدیم را سنج گردانیده آنجا چون جهان مظهر و منصف گردید و مال قسمت کنند از آنجا چون
امام سلام نماز و در فصل نه و الجلال قسمت کنند پس چنانستی که مینوی که نماز کرد و حج رفت اگر چه چنان
نماد و در رکعت و اگر چه مال ندارد و در روزه داشت اگر چه قدرت ندارد و جهاد کرد اگر چه قوت
ندارد و زیارت یساک و رابای در حضرت نماز نمایی که در پیشگاه هزار و اندک و سه نبوت و عصمت
در آرزوی این خلعت سر در نقاب ناک کشیده اند و چندین هزار روزه و عبادت در گوشت و پوست
یکدیگر گمانده بپیت نهفته رکعت نماز اول جان به ملک هزاره هزار عالم دان به گفته اند
چون مرید را نماز و نیاز جمع شود و از مقام تفرقه به نور نماز جمع گردد و قنش در مقابل که بود
و دلش برابر عرش و شورش و مشاهد رسال حضرت در شرح لغوت حاضران اوصاف کرده است
خزعت الحجب اوارهم و جالت حول العرش اسرهم و خلعت عند ذی العرش اقدارهم چون نور
ایمان مرید در غلبات شوق برگردد عرش در چو لاله آید به آئینه قدرت در حضرت ذوالعرش
رفیع گردد که متکفان صوامع قدس باطلات کلی بدان رسیدن میر شود و کان سول الله علی الله السلام
یصلی فی جوفه باذن کاذب و کاذب کرم بخت بر میان وقت بستی و تجربه نماز پیوستی تنش
به محل دل و دلش مقام روح و در خوش به منزله سر رسیدی و شورش جلال ذوالجلال مکاشف
و از روی حقیقت تنش در مقام مانی بودی و دلش در مقام فانی بودی و در خوش در مقام
قاب و حسین بودی و شورش در مقام اودانی بودی آنچه در مقام بر شورش کشف شده بود
در نماز سرش بدان رسید کلام بی واسطه شنیدی و در مکنونات غیب مطلع شدی و انست
که هرگاه آتش شوق در دلش شعله بر آردی و شورش طالب سال شد فریاد کردی یا بلال
اخرجنا بالصلاة و اسی بلال باطن مبعوضه را راحت رسان زیرا که تلبه عاشقان در نماز جمال کمال است
است نه شجره و نه کعبه و نه عرش چنانکه خواجه ابو سعید رحمة الله علیه بر سر گوی بر خوش مکاشف
و گفت بپیت مایه شادی است این معدن جود و کرم به قبله ساری است قبله هر کس هم
و شتا قان بر آتش اشتیاق نماز بی رکوع و سجود بسی گذارند و حلا عشاق را یکی چند دارند
هر کس تم ضلال کشند کسی را مستحق گفت نشناختند رباعی در عشق نماز بی رکوع است و سجود
یکسانست در زمین و در سما و هر دو چون قبله بجز جمال شوق نبوده عشق آمد و نمود و هر کس که

در وقت است از آنجا

در وقت است از آنجا

بند است

غزیری گفته است پیش از وجود محمده و کعبه قبله بحال لایزال بوده است و در حفظ آن قدس
مقاماتش قبله نشانیان همان بوده است که در ازل بوده است درین خرابات فنا و محل
عین البشارت بمحمده و کعبه برای تسلی دلمان مطالبان و سالکان است ای برادر الشبانرا که در خان
آرد و پاره مناجات بروی گشاده کند نخست دلش از حضرت عزت خود اعلام دهد و بگوید
ای نیازی بر سرش گمار تا تنش در خان آید و دلش در گداز آید و باش در راز آید و حاضر
الود بام بشری بغیر گیرد و قدمش به بساط قرب قریب گردد در خیال او و اسرار و التفات
غیر نماید بدین معنی **خواجه عالم فرمود کون علم المصلی مع من یناجی بالتفتت عجب نماز**
گذارد در حال نماز گذاردن فانی الصفات را بفرمان بنمود چنانکه امیرالمؤمنین علی
رضی الله عنه در نماز بود پیکان از ران او کشیدند و از خبر نمود زیر که در استغراق مشاهد
محبوب را و صاف خود فانی الصفات شده بود و فانی الصفات لم حرجت کی باید اگر در رخ با
عقوبت بر فرق وی ریزند و بر آفریند و اگر نعم بهشت را قلم سازند و در وی انداختند
نیاید در کرم باز هست و مانده کشیده نشناید خود را در یابی برادر آنجا که شربت طلب
او چو تاند بود اما کرم فیاض نه خواجه را گذارد و نه غلام را و نه تو نگردد در پیش را چون فنا
از برج خورشید طالع گردد اگر اهل عالم کمر طلب میان بندند تا ذره از نور او بدست آرند نتوانند
و لیکن او خود بکرم چنانچه در کوشک سلطانان و سرخواجگان تباد و در کعبه گدایان نراند
اندره در ایشان نیز تباد بخاک آب اسدین این دولت را بین کیچیم و میچونند و دیگر الله
و لی الذین امنوا و دیگر سبقه و هم ملک متعصب را این تشریف و خلعت که
تر است نیست فرشتگان مقرب معصوم هستند و یا کائن مقدسان و سبحان ربنا
هستند و لیکن خود کائنات کل یک است بزرگی گفته است که او این شتی خاک را کانی در
دست نهاده است که جبرئیل میکائیل صلوات الله علیهم از نتوانند کرد و آن کمان است
بیت حقا که بنه نیازی کرد و چرخ فلک ای بس که نامزد هر کی که سایه دولت آدمی
بر افتاد آنجا کس از هر دعوی تقدم نماند آن ملک را و طوفان فرقه افسرد و الا لایه و السلام

خطه عابدین
نقشه
در نماز بود
ای امیرالمؤمنین علی

نیز گفته اند که چو فرشتگان از پیشانی او در روز قیامت
آوردند و چرخ شکسته در دست او بر آید و برای بندگی ایشان
ممنون اگر بکسی بگوید که کعبه و کعبه و کعبه

وَأَعْبَادُ الْجَنَّةِ كَمُفْلَكِهِمْ تَرَوْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ أَعْيُنَانَا تَنْظُرُهُمْ كَمَا تَرَأَوْنَ أَهْلُ الْآبَاءِ
بِأَسْمَاءِهِمْ خَدَّاهُ خَدَّاهُ بَيْنَهُمْ أَشْكَارُ أَهْلِهِمْ كَمَا تَرَأَوْنَ أَهْلُ الْآبَاءِ
أَزْجَلُ فَنَادَى كَذِبْتُمْ وَأَنْتُمْ بَقَا بَرَكْتُكُمْ فِي حَقِّكُمْ فِي حَقِّكُمْ فِي حَقِّكُمْ فِي حَقِّكُمْ
جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَّقَ النَّاسَ كُلَّهُمْ كَمَا تَرَأَوْنَ أَهْلُ الْآبَاءِ
وَرَيْنَ حَالٍ بَوِيَّ الْأَشْرَارِ كَذَبْتُمْ وَأَنْتُمْ بَقَا بَرَكْتُكُمْ فِي حَقِّكُمْ
كَمَا تَرَأَوْنَ أَهْلُ الْآبَاءِ كَمَا تَرَأَوْنَ أَهْلُ الْآبَاءِ
بَلَا بَدْوٍ وَلَا مَلْجَأُ الْفَاسِقِينَ إِلَّا إِلَى اللَّهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ
وَسَرَّ نَقَائِبَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ كَمَا تَرَأَوْنَ أَهْلُ الْآبَاءِ
حَاكِمًا عَنِ اللَّهِ قَالِي كُلِّ مَلَأَ بَنِي آدَمَ مَضَاعِفَ إِلَى سَبْعِينَ أَلْفَ صَوْمٍ فَإِنَّهُ لِي وَأَنَا أَجْنَبِي
بِعَمَلِي كَمَا تَرَأَوْنَ أَهْلُ الْآبَاءِ كَمَا تَرَأَوْنَ أَهْلُ الْآبَاءِ
خِرَافَاتٍ أُولَئِكَ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ وَآيَاتِهِ
وَمَوْصُوفَاتٍ خَوَانِدُ أُولَئِكَ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ وَآيَاتِهِ
عَالِمُ الْغُيُوبِ رُزْزَهُ دَارُ الْغُيُوبِ تَوَسَّعَتْ فِيهَا دَارُ الْغُيُوبِ تَوَسَّعَتْ فِيهَا
جَنَّاتُ الْمُتَّقِينَ كَانَتْ مِنْ تَحْتِهَا أَنْهَارٌ مَجْمُوعَةٌ مِنْ قَبْلُ أُولَئِكَ يَفْرَحُونَ فِيهَا
سَبْعِينَ نَقَائِبَ مِنْ ظِلْمَاتٍ يَهْمِي كَمَا سَبَبَ صَوْلَ وَكُشِفَ هَسْتُ لَبِصُومٍ حَاصِلٍ مِيشُودِيسٍ صَوْمٍ رَادٍ
بَرْكَ دَانِ مِثْلَانِ طَالُفَةٍ مَعْرُوفَةٍ حَوْنِ خَوَانِدِ كَلَامِ خَدَّاهُ نَبَسُ نَفْسُوهُ جِلَّ وَدَرْ كَرَسَنَه
بَاشَنَدِ حَوْنِ سَمِي وَزَبَكُزُ وَصَوَاكُ كَنَدَنَدِ وَزَبَكُزُ وَدَرْ كَرَسَنَه بَاشَنَدِ لَامِي خَدَّاهُ
غُرُجَلِ نَبَسُوهُ نَحْنُ كَوِيْدَانِ بَرَانِ اَصْلِ هَسْتُ كَمَا هَبَانِيَارَا بَانَهَارُ رَوَالِدَاوَالِيَارَا بَانَهَارُ رَوَالِدَاوَالِيَارَا
كَلَامُهُ صُرْفُهُ وَكَلَامُهُ فَاَقَةُ شَرْطُ مَرِيدَانَسْتُ كَمَا دَرَاتِيهِ خَيْرُ بُوْدِ خَوَابِ اَوْ خَيْرُ غَلِيْبَةٍ بُوْدِ
وَمُخْنَشِ خَيْرُ بَصْرِ رَسْمِ بُوْدِ وَخَوَابِ خَيْرُ بَقَا بَرَكْتُكُمْ فِي حَقِّكُمْ فِي حَقِّكُمْ فِي حَقِّكُمْ
وَزَرْ دِيكُ بِلَعْنَةِ شَبَارِ رُزْ وَزَرْ دِيكُ بِلَعْنَةِ شَبَارِ رُزْ وَزَرْ دِيكُ بِلَعْنَةِ شَبَارِ رُزْ
حَوْنِ دَرْ كَرَسَنَه هَسْتُ وَكَلَامُهُ نَفْسُوهُ كَوِيْدَانِ بَرَانِ اَصْلِ هَسْتُ وَكَلَامُهُ نَفْسُوهُ

بجای طلال
وهمت
نشان
دکه
سینه
بالغ
مع
دکتر

روزی
کلام
نفس
کلام
نفس

او مانند دلم نگر و در رخزاده او شود فاما فامده ناخوردن آنست که در حال خوردن ترا بتو
 میگذرانند و چون ترا بتو گذارند بخورد حاضر شدی و هر که بخورد حاضر گشت از محبوب غائب
 گشت پس ناخوردن در بسیار خصوص بهتر از خوردن در محل غیب حجاب ماحصل الامر مردی باید که تا
 تواند چنان باشد که آن محقق گفته است **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَیُّوْمٌ وَّلَکِنَّا فِیْهِ صَوْمٌ وَّ دَکِیْرٌی** گفته است
صَمَّ عَنْ الدُّنْیَا وَ اَجَلَ فُطْرَکَ الْمَوْتُ بشرط آنکه خلوقات هست و منبع اسرار کار او در مقصود است
 گویند خداوند خواست که صانع خود ظاهر کند عالم با هر چه خواست که خود را ظاهر کند آدم آفرید
 آسمان زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ طفیل وجود را ویند و مقصود جمله زمین آسمان
 و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ بود لیکن در حکم قدم نهفته که ترا بدین منازل گذرد
 بود و بدین مواضع نظری فتنه در هر سفری از لطف خود افکندند تا چون دوستان پسند
 خط و نصیب خود بگیرند سبک ویند دست بقاییت ازلی و لطف سابق باز نیک که پیش از خاک و
 گل بوده است ای خاک گل ای حقه اسرار محفل ای خاک گنده ای همه دست هم بنده گمان بسپرد
 که حدیث ثمالی با امروز نیست یا حدیث ما و شما اکنونی هست عالم نبود آدم نبود حدیث ما با شما
 ای شما بود تو سائل ما در با حسان قدیم است روزی یکی بر خلیفه آمد و خلیفه در انی شناخت گفت
 تو کیستی آن مرد گفت که من آنم که در سلطان مال تو با من حسان کرده خلیفه گفت مرعابین تو سائل
اَلْیَئْسَ بِاِحْسَانِنَا هر جا کسی که وسعت جود با حسان با فرموده تا خلعت ملکت دادند و ختنه
 را با حراکت بنیال خود گذاشته و یک کت بنا خود فرشته به من ده جان کنم پیشه بداد دست نیک که چو بر آید

چون خداوند خواست
 صانع خود را بگرداند
 عالم را به هر چه خواست
 خود را ظاهر کند
 آدم آفرید

عبادت در صوم و نیت

مکتوب سی و چهارم	بسم الله الرحمن الرحیم	دزکواست
------------------	------------------------	---------

برادر شمس الدین بدانکه عبارت بر دو نوع است عبادت بدنی است و عبادت مالی است
 مالی را بر بدنی فرض نمید که منفعت آن بغیر هم میرسد و این طالع جان و مال در باختند
 و با هیچ کس ماسوی الله ساختند گفته ایشانست که **الْفَقِيرُ مَالَهُ هِبَاحٌ وَّ دَمَهُ هَدِیٌّ** یعنی
 در پیش صادق آن بود که بخون مال او را دعوی نبود اگر خوشش بریزند آنرا از حق دارند و آن
 ساعت خزان نخشید از منتها عمر خود شمر و بدیت از خداوند بستاند که گفته است **فَاَنَادِیْتُهٗ**

اگر با شش بر نزد خوش گردد و گوید الحمد لله که جای از پیش من بر شدند تا گفته اند زکوة است
 دنیا بنزدیک این طائفه محمود نباشد از آنکه بخل ناستوده است و بخی تمام باید تا در لیست درم را
 در نزد کند و لیست محبوس در آنگاه بخیرم از آن بدید یکی از فقها سبیل از پیش شبلی رحمت
 الله علیه پرسید که زکوة در چند درم لازم آید گفت جواب برید هب فقیدان خواهی یا برید هب
 فقیران گفت بر هر دو ندهد هب جواب نه مالی شبلی گفت برید هب فقیدان از دو لیست درم
 بعد از حوالان حول پنج درم باید داد و برید هب فقیران در حال بر دو لیست درم باید داد و جواب
 بشکرانه بر سر آن باید نهاد فقید گفت مایلین هب را نه دین گرفته ایم شبلی گفت مایلین نه
 از خاندان عالمین گرفته ایم یعنی بابا که صدیق رضا او هر چه داشت پیش سید عالم صلی الله علیه و آله
 آنکه و سلم نهاد و بجز گوشه خویش بشکرانه داد در نواد الاصول آمده است که خداوند عزوجل خوا
 این است را هزار جزو گردانید و دنیا را بر ایشان عرضه کرد نه صد جزو دنیا میل کردند گفتند دنیا
 مزه آخر نیست آمد ز کشتی بکنیم تا فر دایران بر داریم عقبی را بدان صد جزو دیگر عرضه کردند و جزو
 از آن عقبی میل کردند و گفتند خداوند عزوجل این را ملک بکر خوانده است و بنده حقیر را ملک کبیر
 پس ندید باشد آن جزو باقی ابلهات و عاهات مبتلا کردند نه جزو از آن گفتند مَسْنَى النُّصْرَةِ وَ مَبْلَا الْاِثْمَانِ
 مجرب شد آن یک جزو باند خطاب حضرت در رسید که مطلوب شما چیست و محبوب شما کیست
 ایشان فریاد برآوردند که اَنْتَ مَعْبُودٌ وَاَنْتَ مَقْصُودٌ وَاَنْتَ مَطْلُوبٌ وَاَنْتَ مَحْجُوبٌ وَاَنْتَ مَكْرُودٌ
 اَنْتُمْ اَجْنَائِیْ وَاَنْتُمْ اَصْدَقَائِیْ مَرْجُوْنِ اِیَّانِ اَوْ رَدْلِ بَدَلِ کَرْدِ و چو نماند گذاردن تن بد
 کرد و چون زکوة داد مال بدل کرد و این هر سه صفت مجانب است و صدق و دعوی ایشان دور
 یعنی هر چیزی که اضافت بدیشان آورد بدل کنند تا قلق ایشان از ناسوی بد بکلی منقطع گردد
 چون وارد نظر رانی بدیشان رسید ایشان را از غیر خود فارغ باید بقدر قبول ایشان را
 مخصوص گرداند و بر سر و پشت نشاند و امر بدادن زکوة اشارت بهمین است که در لایحه
 مردمان را حسب مال مستغرق دید و در فراهم آوردن مشغول یافت بنور نبوت دانست که
 شومۀ غیرت بدل را که بغیر مشغول یا بدان دل را از راه و درگاه رضا براند و بر فراهم بدان چیز
 مشغول گرداند از پیش اگر از سر چه بر نتواند خاست باری از دو لیست درم پنج درم بدو پیش

جواب شبلی فقیرانه
 از در بطاعت

همه عویش برید و همه پش پش فروخت و همه سناش رنگ ز لالت گرفت و همه طاش
 با معاصی بر آید اگر نصیح جهانست گنگ گردد و اگر عالم عالم است جا گل گردد و چون عظمت
 عزت بی نیازی او نظر کنی همه موجودات عدم بینی و چون لب سلطان عظمت و قدرت او نگری هم
 معدومات را موجودات یابی اگر نخواهد هم خط صد هزار چون محمد صلی الله علیه و سلم بیافریند و هر
 از انفس الشیان مقام قباب تو سین دهد و جمال او ذره زیادت نگردد و اگر خواهد در هر نفس
 صد هزار چون فرعون بیافریند تا دعوی آنار بگویم الا علی کنند و جمال کمال او ذره کم نگردد و اگر خواهد
 هر چه بر زمین کافری و شرکی ست در دریا رحمت غرق کند از صفت قهر او ذره کم نگردد
 و اگر خواهد هر چه در عالم نبی و ولی ست همه را در یک سلسله کشد و خداوند خدا در عذاب عظیم
 از صفت رحمت وی ذره کم نگردد ای برادر آنجا که قدرت و عظمت او علم زندگونات و
 قدورات و مخلوقات را چه خطر مردی کرد که خود را بر سرستان فرستاده بود و چون نگاه
 بخانه باز آمد او را پرسید که امر ز استارت چه آموخت گفت اینکه اله هیچ ندارد و سلام

و عظمت و قدرت عزت حق تعالی

مکتوب سی و ششم بسم الله الرحمن الرحیم در وعده

برادر اشرف الدین اجاب الله دعاؤه بدانکه مردمان را اختلاف است که دعا کردن اولی
 یا خاستن بودن و تحت جریان حکم اولی تر تعبیه بگویند که دعا و خاستن خدیش عبارت است
 چنانکه فرمود الله تعالی فی العباد خیر من خیری که عبادت مست اولی تر باشد از خیر آن
 اگر کسی با شود و بنده بجز خروند و سداب ری عبادتی قیام نموده باشد که دعا از عبادت زیاده باشد
 خدایش است بحق و از خواجهازم اعج رحمة الله علیه می آرند که گفت محمد شریف از دعا و خاستن
 از جوان اجابت است و دعا نپذیرد آنکه خاموش بودن و تحت جریان حکم و رضا دادن بدین
 سابق است اولی تر و الله اعلم و صلی رحمة الله علیه میگوید احتیاج کردن آنچه خیرتر است و از آن
 از عبادت خاستن است و عبادت خیرتر است صلی الله علیه و سلم میگوید که دعا و خاستن
 شفاعت خدای عز و جل است که اعطیت له فی الدنیا و الاخره و استجاب له فی الدنیا و الاخره
 از رسول که درین زمین بود و از زیادت خدای تعالی را بداند که ایضا علم علی بن

فاسرین بودن نام است و دعا و خاستن اولی تر است و دعا و خاستن

و قول توفیق کرده اند و گفته اند اولی تر آنست که گویم اوقات مختلف است و بعضی اوقات
دعا فاضله تر از خاموشی است و آن اوست و در بعضی احوال خاموش بودن فاضله تر از دعا
و معالایب و این که بشناسد در وقت بشناسد زیرا که علم و وقت جز در وقت حاصل نشود
پس اگر در دل خود اشارتی بدعا یا بدعا فاضله و اگر اشارت سکوت یا بدعا یا بدعا
اولتر و گفته اند واجب است که رعایت حال خود کند اگر در دعا زیادت بسطی می یابد در وقت
خود پس عار اولتر و اگر در دل خوشی بوقت دعا مانند زجر می یابد پس سکوت عار اولتر و
اگر نه زیادت بسطی در وقت یا بدعا زجر می یابد پس سکوت هر دو برابر است پس اگر
غالب وی درین وقت علم بود دعا اولتر زیرا که دعا در نفس خویش عبادت است و اگر غایب
بروی در آن وقت معرفت بود و حال پس سکوت اولتر این بود تغییر اقوال بزرگان در
دعا و سکوت که کدام فاضله تر است پس مثل کند و نیکو در یاد تا فوائد حاصل آید و اخبار و
حکایات درین باب بسیار آمده است و در خبرست از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
که عنینش اینست که بدستی و رستی که چون بنده بخواند خداوند را و خداوند تعالی او را دوست
دارد گوید ای جبریل تاخیر کن حاجت این بنده را که دوست میدارم که صوت او بشنوم و
بدستی و رستی که چون بنده بخواند خداوند را و حق تعالی او را دشمن دارد گوید یا جبریل قصا
کن حاجت این بنده را که منی دوست ندارم که آواز او بشنوم و حکایت کرده اند از عیسی بن
سعید بن القطن رحمة الله علیه که خداوند تعالی را در خواب دید گفت الهی تا چند خوانم ترا و
اجابت می کنی مرا گفت یا عیسی منی دوست میدارم که صوت تو بشنوم و در خبرست از عیسی
صلی الله علیه و سلم که فرموده است بخوانی که نفس من بید قدرت او است که بنده هر آینه بخواند
خداوند را و او بران بخواند و عارض کند از وی پس بگوید یا بخواند پس باز عارض کند
از وی پس میگوید یا بخواند حق سبحانه تعالی بلامکه نداند سر باز زد بنده من از آنکه بخوانم خیر مرا
بدستی و رستی که اجابت کردم او را از خواهجی معاذ را رحمة الله علیه آورده اند که در خواب
خود گفتی الهی چگونه خوانم ترا و من عاصی ام و چگونه بخوانم ترا و تو کرمی و رحیمی خداوند اگر تیغ
تهر از خیانت عدل برشی بیایان منم و فرشتگان مقرب لباسیستی بر وجود خود خوانند

و بعضی اوقات
دعا فاضله تر از خاموشی است

و بعضی اوقات
سکوت فاضله تر از دعا است

و بعضی اوقات
خاموشی فاضله تر از دعا است

و اگر مو گنج رحمت بخششی کافران و مومنان جان و جگر بکشند و جان دل شمار کنند اگر
 بر موفقت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سنگ بشکنم بنیستم در مقام غیبت بهر رسول
 تو صلی الله علیه و آله و سلم سنگ نیندازم اگر چه اندک هست بند بیکدیگر نمی فروشی گناه اگر چه بسی است
 بخشش که نه از خشم می جویش بنده کی نگردد و لیکن بنده ایم تا بفعل بس پریشان و پراکنده
 ایم گناه کاران تو ایم و پناه جویان تو ایم اگر چه عیب ناکیم یک تو ایم با دشاهان و دشمنان و دشمنان
 جبروت خویش بر مقربان چه رانی مبار اگر دین کثان داری که با تو در جنگ انداخته جویان ایمان آید
 بی نیازی هم از انست بنده نوازی امیدوار است مطلقان خجل شده اند قوت با ایشان ه عامین
 رنج شده اند و بی شان این و شکایات حال کن بیامرز و گوشمال بده خداوند اگر از انستیم که رسول با تو از
 ما آواز کند آخر انستیم که تو ما را از انست و از انست و از انست و از انست و از انست و از انست و از انست
 هر روز و شبی پنج بار بر سر زمین بنیمزم اگر چه گناه هزار گناه ما آمرزیده ما را محروم کن اگر چه
 طاعت با تقصیر قبول کرده طاعت ناسره ما را بر روی ما با نرضی اگر رفیق ما نباشی راه
 دراز دنیا کی سپهر شود اگر شفع گناه ما نباشی نام ما از جریده بختبان کی سترده شود با تو
 چه سود است امروز را با بیامرز چه جای فرداست مناجات خداوند امید من و فاکت
 وطم را از کرم حاجت رد کن به منور دار جانم را بنوری به وطم را زنده گردان از حضور
 وطم را محرم اسرار گردان به از خواب غفلتم بیدار گردان به چو جان را منقطع شد از جهان وطم
 تو ما را ذوق ایمان ده و راندم به چو با ایمان فرو بردی بخاکم بنیاد از جهانی جسمم باکم
 خداوند همه بپاره گانیم به دران هنگام چون نظاره گانیم که داند تا کس شقی است
 سیداناکدام است شقی است به ایضا از تو بخشود است و شکی نیست به از انست و شکی نیست
 دل نگرفته را بری نهایی به مردم دیده را دری بکشای به بدای نیک شد چه پذیرفتی به نیک ما
 بدیده چه پذیرفتی به بس خورش کن به خواجه کن به خورش کن به آیم به از خواجه سفیان
 بن عیینه رضی الله عنه نقل است که گفتی باز در شمار از دعا کردن معصیت و گناه که حق
 سبحانه و تعالی اجابت کرده است دعا را بپسیرا که بدترین خلق است و امام کفر و کافری
 چون گفت رَبِّ انْصُرْنِي اَلْیَوْمَ یُعْجِزُونَ قَالَ فَاِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِ لَیْسَ اَزِیْجِ اَسِیْدُ

مناجات حضرت عطار

از نمازگاه از دعا کردن

که خداوندی که دعا بشیطان که انام کفر است اجابت کند چون مومن عاصی و رانجامدگی ناسید کند
 اگر گوئی چیست فائده دعا که نصرا هر نویست جواب بدان که در بلا به دعا هم از تفاسست و دعا ب
 است هر روز بلا را و تجلاب حمت را چنانکه سبب است مر و تیر را پس بکند بکشد مدافع میشود و چنین
 دعا و بلا از شرط اعتبار بقضا خدا و این نیست که سلاح بر بندازد و بعد از کاشتن آب ندهند
 و گویند که اگر قضا ببنیانات سابق شده است نخواهد بود و آنکه تقدیر بخیر کرده است تقدیر سبب
 کرده است و آنکه تقدیر بشر کرده است تقدیر سبب کرده است و دفع آنرا سببی نمیکند تا مل کن در باب
 تا تشبیهش تناقض بر خیزد اکنون باید که در دعا و سوال یک حرف نگا داری اگر دعا کنی سه بار
 دعا کنی بعضی گفته اند تا پنج بار و بعضی گفته اند تا هفت بار کنی اگر سوال کنی همچنین که از این مسعود
 رضی الله عنه روایت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون دعا کردی سه بار دعا کردی و چون
 سوال کردی سه بار کردی و یکبار باید که گاه داری و آن آنست که در اول دعا و سوال باید که
 در و گوئی و ختم دعا و سوال هم بدو کنی که از ابو سلیمان و ازانی همچنین مرویست و درین امید اجابت
 از ائمه کبار و علماء بزرگوار خواندن سورهها بدین طریق آمده است اگر کسی حاجتی بود میان سنت
 با دعا و فرضیه چهل و یکبار سوره فاتحه بخواند و برای دفع شرارت بت یاز بار بخواند و با امید تقاضا
 سوره الفام چهل و یکبار بخواند آمده است و سوره اخلاص هفت هزار بار آمده است و جهت دفع مصم
 سوره نوح هزار بار آمده است و هر که بعد از نماز دیگر هر روز سوره النازعات یکبار بخواند و را
 در گویند از دیگر مقدار یک وقت نماز و هر که بعد از نماز دیگر هر روز عزم پیشا لون پنج بار بخواند و را
 در آسمانها اسیرند بخواند یعنی اسیر محبت خداوند بوده که هر جمعی اسیر محبوب خود است و اگر کسی در
 کاری در ماند و تدریس آن نداند بعد از نماز بخش صد بار بگوید یا قیاح یا قیاح خداوند عزوجل الفضل
 خودش فرجی بدید گرداند و برای دشواری مهات سوره لیس چهل یکبار بخواند و هر که بعد از نماز
 آونیه پیش از سخن گفتن هفت بار سوره فاتحه و اخلاص و معوذتین نه هفتگان بار بخواند حق تعالی
 او را نادگیر عجز از غما و بلا و شقتها این گرداند و برای دفع تنگی معاش سوره جمعه هشتاد و پنج
 و هر که بعد از نماز اول و صبح در گوشه نشود و دست بلند بجاورد و صد بار بگوید یا رب یا رب هر چه
 از خداوند بخواند پیاپی بدو هر که هزار بار بگوید یا قطع حاجت بر آید ای برادر چون تموظا پسندیده

در بلا به دعا هم از تفاسست

دعا ببنیانات سابق شده است نخواهد بود

دفع آنرا سببی نمیکند تا مل کن

دعا و سوال باید که گاه داری

در و گوئی و ختم دعا و سوال هم بدو کنی

در آسمانها اسیرند بخواند یعنی اسیر محبت خداوند بوده

مکتوب
برادر
محبوب
میرزا
محمد
باقر
مستوفی
مجلس
عظمی
قدس
سپاس
۱۲

امید بر آنست پسندیده بود و چون امید پسندیده بود و اسیر او را و لکن پسندیده بود زیرا که وعده
معفرت گناهان با جمعه مرا و است ان الله یغفر الذنوب جمیعاً چنانکه بزرگی فرموده است
بعثت چون معفرتست وعده حضرت او را از گناه گناه خود چنانکه است مرا و ای برادر یکی در خط
یا عباد الی الذین اسرفوا و کان عنهم گوید یا ایها الذین اتوا الحقوا و می گوید یا ایها الذین تابوا
میگوید یا ایها الذین اتقوا این بشارت و اشارت مرا و ترا و جمله گناه گاران عالم را پسند است
آه برادر بندگان مومن و متقی و مطیع و تائب و خود نظری دارند و بر سر کوی کار خود گذر
می آید و ناسیه و یان گناه گاران و تجارگان شرمساران از سیاه روی خود در بر و در جهان
سر بر نیارند من کان اضعف کان الرتب به الطف سر این منی است قطعه و نیتیم حضرت
توبه بسیار اگر شود گناه هم زیرا که بعفو رحمت است و در دنیا و آخرت پناه هم و سلام

مکتوب سه هفتم بسم الله الرحمن الرحیم و عبادت

برادر اخویس الدین اگر مراد عدل عالی بکاست العابدین بدانند که عبادت سرمایه اولیای است
و سرایه انقیاست و حرفت مردانست و پیشه صاحب همتانست و فائده عمر است و شوق علم
و طریق خداوندان بصیرت است و راه سعادت و جنت است اما با عقبات بسیار مشقتها و
نی شمار دشمن و راه زن بسیار پیار هر اندک و این از آنست که راه بهشت است پیغامبر صلی الله
علیه و سلم فرموده است که بهشت را بگردان و دوزخ را با سگان
و شمشیر گردانند و اگر با اینهمه دشواریها بنده ضعیف و زیاده ضعیف کار وین در توفیق و فتور و
فراغ نه و عمر کوتاه و اجل قریب و فقر و عیال و عبادت نوشته کسان چاره نیست چون نوشت
تخصیل آن ممکن نیست پس این کار سخت و دشوار است و خط او بزرگ است و این نجاست که کم
قصد این راه کند و آنکه کند کم باشد که سلوک کند و آنکه سلوک کند کم بود که مقصود رسد و آنکه
مقصود رسد و است عزیز تر که در خداوند عزوجل کار برآمده و مقصود در بر آمده و بر تخت مراد
نشسته و از هر جهت رسته و بیکار بدین پیوسته نیز بان حال میگوید بر پاشی تا بر سر پاشی
شاهنشاهی است که کونین عظام و بیکار در که است و گذار از بهشت و جو و خار بره ماست

مکتوب
برادر
محبوب
میرزا
محمد
باقر
مستوفی
مجلس
عظمی
قدس
سپاس
۱۳

زیرا که بیرون و کون نزل گیه است و گفته اند اصل موانع و حجاب بنده را چهارست دنیا
و خلق و شیطان و نفس و دنیا حجاب آخرت و خلق حجاب عبادت و شیطان حجاب دین و نفس
حجاب از خداوند است چون مرید چنگ بزهد زواج حجاب نیامرون آمد و چون چنگ اهلوت
و خلوت زد از حجاب خلق بیرون آمد و چون چنگ بتا لبت سنت زد از حجاب شیطان بیرون
آمد و چون چنگ بر ایستاد و مجاهده زد از موانع نفس و دلی بگریزد و از حجاب نفس بیرون
آمد بعد کشف و کشف است و مشاهده و مشاهده و بسی نگذرد که بنی خود را در صحرا مشوق و
عصا بت محبت افتاده از آنجا در ریاض رضوان و بساطین پس رسیده و غلغله و کراستهار از حضرت
مکرم نوم یافته و حال و جهان شده که تن در دنیا و بدل در عقی چنانکه در صفت این طائفه گفته
الْبَدَنُ الْمُضْمَرُّ فِي الدُّنْيَا وَقُلُوبُهُمْ فِي الْعَقْبَى پس چون بزیوار از دار فانی بحضرت خداوند باقی
بمقر ریاض جنت بین آنجا نفس فقیر حقیر ضعیف خود را در ملک کبیر و مملکت عظیم و الفانی الکرامی که
هیچ کس بوصفت آن نتواند رسید پس بی سعادت عظیم و زنجی و لبت بزرگ و زنجی بنده نیکبخت
و زنجی کار پسندیده طالع ایمنی در سایه دولت و کبریا پیر خجسته دست و دهن و پیر است این طائفه و در صحبت
این گروه میسر آید بشرط ترک اعراض ظاهر و باطنانه در باطن انکاری بود و در ظاهر اعتراف می باشد
که این هر دو از شور بختی مرید بودیم چه توان تحمل حال و صفت پیر رسیدن اعراض نکنند و از قصد خود
و خضر علیهما السلام باز اندیشد تا بزرگ تصرف تواند گفت زیرا که اگر مریدی مردود و ولایت نمی
گردد که او را بر هر طریق گویند چاکس از مشایخ او را بجای نمی تواند رسانید اما اگر مریدی صادق
که بخود شیخ تربیت نیافته باشد و بعد از باز ماندن یا او را پیر اجازت کند نگاه او بخود مشت مشت
و دیگر پیوندد باکی بنود چنانکه خواجہ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه بعد از وفات پیر خود ابوالفضل
حسن قدس الله سره العزیز بنی خیرت شیخ ابوالعباس قصاب پیوست رحمه الله علیه و اگر مرید از پیر
منکری بیند قول و فعل او پناه بخیر خود شود تا کشته نگردد و چون جمال معامله او باشد آری بسته
بود آن یک زلفت بر سبیل امتحان بدان مرید نماید روزگار خود را بدان راست نکند و آن قبله
رویش خود سازد و نگوید که همه روزگار من خود چنین بوده است مرید که آنرا بیند او را از آنجا بپای
گذشت و دیده بر جمال معامله وی بایستد که آن قوت مغفرت است نه قوت مرید و اگر کسی رسیده

اصل معائنہ کیا گیا

مجلسیٰ عالیہ مدرسہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

کتاب فی الحقیقه

علم از دست نرفته

روزگار بخلاف شرع بیند یا پیشگیری از آنجا باید که بحیثیت که صحبت آنچنان کس در دوزخ و سوزان باشد
و ایمان را بی کند و راه برود و برسد و انقضای چاره نیست عبارت را از علم که علم قطب است و مدار کار برود
گفته اند علم و عبارت هر دو وجهی است که سبب ایشان است هر چه می بینی و هر چه می شنوی از تصنیف
محققان تعلیم علمان نصیحت ناصحان بلکه سبب ایشان است انزال کتب و ارسال سبل بعد آنکه
باین و کار است از کار باطل است که در وجهی نیست و لغویت که در و حاصل نیست و از است
که خواجی حسن بصری گفته است رحمة الله علیه طلبیدن علم را طلب کردنی که از عبارت باز نماند و طلب
کنند این عبارت را که از علم باز نماند چون معلوم شد که چاره نیست مرند و ازین هر دو بدانکه
علم اولی مرتبت بمقدم داشتن بر عبارت از آنکه اصل و ریشه است و ازین است که فرموده است پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم که علم امام عمل است و عمل متابع او است و دیگر گفت خواب کردن عالم بهتر از غذا
کردن جاهل عامل بی علم فساد بیش از آن کند که صلاح و دیگر فرمود که الهام کنند بعلم نیک بختان
را و محروم گذارند از علم بد بختان را و بد بختی وی از آن سبب است که علم بنیاموخت و بی علم عملی کرد
که فراموشی نماید و از اینجا است که زاهد سلف و طلب علم با لغت کردند از میان جمله کلام
از آنکه مدار کار عبودیت بر علم است اگر میری خدا را بجان تقالی عبادت ملائکه هفت آسمان
بکنند بی علم از جمله زیاران باشند ای برادر اکنون دانی چه کنی که میکند از و که می نازد که می سوزد
که می سازد که روشن زندگان را و همین است حالتی بود که اگر عرش که می لشکر انگلیس است او
بندند بگوشت چشم تنگد و بهشت و دوزخ را بخادی بارگاه علویت خود پسند و در عین فرج و سبط
بی خود این لغوه زند که سبحانی ما اعظم شأنی و حالتی در آید که خوگان سگان عالم را بر خود در جی بیند
و معان آنش پرست را بر خود فضیلت شناسد همه بجهاد در خود درست داند و همه عیبها بر خود
موجود بیند هر که در وی غلبه اندازد شکری در دامنش نهد و هر که لغزش کند دعا در کارش کند
هر که تقائی زند و تقائی پیش بر نشیند همان مرد که در عالم کمال فردیت بر شاد و جمال احدیت
لغوه سبحانی مینور و در دم باز پسین می بچید گفتند ای پیغمبر حقیقت و طریقت چه میکنی گفت زنیام
و هم او گفت در این هم باز پسین نگری نگری یعنی من آن ترک نو مسلمانم را بجای که با کف پیچم
در شیم که بول پشلا و گزیند شیم که باز پسین خلق و که در شیم من بودم چون روزگار خوشتر و اسلام

مکتوب سی و هشتم بسم الله الرحمن الرحيم در بندگی کردن

برادر اشجری حسین الدین را بقا باد و طاعت و بندگی خداوندی برادر فرزند آدم را که خلافت
آفرینش است سعادت و بندگی است و عزت او در سر انگشتی است و مقصود از وجود
او بنده بودن او است و مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِعِبَادِي وَنَازِلُهُ بُوْدُنِ
بازادی رسد خواجه ابوسعید رحمه الله را یکی پرسید و گفت مَا خَلَقْتَنِي فَقَالَ الْعِبَادِيَّةُ سَأَلَ
گفت این سوال آزادی است فرموده تا بنده نشوی آزاد گردی و تا کس آنرا نکشت بول
شاد نگشت ای برادر هر کس اطوق عبودیت و گردن است خواجه عالم است تا تحقیق گفته
انداگر در خانه خداوند ذوالجلالی و الاکرام بشر را از خلعت عبودیت خلقی بودی بزرگ آن
خلعت در مقام قاب قوسین او آردنی خواجه عالم فرستادندی و هرگز حضرت رسالت نمی
در مقام عرض ملک پادشاهی لَا أَرِيدُ أَنْ أَكُونَ مَلِكًا بِنِسَابِ أَرِيدُ أَنْ أَكُونَ عَبْدًا إِنَّمَا
بانیست بر عتبه عبودیت بنهاد بندگی را بر پادشاهی و کوکون برگزید مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَنَا
تالاجرم بیک جذب از کعبه به خلوتخانه آواز می کشیدند و مقامی رسانیدند که در هم ناموس اکبر
باشند نیز بر پادشاهان درجه نرسید در آن مقام حضرت ذوالجلالی و الاکرام از عزت عبودیت
خلق ساخت و در قالب مبارکش پوشانید بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي اسْتُرِيَ بَعْدَهُ لَيْلًا وَبَدُنِي
بود که خواجه سیل استری رحمه الله فرموده که حضرت آفریدگار جل و علا هیچ چیز نیافرید عزیز تر از
نقطه عبودیت زیرا که دل است که خزان معرفت است اگر نزدیک خداوند عز و جل هیچ چیز
عزیز تر از دل بودی در معرفت خویش آنجا نهادی این است معنی آنکه گفت لَا يَسْعَى السَّمَاءَ
وَلَا أَرْضًا وَلَكِنْ يَسْعَى قَلْبُ عَبْدٍ الْمُؤْمِنِ آسَمَانَ مَعْرِفَتِ مَا لَيْسَ لَيْسَتْ دِينِ
در خور نماید دل بنده مؤمن بود که با رحمت ما کشید آری استم را خورشید شمع کشد آفتاب سلطنت
او سر کوه که در عالم اجسام در صورت ثابت تر و عظیم تر از هیچ چیز نیست بیکای جیش تنافت که در
ذره گشت و خفته و گاه در روز سیصد و شصت بار بر دل مؤمن می تابد و او را دل خوشتر
نمود میزند و فریاد میکند الْغِيَاثُ الْغِيَاثُ تَشْتَدُّ لِي مَوْجِدَاتُ لَبِّ يَارَبُّنَا وَصُنُوعَاتُ سُبْحَانِي

این مکتوب سی و هشتم است
در بیان عالمی است که در
صورت است

نیست و آن گبران و همو دان و ترسانان را دیده که در چشم مسلمانان چگونه خوانند و زمان در دیده
 خود بعد هزار بار از آن خوارتر اند تا خاک در گریه انرا بجا بسن خود فروفتی و آنگاه صفتی نمودی که از آن
 ذره ننگت نیاید و ز کشته در آن ساعت اگر ذره ننگت از خواجگی این لبت بگیرد و هنوز در قدم
 اولی آجماع اهل طاعت است که هر که خود را بر فرعون زیادتی بیند در برست و گفتا ند خود را از چشم
 خلق افکندن آسان کالیست مردانست که خود را از چشم خود تواند افکند تا سطر و همه در آنگاه
 و قلب همه دستها نشوی و در همه تر از و اما سوره نباشی گمان ببر که عبودیت مسلم کرد اگر نفس از همه
 و صبی کار کا بلی و عزلی پیش آرد و نه بار مرید باید که در غمیت وی سوی تغییر پذیرد که پشه دین
 حضرت شیر می سکند و موسی یمانی مرا و ترانان و آب خوردن هم و شوارست اما از آنجا که قدرت
 است یک قدم و نیابود و دیگر آخرت و سیوم قدم فی مقعد صدق عین ملکات مقتدا
 غزیری گفته است سه تو مراد که و دلیری بین به رو به خویش خزان و شیرینی بین به آفرود
 هر کس اذ علم و عبادت خود و نظری بود و در نقد و کار خویش نگریستی افتد قدر که دیوان
 استحقاق ربوبیت نصب کنند انبیا را یعنی با کمال جمال و جلال خویش می آیند و در پیش علم
 خویش در باقی کرده قالو یسبحنا انک لا اله الا انت و ملکوت ملائکه را یعنی می آیند صواع عبادت
 از آتش در زده و گویند ما عبدک انک حق عبادک و عارفان عالم و موصدان جهان را
 یعنی می آیند دست افشان مجروح و مغلس میگویند ما عرفناک حق معرفتک ای برادر
 او همه عزرا را گفت دل کشیده هست و جلال او همه جلالها را داغ صغار بر سر نهاده و کمال
 او همه کمالها را رقم نقصان زده هستی او همه هستیها را خط نیستی کشیده و الوهیت او همه
 عالم را لباس بندگی و سر افکندگی پوشانیده چشم بکشتا حسرت آدم بین و فریاد نوح بشنو
 و بی کامی خلیل بین و حدیث مصیبت یعقوب بشنو چاه زندان یوسف ماه روی بین آینه برون
 و گریه انگر و تیغ برگردن یحیی بین جگر سحنت و دل کباب گشته محمد رسول الله صلی
 الله علیه و آله و سلم بین و بر خوان کل شیخ هالک الا وجهه را

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

مکتوب سی و نهم در	بسم الله الرحمن الرحیم	بندگی کردن بعبادت دیگر
-------------------	------------------------	------------------------

برادر محترم الدین زین الدین تعالی بظاہر و باطن بطاعت سلام دعا از کاتب محروم مطالبه
 کند و مقرر برادری باد که غم بندگی که خور باید خورد و بندگی درست باید کرد و پند باید بود و
 او خود خداوندی کند بندگی کردن چیست آن کنی که نامید بندہ بودن چیست چنان با
 که دارند زبان چون و چرا و کشتی اگر شربت و بندت و اگر نه بر خدا و کشتی و خود و میان
 در نیایی که ملازمین باید و آن نباید که بندہ را بنده و انداخته انداخت نیست و هر چه کند اعراض
 عزیز می را پس سید بندگی چیست گفت اعراض در باقی ناکردن و قضاء برضا پیش رفتن
 و اگر نه بر بندت چون شربت نوش کردن و کنج در پیشانی ناکردن ای برادر بندہ بودن خود
 کاری عظیم است به قصد هزار سال آن بعین بندگی کرده بود اما یکدم بندہ بودن نتوانست علی
 القطع و یقین بندہ آنست که از بنده نصیبها پاک گشته است و از بندارند و در خط و خشک تراشیده بزرگی
 را پس سید بندگی چیست گفت چون آزاد گشتی بندہ شدی عزیز می فرموده است که در عالم نزار
 نزار عبد الزراق و عبد الوہاب عبد الرحمن عبد الرحیم یابی اما یک عبد الدکم تر بینی ای برادر
 هر که حق را نصیب و پرستد او را بندہ نصیب و خوانند بندہ حق بود علی شایع رحمة الله علیه
 اگر ترا پسند که بهشت خواهی و در کعبت نماز نام بهشت گیر و بگوئی در کعبت نماز بگذرم زیرا که
 بهشت نصیب تست هر جا که نصیب در میان هست بلا و اگر آنجا و کمین است موسی علیه السلام
 چون بر ضرر رسید صلوات الله علیہا و بار بر موسی اعتراض کرد یکی در حق آن غلام و دیگر از جهت
 کشتی شکستن چون نصیب در میان بود و ضرر میسر کرد چون موسی علیه السلام از نصیب خود نصیب
 که گوشه است لا یخفون علیہ اجماعاً قال هذا فراق یبکی و یبکی اکنون که نصیب در میان
 آمد محبت با بر خاست اهل نظر چون این بدیدند خود را نصیب خود را کلی از میان برداشتند
 و گفتند که ما بندگایم و بندہ را ملک نصیبی و تصرفی از کجا که العبد و ما فی یدک ملک لک و اگر
 قبول است همان و اگر دوست همان و اگر نواخت است همان و اگر گذشت است همان و اگر
 لبشوند همان و اگر لبازند همان چه کنی خانه قاضی بر می یا مسرور و بر زنی عزیز می برین اشارت
 کرده است خواهی کمش خواهی زن خواه بدار و دیگر و به شد است سر مرا با تو کار پس
 بهشت و دوزخ را بعدم بردند نفلس بی توانند و ار قدم در راه نهادند جز خداوند خویش را

بندہ بودن چیست چنان بنی برادر

ندیدند و ندانستند و نخواهند غنیمتی در دیشی را دید و گفت از کجای می آئی گفت اسکنانت کجا
 خواهی رفت گفت اندک گفت مقصود چیست گفت اندک هر چه سوال میکرد جواب می یافت
 اندک رباعی سر نام ترا بر کف خود بنگارم پس بدید بران نام نهم خون ببارم به از لبس که دود
 و خضالت دارم به در هر چه نگه کنم قوی بندارم به طمع عوض و طاعت و نظر بر اجر و ثواب
 و عبادت زهر قاتلست اگر چنانکه هزار سال درین درگاه باشی و هر چه طاعت و عبادت در
 عالم است تنها تو کنی پس ترا گویند که در انشائی داد تو تمام داده باشند و است گذشت مرده
 سالها طاعت و عبادت کرده بود و عمر سجا دیده و ریاضت گذرانیده بر تنگیان زان و می آمد
 که او را بگوی توانا زایل و وزخی چندین زحمت چیست پیاسه چون این و گذارد آنروز و طاعت
 و عبادت بیغور و در طرب و شادی بر خود کشود و در آن تعجب ماند که گفتند این چیست تو
 از اهل وزخی گفت من می پنداشتم که در مملکت او به هیچ نیزم اکنون که بدو رخ ارزیدم زای
 دولت و زری قیمت آبی برادر عاشق باید که بعضی از انواع معشوق را شاید اگر شاکسته طفت
 بود مراد او از معشوق بر آید و اگر سزاوارتر بود بر او معشوقان را بر آید و آنچه مراد معشوق از عاشق
 بر آید تمام تر بود و بدین مذهب عشاق چنانکه گفت آبی برادر هر که خود را تبر از وی بقدری حکم طلبان
 نشنید از وی بندگی درست نیاید گفته بزرگان هست که و این غریز از بزرگان به نابل حاضر
 که ندید هیچ یکی بران التفات نکرد و در دیشی در مناجات خود گفته بود الهی به بختم پسند و اگر به
 محبتم پسند ی به بختم پسند و اگر به بختم پسندی بیکم پسند باید دان در رای نیست
 سکه بزبان حال گفت دوش خود را پای گاهی بلند نهادی و تنای ماکروی این چه خصوصیت
 تا ما بودیم موی در وجود ما به خطرات از خود نیست در دیشی خاک بر سر کرد و گفت بخت
 کاش که دریای سگانه تو شوم که در آن بخت ندارم که سگ کوی تو گردم چه خاک در اصل خود خواندی
 هست بعدا که بهر سبب و خطرات میال و طلای و جوی لباس او شده بود حق سبحانه و کلام
 آن برادر را نظری دید که در اینجا بخت پسند و علم و زری کناد تا خود را چنانچه هست بداند
 بفضل و کرم چون آن نظر دان علم و سگ آید و درین پدید آید درین خاکدان و مثل اندک
 و بیت الاخران روزی چند که بتلای بری توانی هم خود را با بخت و بخت رضا به بدنه خطاب

در این موی اسکنانت کجاست
 بنام تو پیش آید

عزت ارجی بجو اگر است باز گردی و عزت خویش بینی فردا که آدم صغی صلوات الله علیه فرزند
خویش در بهشت در آید از در بهشت از غایت انبوهی آواز بر آید ملکوت بتعجب میگردد
و میگوید که این آن مرد است که از بهشت بریده بیرون کرده بودند مردان راه شناخته اند که
اندره و غم این حدیث چه قدر دار بهشت مرادلی است اگر ساعتی غمش نبوده بفکران شود و غم
همی ستاند و ام چنانست جاری بر این است ای دنیا داران شمار دولت و نعمت و سرور و
عزیزان شمار بلا و محنت و شر و قوی را چنان قوی را چنین نعمت و عافیت بپرسند اما
بلا و محنت بپرسند نه فقر و غنای مدبر را چهار صد سال ملک عافیت ناخوشه دهند و در
باوی مضایقه نکنند اما اگر ساعته در دو سوز دل میخیزد اندر دهند این نعمت دنیا نگر که تا کجا است
گردان افراشته کیتاج و هزار پریشش نه در این محنت و اندوه مانگر تا کجا است افکاره لکدی برش
زن گفته اند اگر بر تقدیر در آن ساعت که آه بر سر و کمر یا علیه اسلام نهادند کسی ندی سید
که چه سخنهاهی از جمله اعضاء وجود او آواز بر آید که آن بخوانم ابد الابد بر سر این راه رانده و اسلام

مکتوب چلیم	بسم الله الرحمن الرحیم	در کلمه طیبه
------------	------------------------	--------------

برادر اشهر بن الدین سلمه الله تعالی بدانند باید که مرید پیوسته در حمایت کلمه لا اله الا الله بنه
گاه سازد و در خطا و ملا سر او غلاته بیک طرفه العین ازین کلمه که حصار دوست بیرون نهفته
خواج عالم صلی الله علیه و سلم فرمود حالیکه عن الله تعالی لا اله الا الله حصنی فمن دخل
حصنی آمن من عذابی پروردگار عالم حل علف فرموده است لا اله الا الله حصار نیست
و هر که در حصار من در آید از عذاب و عقاب من آسین گشت و حقیقت اینست که مرید تادر
راه است هر خوف و خشیت راه زنان بر جاست چون بحصار حصین قلع نشین خداوند خوشتر
در آمد این شد و دلش مطمئن گشت حکمت این تقاضا کرد که از کلمه نفی و اثبات حصار سازد
تادر و نگارن راه توحید چون بدان حصار در آید از شهر قطاع الطریق یعنی نفس و شیطان این
گردند و چون مرید را چشم باطن در عالم توحید کشاده گردد و وجودی را که با یاد موجود گشت
غیر یا بد و نفی غیر شرط توحید داند و آتش غیرت برافروزد و ماسوی الله را بسوزد و زیر آیه

بعضی از صفات بشریت است و نامرید از عالم بشریت نکرده است پس اینها در عالم خود
نرسیده است نزد یک نفر الفی بعد اثبات آید نزد یک بل الفی اثبات بعد از الفی آید و عارفان را
و اثبات خود هر دو شرک بود زیرا که در اثبات از شیخینا نیست تا اثبات درست آید که اثبات
و اثبات را اثبات و در الفی نیز سینه چینه نباید تا الفی درست آید الفی زمانی و زمانی آنکه دو میگویند
و بعد بود آنکه شش بنید چون مومن مخلص موعود گردد و محبت است چون غیر را وجود نیست
که الفی کند و چون تو خود نه چگونه اثبات کنی شیخ هر وی رحمت علیه این اشارت کرده است
از الفی و اثبات بدون سحر میست به کین طالع را در ان میان دایمی است به عاشق چو بدیاج میرسد
نیست شود بی الفی و اثبات و نه نور اجایی است به این کمال توحید و قدمگاه منتهی است بآیه
لا اله الا الله رسیده و شربت بندۀ اولا که یقین خورشید خواجۀ ثنائی علیا الرحمة
والفرقان گوید مشهور است تا بجا رب لا اله الا الله فی راه پیوستی در مقام الا الله ای صدق خود
جویر الا به جامع جان را بنده ساحل به بزرگوار جهان عشق دینی چه حدیث است این حدیث توفیق
گفته اند چون جانوری در میان نوده نمک نشد نمک گردد و چون مخلوق را در مخلوق این اثر باشد
که ویرا زوی می ستاند بوصف خود دیگر داند چه سلطان قدرت بصفت را این اثر و قدرت
بنود که بنده را در حال استغراق به مشاهده وی از وصف بشریت بگرداند و با عالم ملکیت رساند
و از مقام ملکیت بگذراند و او را در فریست گرداند تا خود باشد و خود گوید و خود شنود و در پیش
نشانه غریزی گوید **بیت** در شمر بگوی یا تو باشی ماین به شوریده بود کار و ولایت بدو تن
ثم الحنة لا اله الا الله یعنی هر که بنظر توحید نگرید وجود موجودات غیر دید و آسوی الله
رافانی و تنه ک یافت و بقدم مهمت سوی عالم در حدیث شرافت بهار بهشت بدو خلعت
تصدیق صدق عبیدی پوشیده و شربت و ناز داشت حقۀ عندی نوشیده چنانکه حضرت ربا
صلی الله علیه و آله فرموده است **اذا قال العبد لا اله الا الله يقول الله عز وجل**
صدق عبدي انا الله لا اله الا انا شهد و یا مالا تکتبی انا قد غفرت صدق
عابال ما تقدم من ذنبه چون بنده گفت لا اله الا الله افریدگار جل عطا فرماید راست
بنده کی نیستند چه من گواه باشید ای فرشتگان من بصدق قول وی از جمله جانش

در گذشته و این گواه گرفتن ملائکه مغفرت بنده برای آنست که ایشان بر وجه طلب حکمت گفته
 بودند *لَقَدْ جِئْتُمْ فِيهَا مَنْ يَكْفُرُ بِمَا جَاءَهُمْ مِنَ الْبَيِّنَاتِ* و اینست که گناه چه کند هر جا که محبت
 آمد عیب بر خاست خواهی عالم را خطاب کرد و ندانند که *لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ* او را گفتند
 بدان و دیگر از آن گفتند بگو *لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ* بدانست که حجاب بشریت وی در غایت
 رقت بود و طاعت شعاع آن نور که در وقت ظهور در موع بود آن حجاب رقیق را
 کرده بود و او را حجاب شد آنچه دیگر از آن عیب بود پس تصدیق عیب را اظهار قبول آمد
 و مشامه و عیاضا اعتبار بعلم پس خطاب در حق غیر وی این آمد *قُولُوا لَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ*
 گفته اند چون سید کائنات از ولایت نبوت در عالم وحدانیت به بصیرت نظر کردی
 از کمال له و حیرت خویشی که وجودش در زاویه عدم متواری گردد و تفاسلش از کمالش
 گردد و از عالم انسانیت بفراتر افتد تا لطیف محسوس شد گشتی و از برای تبلیغ رسالت بولایت
 نبوت باز آوردی تا گاه که صدیقه را گفتی *كَلِمَتِي يَا حَمِيدُ* یا حمید که با من کلمه چند از مصالح خود باز
 و این نیست عظیم آنکه مقصود سنگاری بنده جز در پناه این کلمه نیست در خبر است *تَوَكَّلْ عَلَى الْوَحْدِ*
الْقِيَامَةِ إِلَى الْمِيزَانِ فیخرج له تسعة وتسعون سجلا لكل سجل منها أمدا لم يمسح به
 فيها خطا یا و ذنوبه فتوضع في كفة الميزان و يخرج قسطا من مقدار أعماله فيها
 تشهدان *لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ* و تشهدان محمل اعبدا و رسوله فيوضع في كفة آخر
 فتخرج على خطاياها چون خلق در عصا حاضر آیند و میزان عدل نصب کنند در آن
 بنده را بیاورند تا او در کفه چل بود و طول هر خطی چشم دیداری بود حاضر کنند و در کفه
 میزان ننهند و آن جمله سیات و خطیات بنده باشد پس از آنکه غزل کاغذی مقدار آن گشته
 که در وی کلمه *لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ* محمل رسول الله گنوب بود و بیازند در کفه دیگر ننهند بر آن
 سحلات غالب آید بنده از عید بار بار و در کات خلاص یابد و در ساحت فردوس
 در درجات کرامات فرود آید بزرگی گفته هر که را چاشت و او را سپید است که شش و
 شنب و روز در گفت این کلمه ساعات خود و منصرف چنان گرداند که بر جایگاه است دیگر غالب
 این بود آس برادر رنگ کن تا غله بگذشت وقت تنگ هست و فرصت عذر اندر وقتی

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله

فصل در معرفت خداوند
و بیان احوال و صفات او

چند کس نماز کند چنان تصور کند که چنان مصیبت کرده است که چنانکه قرآنی اگر کسی
دور کس نماز کند روز دیگر نیست هستی خویش بر آسمان زمین نهد و از فرات و وجود او
بزیان حال این ندانم آید که آری سلیم دل اینجا از کعبه تجمه می سازند و عابد مقصد هزار سال
را بعین ابد میگردانند چه دیده در عالم بود عبادت خود کشتای مرصوف با بدنه قرآنی هر روز
بود که شبی دور کس نماز کند و آنگاه روز دیگر خواهد که عالم از آن حدیث پر کند اما تحقیق آنست
که از مشرق تا به مغرب پرازی که کند آنگاه باب بی نیازی فرو گذارد و در قدم اول مفسر بی نیاز
بود عزیزی میگوید چون در کار خود را مطالعه کردم در عمر خود چهل گناه کرده بودم از هر گناهی
سه هزار بار توبه کردم و هنوز در عظمی ای برادر اگر توانی بر خوشبینی هیچ چیزی نیستی که بگوید
و عظیم بود آن مردان که در سیرت او آیدند با خود جنگ کردند چنانکه آن جنگ را هرگز صلح ننمودند

مکتوب چهل و یکم در	بسم الله الرحمن الرحیم	ذکر ایمان
--------------------	------------------------	-----------

برادر شریف زبده السلام علیک ای ایمان بدانند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت
چنان کرده است ایمان ایمان کلمه است تقوی و ایمان بند نیست ایمان بند نیست
ایمان کلید بند است نه عین بند نیست عقل بند است و ایمان کشنده مرید از هر چه در دست
آفرینش در آید است بر بند باید شد تا جمال ایمان او آشکار شود و اوقات عاشق و وجود خود
برگ آن نداری که کلاه خواجگی از سر توانی نهاد و نام نیکو را بنام زشت بدل توانی کرد و دست
را بجلالت خود فروخت هر روز از در سه خزان بیرون آئی و در صومعه نشو تا کلاه خود را بگیری
و بارگاه پارسائی و علم و جاه بلند تر و افراشته تر شود و زبان دراز تر گردد و رسیدن سخن مزاج
تر شود و آهسته آهسته تو بر خلق بیشتر بود و بر عالم اعلم خود را فضل نمی و بر خاص زبان
معرفت خود را بر تر دانی آری برادر حقیقت بدان که باین مضاعفت ناسره مراد تو این حضرت
راه نیست نفقه که حوصله باز را آفریده اند در حوصله بخشگان کجا گنجد قیانی که بر بالا حساب
دولتان و خست اند بر قیالی و دولتان راست کجا آید بیست هر قطره که بر افروختند
جابه بر اندازد تن و دوختند هر روز بخنی بار یک تر و روز کار تار یک تر تار یکی در وقت

الایمان و ایمان و ایمان

می باید در گفتار گفت او را راهزنی گویان خردا بخواند با همان کند که با فرعون و فرود
 به اوجیل و ابولهب کرد خداوندان دین را خود سخن نیست که همیشه از ایشان فرورنجیت
 و در این ایشان از هر چه کرد آفرینش بر شست پاکی دست ایشان از هر چه داغ حدوت دارد
 و در قرآن نیکو کون کوته تجلی بر دل یافت تا ایشان بنور تجلی او را بدیدند و در رویت و بیست نفر
 گشتند خود را ندیدند و خود را بنودند و از شادی بود وی خود را فراموش کردند تجلی خویش او را
 بودند گفتند و گفتند شنودند و شنودند و رفتند و رفتند و شنودند و شنودند و رفتند و رفتند و شنودند و رفتند و رفتند
 بود بنود و رفت ایشان گفت بنود گویند گان گنگ بودند و شنود ایشان شنود بنود و شنود گان
 که بودند جا بلان بودند با حوال خلق و عاقلان بودند و حضرت حق خاکین عالم و آن عالم از اقدار
 ایشان خبر ندارد بدل با حق نیست با خلق نیک مد خلق را به نصیب خود را که ایشان خود بنودند
 مژده را بر کار حکم کنند و بر ذوق حکم کنند و بر مرغ را به پدید حکم نکنند و بر فردا آمدن حکم کنند
 که گس بلند تر برود و لیکن هر دو را فرود آید باز بلند تر برود و لیکن صید که کند زنده کند که آن
 زنده را ذوق بود پس ندگی طلب باید کرد که جان محرم آن زندگی نیاید و جان آن ندگی نیاید
 بلکه جان نید غلام سبایش باید بود و هر که بحق زید همه سبایش غلام او بود و حق نشین جز در عالم توحید
 بنود و آن نادیدن خود هست که من تویی نفسی فدا شد که در دیدن خود را پیدا آمدن
 و پیدا آمدن از غایت خالی نبود که غایت بر پیدا آمدن افتد یعنی که آبی که حق تعالی از فرزند
 آفریند تا او را که در طای خود هست حکم شرع بر وی متوجه نشود و غسل واجب نیاید چون از جای
 خود در سجده پیدا غایت غسل بر وجه شود خواه بر وجه جل خواه بر وجه حرام هر گونه که در
 گفت خود پیدا آمد خواه که لا اله الا الله گو خواه آنرا که لا اله الا الله را معلوم کن تا دلیل قول امام
 شریف رحمة الله علیه که گفت ان صلیت اشركت و ان لم اصل کفر است اگر نماز بگذارد مشرک
 بود اگر نگذارد کفر بود هر علمی که ترا بود و اندان علم حقیقت حجاب نیست و هر علمی ترا بود
 و داند آن علم حقیقت است و عالمانی که در بند حواس و مانده اند از آنست که علم ایشان از
 راه محسوسات حاصل شده است هر که در بند محسوسات بماند محسوسات گشت از فرائد غیبی باز ماند و علم که
 بزیاید از قهر چشمه زندگانی نراید تا او را بحد حواس حاجت نیاید در عالم حواس هر چه بود و متوجه بود

در عالم حواس هر چه بود و متوجه بود
 در عالم حواس هر چه بود و متوجه بود
 در عالم حواس هر چه بود و متوجه بود
 در عالم حواس هر چه بود و متوجه بود

اورد و در هر یکی ترا جوی مشغول نکند و کسی را جوی مشغول نکند آن علم حیا را نه ایستاد و الوه القام شیر خور اندک گیرد
 ما علم که کسب ویم و حال نترت کسب کردیم اما هر که بدش خود فرو داد و منزل کرد با او نباید آوخت
 که در حجاب حرمت مانده هست همچنان که کسی با دامن دارد و دامن بنید در پوست اما منفر با دامن برود
 است و حیوة نه در پوست است و در پوست پوست پوششش معنی است تا معنی بر سر نا املی
 ظاهر نشود این حدیث از دفتر علمک ظاهر بنیاید اگر این حدیث در پیش علماء ظاهر بر خروانی ترا گویند
 این سخن نه پیورده است و تعطیل شرع است و قومی بگر گویند این جبر محض است بدانکه این نه جبر است
 و نه قدر و نه تعطیل شرع این توصیف محض است کسی بر معنی اشارت کرده است معیت بنده جا
 رسد که محو شود و بعد از آن کار جز خدای نیست به آتی برادر آن کلیسا شاید که مسجد گردد و آن
 منبر را و الود که جای صد گرد و اما اسباب در میان جریان سنت الهی برین است پاره آهن مکرر یک
 شاید که آینه شود و عکس اشیا و ادنی نماید اما بعد آنکه دستا و او را در کوره آتش در آرد و پسند
 سخت بگوید و از خبث و کدورت پاک کند پس صفات البرف نماید تا رنگ زدی بزوداید اول خبری که
 در و پدید آید جمال بود همیرن قیاس پاره وجود بشریت در کوره پاخت باید انداخت برین
 مجاهده باید کوفت پس صفات عشق باید پیر تا رنگ صفات الشانیت از وی بزوداید و حال
 عکس عالم من در وی پدید آید و را بود که پادشاه را برای دیدن جمال شاید چنانکه کسی گفت
 بیت ما آینه ایم و او جمالی دارد و او را زبرای دید او دریا بیم و اسلام

درین سخن ظاهر است

مکتوب چهل و دوم	بسم الله الرحمن الرحيم	در صدق ایمان
-----------------	------------------------	--------------

برادر شمس الدین بدانکه راستی ایمان بزرگ داشت خداوند است و شمره بزرگ داشت
 شمره داشتن از خداوند است که چون ایمان بود سر را مشاهده بود چون مشاهده درست آید
 تقطیع بجای آید چون باطن را تقطیع آید ظاهر تیغ باطن آید چون باطن را تقطیع بیند شمره دارند
 از خلعت کردن و مشاهده نزدیک این طائفه دیدار باطن باشند و دیدار ظاهر و این لفظی است
 کوتاه لیکن علم هر دو کون در زیر و است و جمله سخن است بهمان مقدار که سر را با حق مشاهده
 افتد غیر حق از وی ساقط گردد و چون کمال غنای حق مشاهده گردد و همه علم از وی ساقط گردد

درین سخن ظاهر است

و چون کمال قدر مشاهده گردد و بهر خوف از او ساقط گردد و چون کمال لطف حق مشاهده گردد و در آن وقت
چنان انفس افتد که انفس غیر حق از او ساقط گردد و چون کمال انصاف حق مشاهده گردد و در آن احوال از او
ساقط گردد و چون کمال کرم حق مشاهده گردد و در آن احوال چنان انساب بود که همه کون اوی چنانند و چون کمال
حق مشاهده گردد و بهر تدبیر و رای ساقط گردد و چون بی علتی افعال حق مشاهده گردد و
بر هیچ افعال خود او را اعتماد نماند و چون جلال حق مشاهده گردد و از بیم قطعیت او را از کرم و تدبیر
سراسر نیست که گفت رباعی هیچ نه در محل و چندین جریس نه هیچ نه در کانه و چندین گیش
خلوت خود سازد علم خانه را بد باز گذار این ده ویرانه را نه کس اگر چندان صدق ایمان باشد
که مشاهده پایدار چندان صدق ایمان بیکه باند که اگر شهادت نیم حق شایسته است چندان علم از
که از مخلوق از او پس آنکه رواندار و که خلق از وی بیدار و آنرا که خالق از وی بیدار و این زبان
اهل محالست است اما نزدیک اهل حقیقت این خود گفت است که اگر شرم از حق تعالی چندان بود که از
نزدیک می خلق با حق برابر است و آنکه او را اعتقاد این بود که از سر تا پایش حال سیاه رویان که مارا
شرم خلق از شرم حق تعالی بیشتر چگونه بود و کجا من تو کجا ایمان از خجاست که گفت بیت
چون مرد و دین نبودم کیش میغان گزیدیم و دین فت از سانه زنا می نه بنیمد اگر تاویل از کجا
درین مسئله نبود و ما را زین تو ویر است که برآمدی از درگاه اسلام رانده شده در شکوه
جایی نه بیست ای بر من بازده و کرده اسلام را به یا چو سن گواه را در پیش بت هم بار نیست
و آن تاویل آنست که همواره خلق از لیثان ترسان باشند و بهر کرم که ایمان اعتماد و از پس این
مسائل از سر می توند از بی حرمی است و لیکن از کمال کرم حق است و بسیاری کرم و بسیاری
تجاوز نموده را بی ادب کند باز چون مخلوقان تجاوز نکنند از لوم الشیاء بنده ترسان است
برین معنی است نه بر معنی تقدیم خلق بر حق برین یک تاویل بزرگان میدانند و اگر نه زنا
خود که ایمان می بند شیم به شیم خویش دیدیم از اینجا گفت آن سهخته رباعی بستر و شبت اغیر
بنگاشتیم نه بنگاشتیم نیکست هر آنچه برداشتیم سودا بوده است هر آنچه میداشتیم
در و آنکه لغت و علم گفتیم و آن چنانست که خواجی معاذ را زنی رحمت الله علیه گفت
وَأَسْأَلُكَ وَأَكْرَمُكَ الْكَيْسَ يُعَلِّمُكَ فَكُنْتَ تَحْمِلُ مِنْ قُرْبِ عِلْمِهِمْ وَدَانَهُ كَيْسٌ يَحْمِلُ

بسیار از
نزدیک
نزدیک
نزدیک

و می دانند میان بنده و میان معصیت هزار حصار آهنی گرد که در حال بنده نیست و معصیت کردن بیهوشی است
 حق فراموش کرد و گاه تا نسیان باورین **وَسَلِّوْا لِلّٰهِ فَاسْتَعِزُّوْا بِخُدَّائِهِ** اند و از جلال حق خیره اند
 و اگر خاشا نشینست خرد خداوند را نشناخته است و یا آه می اند و یاد دارد و با او هم چنان کند
 می خست می است اگر قصد نه از ایمان دارد یکی روی نماید نه می چون آن بزرگ را پس سید
 که خداوند را چه شناختی گفت هرگز قصد نکردم معصیتی مگر آنکه نزد یک آن خدا متعالی را یاد کرد
 و از وی شرم و شرم و بگذاشتن این قرب قرب قدر است بنفینده توانائی وی بگریستن هر
 بهر خطی و بهر خطرتی تا محال می چنان گردد که پیش خلافت نیارد اندیشیدن بخواجگی
 تیر انداز کردن و شاید که این قرب قرب معرفت تعظیم باشد و بمقدار تعظیم حرمت باشد
 و بمقدار حرمت شرم باشد و بمقدار شرم از مخالفت دوری بود هر که از جفا دوری نیست
 شرم نیست و چون شرم نیست حرمت نیست و چون حرمت نیست تعظیم نیست و چون
 تعظیم نیست مشابه نیست و چون مشابه نیست معرفت نیست از اینجا معلوم کن فتوی
صَاحِبِ كَيْسَرٍ الْحَيَاءُ مِنَ الْإِيمَانِ لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا حَيَاءَ لَهُ و نیز گفت **الْحَيَاءُ مِنَ الْإِيمَانِ**
بِمَثَلِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ چون هیچ جسده بی سر توانی بدلیل است که هیچ ایمانی شرم بقایا بدی ریاچی
 و ناسق بگوین چه تبه کار نیست بدنسوق نباشد نکو این گنه کار نیست دعوی مهر و فاسقینی ای بی وفا
 ترک گیری جفا این چه وفاداریست **قِيلَ لِمُؤْمِنٍ مِّنْهُمْ لَئِن لَّا رُبُّهُ فَيَسْأَلُ اللَّهَ عَنِّيَّ**
 به پروردگار خویش یعنی هر وقتی که باشد و بهر حالی که باشد بخداوند خویش باز گردد بیان این
 سلیمان پیغامبر را یوب پیغامبر است صلوات الله علیهما یکی نعمت یافت و آن دیگری بلا
 و نعمت با بلا خداوند و لیکن هر یکی از ایشان از آنچه بود بخداوند بازگشت و آنکه او را نعمت
 نیارامید بمنع بازگشت **لَا تَكْفُرْ بِالْعَدَّةِ** تا یافت و آن دیگری اندر بلا امیلی دید بصر بوی بازگشت
 و از بلا ناله **لَا تَكْفُرْ بِالْعَدَّةِ** تا یافت و در حمله رجوع بحق غرور حال است که هر چه سرنیزه را پیش آمد
 اندر دنیا از دوری و آن نیست یا نعمت است یا بلا و بهر دو بحق توان رسید و از حق توان
 برید و اندر حکم آخرت نیز از دوری نیست یا طاعت است یا معصیت و بهر دو از حق توان
 بریدن و بحق توان رسیدن بریدن از حق بهر دو آن باشد که طاعت خداوند است

و چون سبب القبول است

و چون سبب القبول است

و مصیبت نه بیند چون طاعت خود دید منت فراموشش کرد و چون مصیبت نبود بر دست حق فراموش
 کرد و این هر دو بند را قطعیت با آرد اما بحق رسیدن بهر دو چنان باشد که طاعت نه بیند
 و مصیبت بیند چون طاعت نه بیند که مفلسی بند و تبصرع و سوال پیش رود نه باحقان همه
 نظاره منت گردونه نظاره خدمت و چون مصیبت بیند بعذر پیش رود نه بر بجزستی
 و دیدار نظیر او را از مصیبت باز دارد و هر دو را سبب وصول گردد و آنست که گفت
 بیت فسفی که توبه باشد پایان کار او بهتر ز طاعتی که به نپدار سر کشد و گفت اند
 المؤمنون مختلفون بقرآن و صابرین بعد از سون سوخته قرب می بود و فریاد کننده از
 بعد وی از اینجا گفت بیت بانقش قباچه عشق باز ده آنکس که بدید کبر یار او هر چند که
 قرب یافته باشد فریاد می کند گوی نیافته است چون مطلوب انهایت نیست هر چند جوی
 هنوز ناجسته است و هر چند یابد هنوز نایافته است آنجینی سوخته قرب باشد و فریاد کننده
 از بعد آنست که گفت بیت تا یار جال خویش بنموده سکین دل من گهی نیاسود و دنیا
 که معنی آن بود که داند قرب بمن نیست و بعد بمن نیست هر دو بحق است چنانکه وی بسر نماند
 کار وی نیز بکار کس نماند شاید که مر بعد از لباس تب پوشد و مر قربا لباس بعد پوشد که کار
 وی بر قیاس است نیاید چون چنین باشد هر چند بر خویش خلق طاعت قرب بیند از کبر بعد از
 نباشد و خوف هم لغتها را محنت گرداند و لذت از لغتها بستاند از خوف مگر لذت قرب و
 برود با قرب آرام نیابد و با بغیری که آرام نیابد وجود وی عدم گردد و ازین معنی محرق بود از
 قرب فریاد کننده از بعد باشد سوخته گفته است بیت بنده را با تو چه نسبت که کنج خویش به پا
 تو و من مفلس نادرز آدم به ای برادر احکام الهی از قیاس عقول متبره است آدم صفت چه کرد
 که جبه جفوتش پوشانیدند و ابلیس مبر چه کرد که لباس ملکی از سرش کشیدند اگر اصطفا را اصفا
 علت بود اینک خرمین علت را آتش دزد که باول قدس و حنیت عدن برود اگر در برابر
 مصیبت اصل قیاس سازی آن قیاس اجواب کرد و حکم آنکه اگر ابلیس گفتند که آدم را سوره
 کن کسر و آدم را نیز گفتند که گندم نخوری بخورد پس سبب بود آنرا تاج اجنبی بر کلاه اصطفا
 زیاده گشت و این مبر را ردی کردند که مگر قبول را بوی راه نه خاک بر سر میکنند و میگویند

بیت
 المؤمنون مختلفون

احکام الهی از قیاس عقول متبره است

مشمومی فی روزی نه جای فریاد مراد فی نیز کند بوسل دل شاد مراد بنگر که لبا بخت چه افتاد
مراد محشوق بدست دشمنان او مراد هنوز آدم گندم نخورده بود که کلاه اجتناب دوخته بودند
و هنوز بلیس سر باز نرده بود که تیغ لعنت را بر سر آید دانه بودند آن مدبر میگردد که اگر مارا
فرمودند که آدم را سجده کن نکردم و آدم را گفتند گندم نخور خود یکی بیکی از اینجا است که گفت
رباعی فی مکن چندین قیاس حق شناس و زانکه ناید کار چون در قیاس به مثل و سرود او ویران
بماند به جان زنجیر انگشت در دندان کاخ و جلالت عقل جان تو شد عقل حیران بیدان بهشت و اسلام

مکتوبه حیل و نسیم و شکوه اسلام	بسم الله الرحمن الرحیم	وقصه راجع به کبر و ابراهیم
--------------------------------	------------------------	----------------------------

برادر اعراس الدین بداند که اسلام سر نعمتهاست بر تو باد که از شکر این نعمت بگزینان خدا
نباشی و چنان تصو کنی که اگر تو در اول دنیا آفریده شدی و شکر نعمت اسلام را می گفتی تا ابد
حق این نعمت نگذاشته بودی روایت است که چون بشیر از مصر به یعقوب پیغامبر علیه السلام
رسید و بشیر پیغامبر علیه السلام و پیر ابدال یعقوب پیغامبر گفت بریکه ام دین گذشتی
گفت بروین اسلام گفت اکنون نعمت تمام شد و بر تو باد که برین نعمت بگزینان ایمین نباشی
که روایت کرده اند از سفیان حنه التی که گفت هر که از زوال اسلام امین شود البته اسلام از او
گردد و لغونه باشد منها و هم ازین بزرگ نقلست که در هر نفسی گفتی **اللهم صل علی محمد و آل محمد**
چنانکه کسی در شتی وقت غرق شدن گوید و از عارفی منقولست که گفت پیغامبری از حضرت
عزت سوال کرد و از حال بلغم با عور در اندن او با چندان که است و علم که اگر سر بالا کردی
عرش مجید بدیدی و در مجلس او دراز ده هزار عالم علم میگرفتندی فرمان سعید که ما او را نعمت
داویم شکر گفت اگر همه عمر یکبار شکر گفته هرگز آن نعمت ما سلب نشدی و سلب نعمت بیدان
نعمت دشوارترین عذاب است از اینجا گویند **الفراق بعد الوصال أشد من الوصال** و از حکما نقل
است که گویند ما نظر کردیم مصیبت سخت در عالم هیچ چیز است یکی زنجیری در غربت و دوم در
دیریری و سوم هرگز در جوانی و چهارم نایبانی بعد از بنیانی و پنجم فراق بعد از وصال و اگر
گوئی کار بدین دشواری کدام شس اتوت آن باشد که خیر نظر بجای تواند آورد بداند که

سایت زنده است

سایت زنده است

که سلوک این اه اختیار کرد و عبادت پیشین گشت یکسال تمام شده بود که عابدان بهره و عطا
او بزیارت آمدن گرفتند بسبب بی رگی منزلت او اما آن بی دولت که خداوند در باب او عین
نکند و او را بفضل باز گذارد و بسا باشد که در یک شاخ از شاخهای یک عقده بهشتاد سال بماند
که قطع تواند کرد و همیشه بنالد و فریاد کند چه بار یک سنت این راه چه مشکل سنت این کار
پس بدانکه همه کار یک اصل از سیکر و در ذلک تقدیرا لعلیم و اگر گوی چرا این
مخصوص آمده توفیق خاص آن دیگر محروم آمد از توفیق خاص و هر دو در بندگی مشترک
ای برادر پرست که در عالم نداده و داده اند که لا یسأل عما یفعل به عقل علم اینجا منعده است
چنانکه گفت رباعی صد هزاران سر درین کوی شده بکس خونمازین سبب در جوی شند
صد هزاران عقل اینجا بر نهاده و انکه او نهاد و سر در نهاده از اینجا است که بزرگی گفته است
قتلتنی مسکنة القضاء والقدر مسکنة قضاء و قدر و بکشت مثال این راه پل صراط است
در آخرت یعنی چنانکه کسی باشد که پل صراط همچو برقی گذرد کسی باشد که چون باز گذرد کسی باشد که چون
پرنده گذرد کسی باشد که چون اسب گذرد کسی باشد که چون آواز دوزخ بشنود و بپندد کسی باشد که بر شوکان
بگیرندش در دوزخ اندازندش پس این صراط باشد صراط دنیا و صراط آخرت صراط آخرت و نفسها است
همو که او اهل البصائر بنیند و صراط دنیا و صراط آخرت همو که او اهل بصیرت بنیند و اخلاف
احوال سالکان و آخرت بسبب احوال الشیانت در دنیا پس تا مل کن چنانچه حق معرفت است
دریابا باشد که بر سر کاری توانی رسیدن که بخیر هیچ جا نرسد چنانکه گفت بدیت از پی
صاحب خبر انست کار بی خبر از آنچه غم روزگار آنگون بدانکه حقیقت درین کار انست
که این راه در درازی و کوتاهی چون راهی نیست که از راه پایی قطع توان کرد بلکه قطع این
بدل است جرب عقائد و بصایر و اصل و نور سماوی و نظر الهی است که در دلی بنده انبت
که بدان نظر کار ملکوت بنظر یقین بنیند و این نور با باشد که ببنده صد سال
بطلند و نیاید و دیگری در ده سال بیاید و دیگری در یک روز و دیگری در یک ساعت
و دیگری در یک لحظه بعنایت الهی و بر بنده واجب است که آنچه فرموده اند بجای آورد و کار
خود مقسوم و مقدر است و حاکم عدل خداوند است یحکم ما یشاء و یفعل ما یرید و اگر گوی

این راه پل صراط است
در دنیا و آخرت

برادر شمس الدین بدانند که پیغامبر فرموده است علی السعد عاید آله و سلم الشِّرْکُ اخْفِی فی انکشی عین
 یحیی بن یسار علی الصَّحْبَةِ الصَّحَابَةُ فی اللِّیْلَةِ الظُّلَمَاءُ گفت شرک نهانی تر است اندر است من
 از زمین نور چشم پیغمبر ^{سنگ سیاه} اندر شب تاریک پس آنکه این شرک اگر چه اصل ایمان را درین
 ندارد لیکن اندر حقایق ایمان و فوائد وی نقصان آورد این چنانست بمنال که در خالص
 هم ز رست و زری که شناسان او و دوم هم ز رست و لیکن متیت زری که با شناسان و بهر ابرمتیت
 زری نباشد که در عرش نبود و تحقیقت ایمان توحید است و توحید ضد شرک است نهایی
 تا اصل شرک بر ندارد و توحید وی حاصل نیاید چون اصل شرک برود اصل توحید پدید گشت این
 خواهد تا ایمان و توحید وی حقیقت گردد و هر آلا شیه که ایمان را بیا لایدا و خدو نشین بنا و طاعت
 و آن آلاش شرک خفی است و معنی شرک خفی منفعت از غیر حق دیدن است و خوف
 و رجا بغیر حق آوردن است که در قایق ریا و خفایا نقصان کو این احباب و صلاوة گرفتن از غیر
 خلق و گذاختن شدن بر دوزم خلق این جمله از شرک خفی است و فرمان آیت و اعباد و
 و کائنات گواید شیئا است نیست که گفت قطعه نگو گوی نگو گفته است و در ذات به که التیو
 اسقاط الاضافه چه چادر وحدت پیوند جویم به تویی مطلوب طالب چند گویم به بزرگان
 گفته اند که شرک جلی است و شرک خفی است شرک خفی اندر است پیغامبر و ندیده است چنانکه
 اندر خبر یاد کردیم و خبر را معانی گفته اند یکی از ان معانی آنست که او را بدین عمل نمایند که در
 عمل چنین باشد نه هیچ سمع آواز اقدام او شنود و نه هیچ بصری حرکات اقدام وی بینند همچنین
 شرک خفی اندر بند برود و بنده را خبر نباشد منو مست چپنی که مین کرده اند به کار شناسان
 نه چنین کرده اند به چرخ که بر به دربان میزند قافله محشمان میزند و آنگاه آن زمین
 و صف کرده بر خاک از بهر آنکه بر خاک چون نین تواند گردد و رفتن او را اثر باند بدین اثر بتواند
 است و چون بپسنگ و دانه نماند و از رفتن بر سنگ کسی خبر نباشد این لیل است که شرک خفی بر بند برود
 چنانکه بنده را خبر نباشد و باز آنکه وصف کرد لب تاب یک زهر آنکه صا سنگ سیاه باشد و عمل بذات غیر
 سیاه باشد سیاهی بر سیاهی اندر سیاهی نتوان شناخت همچنین چون شرک خفی مستوات

و این شرک خفی است و معنی شرک خفی منفعت از غیر حق دیدن است و خوف و رجا بغیر حق آوردن است که در قایق ریا و خفایا نقصان کو این احباب و صلاوة گرفتن از غیر خلق و گذاختن شدن بر دوزم خلق این جمله از شرک خفی است و فرمان آیت و اعباد و کائنات گواید شیئا است نیست که گفت قطعه نگو گوی نگو گفته است و در ذات به که التیو اسقاط الاضافه چه چادر وحدت پیوند جویم به تویی مطلوب طالب چند گویم به بزرگان گفته اند که شرک جلی است و شرک خفی است شرک خفی اندر است پیغامبر و ندیده است چنانکه اندر خبر یاد کردیم و خبر را معانی گفته اند یکی از ان معانی آنست که او را بدین عمل نمایند که در عمل چنین باشد نه هیچ سمع آواز اقدام او شنود و نه هیچ بصری حرکات اقدام وی بینند همچنین شرک خفی اندر بند برود و بنده را خبر نباشد منو مست چپنی که مین کرده اند به کار شناسان نه چنین کرده اند به چرخ که بر به دربان میزند قافله محشمان میزند و آنگاه آن زمین و صف کرده بر خاک از بهر آنکه بر خاک چون نین تواند گردد و رفتن او را اثر باند بدین اثر بتواند است و چون بپسنگ و دانه نماند و از رفتن بر سنگ کسی خبر نباشد این لیل است که شرک خفی بر بند برود چنانکه بنده را خبر نباشد و باز آنکه وصف کرد لب تاب یک زهر آنکه صا سنگ سیاه باشد و عمل بذات غیر سیاه باشد سیاهی بر سیاهی اندر سیاهی نتوان شناخت همچنین چون شرک خفی مستوات

والباقی وجود او قیام هم حق است و الحق ملکاً و همه ملک حق است و الی الحق رجوعاً بازگشت
هم حق چون صفات این گردد تحقیق باشد اندر بیان خویش و نیز پیغام فرموده است لَقَسَ
عَبْدُ الدُّنْيَا وَلَقَسَ عَبْدُ الدِّهْنِ وَلَقَسَ عَبْدُ بَطْنِهِ وَلَقَسَ عَبْدُ فَرْجِهِ وَلَقَسَ
عَبْدُ الْحَمِيصَةِ كَقَسَتْ هَلَاكُ شَدِيدُهُ وَنِيَا وَهَلَاكُ شَدِيدُهُ دَوْمُهُ هَلَاكُ شَدِيدُهُ شَكْمُهُ هَلَاكُ
شَدِيدُهُ فَجَحْ هَلَاكُ شَدِيدُهُ حَمِيصُهُ وَأَن جَانَهُ هَلَاكُ شَدِيدُهُ هَلَاكُ شَدِيدُهُ هَلَاكُ شَدِيدُهُ هَلَاكُ شَدِيدُهُ
لَقَسَ بَارِجَهُ دَعَا بَشَدُ هَلَاكُ بَادِ أَنْكَ دِي بَزْدَه اَيْنَ خَيْرَ هَلَاكُ بَارِجَهُ خَيْرَ هَلَاكُ بَارِجَهُ
گشت آنکه دوی بَزْدَه اَيْنَ خَيْرَ هَلَاكُ بَارِجَهُ خَيْرَ هَلَاكُ بَارِجَهُ خَيْرَ هَلَاكُ بَارِجَهُ خَيْرَ هَلَاكُ بَارِجَهُ
راست پس نامه در بر اندازید است که هَلَاكُ شَدِيدُهُ دَوْمُهُ هَلَاكُ شَدِيدُهُ دَوْمُهُ هَلَاكُ شَدِيدُهُ دَوْمُهُ
مسلمانی جهان پر کرده از اینجا است که گفت غنوی در دیده بی از تو خیالی بنکاشت
بر دیدن آن خیال عمری بگذاشت بد چون طلعت خورشید عیان سر برداشت بد در دیده
غلط یابد در سپید داشت بد خراب شده دیگر راست همین معنی مثنویات بستر و بی
هر آنچه بنکاشته ایم بد افکندنی است هر چه برداشته ایم بد سودا بوده است هر چه بپوشانیم
در دانه لبشوه عمر بگذشته ایم بد چون او را بنده این چیز را خواند باید که صفت بندگی وی مر
خداوند را بر خیزد تا بنده این چیز را گردان بر آنکه تا ملک زید از بنده زایل نگردد بنده عمر
نمواند بود و تا صفات بندگی وی خلاوند را زایل نگردد بنده غیر خداوند نگردد و این را در شرح
مثال است و آن آنست که هر که یکپای اندر سیر می رود و یکپای بیرون دارد و پمانه مقام
دخول است و نه مقام خروج نه او را خارج دارند نه داخل اگر او کسی داخل و خارج گوید بهر دو حال
کاذب بود پس این نیز که خود را بنده غیر حق گردانید غنبت و بر همت و تهرب و طلب اگر کسی
برین معنی موصوف گشت خود یکبارگی از او را اعلان خارج گشت و اگر متردست میان دو
هر که میان دو راهی باشد او را زد و توان برودن و این شرک که شنیدی و این بنده بودن
دیگری که گفته شد بار او را زد و دیدن غیر است چنانکه او را می بینیم دیگری را هم می بینیم پس
هر آینه چنانچه او را می بینیم دیگری را هم می بینیم چنانچه از وی می بینیم از دیگری هم
می بینیم و چنانکه بدو امید میداریم بد دیگری هم امید میداریم غریزی گفت هست

جو در هر دو جهان یک کرده کار بست + ترا با چارارگان خود چه کار بست + یکی خوان و یکی
 خواجه و یکی جوی + یکی بینی و یکی دان و یکی گوی + آی برادر چون حضرت رسالت خالق را
 دعوت کرد و امانت گذارد و مکر خدمت بر میان بست گفت اللهم صل بلفظ فرمان آمد
 و آن فقیر بتبلیغ خود چو اریدی رسالت بین شمریت که گفت رباعی ز تو تا هست سوی مانده
 بر جا که بدان یک سوی مانی بند بر پای + جنب را بر تن از خشک است یک سوی + هنوز نشناخاز
 دان بصد بروی + روزی فقیری نماز میگذارد چون از نماز فارغ گشت گفت الحمد لله علی
 التوفیق واستغفر الله علی التقصیر پیری مالک وی زد و گفت پیشتر که موجود
 هنوز مشرک گفت ای شیخ چرا گفت تا نماز نمی دیدی تقصیر نمی دیدی و نماز تو صفت
 من پیشتر که حق می بینی و تو خوشین را همی بینی و خوشین من حق بین نبود و این ایشان است
 مرا و ترا گفتن این عبادت است ماند بر انداز این ولت از کجا حالی دست بردار و بگوی مناجات
 یا الله العالمین بمانده ام + غم غم خشک گشتی بمانده ام + دست من گیر و مرا فریاد من
 دست بر سر من درام چون آ + پادشاه درین سکن نگریه گزین بدیدی آن شد این
 ماتم از حد بند سوری نیست + در میان غلتم نور + فرست + یارب آگاهی ز زاریهای من
 حاجری در ایتم شبهای من + من که هشتم تا که هشتم ترا + این بسم گویا که
 با ششم ترا + مبتلای خویش و حیران تو ام + گردیم در نیک هم زان تو ام + و السلام

مکتوب چهل و پنجم | بسم الله الرحمن الرحیم | در معرفت

برادر شمس الدین اگر نه اندک معرفت جواهر ارواح مومنانست هر که
 در معرفت نصیب نیست او خود بحقیقت موجود نیست و معرفت صالح از معرفت
 مصنوع زاید از معرفت صالح نجات و بقا و عارف حاصل آید اول معرفت اینست
 که جمله آفرینش را مقهور و عاجز و اسیر حق بیند و نسبت خویش از همه قطع کند و بشناسد
 که خداوند یکی است ذاتش قدیم و صفاتش قدیم لیس مثلثه شئی و هو الله و هو
 عارف دیگر معرفت صالح نفس است چنانکه گفت من عرف نفسه فقد عرف ربه

خداوند عزوجل اول قدرت خویش در آفاق آسمانها عرض کرد و آن هست و نیست کردن
و همه تغییر احوال مخلوقات چون لیل و نهار و زیارت نقصان و فراخی و تنگی و وادان و سست شدن
و آنچه احوال عالم هست و اندر آفاق ظاهر میگردد تا موصدان در آن نظر کنند و معرفت بدست
آیند گفت سُبْحَانَكَ يَا لَيْلَى الْاَفَاقِ اَيْنَ رَاهَ بَعَارِفَانِ وَ رَازُ بُوَد حَقَائِقِ حَمَلِ
موجودات در میان آدمیان نهاد و گفت وَ فِي اَنْفُسِكُمْ اَفَلَا تَبْصُرُونَ اَنْفُسَكُمْ وَ مَا
بِشَالِ موجودات ساخته است و در دانی گردانیده معرفت خویش تا هر که نفس خد را بشناسد
حق را بشناسد باشد و آن تغییر احوال نفس است چون بیماری و تشنگی و خواب و بیداری
و مرگ و زندگی و غم و شادمانی و ما احوال معانی و دیگر فی الا فاق الکت و فی اَنْفُسِكُمْ مِنْ نَسْتِ
تغیر احوال اندر آفاق و اندر تغییر نفس خلق بی اختیار ایشان دلیل است بر مدبر و قادر
که همه اسیر قدرت وی اند و مقهور و مقدر و تدبیری اند اینک از آیات راه برد چنین بود
و اصحاب طریقت در راه معرفت در خود دروند و از نهاد خویش آغاز کنند و همه چیز را از ایشان
و لطیف در خویش شن طلبند و نشان دلیل معرفت خداوند در خویشین یابند اینست فَعَلِ ذَٰلِكَ
لَذِكْرِكُمْ لَا وُلِيَ الْاَلْبَابُ و بعضی را خداوند در نظر افکند تا بعد از تفکر در موجودات را
بشناسد چنانکه گفت قُلْ اَنْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمٰوٰتِ و اَلْاَرْضِ و قَوْمِی رَاٰ اَزْهَارَ مَجَاجِدِهِ
معرفت رساند و اَلَّذِیْنَ جَاهَدُوا فَاِنْ مِّنْهُمْ مِّنْ سُلْبَةٍ و بعضی را بی هیچ وسیله
و وسلیت بیکت نصرت نور هدایت در دل نهاد و در معرفت بر و بگشاید قَهْوَةً عَلٰی
نُورٍ مِّنْ رَبِّهِ و بعضی را محبوب کند از حقیقت معرفت مَآقِدُ رَوَّالِلهِ حَقَّ قَدَرِ
ای ماعرفوا الله حق معرفت و بعضی را کلی از راه معرفت محبوب کند خَلَّمَ اللهُ عَلٰی قُلُوبِهِمْ
قطعه چون جاش صد هزاران روی داشت بد بود و در هر ذره دیداری و گریه لاجرم
هر ذره را بنمود باز به از جمال خویش رخساری و گریه چون یک است اصل عدد از هر آنکه
تا بود هر دم گرفتاری گریه و بدین تفاوت درست گشت که معرفت لبقل حاصل نشود
لی تعریف خداوند که بیگانگان عاقل اند و معرفت نه و معرفت بسبع نیز حاصل نشود
لی تعریف خداوند که بیشتر کفار را انبیاء دعوت میکردند و کیفیت معرفت می شنیدند

در این کتاب از آفاق
و در این کتاب از آفاق

تفسیر اشارات در باب معرفت

در باب معرفت
در باب معرفت

و هیچ معرفت نه پس ثابت شد که معرفت خداوند عزوجل محض هدایت اوست از حیث
 که مدین ابر گفت عَرَفْتُ اللَّهَ بِاللَّهِ وَعَرَفْتُ مَا دُونَ اللَّهِ بِتَوْحِيدِ اللَّهِ قَالَ وَحَلُّ
 لِلنُّورِ بِاللَّيْلِ عَلَى اللَّهِ قَالَ اللَّهُ قَالَ فَمَا بَالُ الْعَقْلِ قَالَ الْعَقْلُ فَاجِرٌ وَالْعَاجِزُ
 لَا يَدُلُّ إِلَّا عَلَى عَاجِزٍ مِثْلِهِ نُورِي رَاسِدٌ نَدَمِيَّتِ دَلِيلُ بَرِّ خدای گفت دلیلی بر خدا
 ندارد ایست عزوجل گفتند پس که عقل چیست گفت عقل عاجز است راه نماید مگر بر عاجز
 مانند خویش منشوی چون نور نمودی حال عشق بتان شبیه پس به رو که ازین دلبران کار
 تو داری و پس به بارخ تو نیست عقل جز که یکی بود افضل به بالب تو نیست جان جز که یکی
 بود الهوس به کار عقل اینست که همه چیز را یا جسم بیند یا جوهر بیند یا عرض بیند و اندر مکان بیند
 یا اندر زمان بیند و دیگر صفات مخلوقات همچنین پس از وصفت بیرون بود و ازین صفات
 چیزی بر او جایز دارد آنکه کافر گردد و یا چون ویرا هیچ چیز از معنی مثل و شبیه نیابد سرگردان شود
 گوید من موجودی نیامم مگر بدین وصف چون بروی ازین صفات چیزی نیست مگر غیبت
 هم کافر گردد از انطرف تشبیه افتد و ازین طرف تقطیل افتد پس معلوم شد تا و
 تعریف نکند نتواند شناخت و جمله این سخن آنست که یافت حق اندر طلب نیست اندر دان
 است نه آن باید که حق را به جوید و لیکن آن باید که به پیش و نه آن بیند که بنگرد و آن بیند
 که بنمایدش غیبت و بدین نمود است نه نگریستن و علت یافتن و اوان بهت نه جستن بسیار
 طالبان باینده بود و بسیار باینده ناجو شده باشد در طلب همه برابر اند اما در یافتن تفاوت
 بت پرست از بت اورا میطلبند ترسیان از عیسی پیغامبر علیه السلام اورا میجویند و و
 از غیر علیه السلام اورا میطلبند و یا عجمی سبیل خلق جمله عالم تا ابد مگر بیابند و دنیا باشد سو
 بست به چیز ترا چون و بست توان داشتن چه دوستی دیگران بر کجاست به پس عالم
 طالبی اندامند عین طلب همین راه که کنند در پیش هر کسی چیز نهاند که بدان محبوب شوند و در
 بر این اسباب از پیشین و شبنم تا به راه یافتند قطعه یک شهر بر از حدیث آن رو که دوست به دلم
 همانان همه پرده اوست به ما گوئیم و دیگر آن گویند به تاجت که بود که دارد دوست و حقیقت
 معرفت شناختن محبوب است چنانکه است بذات و متناهی و غافل از خطا کیفیت او یا به غایت را

علت یافتن و دانستن

اینست که هر که بخواهد حق را بداند
 باید که از همه چیز بگریزد
 و به خود برساند
 و به خود برساند

چنان باید بخداوند عزوجل که خداوند است بذات و صفات بخود و بتیان کرده است و کمال
 خود را در کمال معرفت و وقول است قول بعضی متکلمان آنست که بنده خداوند را باید که
 چنان اند که خدای عزوجل خود را دانسته اگر کمال نداند بعضی دانسته باشد و بعضی ندانسته
 و خداوند تعالی تجزئی نمیدرسد پس جمله عارفان در معرفت معروف متساوینند و ممکنان معروف
 را چنان می اندکند که او خود را دانند این گفته را در کمال معرفت و معلومست و قول دوم بعضی
 از عقلا و جماعتی از متکلمان و طریقت صوفیان آنست که خداوند تعالی را کمال کسی نداند
 و ممکنان او را چنان دانند که هست و چندان دانند که نجات یابند اما دعوی کمال نکنند
 چنانکه صدیق اکبر گفت **لَا يَحْزَنُ عَنْ ذَلِكَ إِلَّا ذُرَاكُ أَذْرَاكُ** و گفته اند **لَا يَحْزَنُ**
وَصِفَتْ لَا يَحْزَنُ بخیر اند پس آنچه آن طریق معرفت گفت و خبر داد بداند و بیند و بداند و
 کمال نکنند گویند چنانکه فرموده سیدانم را و خود بزرگوارتر از آنست که با کمال او رسیدیم
 آن عقل کجا که در کمال تو رسیده آن روح کجا که در جلال تو رسیده گیرم که تو پرده بر گرفته از جلال
 آن دیده کجا که در جلال تو رسیده در جمله چون معرفت سبب نجات بندگانست اگر از مشراط
 معرفت چیزی فوت شود حکم نجات درست نیاید گفته اند که عارف را اینده معافی است
 و آن دل است که در پیش او نهاده اند و در وی می نگرد و در حضور حق صلح می شناسد
 و بطریق معرفت چنانکه هست سیر و در باطنی هر دم که در فضای رخ یار نگیرد و بداند و دهم
 جان حقیقت مصورش به چون باز در صفای دل خود نظر کند به بیند چو آفتاب رخ
 خوب بپوشد و صاحب دل که عارف شد جمله آن غش در دیده او حجت و دلیل است
وَنُفِي كُلُّ شَيْءٍ كَمَا أَتَى بِدَلٍّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ بِحَيْثُ رُودِيَهُ بِدَيْتِ اگر که هر ذره ز خاک
 جایی است جهان نما که در وی نگری به و در کلمات ایشانست که **مَا دَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا**
وَدَأَيْتُ اللَّهَ فَيْتَهُ آن دیدن خدا را در غیر ماطریق استدلال است از صنع بر صانع
 که همه صنعتها بر صانع گواه است و همه فعلها بر فاعل دلیل است گویند آنکس در دنیا
 فضول به که تخلی نداند و از حلول به و معرفت ارباب طریقت حالی را باشد یعنی ایشان
 صحت حال را با خداوند معرفت خوانند و مردمان دیگر از علما و فقهاء صحت علم را بخداوند

در کمال معرفت و وقول است

چنانچه گفته اند در کتب صوفیه
 ایشان گفتند که خداوند تعالی را کمال کسی نداند
 و ممکنان او را چنان دانند که هست و چندان دانند که نجات یابند اما دعوی کمال نکنند

و در کتب صوفیه
 ایشان گفتند که خداوند تعالی را کمال کسی نداند
 و ممکنان او را چنان دانند که هست و چندان دانند که نجات یابند اما دعوی کمال نکنند

و در کتب صوفیه

معرفت خوانند و علماء اصول فرقی نکنند میان علم و معرفت بجز آنکه گفتند شاید که حق را عالم خود را
 و نشاید که عارف خوانند مر عدم یقین را آنرا سلب طریقت و رضوان الله علیهم بگویند که سلفان
 بمعامله عال باشد و عالم آن عبارت از حال خود کند آنرا معرفت خوانند و سلف عالم آنرا عارف
 خوانند پس آنکه معنی جزو حقیقت آن عالم بود و عارف خوانند و آنکه عبارت بجز حفظ
 آن بی حفظ معنیش بی معالمت بود و او را عالم خوانند آنچاست که چون خواهند این طایفه را
 بر اقران و یاران خود استحقاقی کنند او را و نشد خوانند ظاهران این قول از ایشان منکر نمایند
 ایشان ناگوش است بحصول علم که مراد ایشان بگوشت نیست ترک معالمت بدان علم و چنین که این طایفه
 عارف تر باشند خود را عاجز و بکمی تر و عاقل ترند و معرفت را از خود و ادیان پاک دارند و داند یادداشت
 آنرا اندر عبارت بصرف نازند و نه بجز و حال معرفت را با جان عارف در خلوت معرفت
 چندان نماند متواتر و فتوح متراوت هست که در دفتر با ناخبر بیت در رنگنای صوت منی چگونه
 گنجینه در کلبه گدایان سلطان چه کار دارد و شرط رنده آنست که تا معرفت نرسد نمائ
 نکند و در معرفت نماند نشو و روز پیش اندیشه طایفه در چندانگام است شریف معارف و بشیر خورشید
 بیت چو سبزه این گهر خرم خشت را عاقل طریقت هنوز مآرد و باشد که یکبار دیگر بنویسد همین بنی فرود آمد و در هر
 بنی هم در هر دو بار دیگر خواهم بود آنکه صدق آنکه گوید و آیت ایا انی بکرم مع ایا انی امی
 که هیچ گفت یاد رسول الله ما الا یان همین عطش است و آنکه شنیده معاذ جبل رضی الله
 ازین شراب خورده بود و آستی بدر حرم یاران میرفت و میگفت تعالوا نؤمن بالله سلفه
 بیامد تا ساعی ایمان آیم یاران چون بن سخن بشنیدند حضرت متر اندر گفتند یا رسول
 الله ما زار اینین میگویی تعالوا نؤمن بالله یا ایمان نیاورده ایم بهتر فرمود یا معاً
 شراب از خجانه نمجت خوری و آنگاه عریه با یاران کنی همین تشنگی هست بیت مستک شده
 تو و نمیدانی ای یارانت که بودند و کجا خوروی می و دیگری گفته است را بی
 بیش نما حال شراب فروزه چون نموی برو سپید بسوزد آن حال توصیف هستی تو و دان
 سپید توصیف هستی تو و آنکه گویند هر روز چندین بار عرض می را گوید هل لک
 و کرمی مرعش را گوید هل لک آتش و آسمان مرزمین را گوید هل لک طالع و زمین

عالم را در حق میگویند و سلفان
 معرفت را در حق میگویند و سلفان

آسمان را گوید هَلْ سَافَرْتُكَ عَاشِقُ فَرَادِهِ زین عطش است ای برادر ابدی اهل
 نزار شهید و قیل است ز نزار نزار هیچ و طریح نیست از آب بقول در طلبش غیر و حساب معلوم در
 حواشی جلال و تسلای خداوندان بصیر و بصیرت در قطره از جی عظمت او غرق و در لایزال
 او حریق نیست و پشته آه سوخته زده گوی به شعله دارند عاشقان همه به دست به جهان عالم
 رایونی و گفت گویی خشنود کردند و قطره از جریحه دهنده عزت کسی ندادند رباعی گفتیم که
 کرائی تو بدین بیایی با گفتا خود که خود نیم بکنای به هم عاشق و هم شمع و هم معشوق به هم
 آینه هم حال هم بینایی به مردی عاشق شراب بدرخا نما آمد از وی پاره مهر خواست گفت
 خرم تی شده هست عاشق گفت دست من بگیر و بر خرم تا در بویم که من بگو چندان سستی کم که
 دیگر آن بعد ساغر بیت است از می عشق آنچنانم که اگر به یکجور از آن بشی خود غم نیست
 شوم به و این عجیب نیست که گنگه ادرین حضرت بیوی چندان سستی دارد که قدسیان
 ملا اعلی باریان نتوانند کشید یک باو لطیف که رسیدند سوخته اشتیاقی بجز بفرشتگان بهیشت
 گشتند چون بهوش بر آمدند چه بیل علیه السلام را گفتند مادر مقصد نه از اسرار بوی چنان
 نیا فرم که در عهد سید قاب تو سیم می آید بهر بیل علیه السلام از حضرت سالت علی علیه السلام رسید
 گفت ای کجاست لاجان من قبل الیمن این سیم بج از سیده سوخته اشتیاقی که درین
 کرده است بیت شور و شمرنگند آن است ز ناز پوست به چون فلان خرابات بر دل است به و اسلام

در محبت

در محبت

مکتوب چهل و ششم	بسم الله الرحمن الرحیم	در ذکر محبت
-----------------	------------------------	-------------

برادر شمس الدین رزقه الله متابعت احیاء محبت اولیاء بدانکه مخلوقات دیگر را
 با محبت کار نبود که همت بلند نداشتند آن کار ملائکه که راست بینی از آنست که بالایشان
 حدیث محبت ز فیه است و این ز بر روی که در راه آدمیان می بینی از آنست که بالایشان
 حدیث محبت رفت بچشم و محبت نه پس بر کراشته محبت بشام او رسیده است
 کو دل از سلامت بردار و خود را و واع کن الحجة لا تدقی ولا تدنک بیت عشق
 تو را چنین باقی کرده درنی سلامت و بهمان بودم چون نوبت و دولت او مرسد

در محبت

خروشی و جوشی در ملکیت افتاد گفتند چه افتاد که چندین هزار سال تسبیح و تهلل مار را پادشاه
 و آدم خاکی را بر کشیدند و بر پا کردند و ندانستند که شما بصورت خاک سنگریذ بدان لعنت
 پاک نگریذ که میخیزم و میخیزم و آتش محبت در دلهای ایشان ده است و ندانند و داده که گفت
 عزیزم که کباب شده همه جگر با آب گشته این چیست چنانکه او بکس نماند کار او بکس
 نماند چون سلطانانی نیا خادمان خود را بنوازند اول کلاه و قبا دهند و ولایت فرمایند
 باز چون او کسی را بنوازند اول کلاه و قبا بستانند و گرسنه و برهنه بنشانند سنت این خدایت
 آنست که هر که روی آرد بر نگردد و تا نکشد ریاحی مارا خواهی تن بمان اندر ده چون
 شیفتگان سر بجهان اندر ده بد دل پر خون کن بدیدگان اندر ده و وانگه زنی و دیده
 جان اندر ده و در روشنی عاجز راه گشته بود و عمری در ریخ و تگ پوی بسر برده با خروزی
 چند جان میکند پس نقل کرد بر پینه و می نشسته دیدند که نه اقبال اندک این گشته است
 آن دل که ز دست و لبران بر بودم و هرگز بکسی ندادم و ننمودم و جانان چو بیک نظر دلم بر بود
 گوی که هزار سال بیدل بودم و خواصان که بدیدار فرمودند حدیث جان دریایی گفتند
 زیرا که نه ماهی میطلبند که بدر می آرد گوهر میطلبند که شب تاریکی روشن کند این کار عیاری
 بزرگ نیست نه نیست آن پاکان و نه بسته بودند که یکی را از میان ایشان کاری پیش خواهد آمد
 جبرئیل علیه السلام نزد یک غزایل می آمد و میگفت اگر مرا چنین حالی بدید آید دست بر من
 داری و میگفت این کار نیست بر من نویس جمله ملائکه می آمدند و چنین درخواست میکردند
 او هر یکی را میگفت این کار نیست من میسازم و بخواه بعضی بزرگان گفته اند که فریدالدین صفت باید بود
 ناز وی کاری آید ای برادر هر که بدست خویش سر خود بر نتواند داشت درین کوی قدم
 نتواند نهاد و آنست که چون حدیث محبت در آید و شهنشاه غیب آشکارا اگر دو جان و دل
 باستقبال فرستد ریاحی من که باشم که بتن رخت وفای تو کشم و دیده حال کنم با رفقا
 تو کشم و در تو برین بتن و جان و دلی صلح کنی و هر سه را رقص کنان پیش هوای تو نشوم
 مریضی نهاد و حقیر شکل اگر طمع افتد که بر فلک و و محال بود و حجر بر خلاق در مقابل
 جلال غم محبوب بیشتر از آن مورست که در مقابل قوت آن ما عظیم قومی را ردی بجا

آورده و قومی را روی بسنگ آورده قومی از وی بشرق و قومی از وی بغرب و قومی را در تنگ
 پوی و قومی را در حست و جوی و الخی عین یزید و الطیران یحیی و القناب یحیی و الخی عین یزید
 و بیک الخلق قیل و قال را با جمعی گرد و غیم تو نیست شومنگی نیست + مد جان تراز و تو چون نگر
 نیست + من و طلب تو از تو ام رنگی نیست + دور فلک پر ز رنگی نیست + عا نشان جو و هیچ
 جای نشان نه و عالمی و طلب و هیچ جای راه نه و عا دگفت و گو بدیچکس جز پشت نه و عا نه در
 جستوی بدست یکس جز دم سر نه و عالمی در خلوت سوخته جز انتظار و صبری نه جهانی در
 مسی و صومعه فخر سوره جز در دو دریغ در دست نه بعیت در داود رفا که ازین ناست
 نشست به خالی است مراد بر باد است بدست به خواجه باز بدست طاهر و سید
 گفت بسجده مار سیده بود الخی علی العرش استوی بعرض تا خورشید آمد و دم تا خود را شل
 چیت چون بدور سیدم آواز خود شنید ترا فتم و زبان حال میگفت مشغولی در دست
 عشق تو منم فرسوده + بی آنکه مرا با تو و صالی بوده + در سرش خلق منم پیوده + چون گرگ
 شکم تی دهن آلوده + چون در جالش نظری کنی چکر یعنی که در میان خونت و چون
 بجالش نظری کنی بینی که راحت و لذت مخزون است عارفان در مقابل جلال در زار احران
 که از ان اندوختن در مشاهد جمال شان و نازان اند گفته ایشانست که المعرفه ناز و الحجة
 ناز فی ناز معرفت آتش است و محبت آتش در آتشی و جهانی سوخته پر شور و عواید
 در کوی من از عشق زهی شور و زهی شر و در کوی تو از حسن زهی کار زهی یارید آورده اند جمله
 که در حسن جمال ثانی نداشت چون آفتاب در بازار بغداد روزی پدید آمد شور و شغف بینا
 خلق افتاد هر کسی در پی او دویدند و نماند در آمد و در است گفتن چون خود را بکشتی نماند
 این نمودن چیت گفت شور و عواید عالم دوست میدارم آسمانان سرگردان زمین
 سیریم و جهان تی او کس اقرار نه کس ابد و راه نه هر روز چندین بار عرش و کرسی را میگویی
 هل عندک آتش کرسی عرش را میگویی هل عندک خیر آسمان زمین را گوید هل
 من یرک طالبک زمین آسمان را گوید هل سافر فیک عاشق ای برآمد و هر کس
 کشته است و در هزار و یک سوخته کدام جانست که گذاخته و نیست کدام دست

که فواخه لطف او نیست اگر بخواهید در ایشان مشغولی سوزا و طلب اگر بگوی خرابات روی و
 نایافت او اگر بسوی کلبه سبای ترنایان روی همه در شاطط طلب و اگر بکینشت جهودان روی
 همه در شوق جمال و بدیت نیز اگر عاشق آید طمع محبت ما بشارت کرد و دل دیده خاران مراد
 بدیت همه زانده و هم انش سوخته گشتند که کس ندید و نه اندشت خود نشان مراد عرش
 تمت آلوده را همین افتاد که گفتند که **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی کُلِّ شَيْءٍ** و او فلفل از دور روی
 بدیت تمت زود عشق کی همه روییم جز خاش میم می ندر در روییم بهمان اند مقصد هزار سال
 برآمد هر روز فروغ این آتش تنیر ترست و هر طری نیز از هزار سوخته ترست بزم است که گون در
 مکان سوخته گردد و در عدم شود چون افروخته ازلی ست آیین چه عجب آبی برادر دولت
 آب خاک نه اندک هست و کار آدم و آدمیان در مختصر عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان و زمین
 همه بظیفیل است او استاد البعلی رحمه الله علیه گفت اگر آدم را خلیفه گفت خلیل **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ**
اَبْرَاهِیْمَ خَلِیْلًا و موسی را **وَاَصْطَفٰنَاکَ لِنَفْسِیْ** گفت ما را خلیفیم و پیغمبر گفت گفته اند
 اگر این بدیت را با دلهامنا سببت نبودی دل خود دل نبود و اگر خوشی محبت بر جهانها
 آدم و آدمیان در تافعی کار آدم چون موجودات دیگر بودی اول این بدیت هست و میان این
 حدیث هست و آخر این حدیث هست **اَمْرٌ** و این حدیث هست و قر و این حدیث هست
 محققان گفته اند که این عالم و آن عالم هر دو بهر اطلب هست اگر کسی گوید که آن عالم عالم
 اطلب نیست این محال است یکی نماز و روزه نیست اما اطلب هست و در همه شمر العبر
 تلم و در شند اما این دو چیز ابد الابد ماند **اَحَبُّ لِلّٰهِ وَ اَحَبُّ لِلّٰهِ** گفت اندا حکام حج و جهاد و
 و روزه و راس است که منسوخ گردد و اما عقد محبت هرگز نشاید که منسوخ گردد و در بدست رو
 بر روزیکه بر تو گذرد از شناخت حق سجاده و تعابرتو عالمی شده گردد که پیش از آن نبوده باشد
 این کاریست که هرگز نبیناید و مباد که آید قطعه تامن بنیم پیشه و کارم نیست به آرام
 قرار و نیک آرام نیست به روزم نیست و روزگارم نیست به جوخته صیدم و کارم نیست به دوا

نیز با جمعی از بزرگواران حضرت زاهد عظیم المرتبت و محراب الشیخین گوشه ای بر رویت + صلی الله علیه و آله
 و سلم ۱۱

بدره ای از عالمی
 و در عالمی

مکتوب چهل و هفتم	بسم الله الرحمن الرحیم	در علامت محبت
------------------	------------------------	---------------

برادرش حسن الدین بدانکه دوستی خداوند تعالی مزینده را پوشیده است و چون بنده
خواهد که بدانکه دوستی خداوند تعالی است اعلان آن است لکن چه پیغامبر علیه السلام
اِذَا احْبَبَ اللَّهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَإِنْ احْبَبَهُ احْبَبَ لِبَالِغِ الْإِقْتِنَاءِ چون خدا عزوجل بنده
را دوست دارد او را ابتلا گرداند چون در دوستی او با لغه نماید اقتنا فرماید گفتند اقتنا
چه باشد گفت او را اهل اهل فرزند نکند پس علامت محبت خداوند را آنست که
او را از غیر خود متوجهش کند و میان او و میان بنده غیر حاصل نشود عقیسی پیغامبر علیه السلام
را گفتند که چرا در از گوشی تخری که بران سوار شوی گفت من بر خدای عزوجل عزیزتر ام
که مرا از نفس خود بد از گوشی مشغول کند و اگر گویی پیغامبر اصلی علیه السلام و سلم نه حجه بود و
چندین انبیا و اولیا را اهل مال بود پس ایشان را حب بالغ نبود بیکه اینی بعضی مراد است
نه کل چنانکه گفت اولیائی تحت قیائی لا یحبهم غیره ذکر او لیس بر کل است
و بعضی مراد است و در خبر است اِذَا احْبَبَ اللَّهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَإِنْ احْبَبَهُ احْبَبَهُ وَإِنْ
لَمْ يَرْضَ ابْتِطَاعَهُ و چون خداوند عزوجل بنده را دوست دارد او را ابتلا گرداند اگر صبر کند
اجتبا فرماید و اگر راضی شود با صطفی رساند اجتبا آنست که حق عزوجل بنده را فیضی
مخصوص گرداند که انواع نعمتهای سنی او حاصل آید و صطفی آنست که او را از ناشایسته
صافی کند و یکی از علما گفت چون خود را بینی که او را دوست داری و او را بینی که ترا
ابتلا فرماید آنکه صفا تو میجوید و آن خالص کردن دوستی باشد بیکدیگر نیست که
مشغولی روزان و شبان شش ماه در کثرت باهر که بسیار می شکم با وارت
یکی از مریدان پیروز را گفت که چیزی از دوستی بمن نمودند گفت ای پیروز را محبوبی جز خود
ابتلا فرموده است تو او را بران محبوب برگزیده گفت نه گفت پس طمع دوستی مدار که دوست
بنده را ندهند تا آنجا که او را ابتلا فرمایند و آن حضرت رسالت نقل است که فرمود اِذَا
احْبَبَ اللَّهُ عَبْدًا اجْعَلْ لَهُ و اعْظَمْ مِنْ نَفْسِهِ و زِاجًا مِنْ قَلْبِهِ یا مَرءُ وینها که گفت چون
حق تعالی بنده را دوست دارد برای او از نفس او اعظمی سازد و از دل او زاجری کند
تا او را امر و نهی فرماید و گفت اِذَا ارَادَ اللَّهُ لِعَبْدٍ خَيْرًا ابْصُرْ لِقَابِهِ نَفْسَهُ چون

چندین انبیا و اولیا را اهل مال بود پس ایشان را حب بالغ نبود بیکه اینی بعضی مراد است
نه کل چنانکه گفت اولیائی تحت قیائی لا یحبهم غیره ذکر او لیس بر کل است
و بعضی مراد است و در خبر است اِذَا احْبَبَ اللَّهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَإِنْ احْبَبَهُ احْبَبَهُ وَإِنْ
لَمْ يَرْضَ ابْتِطَاعَهُ و چون خداوند عزوجل بنده را دوست دارد او را ابتلا گرداند اگر صبر کند
اجتبا فرماید و اگر راضی شود با صطفی رساند اجتبا آنست که حق عزوجل بنده را فیضی
مخصوص گرداند که انواع نعمتهای سنی او حاصل آید و صطفی آنست که او را از ناشایسته
صافی کند و یکی از علما گفت چون خود را بینی که او را دوست داری و او را بینی که ترا
ابتلا فرماید آنکه صفا تو میجوید و آن خالص کردن دوستی باشد بیکدیگر نیست که
مشغولی روزان و شبان شش ماه در کثرت باهر که بسیار می شکم با وارت
یکی از مریدان پیروز را گفت که چیزی از دوستی بمن نمودند گفت ای پیروز را محبوبی جز خود
ابتلا فرموده است تو او را بران محبوب برگزیده گفت نه گفت پس طمع دوستی مدار که دوست
بنده را ندهند تا آنجا که او را ابتلا فرمایند و آن حضرت رسالت نقل است که فرمود اِذَا
احْبَبَ اللَّهُ عَبْدًا اجْعَلْ لَهُ و اعْظَمْ مِنْ نَفْسِهِ و زِاجًا مِنْ قَلْبِهِ یا مَرءُ وینها که گفت چون
حق تعالی بنده را دوست دارد برای او از نفس او اعظمی سازد و از دل او زاجری کند
تا او را امر و نهی فرماید و گفت اِذَا ارَادَ اللَّهُ لِعَبْدٍ خَيْرًا ابْصُرْ لِقَابِهِ نَفْسَهُ چون

خدای عزوجل بنده را نیکی خواهد و البتہ نفس خود میناگزاند و گفته اند که انحصار ترین علامت
دوست داشتن بنده باشد خداوند را چون دلیل است بر دوستی خدای در آنجا که شریعت
است بر دوست و در دلیل است بر آنکه پیغمبر گفت صلی الله علیه و آله وسلم اذ احب الله
عبد الله لیسوا ذلک چون خدای عزوجل بنده را دوست دارد گناه او را از میان ندارد
یعنی آنست که چون خدای بنده را دوست دارد او را پیش از مرگ توبه دهد پس گناه گذشته
ویران یان ندارد چنانکه کفر گذشته پس اسلام زیان ندارد و از این علم گفت رضی الله عنه
که خدای عزوجل بنده را دوست گیرد تا بحدی که دوستی بدان در جبر رسد که او را گوید که آنچه
خواهی میکنی که ترا میامرزیم اگر گویی معصیت خدا حاصل محبت باشد یا نه جواب آنست که خدا
کمال محبت است نه خدا حاصل محبت نه بینی که بسیار آدمی باشد که نفس خود را دوست دارد و
او بیار باشد صحبت را دوست دارد و چیزی زیانکار بخورد با آنکه داند که زیانکار است و آن
ولایت نکند بدانکه نفس خود را دوست نمیدارد و لکن باشد که معرفت بولع صوف بود و دوست
غالب پس بحق محبت قیام تواند نمود یکی از عارفان گفته است که چون ایمان در ظاهر دل باشد
محبت خدا میانه بود چون بصیرت دل رسد محبت کمال پذیرد و متکا ترک گیرد و در حله دعوی محبت
خطر است و بر آنست که خواجہ نصیر رحمة الله علیه گفت که چون ترا پرسند خدای را دوست
داری خاموش باش چه اگر گویی نه کفر بود و اگر گویی آری صفت جهان نداری بیم مقت بود
بدانکه هر که دعوی محبت کند و دعوی محبت در غایت آسانی است و معنی در نهایت دشواری
پس نباید که آدمی بطلبش بر طغان و یغریب نفس فریفته شود و هرگاه که دعوی محبت ایتحالی کند نگذارد
تا او را بعلاصت با نیاز ماید و بهر بهر آنها و دیلها مطالبه نکند یکی از علما است محبت کمال آنست
که مناجات محبوب کمال نعم جلوت با او در قصه بکنج که موسی علیه السلام با جلالت خود از او در خواست
تا برای باران دعا کرد و خبر آمده است که حق تعالی موسی را گفت بسج نیکو بنده ایست مرا
الا که در علیی است گفت ای پروردگار من آن چه عیب است گفت نسیم محراب را دوست مید
و به آن آرام میگیرد و کسی که مراد است دارد و بکسل را نم گیرد و آمده است که عابدی در پیش
مدنی در آن خدای را عبارت میکرد پس غی را دید که بر درختی آشیانه ساخته بود و از آن

نحوه عارفان را می بیند که خداوند را دوست دارد و این را دوست داشتن خداوند می گویند و این را دوست داشتن خداوند می گویند و این را دوست داشتن خداوند می گویند

در بیان محبت

در بیان محبت

در بیان محبت

خوش داشت اندیشید که صد موه خورشید در زیر آن درخت سازد تا با و از آن مرغ انس گیرد
 همان جگه کرد بر پیغام بر آن صاحب که فلان عابد را مگوی که بخوابی که انس گریختی از درجه
 ترا بنید آخر که هیچ از عمل خود برگزید آن نرسی آبی برادر لذت انس بعضی را در میان
 رسیده که خانه او بسوخته است و او را از آن خبر نه و پای بعضی در حالت غم از بسبب غمتی بریده
 اند و او آنرا ندانسته پس هرگاه که محبت و انس غالب شود خلوت و مشاجرات تفرقه بین او گردد
 همه اندیشه را از غایت کند تا بعدی که کارهای دنیا بد تا بر سمع او بارها نکر نشود چون عاشق
 که او با مردان بزبان سخن گوید آنرا و در باطن بدکند و دست او باشد پس صحبت آن باشد که
 آرام گیرد و مگر به محبوب خود و نیز گفته اند که هر که در دوستی نیست نباشد دوست خدا نبود کی آنگاه
 خدای را بر خن خلق برگزیند و ده م آنکه لغای خدای را بر لغای خلق برگزیند و سوم آنکه عبادت
 خدای را بر خدمت خلق برگزیند و از آنجمله آنست که تا شرف نماید بر چیزی که از وفوت شود جز
 حق تعالی را نیست که گفت بدیت اگر هم هیچ نباشد نه بدنیانه به معنی بد چو تو دارم همه دارم
 و اگر هم هیچ نباید به خواجہ بنید رحمة الله علیه گوید که یکی از علامت محبت آنست که لطافت
 تنغم نماید و آن را اگر آن شمر و تعب آن از و ساقط شود چنانکه یکی از ایشان گفته است کای
 که برای محبت باشد سستی در آن در نباید یعنی تنش سست نشود و تنش سستی پذیرد و علما
 گویند که دوستدار خدای از طاعت او سیر نشود اگر چه وسایکها عظیم باید و مثال این در
 مشاهدات موجود است چه عاشق سستی نمردن در هوا و معشوق خود کران شمر و خدمت او را
 بدل لذت داند اگر چه بر تن او گردان بود و اگر عارف باشد در احوال فرشتگان مشاهه کند
 داند که شب و روز در تسبیح او بیند و در آن سستی نکند و بعصیت از کتاب نماید هر آینه از دوست
 خود و بر اثر هم آید و بقطع بداند که او پیس ترین محبانست یکی از محبان گفت که سی سال از عبادت
 دل و جوارح خداوند را پرستیدم تا ایندم که نزدیک خدای مراد رسید پس در مکاشفه آن
 خود بعضی از فرشتگان رسیدم گفتند شما کیان را گفتند ما محبان شدیم پس حیدر ابراهیم
 است که اینجا را می پرستم بر دل هرگز جز او نگذاشته است و غیر او را یاد نکرده ایم پس من
 شرم دارم از حال خود و از اینجاستی بخشیدم که خواب را ایشان و جب شده بود پس

یکی از محبان گفته است

آنکه در عبادت نیکو بود

الکون از اینجا معلوم شد که هر که خود را شناسد پروردگار خود را شناسد و از خدای عزوجل چنانکه
 واجب است شرم دارد و زبانش گنگ گردد و از آنکه بدو عیادت نماید مادران و اطهار از آن
 پیشتر که بدو احکامات و احکامات را که استاد و شیخ سرخی بر مجروح شد و علاج علت او بدو
 پس صفت بلعیمی حاذق شنیدیم دلیل او را نزدیک او بردیم ویری در آن نظر کرد و گفت
 این دلیل عاشقی است خواهی شنید گفت من بهوش شدم و فارورده از دست من بختیاد
 چون بهوش باز آمدم ندانستم خواهی سرری رنتم و حال با دی گفتم شنیدم کرد و گفت قایل اند بهار
 عظیم دار و گفته امی استاد علامت محبت در دلیل پیدا آید گفت آری بهیت حدیث شنید
 سوزانم ای شایسته روی به پیش کالتش و رخ بر آید از و هم الکون به آنکه کسی باشد که
 از جمل هوای خود دشمن خدای بلعیمی دوست از و مغرور بود بدین که او خدایا دوست میلد
 و آنخصی است که ازین علامات محبت در و هیچ نبود خواهی سمیل رحمة الله چون با کسی در سخن
 پیوستی ویرا گفتی ای دوست ویرا گفتند باشد که این دوست نبود پس چگونه ویرا دوست
 مینوایی در گوشه سائل آن گفت از و حال غالی نیست مومن است یا منافق اگر مومن است
 دوست خدا است و اگر منافق است دوست البلیس است ای برادر در و دوستی کار را
 رود که آنهمه بیرون پرده عین تاوان بود اما در پناه محبت هر تحمل است عزرات و زلات
 محبت بکم محبت مرفوع و مدفوع است مردی با خواهی ابراهیم او هم محبت کرده بود چون
 وقت دراع الله عز و جل گفت گفت ل فارغ دار که ما را با تو محبت محبت بود و دوست
 از و دست بدنه بنید حبیبك اللهم لعلی و لعلی و لعلی است خواهی بایزید بسطاط قدس
 الله سره گفتی لیس العجب من حبی لك و انا عبدك صغیف بل العجب من حبك
 لی و انت ربی قوی عجبی است که من ترا دوست میدارم که صاحب جمال و
 مال و داشت که نباید عجب از آنست که تو مرا دوست میدار و از فرق تا قدم من به
 عجز و خاکساریست از اینجا بداند که از خاک کوکی بر بلعیمی که در خست محبت رستی و لیکن
 ساقی لطف این شراب بالمال می فرستد که بچشم و بچشم و بچشم از اینجا است که گفت ربا در راه تو

بیت

سوزان

بلی

بیت

بیت

کیم که در منزل من و از چهره تو گلی در بر گل من اینجی و نیست نه تو را که که عشق تو را که باشد

مکتوب چهل و ششم بسم الله الرحمن الرحیم در حکم محبت و عشق

برادرش الهین زنده الله که ال محمد که محبت خداوند بنده را و محبت بنده خداوند را درست است و کتاب و سنت برین وارد است و آیت را برین جامع است که حق کمالی صفت است که دوستان و وارد است دارند و دوستی دوستان خود را دوست دارد و محبت از روی لغت گویند که ما خود است از حقیقه بکسر جاوان تخمها نیست که اندر زمین افتد پس حبس حبس نام کردن از آنچه اصل حیات و آنست چنانکه اصل نیست اندر حقیقه است چنانکه آن تخم اندر زمین افتد و پنهان شود و بارانها بر آن بارد و آفتاب بر آن می تابد و سرما و گرما بر آن میگذرد و متغیر نگردد و چون وقت وی برسد بروید و گل بر آرد و سیوه در ای برادر چنین حبس چون اندر دلی سکن گیر و محض نور و غنیمت و بلا و محنت و راحت و لذت و فراق و وصال متغیر نگردد اما از روی عقول میان علما مختلف است گروهی از اشکال بر آنند که محبت خداوند که خبر داده است ما را از جمله صفات سمعی است چنان دید و آنچه که اگر کتاب و سنت دارد نبودی و وجود آن مرحق تعالی را از روی عقل محال بود پس آن اثبات کنیم و بدان ایمان آریم اما اندر تصرف کردن بدان توقف کنیم و جماعتی گویند از علما که محبت مثل نفس و هوا و متاعی قلب استیناس است و این صفت اجسام است بر تقدیم روا نباشد و این جمله مخلوقات را بود با یکدیگر و اجناس را پس محبت بنده را بطاعت تفسیر کنند و محبت خداوند را بتوفیق هدایت تفسیر کنند و آنچه میان این طائفه است آنست که گویند محبت خداوند مرئیه را آنست که بادی نعمت بسیار عطا کند و ویرا اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و از محل عقوبت این گردانندش و از خلاف معصوم داردش احوال فیض و مقامات عالیه دید که است کند دشمن از التفات اغیار بگسلاند و عنایت از لے را بر و بخواهد تا از کل حجر و گرد و طلب ضایع را بیگانه شود و محبت بنده مر خداوند را صفتی است که اندر دل سوسن پیدا آید و معنی تعظیم و تکریم خداوند تا ضایع را اطالب گردد و آن طلب

بسم الله الرحمن الرحیم
در حکم محبت و عشق

در حکم محبت و عشق
بسم الله الرحمن الرحیم

دوست روی بی جنبه گردد و بدون وی با کس قرار نیابد و با ذکر وی خوکند و از دون ذکر وی بهره
 کند و از جهاد بالوفات و مستانسانات منقطع شود و سلطان محبت را اقبال کند و مرگم دوستی را
 گردون نهد و روانی باشد که محبت حق مرا و را جنس محبت خلق باشد یکدیگر را میل بود با حاطه
 و ادراک محبوب او احتیاط بدوست و این صفت احسان است و تحقیق صمدیت مقدس است
 از احاطت و بودا که نترس است از حقوق و احتیاط هر که محبت تحقیق معلوم کند او را هیچ شبهه
 نماند و بهام بر خیزد پس محبت دو گونه باشد یکی محبت جنس محبت آن میل نفسی احتیاط است
 بدوست و طلب ذات محبوب است از راه محاسن ملاذات و دوم محبت جنس با جنس و طلب
 قرار کند بصفته از ادعان محبوب که با آن بیاراید و آنس گیر و چون شنیدن سخن یاد یار عبود
 و آفاق شایخ رضوان الله علیه و حقیقت محبت بسیار است از مطالب کتب ایشان معلوم
 گردد و انشاء الله تعالی و اندر عشق شایخ را سخن است جماعتی از این طایفه آن بر حق روا
 داشتند اما از حق تعالی مریده را روا داشتند و گفته اند که عشق صفت منع باشد از محبوب خود
 و بنده ممنوع است از حق نه حق تعالی از بنده پس عشق بنده بر وی حاکم بود و از او رانجا شد
 و گرویی گویند که بر حق تعالی بنده را عشق روا نباشد از آنچه عشق تجاوز حد بود و خداوند بخندد
 نیست و نیز گویند که عشق بجز معاینه صوت نگیرد و محبت اسمع روا باشد چون آن نظری بود
 بر حق تعالی روا نبود که اندر دنیا کسی او را ندید و چون محبت خبری بود هر کسی بدان عوی کردند
 که اندر خطاب همیکسانند اما کسیکه عشق بنده بر خداوند جانیده داشته اند گویند هر چیز را آیت
 است که چون آنجا رسد نام دیگر یابد که پیش از آن نبوده باشد و از آن غایت و کمال خود فراتر
 نبوده باشد و از آن غایت و کمال خود فراتر نتواند شدن و رجوع باشد از کمال بقصان
 چنانکه نبات از اول نشوروی در زیادتی دارد و کمال خویش میطلبد و کمال آنست
 که میوه بار دهد چون آنجا رسید و در قصه آورد خوشکی پذیرد و دیگر حالت طفولیت آدمی از
 ابتداء طفولیت روی در ترقی دارد و چون بغایت استوار و عمر رسد و کمال خویش بیاید
 از آنجا روی بقصان آورد و کمالیت و پیری افتد و همچنین حالت محبت از اول نظر که به
 بحال عشقون تعلق گیر و هر سگای که می افزاید و کمال خود طلب کند چون نهایت رسد

دوست روی بی جنبه گردد و بدون وی با کس قرار نیابد و با ذکر وی خوکند و از دون ذکر وی بهره
 کند و از جهاد بالوفات و مستانسانات منقطع شود و سلطان محبت را اقبال کند و مرگم دوستی را
 گردون نهد و روانی باشد که محبت حق مرا و را جنس محبت خلق باشد یکدیگر را میل بود با حاطه
 و ادراک محبوب او احتیاط بدوست و این صفت احسان است و تحقیق صمدیت مقدس است
 از احاطت و بودا که نترس است از حقوق و احتیاط هر که محبت تحقیق معلوم کند او را هیچ شبهه
 نماند و بهام بر خیزد پس محبت دو گونه باشد یکی محبت جنس محبت آن میل نفسی احتیاط است
 بدوست و طلب ذات محبوب است از راه محاسن ملاذات و دوم محبت جنس با جنس و طلب
 قرار کند بصفته از ادعان محبوب که با آن بیاراید و آنس گیر و چون شنیدن سخن یاد یار عبود
 و آفاق شایخ رضوان الله علیه و حقیقت محبت بسیار است از مطالب کتب ایشان معلوم
 گردد و انشاء الله تعالی و اندر عشق شایخ را سخن است جماعتی از این طایفه آن بر حق روا
 داشتند اما از حق تعالی مریده را روا داشتند و گفته اند که عشق صفت منع باشد از محبوب خود
 و بنده ممنوع است از حق نه حق تعالی از بنده پس عشق بنده بر وی حاکم بود و از او رانجا شد
 و گرویی گویند که بر حق تعالی بنده را عشق روا نباشد از آنچه عشق تجاوز حد بود و خداوند بخندد
 نیست و نیز گویند که عشق بجز معاینه صوت نگیرد و محبت اسمع روا باشد چون آن نظری بود
 بر حق تعالی روا نبود که اندر دنیا کسی او را ندید و چون محبت خبری بود هر کسی بدان عوی کردند
 که اندر خطاب همیکسانند اما کسیکه عشق بنده بر خداوند جانیده داشته اند گویند هر چیز را آیت
 است که چون آنجا رسد نام دیگر یابد که پیش از آن نبوده باشد و از آن غایت و کمال خود فراتر
 نبوده باشد و از آن غایت و کمال خود فراتر نتواند شدن و رجوع باشد از کمال بقصان
 چنانکه نبات از اول نشوروی در زیادتی دارد و کمال خویش میطلبد و کمال آنست
 که میوه بار دهد چون آنجا رسید و در قصه آورد خوشکی پذیرد و دیگر حالت طفولیت آدمی از
 ابتداء طفولیت روی در ترقی دارد و چون بغایت استوار و عمر رسد و کمال خویش بیاید
 از آنجا روی بقصان آورد و کمالیت و پیری افتد و همچنین حالت محبت از اول نظر که به
 بحال عشقون تعلق گیر و هر سگای که می افزاید و کمال خود طلب کند چون نهایت رسد

که دیگر زیارتی نتواند پذیرفتن و از شولایب شهنشوات آزاد گردد و از علایق انسانی مجرود
 گردد و در رغابت دوستی از وصل و هجر و ریخ و راحت و از قریب بُعد فارغ گردد و از آنجا
 روی در تلفت خویش نهد و تبرک نصیبها بگوید و بر او عشق قیام نماید اینجا هم عشق پذیر
 چون هم عشق پذیرفت از ولایت خیال و او را هم بیرون شود و از قبل انوار الهی هم
 پذیرد و پس هم عشق بر رغابت دوستی و کمال محبت رونده نهند تا می پستند عاید گویند
 و تا سید اند عاقل گویند و تا می شناسد عارف گویند و تا از غیر احراز میکنند زاهد گویند
 و تا بصدق تصدایمی کنند و تا در دوستی قدم می نهند شتاق گویند و چون در
 رضا و جلا آفرید با بر اندازند تحلیل گویند و تا در شهود او وجود خویش نل میکنند مصیب گویند
 چون چنان شود که فنا و بقای خویش یکبار و در وجود دوست تلفت کند عاشق گویند
 و گفته اند که عشق از نور شهود دوست ازلی تو که کند مانند برقی است که در آید نور در دیده
 نهد و آواز در گوش و شمعیت در حرکت و آوازه را از آفرینش در صفت تا اگر از عاشق کل
 برود و از برای خیری باشد و ناز برای نصیبش بلکه کار در عشق دوستی اختیار او این همه عبارت
 از عشق است که گفته اند عشق از بیان برهان معلوم نشود و او برتر از آنست که بقوت فهم
 و بیان پیرمون سرسره جلال او کسی تواند گشت یا بدیده کشف و عیان بحال حقیقت او
 نظر تواند کرد چنانکه گفته اند غزل عشقم که درد و کون مکانم پدید نیست به عتقا و مغرب
 که نشاء نم پدید نیست نه ابر و غمزه هر دو جهان صید کرده ام به منگر بدین که تیر و کمانم پدید
 چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهر شد و در غایت ظهو عیانم پدید نیست به گویم هر زبان و هر
 گوش شنوم و دین طر ز تر که گوش از باجم پدید نیست به چون هر چه هست در همه عالم همین عشق
 باشد و در و عالم از آنم پدید نیست به تا هستی جو شان و خرد شان باش جان دران و خاک بر سر
 باشان آنکه از احمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم تا اکنون میگویند که در نصیبتها جامه درید
 و نگین در و عاشقان و سوز مصیبت زوگان این حدیث در ظلم مفتیان دنیا
 به با سحر دل گفت ز عشق تو بحکم به به بد گفت ز عشق جان من
 خرم به به کم یاد دل من از میسان من و تو به به گوی ز روی هر و سیکه تم به به و سحر

عشق از برای
 خیر است و از برای
 عذاب است

مکتوب چیل و نهم	بسم الله الرحمن الرحيم	ورز کر طالب
-----------------	------------------------	-------------

برادر شمس الدین القاباد و بر دشمن که نفس است منصور باد بداند که طالب است و هیچ مقام
مقامه و در هیچ منزل آرام نه بلکه در هر دو کون سکون بروی حرام است چنانکه گفتند
السَّكُونُ حَرَامٌ عَلَى قُلُوبِ الْوَلِيَّائِ لِأَرَامِ بَرِّهِمَا مَحَبَّانِ حَضَرَتِ او حرام است خود
ایشان را از کجا بروای آرام است ای برادر بدانکه هر که حضرت او را آرام بود در دهر جهان
چه جای آرام بود زیرا که دنیا محل غنیت است و آخره محل رویت در محل غنیت و لما طالبان را
سکون روانه و در محل رویت قرار نه زیرا که سکون طالبان را یکی از دو چیز باید تا بسیار
بایانست مطلوب یا غفلت از محبوب یا ذلت مطلوب در دنیا و آخره روانه تا دل را در طلب
و غفلت بر طالبان حضرت وی روانه تا دل از پوئیدن و دیدن ساکن شود و این معنی کشف
محبوب رحمة الله علیه تفریر کرده است و در شرح لغت آورده است که محبوب در مکان نیاید
و محبتی است از مکان نگذرد پس در دل محبان طالبان ابدی بود و آندوه جان شستن
سرمدی میباشد ای برادر در هیچ که بایه مطلوب بر موج غرت علوی است و وجود و مقام طالبان
و خصیص نفلی است مطلوب را حلول و تزلزل از عالم کبرایی جائز نه و طالبان را صعود و نزول
از خصیص عبودیت ممکن است شایخ طریقت رضوان الله علیه گفته اند که طلب از طالبان در دنیا
برخیه و اما طالب در آخرت تقصیری و لغبی نباشد اما طلب باشد زیرا که جمال کمال محبوب و
مطلوب نامتناهی است پس طلبت اتم بود و آرام بردن می حرام بود بدین عشق بالکی
بود غایت پدید آمدن حسن جانان چون ندارد غایتی نه طالب را در مقام کشف عظمت بر چهار
مقام گذرانند یکی خوف و دهم شیه سیوم و جد چهارم ربه نه خوف از عقوبت خشیت از
قطیعت و وجد از دیدن تقصیر و معرفت بود و ربهت از فوت و صلت بود و خوف عقوبت
مقام عابدان است ثمره آن دست از دنیا بداشتن خشیت مقام صدیقان است ثمره آن
بجز دست از همه بریدن است و وجد مقام محبان است ثمره آن از غیر گذشتن است
و ربهت مقام عارفان است ثمره آن بجز دست از همه بریدن است جمله شایخ طریقت مجمع اندیشه

مکتوب چیل و نهم
سخن است بر غیر است غایت مقدار غایت
عشق در آن حسن را نیست غایت
عالم در عالم کشف بر عالم کشف

چون بنده از بند مقامات رسته باشد و به حال محمود و موصوف گشته باز بدین غیر باشد
 حالش را در آن عقول غایب شود روزگارش از فقرش او را مژگان و غم و درود و در پناه
 غیرت انبیا فی تحت قبائی از چشم اغیار مستور بود این حدیث سوختگان است حکایت
 باخو و ساختگان است این راه مردانست نه بازی کودکان مصرعه روز بازی کنی عاقبت
 کار تو نیست در اینجا مصطفی باید و محزون لغتی تا قصه یوسف و لیلی تواند شنید لعل کان
 قصه صحرای عجم را شرح و بیان است این طائفه را که مردان اهل بلبل شکال که در راه خدا
 غرور جل افتد و از قصه یوسف حل شود و صاگان حدیث یافتاری و لیکن تصدیق الکریم
 بدین دیده و تفصیل کلماتی چون گفت تفصیل کل شیء بیان که چه بود اگر هزار مجله در عجا
 و غرائب این قصه بگویند و بنویسند هنوز قطره بود از دریای و شعاعی از آفتاب عزیز می
 گفته است بیت نامحرمه عام و کان غوغا نشوی بد و مجلس عاشقان تو پیدا نشوی
 تمت زده جهود و ترسان نشوی بد و بیزار ز دین خویش عدا نشوی بد عاشقان که در راه
 سلامت میزند و طالبان که سنگنا اهلان بخورند با اهل سلامت میگویند بیت نه مری
 تو مرا راه خویش گیر و برو بدتر سلامت با و اما نگو ساری بد اگر زینجا بر سیدی که زانجا
 وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَن نَّفْسِهِ جَرِجَزًا نَّامُ يَوْسُفَ
 نه بروی و اگر محزون از سنگ خوردن خسته و شکسته گشتی هرگز لیلی لیلی لغتی آبی برادر
 خدایا یوسف و زینجا بسیار اند و لیلی و محزون بسیار اما مراد ترا چشم نیست که میبینم نیست
 انجدار تو آفتاب اعتقاد و سنت و جماعت اینست که بوده اند و هست که خواهند بود اما
 بی دولت و تاز چون نصیب نیست چه سوائی بدان ماند که قرآن را گفتند شفاء و رحمة و رحمة
 شفاء و رحمت مومنان را باشد پس کافران را از ان چه اما آفتاب بحال اشراق خود تاباست
 خفاش بی دولت را چون چشم ندارد از ان چه سود چون از صلب پدر و رحم مادر بی دولت
 آدمیم از آنکه همه هست و همه هستند چه تدبیر الشفی من شفی فی لطن امه منخ و در کرده است
 وَمَا تَشَاءُونَ اِلَّا اَن تَشَاءَ اللَّهُ سَمَّار زده نیست که گفت بیت که را از هر آنکه از بیم
 کشاید زبان جز به تسلیم تو ای برادر همه کلاه بخت بدست و همه شکایت از او بار خود

ماز تو محروم ترا جرم نیست و ایند از بخت پریشان ماست و اگر نه در کرم باز هست آفتاب
 دولت گلشن چنان تاب که گلشن بی تفاوت اما از گلشن بوی طبیعی می آید و از گلشن بوی کرم
 این تفاوت از اینجاست که آفتاب چه دیگر میان زیادت ازین بهتر قضا و قدر باز گردودن
 و این کار من و تو نیست سرگردانی است بهیت قوی لعل رسیده قوی بهنگام و خراب
 زنده و تو با مشت خاک و هر گونه که هست و هر چه هست و هر چه که هست لاف ده مردن
 و تو میدوشی که از راه زنی را پیری کنند و از گبری صاحب صدر و از زار داری و ستار
 و طیلی از آتری آب خاک را کاری بلند است و حتی بس بزرگ هر چند فقر و فاقه و گدا
 و بینوایی اصل است چون آفتاب مانت در آسمان عرض نیافت ~~لا اله الا الله~~ ملکوت که مفصل
 هزار سال در ریاض تقدیس و تسبیح چیده بودند لغز ~~لست بکذلک~~ زده سکین و آرت
 بینوایی بر بسند و بجز خود معترف گشتند فایده آن ~~ان تجلوا~~ آسمان گفت مرا
 رفعت هست و زمین گفت مرا خلعت بسط است کوه گفت مرا صفت ثبات است
 و معدن جوهر گفت نباید که دریا آفتی راه یابد آن ذره خاک بی پاک است نیاز از آتشین فقر و فاقه
 و چون آورد آن بار امانت بجان گرفت و از د عالم بذر نهید نشد گفت مرا صفت که از
 من بستاند چیزی را که خوار کنند در خاک مانند خاک را در چه مانند مردانه پیش
 آمد باری که اهل هفت آسمان و زمین کشیدند بر خود نهاد و لغزه اهل من میزد و دوا

در طلب حق

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتوب خبایم

همادرسش اهلین سلمه الله حقیقت داند که هیچ چیز بر تو فریضه تر از طلب حق نیست
 اگر بپا زاری روی او را طلب و اگر بخانه آبی او را طلب و اگر مسجد شوی او را طلب و اگر بخراب
 روی او را طلب طبیعت من بخرابات و یار من بخرابات و با قبح می در آمده بمنابجات
 اگر غزرائیل بخواهد نگر تا از طلب فرو نه ایستی و غزرائیل را بگوی تو کار خود بکن من کار
 خودم را ریا نمی روی که روان شود روان از بر من و جز نام تو بر نیاید از دفتر
 که تو سر من نداری ای و بر من بد خاک کف پای تست تاج سر من به نقل است که پیغامبر

علیه السلام سوگند و این بارک و شبت عزرائیل در آمد گفت چه فرمایی باز گردوم یا آنچه فرموده اند
پیش برم حضرت رسالت مسواک انده این مبارک و درنگد گفت تو کار خود کن من کار خود میکنم و اگر در راه
فرود آری باید که از طلب فرود آیتی بگو یا مالک تو چهار مفرق قهر بر سر فضول ماینر و
اد طلب قدمی می زنی تا کار کجا رسد و اگر در شبت فرود آری بخورد و تصور نمک در کو
طلب می نوی و قصه این حدیث میگوئی بدیت گرد و جهان دهند ما را چون میل
تو نیست بگو ایتم اول منزل راه طلب نیاز هست و بزرگان گفته اند که نیاز رسول خداوند
بر بنده چون در سینه باشند و عثمان او حضرت کشیدند بتدیانرا بانیاز الفت دهند چون
مدتی در راه نیاز گام زنند نیاز هست گرد و اتفاق هست پیران راه را که محبت جز و حیره
هست مریدان منزل نکنند چون مدتی در راه هست مرید قدم زنند محبت را طلب گردانند
و این طلب را در شاه راه حقایق لا اله الا الله در کشند و این کوس طلب را بردگاه او نیاید
که من طلبی و جدی را نگه ندارد و دهند که امی ملا و شری و شبت و درون و عرش و کرسی از راه
طالبان ما بر خیزد که ایشان طالبان مانند و نامطلوب مقصود ایشان اگر بر شما گویند
از شما هیچ چیز نماند و این مراتب که گفته شد معراج بنده هست درین راه هیچکس درین راه
قدم نزنند مگر که بر حسب اراده او معراجی بود انبیا را معراج ظاهر باطن باز او لیا را معراج
باطن است آنکه قدم متابعت و راه ممتد عالم دارند ایشان را معراج بود بر قدر قوت ایشان
این اصلی قویست امی بر او رعایای باید بر سر فضول را از تنج ریاضت بریده و نفس خورده
را بجا بده در عدم سپرده از دو کون بیرون افتاده و قدم بر سر جان نهاده اگر در کل کون
فره در دیده هست او آید درین راه درست بنود که گفته اند لَنْ یَصِلَ إِلَى الْكُلِّ إِلَّا مَنْ الْفَتْحِ
عَنِ الْكُلِّ ثَابِرٌ کَانَ گفته اند که شبت معراج اگر آن متر کونین هیچ ذره باز نگردد شبت
بدست شدی و تقاب قوسین نرسانیدندی رباعی هر خسته از رنگ گفتاری درین راه کی رسد
در باید پرده سوز و مراد باید گام زن با دو قبله در رو تو حید نتوان رفت راست یا هوا
دوست باید یا هوا می شستن با آورده اند که آدم صلوات الله علیه چون در شبت رسید
شرعیت میگفت وَلَا تَقْرَبُوا هَٰذَا الشَّجَرَ طَرَقِیت میگفت اَصْبَحُوا مِنْهَا شَرِیعَت

ناتوانی
درین راه
بسیار

ناتوانی

درین راه
بسیار

ناتوانی

ناتوانی

دست ازین درخت و نور دار لقیق میگفت آتش در همه زن آدم گفت در بهشت اینجا
 عالم آراست است و خواجگی بر جای آما مارا در دلی می آید که روزی در کلبه اندوه خود رویم
 که حدیث ما با خواجگی راست نیاید بستر اند آمد و مادر غریب می آئی گفت چرا نیایم که مارا
 کاری در راه است گفتند کار بسیار گفت ازین کار دیگر کار ساخته تر است بهشت در فرات
 در قنوان و ملائکه چاکر و خادمان گفتند دار السلام بر از السلام بدل باید کرد و تاج از سر
 باید نهاد و سجای تاج خاک فلاسین سر باید کرد و نام نیکو بلاست و عطی آدم رب
 عوض باید کرد گفت همه کردم و ندانم آلابی در عالم و آدم در بهشت غارت برویست خانه
 خلافت کشیدیم ربای سع کار ازین خوب تر کدام کنم؟ خوشتر بنده تو نام کنم پنج
 نه اندیشم از بلاست مطلق به هر کجا بنیت سلام کنم تا گوی که از آدم بهشت باز مستند
 چنین گویی که آدم را از بهشت باز ستند دل بر میان مرغ بریان نیا ساید جان سوخته و جگر
 خسته بخور و قنور ننگر آب خاک اندک شمر هر چه دارد آب خاک ارد و هر چه آمده است
 با آب خاک آمده است بگره نقیض دیوار اندوده اند چون شهاب و محبت از آشیانه عزت بر پرید
 بر عرش رسید عظمت دید در گذشت بر گری رسید و سعیت دید در گذشت و بر آسمان رسید
 رفعت دید در گذشت بر خاک رسید محنت دید فرو داد گفت عجب بیان چیست گفت من
 و اممت میان ما بنقطه تمیز بود در عالم صحت و در عالم معنی خود دانند آنها که دانند برادر
 باش و لنگان و لوکان قدیمی می زن که این ولت افضل است نه بهستحقاق بالکمال
 اگر بهستحقاق بودی نصیب من و نودره نیادی لیکن علت از میان برداشتنند
 تا چنانکه پاکان امیدوار اند بی پاکان و نا پاکان هزار چندان دارند آن سرزمین که آشیان
 سگان است نه ابو که صدر ملوک گردد و لیکن سباب در میان است اگر نخواهی که بجا
 رسی یا کسی گروی لابد از اینجا که نهاد شوریده و آلوده است پیتر باید شد و قدسه باید
 از شریعت زاد و راحله و تحقیقت بدرقه و دیگر حدیث و حکایت در بایستی و سله که
 دل است امروز در کار است و فردا در کار است امروز در عشق و رشوق است و فردا
 در راحت و دن و گناه اندا نا که خداوندان اند و نه اند اگر فر و ابر بخیزند و سینه خود را نگرند اگر

در

باز از بهشت از آشیانه عزت بر پرید

سگان با جایی
 پیتر باید شد

زده از اندوه خود کم یابند فریاد بر آرد که هشت هشت یک آن اردیبهشت آن روز که در روز

مکتوب پنجاه و یکم بسم الله الرحمن الرحیم در طریق الی الله

برادر محترم رسیدن ارشده الله الی طریق الحق بدانند که خواجہ پایزید را پسیند رحمة الله
 علیه کیف الطریق الی الله فقال المسائل ان عینت عن الطریق تصل الی الله
 گفت چون تو از راه غائب شدی بحق رسیدی از اینجا معلوم کن جایی که راه بین حق بین نبود
 خود بین حق بین چون بود مرا تو را با سر و ریش خود کار افتاده هست جز خود را نمی بینم
 تا جرم نمی پرستم مگر خود را اگر نظر من و تو بر وحشت هبل بت نفس خود افتد هرگز دعوی
 مسلمانی نکنیم و آن انگاه توانی دید که قطره از قح شرع در دهن روزگارت افتد و دید
 دولت کشا ده شود و آنگاه کین بیت روی نماید که گفت پیت تو به کرم ز سر پستیم
 نامه چون نام تو زبر کرده گفت انداختاب بنیازی که بر دریا های علم علمای تافت و تافت
 دریا با قطره غم نگذاشت گفتند ای ساداتی که همه بند ما از کلید شما بازی شد چرا در سحابه
 گشت این دانی چیست کواکب ستارگان را چندان دعوی وجود و کار و بار است که سلطان
 آفتاب طالع نگشته است چون سلطان آفتاب طلوع نمود همگی سر انده دعوی وجود ماند
 نه گفت و شنید نه کار و بار از اینجا بدان ذرات وجود را ببرد توحید کجا طاقه با و چون
 آفتاب علم او تباد همه علمای جاهل شود چون امارت او تباد همه را از تپایی کرده شود چون
 قدرت او تباد همه قدرتها غر شود و چون جلالت عزا و آشکارا شود همه جلالها و عزها در
 خاک مذلت افتد و چون وحدانیت او پدید آید از جمال بر و ارد همه موجودات در مباد
 عدم منعدم شود تا توانی دعوی مالکی کنی و کار از تو دریغ نپذیرند و در سر باید با تو
 خصوصی نیست اما خود را فراموش کن خط خود بخوان گویند چنین من چنان این من عو
 با تو همان کند که با فرعون کرد که گفت انار کیم الا علی و این نفس تو با چه دوستی گوئی
 انار کیم الا نفس نفس تو همان فرعون می کند که نفس فرعون کرد لیکن نفس من عو چنانکه
 بود خود را نمود اما نفس تو خود را بلیاس مسلمانی تو می فرمود و تو مشیت خود را می فرمود

او را همان و عجمی است که نفسش غوان بود لیکن می ترسد بر جان خود اگر خود را نماید و بجز
 آنیکشته شود و زینهار خداوند عباس غلامش را اینجا توحید برگزیده اند هرگز پیدا
 آید سرش بر دارند چنانکه البیض پیدا شد سرش بر داشتند بنده را ملک بنمود و بر خود
 ولایت نمود باید که هر چه کند بدستور مولی کند بر فراو را اختیار خود قرآن مجید میگوید
 ضَرْبَ اللَّهِ مَثَلًا لِّلَّذِينَ آمَنُوا كَالَّذِينَ قَالُوا لِرَبِّنَا عَلٰی سَیِّئَةٍ رَّعٰی وَاَعْلَمُ وَاَعْلَمُ بِمَا یَعْمَلُ
 و دولت بیکه مرید این دیده جز بد رگای پیران کار کرده و رباعت یافته نیاید که چنین گفته
 اند مَنْ أَحْبَبَنِیْ لَمْ یُکُنْ لِّهِ اُسْتَاذٌ فِی الدِّیْنِ فَاِمَامَةٌ اَبْلَیْسَ و علماء چنین گفته اند الْعَالِمُ بِخُصْرٍ
 مِنْ اَقْوَامِ الرِّجَالِ کَسِیْ کَمَرًا و خواست خود معامله و زرد چمنان بود که و نشسته از کتاب
 یاد گیرد و بگوید اگر چه عالم بود و لیکن چون بی استاد بود راست نبود پس بدانکه چون تو
 بگردی گفته تو بگرد کار تو نیز بگرد و اگر تو هزار بار جامه و لباس لقمه بگردانی و خود را
 در میان این قوم تقیه کنی تا تو نگردی اینهمه سود ندارد و از اینجا میان این طائفه گردش
 اصلی بزرگ است در جهل از ریاضت و خلوت مقصود گردش است که بی گردش هیچ
 رازش و است نباید هرگز اینی که بظاهر خود در ماند دست در بند و ستار و جنبه و
 و در کوتاهی و درازی جامه و سپیدی و کبودی آن بدانکه هنوز در بند خود است و در پیش
 خود دست یا غلامی خود توانی کرد یا غلامی دین خندان لا یموتان تا در خود یکدیگر طلب
 قبول خلق و آرزوی جاه می بینی اگر کسی ترا استخفا کند او را بی حرمتی است کنی و ترا باو
 خشمی بود بدانکه تو همان دشمنی یا همان خواجه محترم هنوز ترا دین قبول نکرده است
 ترا در خود می باید گشت تو جامه میگردانی چه سود اگر تقدیر کنی که هزار سال در یک خرتنه
 بگذرانی و همه عمر گلیایی بسربری و در صومعه سهار کنی تا کسی ترا نبیند و همه عمر غایت تابش
 ترا سایه کنند مگر تا خود را غلط نیفتی اینهمه فریب نفس است و مکر و خداع تا هر موی که بر تن
 است بگردد تو گویا ندیده و از تو تر آنکه دولت بر تو کشاده نشود و سلطان دین ترا
 در حمایت بگیرد و در جلد بدانکه هر که از خود خیزد بر آید در خود فرو آید قدر و عزت این
 اینجا بدانند و آنکه دیده مار و گزوم برستان نه چنین آن از صلاح و تقو و عنایت ایشان است

در این
 مقصود از اصلاح و تربیت

لیکن در کار است نمید و چون هوای گرم شود و باد ببردن گیرد و روزگار دست و پا نگاه
 تماشا کن تا چنانکه نفس آن می بار و گشودم اوست نیش آدمی زبان اوست چند گاه
 که در خانه بنشینند و از خود و صلاح نماید آن وانی چیست کار بر مراد او نشده است و دور
 نخواهد چلی افتاد و است خواهد که آن خلل را که در خواجگی شده است برین بلیس بشود
 چنانکه بسیار شغل و ازان و کارگاه ازان را دیده که چون از شغل خود مفرط شوند و در قدرت و توان
 خلل افتد بر سر سبب بنشینند و در خلل در پیش بند و قرآن خوانند و روزه نوافل بدارند و نماز
 نوافل بگذارند و آوار و را و فراخ بخوانند هر که بر ایشان در آید گویند کار کار نیست
 هیچ نیست خداوند را که کرده است این سخن و نفس خود راست و درست است و لیکن آن مرد این سخن
 نیست نه بینی که اگر آن شغل را بد و باز دهند و بر آن تبه بنشینند و بشا و در عالم گنجی و سرخ و غیرین باشد صریح
 چنانی شغل است که در عالم گنجی و بکار و اجیران و بزرگان و عواما از چنین گیرند و در خانه بنشینند
 چند گاه زبان خود را است کند و تیغ بند بر آب سید به تبار خلق زنند و از جمل زهر نفس را
 غیرت دین نام نهند و از حق و نادانی غیر نفس اصلا بترشع گویند ز چهار نگار آیران و قبول
 نکنی و در غلط نیفتی پس از اینجا معلوم شد که کسی آبی بر قدم نهادن درین راه درست نیاید
 که بزرگان گفته اند روح در استغراق در عالم محسوس مانند مرغی است در دام افتاد و هر
 اضطراب پیش کند و دست و پایش ندانند حکم و دیگر و در ضرورت محتاج بود کسی دیگر که
 بنده و کشتاید و آن پیر است و پیر مثال فرستادن پیغام است صلوات الله علیه و در دیگر است
 که مرید در ابتداء حال قابل انوار حق نیست زیرا که او بر مثال شب پرک است دیده او
 طاقت ریشنائی آفتاب ندارد و در تاریکی محض رفتن ضلالت و هلاکت بود پس ریشنائی
 می باید که از آفتاب کمتر بود تا از وی انتفاع تواند گرفت و بر ریشنائی آن راه تواند
 رفت و آن ریشنائی دل پیران است ریشنائی آن اندک که بر مثال جرم ماه قابل انوار نیست
 شده اند و دیگر مرید را چون در مطلب پیدا آید و شفا و درو مطلب کند و آید که چه میاید
 کرد چون عنایت حق او را به پیری رساند از وی حکم نظر درونی در زمان کار باید و بوی
 حق با اسطرال پیر میباشم در سر گذردن نهاد و سکون باید و اوست ایست ای برادر

باین آب و خاک سیر ما و کره ماست و در خبر است که چون عزرائیل آهنگ جان یکی ازین است
 کند از حضرت عزت بدو خطاب رسد که سلام و تحیت ما اول بدو رسان پس است بجان
 او برو در کلام مجید خوانده که فراعن تعالی بواسطه بر مومنان سلام گوید سلام فوق
 مِنْ دُنْیَ قَسَمِ لَیْلَهِ الْاَلَهَ الْاَلَهَ کَلَامِ اَوَّزْلِ و سلام و ازلی اگر از اوشتیم در این مشتی خالیدان
 کریم نه بودی در ازل بر ایشان سلام نکردی غریزی بدین اشارت کرده است رباعی
 آنرا که ز محبوب سلامی باشد و ز حضرت او بدو پیامی باشد و در حلقه و بند گانش خورشید
 نیز مقصودیم که از غلامی باشد و در لیلۃ القرب و الکدر است حق تعالی برینا صبر صلی الله
 علیه و آله وسلم ابتدا کرد گفت السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَيُّهَا الْبَنِيُّ غریزی اینجا سیگوید چون دوست
 از بعد بعد و فراق بیکدیگر رسد اول آن سلام کند که شوق او زیادت بر د و انا انجم
 اشد شوقا و این معنی است و آنکه شنیده حضرت رسالت سلام بر پیغمبری گویی و بر نبوت سلام

در خبرین جاری گویند

مکتوب پنجاه و دوم بسم الله الرحمن الرحیم در گفت و رفت

برادر شمس الدین شرفه الله بالعلم و المعرفة بدانند که جمله علماء گفت را اصل نهاده
 و رفت را برگشت بنا کردند و گفتند نخست گفت هست پس رفت و رفت فرزند گفت
 تا گفت نبود رفت درست نیاید ایشان که علم گرفتند از راه سمع و لطف گرفتند و اهل حقیقت
 علم که گرفتند از فتوی العالم گرفتند خواه چند مرتبه الله علیه گفت حدیثی قلبی
 عن کسی و این انگاه بود که آن مرد در شرح مع شده بود و این دولت که باید بهر
 رفت شرح باید و اهل حقیقت چنین گفتند که علم سخن نیست علم دیگر است و لطف
 دیگر است زبان را با علم قلمانی نیست علم آن بود که مرد را در راه دین بکار دارد و لطف در
 علم مجاز بود و در علم حدیث بود و علم جز در عالم حقیقت نبود و آیت زبان بر حروف است
 و حروف متناسبی به علم که بود از دل آورد و دل را برگ نیست و عالم حقیقت هست و
 خداوند تعالی علم بهر کسی که بدو سخن از کسی بازند از زبان از کسی و بیخ نیست همه را
 مرغان از زبان هست و لیکن دل نیست و چون دل نیست علم نیست اگر مرغی را که

باز علم است و اصل از کلام

علم دیگر از لطف دیگر

بیاورد بگوید لیکن من قن نتواند کرد اگر موعود می باشد تکلف نمی آید بگوید از اینجا است که خواجده
 گوید رحمه الله در همه آسمانها از این شیخ تعلیل هست لیکن دل نیست که جزو آدمی
 فرزندان و بقیه بگوید که کس علم آن بود که راهش را است و اختیار بر تو بر بندد و ترا بکشد نماید بگوید
 اما علمی که آن شوق تو باشد تا ترس شوق و مراد نفس برساند و سلیت باشد ترا بدگاه روان
 و ظالم این آفرانه علم گویند آنرا دام خداان گویند علم آن بود که ترا از صدر عالم با نگاه کند
 و از گفت گویی آرد و از منافست و منازعت ترا برساند آنکه کلاه خواجهی بر سر تو نهد
 و کمر عونت و دعوی بر میان تو بندد علم آن بود که آینه حقارت و جسارت و نقصان
 تو در پیش تو وارد هر گنجی که مسلمانان پیش تو آید و این خود از و در کشی و بگوی نباید
 که آسیب از جامه من بوی رسد جامه آن مسلمان پلید شود پیری در راهی میرفت
 با میری چند سگی پیش ایشان آمد مردان از و امن کشیدند و پیر تر و آن کشید پیر بزرگوار رسید
 شما از و امن کشیدن چه بود گفتند تا جامه مای نماز نشود پیر گفت عرض من این بود آن
 سگ من آلوده نگردد ایشان خود را چنین دیده اند پس باید که چون مسلمانان در راه بینی راه
 بد و بکناری و خود بگوشت شوی چنانکه اهل ایمان مسلمانان کنند چون دل خود بر بینی خود
 کلاه خرد در سرت نهند و خواجه ذوالنون مصری رحمه الله بگردان مجلس نشینان در
 بفرمودند تا از وی سوالی کردند که داناترین خلق کیست گفت منم باز سوال کردند داناترین
 ترین خلق کیست گفت منم گفتند این سخن را بیان کن گفت داناترین خلق لعیب
 خود منم و نادان ترین خلق لعیب خلق منم و ندگان راه حق تیغ که زده اند بر فرق
 خود زده اند اکنون با موعود روزی و علم بر فرق دیگران می زنند لاجرم هیچ شرفی
 نمی آید و دیگر عالم آن بود که خشیت یعنی من و من اگر گرفته بود و اما خشیت الله من عباد
 العلماء پیدا آمد که خدا صدت گوشت است چون در صدت خشیت نه بینی بدانکه
 در دایمی سینه گوشت است خشیت آن بود که بهر هوا نسیمی اگر موعود راه بر تو بگیرد
 باید که بدو راه بگذاری با او دران راه مشارکت و منازعت نکنی خواجده بدان و در حرم
 که میدانند یا بدان و در حرم که دارند یا بدان در حرم که در راه دین نهاده هست تکلف

در این کتاب از راه شوق
 در این کتاب از راه شوق

اول آواز کمی سمع او رسد فوج بود لاجرم هر که بدین حرت واقف شود زیر پوشش آب کرد
و خواهد که در عدم شود و دفتر وجود از وی پاک گردد و آنانکه درستی ابدان دارند اگر چه
در جهائی بد یافتند از ولایت و نبوت و صدق محبت آن روی بر بند بر کسانی که از عدم
بوجود نیامده اند آخرت نمیده که آن سلطان انبیا و تاج اصفا که **لَوْلَا كَلَّمَ الْخَلْقَ
الْأَوَّلَ اَنْ يَرْسُدَ** داشت که چه گفت **يَا لَيْتَ رَبِّ هَکْکَ لَوْ خَلِقَ هَکْکَ اِی کاش می
محمد محمد را نیافریدی و عمر خطاب رضی الله عنه با این خلعت و رفعت که شنیده لَوْ کَانَ
بَعْدَ نَبِیِّکَ لَکَانَ عُمَرُ** اگر بعد از من پیغمبری بودی عمر بودی روزی در
راهی سیرت دست دراز کرد و گاه برگه برداشت و گفت **يَا لَیْتَنِي کُنْتُ هَکْکَ**
ای کاش که که عمر این گاه برگ بودی و عمر آن حصین رضی الله عنه بر خاکستری میگذاشت
دید که باد در کافانه بود و ذره ذره در غش سیر و گفت **يَا لَیْتَنِي کُنْتُ هَکْکَ** ای کاش که من این شکر بودم

مکتوبه خواجه شوم و بهمت و فضیلت معرفت در روز جمعه و خواندن
سوره اخلاص آیت فان تولوا فقل حسبي الله کان یا بعد از هر فریضه

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اشعوس الدین شرفه اندیش بشارت لایق الله بداند که مرید دون بهمت جائی نرسد
مریدی که اسب بهمت وی تا به بهشت پیش نرزد او مرد این میدان نیست گفتند
عارفان است هم چنین با برادر خویش خواستن کار زنان بودند کار مردان سیرین می
آنکه **اَیَّامُ کُنْتُ رَحْمَةً لِّعَلَّی حَرَامٌ عَلَی مَنْ کُنْتُ بِهَکْکَ بِاللَّذَّائِنِ اَنْ یَّحْضَرُوا مَجْلِسًا**
کسی که بهمت او از هر چه نسبت بدینا را خیرت دارد پاک گفته است حرام است او را که
به مجلس نا آید باین معنی آنست که گفت **قَطْعُهُ عَدْلُ اَنْ یُّوَدَّ اَنْ یُّسَرَّ** که خود را به از حد
حدوث برتر آید + انگاه لیون حضرت او به در محفل است اندر آئی به کسی در
زیر بهمت خویش نه آنست و قیمت هر کسی همانست که بهمت او است که بهمت او کلی نیست
چون بهمت هر کس نیست او است از بهای هر کسی بهمت نیست این امر روز میتواند خیرت

تفسیر این حدیث
کلمه ای که در این حدیث آمده است
یعنی آنکه هر کس که بهمت او است
یعنی آنکه هر کس که بهمت او است

پس آنکه بهت آن بود که با یصل تمییز آن بود که مایخج هر که است آن بود که در شکم در آید
 میتمش آن بود که از شکم بیرون آید و آن سن و تو نیم و این خود از کجا که مردان قیمت
 بود ای برادر اگر فر داسر بر بابا صلح شود که لا اهلینا ولا لنا فی چیزی بر ما خود نه چیزی را
 بود گوی از میدان برویم عارفی را در حال مرض موت گفتند چیزی ترا آرزوی است
 تا بیایم گذشت آری هست گفتند چیست گفت عدمی که او را وجود نبود و حیران شده
 گفته است رباعی از حال شناسیده ام میدانی بد و صفوحان مراد من میخوانی بد
 حیران شده ام بلطف خود دستم گیر ای آنکه تو دستگیر بر حیرانی بد الفرض مرید بلند هست
 اول قدم که نهاد بر جان خویش نهاده بر زمین اول تیغ که بیا زد بر جان خود آید
 نه بر کافر که کافر زخمی که زنده بر تن زنده بر قصد کلا نکند اما نفس زخمی که زنده بر قاعه دین
 زنده و چون قصد غارت یان نکند زخمی که زنی بر نفس خود وزن که اگر تو با او محابا کنی او
 با تو هرگز نکند پس ابل انجیر میث به تیغنا بر خود بدین زنده و همه قمر بر خود بدین زنده
 تا این سدید ولتی را پست کنند و قصد آن ولت کنند خواجه سنائی راست علیه الرحمه
 مشغول تو گنج نه سپهری در میان به بر آزار چار دیوار زمانه بد طلسم بند و نیخیاب لشکر
 در و دهنر موجود است لشکر بد تو گنجی لیک در بند طلسم بد تو جوانی لیک در زندان حبس
 اگر تو روی بنمای ز پرده بد بسوی هفت چرخ سال خورده بد چو از حق ترک زندان می
 نیایی بد عجب نبود اگر آن می نیایی بد این طائف بلند هست اند هر چه در تحت ذل کن
 در آمده بگوشه چشم نگردد و پشت و دوزخ را بخادی بارگاه هست خویش پسند
 بنده ای گفت هست رباعی خود را از خود ای سپهر جدا کن به پیر این صابری قبا کن
 سر پاره هر دو کون یکبار بد در عالم عشق او مهابان بد بر بام فلک بر آسمت بد بی کام و
 زبان بر و شاکن بد و سپهر انی ملکیت آست که حق تعالی از میان برده نه از عالم گرو
 نیافرید از آدمی بزرگ هست تر و این از است که هیچ گرو بی انگشت نفخت ویت بد من
 زو جی مگر آو میان را و اندر هیچ گرو و پیما میان و کتابها نفرستاد مگر در آو میان
 و هیچ گرو سلام کرده و از لای مگر بر آو میان و هیچ اسرا دولت دیدار خود را و مگر آو میان

از آن

خواجه سنائی از این شعر
 در وقت نوحه گفتم و فرمود
 است بسیار از شعر دانست
 که در زمانه ملک است
 در کتب می و در صحیفه

و آدمیان بودند که از قوت محبت خویش و بزرگی همت خویش طاقت فراق نداشتند و
 از دل ایشان حجاب برداشت و بعضی از چشمشان حجاب برداشت تا در دنیا جزوی از ایشان
 و در عقبی بجزوی ننگر بستند و این تحت و کتب کاذاغ البصیر ما طعی اموختن غزیری
 گفته است معشوقی الا ای مرغ حکمت و ان زانی به چه خواهی یافت به زین آشیانی
 به پرواز معانی باز کن پر به سرانجامی هفت در را باز کن در به چو تو بر سر دره حضرت نشسته
 تو باشی جمله و خود را نه بینی و نگر تا قدم بر غفلت نه نهی که روزگار بر بل غفلت تا در آن است
 گفته اند چون یکی خوابد که قدم مجاز در کوی مردان نه در آن شرفی که او را بلبلین خوشند
 و نه نش بگیرد و گوید من از این کاین کار لعنت بر میان بستم ام تا هر شسته روی قدم در
 کوی مردان نه نه اگر کسی بی تاج توحید و اخلاص و کوی مردان قدم نه نه قدمش بی کف
 اشارت برین معنی کرد که گفت بهیت معشوق مرا گفت نشین بر درین به نگذار درون
 هر که ندارد سیرین و آن لعین بر هر درون تنی از جا در بنبد که تکبری بدل از دنازی در
 نه بینی که از تکبر با آدم علیه السلام هم کالنه نشد اما چون صدیقی در خلعت پدید آید بر تو صدق
 او بر ساق عرش تا بدالبلین گوید و او بداه وقت کار آمد چه حیلست سازم تا قدمش بی کف
 اگر قدمش بی تواند کرد خود ویران رفتن اک خود به بند و گوید ای بیچاره با ساز و اگر نه بقا
 پدید آید و گوید یا صدیق در راه دین هر دم بر خود را باو بگویم مراد عای کن یا شفاعتی
 که کار من از اینم در گذشته است حاجت من آنست که مرهمی از لعنت بر غیرت بمانی تا این
 طرا لعنت در عهد دولت تو تازه گردد و آنکه اندیا علیه السلام خلعت بنوه فخر میکردند آن سر شفا
 بدان طوق لعنت فخر میکنند که بی واسطه برگردن او کرده است در خبر است که روزی
 خطاب بفرشتگان شد که آن سر شفا را بدو رخ بریده هزار فرشته بوی در آورند و بر سر او
 چنانند ده هزار فرشته و گیر و دکنده هم نتوانند چنانند خطاب بفرشتگان رسد که کرد
 که طوق لعنت ما دارایی به واسطه شکستن آن گردن جز از این و انباشت چون قدرت از آن
 طوق لعنت از گردنشان باز کنند آن لعین بیچاره گردد و سنگی از قوس و زحف سله آرد و او را درین
 گیر و ولعور در و زحف فرود آید و اینم لایمت لعنتی است که بی واسطه در گردن غازیل نهاده بود

اگر ولایت و لواخت بی واسطه در حق غریبان ظاهر شود ند آسمان باران کشته زمین
نه بهشت طاقت آن دارد و درخ جز عالم داشت باو شاه قدیم صدق مردان را بر تاج
از شیخ لقمان سخری رحمة اللعیر روایت کنند که وقتی در سماع بود یکی از درویشان صاف
چنانکه مرغ بر در برید و بر سر درخت نشست گفت یا لقمان بیا تا بهر کجایم لقمان چه اند گفت ای سلم
مادر و کون کی بخیر ما که بر بیم بودن از دو کون بریم مگر آنچه بدست تو آید شنید و اگر نشنود با تو
ای بخیر یا میان بشنود که غفلت برتابد تا از او دست گیر و اگر در دنیا دستگیر نیاید که گویا در آخرت
دستگیر نیاید در قیامت و گیر که بشود اگر آبیچاره در میان این قیافان بعضی یک یک خویش نصرت میکنند
این سخنان لبقل یک یک نتوان شنید سخن این صد لقمان با میان نتوان شنید پس با میان
شنود تا دستگیر آید در دنیا و آخرت هرگز نماند که دستگیر آید که سخن این یاران ضایع نشود و بدست
تا یکی با نیرد بینی سر و ده خدایت صدمه دید باید کرد و سلطان انبیا را بین که مهر و سید
هر دو کون هست صلی الله علیه و سلم هر یک که علام مغیره پیدا می پیش می باز شدی و اگر
کردی و بدعا و وصیت کردی و بدو چشم گریان دعا داد و آیین گفتی اگر بر ملت ادبی ملت ایران
بوده است که شکیله را اگر لغو یا بشیر ملت ادبی کلاه دعویین از سر نه و کلاه عهد مانده اکنون جنبه پیشان
که میدان ملت ایران صبا هست عوشت نه گزینی آسمان زمین اگر گویی که است بجا که گفت ای
فی قیامت ی ای المؤمنین فی القیامه چه جا عوشت حقا هم حقا که رفعت عوشت از بالش حمت این مردان
زمین است که بینی که در حق سعد بن معاذ رضی الله عنه فرمود اهل العریین بموت سعد بن
معاذ علقه است سعد را بر عرش ولایت داد بود چون سعد از دنیا میرون شد لریزه بر
عرش افتاد ای برادر نسبت دم در عالم حقایق بر ایشان زنده است و هیچ صدق بهشت
قدم دولت ایشان مهور و عالم حقایق ایشان را تراجم القبا بکل گویند چنانکه بلال ارجسته صاحب
از روم و سلمان از فارس و حواجه اوس از قرن رضی الله عنهم صفایقین ایشان بر حاکم
که قدم نهاده ستون دین کردند و خورشید بهشت ایشان بر هر سطح که تا بدست قبول کردند و اگر
بر عاصی تا بدست موقوف کردند و اگر بر بیگانه تا بدست گانه کردند و حواجه سنان رحمة الله علیه گویند موقوف
جان فروشان بارگاه عدم خرق پوشان خانقاه قدم چنگ در حضرت فدای زنده

در دنیا و آخرت

در دنیا و آخرت

در دنیا و آخرت

در دنیا و آخرت

هر چه آن نیست پشت پازوده با عجب که چهارده به با عرقنا که اعتقاد همه به کفیل الله البشار از بهوش ساخته
 بنده ارحم بگوش و فلان از محبت مراد همه به بر از کثرت تضاد همه به علم شان بی حروف نادانی است به چه
 عجب که زیر ویرانی است به عجز و خست بقای دوجہانی به از زور کفر و مسلمانی به ساخت هر یک
 از میان همین به از قتل اسد شتم در نیم سیر به باده ناخورده بر رخ ساقی به هر چه باقیست کرده
 در باقی به آخر شنیده که دلیل صدیقی در قاروره بر میگانه عرض کردند گفت هرگز گمان نبرم
 که دولت اسلام چنین مرد بود که بکمرش شہتیاق در راه حق خون گشته است باز ناگه
 از او به دو دلیل چنین صدیقی سخن گفتن در حال زنا بر سر قدم به جاوہ ایمان نداشت گوی
 اسی منکر می دولت که بول ایشان بهتر از قول من و تو باشد یا نه اگر بوی سلمانیت است
 و بگو بهر از سر ارید عیان علم اکثر روز که بوقت نماز میتن را از سر دوکان و مسجد نمی توانند آورد
 این علم همان علم است لیکن این علم اند آن علم اند انگاه علم را همه کردار بود و گفتار
 نه اکنون که گفتار است و دعوی هیچ کردار نه و آنکه در حق چنین صدیقان سخن گفتن و
 بانکار و باعتراف پیش آمدن این از کوری و نابینائی بود گوئند نیکو گفته است مشغولی
 ز نور چشم سر خیزی نیاید به دولت زانو خمی می نیاید به عیسی او خرا چشم سر بود به ولی
 چشم دل عیسی در گرو بود به آی برادر عید پیشانی عهد بود که از سنگ بوی ل می ماند اکنون در عهد
 به روزان از داما و باکو سنگ آمد آسمان سوخته این حدیث و در حین نه این حدیث است اگر در کده
 گبران روانه آتش زبان حال شنوی که با تو گوید که مادر سوز خوشی صفتی ایم که مادر آپه و این مشت
 بیعتان نیست و اگر در تنگدست پرستان شو به چنین شنوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
 چون در عالم رسید سجده شکر تباران کردند و ز طاعت کعبه سپید شخصیت بت بود همه سرنگون سجده
 افتادند رباعی رفتم بکلیسای ترسا و جود به ترسا و جود را همه رخ بتو بود به ارا بویصال
 تو به تجانہ شدیم به تسبیح تباران ز منم عشق تو بود به خواجہ عطار راست علیه الرحمۃ مشغول
 اگر چشم دولت گردد بدین باز به بردن گردد در یک یک ذره صدرا زده همه ذرات عالم
 را درین کوی به نه بند یک نفس جز در شوش روی همه در گردش اند و در روشن مست به تویی شمی بود
 تو آن و ش هست به کمال عشق پایانی ندارد به چنین فته است در آن ندارد به آسمان این عشق که

در این

بنا

از او

و یک فلک از اعلیٰ علیین تا تحت الشری هر چه نام شمی بروی افتد در حقیقت وجود و در یک و یک
 اندازن می توانست که با دشمن در سافته هست و آرزو است در افتاده اگر کسی ترا پس
 که تو کیستی نگه ترا حدیث مسلمانان کنی در روز جمعه در وقت یکی نیت صحیح و دیگر بیان خطبه نماز
 و بعد از نماز دیگر ترا خوب حاضر باشد و خود را و کاتب را دعا یاد دارد و بگوید هر فریضه ده بار سوره
 اخلاص بخواند و در این آیه بگوید فَاِنْ تَوَلَّوْا فَاَقْلَحْ جِسْمِي لِلّٰهِ اَلَا هُوَ عَلِيْكَ تَوَكَّلْتُ
 وَ السُّورَةُ الْعَرَّاشُ لِلطَّلَبِ و بچین سوانه است نماید و بچین اندک که مقبول و مردود نگردد
 و مردود و مقبول نشود که هر که را البعث قبول رسانند سَعَادَةً لَا شِقَا وَ لَا
 بَعْدَ هَا و هر که را بذل و خوار گرداند شِقَا وَ لَا لَا سَعَادَةً بَعْدَ هَا انهم طالب
 در آفتاب قهر خوشتر از آن بود که در سایه لطف زیرا که سایه پرورد عرفت بی قیمت بود که گفته
 اند در فراق امیر صالح است و در وصال خوف بجزر با ای دل مشو از بجزر مشوش احوال در آرزو وصال بسیار
 در وصال بودیم بجزر آن لیکن در بجزر بودیم همیشه امیر صالح غایت شوقست فراق تو جور است مضروبیم شوق
 طاقت حوریت نیادیم پیوسته میگویم خسته اند علیه عاشقانند احوال در وصال بجزر آن در وصال بجزر آن
 آهی ابرو بالا آید اباد و قبول کار که عزت قبول خواستن خود را شالسته قبول انستن است این در وصال
 عشاق چیست اینجا نکه گفته است رباعی گریه پذیری بنده مقبول تو ام در نه پذیری چاکر
 معزول تو ام باز و قبول تو هر کاری نیست من بنده بهره و حال مشغول تو ام
 ای برادر اگر بپذیرد فضل الغام او عام است و اگر نه پذیرد و در نه بپذیرد جهان داری روایت
 و خود آن ثمره بخت شوریده ماست چنانکه بیاره گفته است رباعی چون چو بادشاهان است
 بر کرده او چون چنان بهره گراست که بپذیرد و غمی پسندیده است و در بر گرد و بخت شوریده است پسندیده است

پایه بنده در وقت نماز است

نوازش است

از وصال

از آن به بجزر

مکتوب پنجاه و چهارم	بسم الله الرحمن الرحيم	در نشر لیسین مرید
برادر اشراف الدین طاهر ابد بلیه طاعته سلام و دعا مطالعه کند و مقرر برادری با دو جوان مرید خود را بنام محمد بی آشکارا کرد و تجلیه مریدان خود را عملی گردانید شرط آنست که در تصدیق آن به نهایت تحقیق رسانند و قدم بر جاده صراط مستقیم مستقیم گردانند و توبه		

نوازش

نوازش از مریدان

و انابت هر زمان در چشم کشد و خرقه تجرید و تفرید در بر افکند شراب طلبی دوست ندارد
 بچشد و تنگ هست از نیامد شریعت بر کشد و سر و غوغا و هوا نفس کافر از راه خود بر گیرد
 و در سکر و مخمور و در اثبات و محو قدم زند عالم علوی و سفلی را بر هم زند چون حقان را ایت
 و لطائف طلبی احادی گشت و ثمرات مجاهدات و فوائد ریاضات حاصل کرد بمقام
 که روشن روش نزل کرد و در مقامات و درجات سالکان قدم نهاد و بر سر کوی مردان
 جای یافت چون از وی پرسید تو میدانی که گویا خدا را بد تعالی شوم تا او معنی داده بود
 و از کوی دعوی قدم باز کشیده روش را باب بصیرت و اصحاب معرفت یافت که در
 پنج مقامی خود را در میان ندیده اند و هرگز بدینچه داشته اند امین نبوده اند که بدیده اند بسیار
 پیر مناجاتی هفتاد و سال عمر طاعت و عبادت بر سر مقامات سنی و حالات رفیع نزل
 کرده و در آخر از قریب علت و بک الحمد لله ما لکیم و فواحتسب و کن پیش آمده
 ای برادر کسی که کار با جباری و شمار علی قتاده هست که اگر بهشت بهشت را عین و مزج
 گرداند و در مزج را عین بهشت از سیاه کعبه کلیسا بر آرد و از تکه که به سازد و ملائکه ملکوت
 را لباس ملکی از سر بگذرد و شیاطین ملعون را خلعت ملکی پوشانند و تاج قدسی بپوشند و محمد را کلاه
 رسالت بپوشد علی علیه السلام عیسی که سبز زیده طهارت بود و یحیی که هرگز گناه نکرده اند کشیده و یکبار
 سلسله بند و آه قهر بر پیشان انداخته و خالد و محمد آرد و در مزج بداند و کش از پیشانی که یک بند و دیگر نه
 طلم بر دامن حدشن نشیند چگونه جای قرار دینی بود و آنچه روی دعوی خود بینی بود
 آن یکی که سرمایه هفتاد سال تقدیس و تسبیح در دست داشت و ملکه ملائکه و استوارانش
 بود یکبار پیش نکشت اما بدینچه دید یافت آنچه یافت روزی جبرئیل علیه السلام بر سر پادشاه
 سلی علیه السلام سیده بود پرسید که حال شما در خطبه قدس چگونگی گفت تا آن یکی را ازین
 مایه و ن کرده اند هیچ فرشته در زانو خود امین نمانده هست هزار هزار جان طالبان
 را بر بامی نیازی بردادند و هزار هزار مردان دل سوخته را در زبانی نایاب غرق
 گردانیدند و هزار هزار چکر با اجناب آتش غیبت کباب کردند و از حضرت غرت ندای آمد که وجود
 شما چون عدم هست و عدم شما چون وجود غریزی برین منی اشارت کرده است بیت

احادیث بصیرت خود را در هیچ کتابی ندیده اند

در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

من چو تنه را عاشق از غم شستم کالوده نشد ز خون کس آنکس شستم ای برادر اگر طهارت
 و قدس جلد ملائکه صفت مرتبه آنها بود و طاعت و عبادت همه آدمیان تنها او را باشد
 پس آنست که خود را بهتر داند و یا نیکوتر بنشیند نشانه بلا باشد و هنوز متکبر است نهان که همان
 شربت خوراند که آن یکی را خورانیدند و همان را غنیمت داند که او را نهند بر خنجر باید بود و از
 خود و شکر آید خود را بنظر کفر باید دید و طاعت خود را معصیت باید شمرد و طهارت خود را
 آلاش و نوات خود را کله پسا و تبخانه و دستار و جبهه خود را زنا و ربهت و سجاد و خرقه خود
 را چلیپا و زندقه این خود مریدی که حقوق ارادت بشرها ادا کرده بود و حقایق ارادت
 رسیده او راست و این نشان سلامت او و علامت رسیدن به منتها مهت است او است
 اما بیچاره دیگری که در بند غرور و عادت مانده بود و یک حرف ازین تخته نخوانده است
 دعوی اینچاینی و همه لاف اینچاینی و در میان هیچ نه ازینجا فرق پیدا آید میان روشن
 عالم و جابل بدین جدا کرد یعنی از صورت و پندار از حقیقت و معرفت از ضلالت
 و بصیرت از غیایت و بتی از منتی همه گفته اند فی البدایة نطق فی نطق و فی
 التمهیدة سکوت فی سکوت بتدی از زبان بود و گفت و منتی را نه زبان بود و گفت
 همچنین است هزار دستان که شب روز بانگ کند بیک درم خرد و باز که عمری بانگ
 نکند بهر از دینارش تمیت کنند قطعه تمیت باز کس نداند گفت چه تمیت بلبل بود و انگش
 این تفاوت میان شان از چیست چه این کند کار و آن کند با سنگی بهر چه تمیت الیهات بود
 منتی را نفی بود هر چه جابل ایندار بود عالم را بت و زنا بود حق سبحانه و تعالی آن برادر را
 بهریدی قبول کرده اند و بصیرتی و علمی یا و تاهق را از سطل و معرفت را از ضلالت و روشن
 علما را از روش جهال و مذهب سنت و جماعت را از بدعت جدا کند و هر یک را بحق
 المعرفت بشناسد و سلوک راه راست کند هر چند اندک بود بسیار گیر و مبه و فضله الیهی
 و الاله امجاد و ربه احوال اعتماد بر حق کند و دل را از تفرقه و التفات نگاه دارد و مردی تو دیک
 حاتم احمد قدس الله روحه آمد و او را گفت بچه چیر روزگار سه گذاری که دخلی و خوچی
 نداری گفت از خزان حق آموخه گفت نان از آسمان بتومی آید گفت اگر زمین از آن و

علی بن ابراهیم
 در بیان
 و شرح اینان ۱۲

ای من الجمل الی العلم و در بارگاه جمل هر کافر کسی قرار نگرفت و الذین کفروا اولیاء
هو الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات ای من القاصم الی الجمل پس
چنانکه مومن را از شقاوت و کفر باید که نجات از جمل حاصل نماید که نجات العاقل حبیبی و
الاحق عدوی آخر فتوی شرح است چنانکه که محقق از جمل و جابل و حبیب است طلب
کردن محبت علما و علم فریب نیست علما و آخرت نه علما و دنیا و علم آخرت نه علم دنیا تا اولیاء
ایست که گفت مفتوحی علم را چه تو خواهی از بازی و آلت و ساز جاه از آن سار و حکم سود را به بردی
فمن بال جاه و بهر جای و ریاضت آجانرسانه محبت گیر و نه این اندک سعادت شعور مبین است که
در کعبه سده دست در پا که بر دونا گاه رسید و به کعبه که رالطی استادی و سکون است چون او صحبت و
مجاورت با آب فن بجز این آب و نیز جابر گردد و چنین مورد طیلان صفت نیست چون آب که در صحبت مجاورت با
به پدید آن که بر ترمیز مبین گیر و جبران که صفت است طیلان که صفت که بر دست چوب که را و در او که صفت
سیک و در پیلان که گفته شد دیگر طیلان است که بر کعبه اندک است از توافقت که در بود و چون با او چوبی صحبت
و مجاورت تعلق شد اگر چه کمین و مومن بود بر و آب تواند ایستاد و تواند رفت فضل صحبت
و اثر صحبت از اینجا بشناسد این ولایت میسر شود عالی صحبت قاضی صدر الدین چون خطبه
روزی کرده است آن برادر را بجای است که غنیمت شمرد حق سبحانه و تعالی از ظلمت جمل
بیرون آمد و بر روشنائی علم منور گرداند و نیاز و بیچارگی پیش گیر و از دعوی خواجگی دور
باش خواجگی پیل عبد الله شری حقه الله علیه گفت درین راه نظر کردم و بصیرت بجای
برگاشتم هیچ رای بخداوند عزوجل نتردیکت از نیازند یم و هیچ بجای قوی تر از دعوی نیانتم
ای برادر بر ما ابلیس فر و نگرتا هم دعوی بینی و برادر آدم فر و نگرتا آه نه نیار بینی ابلیس گفت
آنا خیر منه تبر از میگردانیدند آدم چه گفت ربنا ظلمنا انفسنا سجود و ملائکش گردانید
و بخت خلافتش بنشانند آیت نمک که از نیازش دزد که نشد بهشت بهشت اطفال
گردند انلاکسش دزد نقصان نه پذیرفت گفت خداوند انکه میگویی انی جاعل فی
انراض خلفه درست و است است و آن فضل است اما حق ما این که ربنا
ظلمنا انفسنا چنانکه است خلافت عطا است اما او نهاد ما این است که ربنا ظلمنا

انفسنا اگر فردا بشت کرد و بگوشت چشم دل از نگرانی نیست بی قیمت و در آیه شریفه پانزدهم که می بردارد
گذردم نخست چه گرامی کند تر که خنجر آخانی بهیت پدرم رو غله فغان بگذردم نخست چه گرامی کند که با کجایم و غم

مکتوب پنجاه و هشتم بسم الله الرحمن الرحیم ذکر در اول مرتبه برید

برادر شمس الدین سید الله بدانند که اول مرتبه از مراتب پدرا راه شریعت است چون بشرط
شریعت ملطبت نمود و در محافظت حدود آن بکوشید و حق آن تمامی گذارد و محبت عالی
دارد و به برکت گذاردن حق شریعت و شرف علوم است طریقت بدو رو نماید و آن اهل
است چون حقوق طریقت بشرط بگذارد و از همه او تمامی بیرون آید بهیت عباد دارد که گفته
اند بر بی بی بهیت هیچ جان رسد از برکت آن محتاجانه و تعالی فضلا و کرمها پرده از پیش دل او
بردارد و معنی حقیقت که مطلوب الکان مقصود طالبان صادق و قائم است بدو رو نماید چنانکه گفته اند
مثنوی خیا است این کی بی شرع و طریقت به کشایدت بی حقیقت به طریقت بی بهیت

بهیت حاصل حقیقت بی طریقت نیست حاصل بیکدیگر تعلق هر سه دارد و کسی شان
تفرقه کردن نیارود چون مرید صادق را بمعنی برود و روی از به به بگذراند و در طلب آن
که هر چه با جهاد بر میان جان بپزند اگر دنیا و آخرت هزار بار پیش او آرند بگوشت چشم ننگد
و هر چه نام غیر بودی افتد بهت و زاری خود و تعلق کند و کارهای صعب بر او آسان گردد و
دشوار بر طبع آدمی جز بی تعلقی و بی خیزی و تمنای نیست که این صفت مرید بهیت نه زنده
پس اگر پیشین نفس حاصل شود این جملا و اسطوب گردد و اگر کسی را بینی که این مطلوب را بداند
بدانکه این معنی در روی نموده است و نظر او هنوز بطریقت نگشاده است و جامع بهیت
هنوز بر نروده اند نشان مرید صادق آن باشد که بی اسبابی بی خیزی و تمنای و در روی

اختیار کند و در آن متغیر و سبابی باشد و هر مرتبه که عالی تر و هر چه که تعالی تر است خواهد
کائنات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله و سلم در آن فخر مکرز و عبادات نه نمودن بیک تقصیر
در بعد زاری اتمثال از حضرت ذوالجلال و جلال است و گفت اللهم احببني مسكينا و امني
مسكينا و احشني في رمة المساكين آن چه طالع باشد در عالم که محمد رسول الله

در این مرتبه طریقت را اصول
بهیت و بی طریقت بهیت
حاصل نیست

در اتمثال چه بود
در عبادت خلایق
در عبادت اولیاء

در حیات و محاسن خود صحبت ایشان از خداوند عزوجل درخواستی که در حیات و بعد از
ایشان را با من دارد دولت را جای نبودی تکلیف که گوید مراد حیات و بعد از حیات ایشان
دارا ما گفته اند عالمها بگردند تا یک مریدی بیابند یا نه چنانکه شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمه
الهدی علیه فرمودی که چندین سال است تا من خواهم که مریدی یابم مرید ایلیس صفت یابید که
بود تا از وی چیزی آید و خود را در فرمان بخشین دیگر است و در اوقات معشوق با عشق می
فرمان بیرون است و اوقات درون اگر سلطان محمود ایا را گفتی که برو خدمت دیگری
کن و او بر فتی خطا بودی آنکس که درین مقام فرمان بردار نبوده بود خدا تعالی فرمود و سأل
الی مغفرت من کذب و حجة تا چنگان طامعان آنجا که فرموده بودند و دیدند عاشقان و
چنگان گفتند ما کجا رویم بیت گفته دیگری کن خنمای بنیای نه که تو دیگری خوشتر
نمایی باز خدایا طالبان تو از کجا بهشت تمناعت کنند و محبان تو از کجا بدگیری فرود آید
بیت گفتی که برو خدمت ما کن کوتاه پای و دست کجا رویم کجا و انحراف به حکایت یعقوب
پغیا به علیه السلام چون از کنعان بصری آمد بطلب یوسف می آمد و اگر نه نان گوشت و حلوا
بکنعان هم بود گفته ایشان است در دنیا خوردن و آشامیدن و در آخرت خوردن ایشان
حاشا و کلامیت در عالم جان آب عجب آن هزار مایه فی ما چو تو در هر دو جهان عاشق نام
بهشت مایه و ایست نهاده در راه طالبان تا خود عاشقان بهشت کدامند و عاشقان اند
کدامند اگر هزار بار باز گرسنه بود حیدر او را از روی قوت سورچه دلش هرگز نباشد قد
عليه کل اناس نشاء لکیم میدارد این هزار هزار گونه خوب بود و هزار هزار نوع رجا
و هزار هزار شیب هزار و هزار عقبات و گذار چندی چندی فرود گذارند و هزار
زنگش بر آن چون در سایه پیری بود و چینه و راه رفته و طیب طوق گشته در هر عالمی مختلف
عالمی مختلف فرایند و در هر جنبی مجبوری دیگر سازد این همه آسان بود و اگر بخودی خود
رو و خطر عظیم بود و این که شایسته گفت مشایخ است رضوان الله علیه و این عالم
گفته اند که بقیه کبریا که از دست این کار پیدا آید مورچه باید که خوابد شمال از مشرق یا از مشرق
بکعبه و اگر بخودی خود رود هزار سال برآید رسیدن محال بود و خطر جان در میان آید

اما اگر خود را در پیکوتر بندد و یاد پر بارش نشن بر وی سان شود کارش بر زمین است که خود را
در پیکوتر بندد و چون در بست او را خود رفت راه کبوتر کار مرید است و بست او خود رفت و راه کبوتر بازدهد
او خود بخند گاه کبوتر ساند بهیت مسکین بود و بست که در کعبه رسید دست در پیکوتر زد و ناگاه سر
همچنین پیکوتر مرید است و سرید چون سر و غایت چون خود را بر پیکوتر بندد راه خوش نشن
آن راه پیکوتر که بازدهد نفع اندر مریدی خدای را در جان پیر دیدن باشد که پیر آینه مرید است
که در روی خدای را بنید یعنی بداند و بشناسد دیدن چشم تا غلط نکند هر که در راه طریقت است
پیر و مرید باشد پیر را در هر کس که برخواست و مرا خود رود و مرید را خود است نه مرید پیر
مریدی پیر استی باشد **يُطِيعُ الرَّسُولَ فَقَدْ اطاعَ اللهَ** و آن وقتی بود که اعتراض از
سیان برخیزد هر چه توان فعل و حال صفت پیر بنید اعراض نکند و تسلیم تصرفات پیر
ظاهر و باطن و در حجت بر خود بر بندد و در حاجت بکشاید و قدمی حکم خود نزنند پس تصرف
و هست پیر ممکن است که مرید را بنزد ساند و از پای گاه پیشگاه آید و از مریدی در بند
پیری نشاندای برادر هر گز نهاده اندانیم که شنیدی بهی ساخته به وجود هستی برخی و با
آما مدبران دبی دولتان را چون نصیبی بهی شکل نمایند یکی را دماغ فضل تاج لطفت
بر سر نهی یکی را در زندان عدل دماغ قبر بجا نهی یکی را در نار طلال بگذازد یکی را بنور جهان نازد
از خاک خوار شخصی در وجود آورده و لباس حسرت افلاک پوشیده نام طلوی و جوی و در عالم
نشر کرده پس این هفتصد هزار سال را با استقبال فرستاده و فرموده **سجود خلاصه اعمال** و سر
احوال تمام است بر سر دولت او نشاندای برادر چون در یک حجت حق هیچ کرامت و نفع
زند جمل زلات و معاصی نمودم و تلاشی کرده و به عیب رنگ بهر گز و زیر که زنت و نصبت
لم یکن هست و حجت لم یزل هست لکن بالمیزل کی برابر تواند شد او را این خاک کار حجت
است و اگر نه این سیاه کلیم و جو را این ذره خاک ناپاک را کی زهر بودی که قدم بر شایه
بساط مالک الملک نهادی ای بسا خدایان دردی حدیث شیطان در روی المیده و در حجت
روزگارش در نر بله شنوات پیا المیده ناگاه **علي الفتح رسول قبول وصول پدید**
آید گفته **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي لَمْ يَلْهُوْا لِيْ مَعْلَكَ كَلَامُكُمْ وَاسْلَامُ**

مکتوب پنجاه هفتم و ذکر سلم سائر جن اکبرم اول مرتبه مرید بعبادت و دیگر

برادر انجمن الدین سلم الله تعالی بدانند که اول مرتبه از مراتب مرید شریعت است چون
حق شریعت بتامی بوسع طاعت خویش بگذارند و بهمت عالی اردو طریقت او را در نماید
آن راه دل است چون حقوق طریقت تمامی بقدر وسع گذارد و بهمت عالی دارد و پیرده از
پیش فل او بردارند و معنی حقیقت که راه جانست بدو بنمایند مشایخ طریقت رضوان العظیم
در راه خداوند جل ذکره برای مریدان سالکان به سبیل اجمال چهار منزل نهاده اند گفته
اند تا مرید و رنده ازین چهار منزل نگذرد بقصو نرسد منزل اول عالم ناسوت است منزل
دوم عالم ملکوت است و منزل سوم عالم حیرت است و منزل چهارم عالم لاهوت است تا از
عالم ناسوت نگذرد بعالم ملکوت نرسد و تا از عالم ملکوت نگذرد بعالم حیرت نرسد و تا از عالم
حیرت نگذرد بعالم لاهوت نرسد و عالم لاهوت عالمی است بی نشان چون مرید آنجا رسد
از نور رسیده ناسوت عالم حیوانات را گویند و کار این منزل از طوطی خمس است چنانکه خود
و پوشیدن و دیدن و شنیدن و آنچه بدین ماند چون مرید بر باضیت و مجاہدت ازین عالم بگذرد
و این صفات را بگذارد مگر بقدر ضرورت بعالم ملکوت رسد و ملکوت عالم فرشتگان است
و کار این منزل تسبیح و تخیل و رکوع و سجود و قیام و قعود است چون ازین منزل بگذرد و بنادین
این هنر را و این صفات بعالم حیرت رسد و این عالم ارواح است و روح را کسی شناسد الا
ما شاء الله و حقیقت که گذرگاه اوست و عبارت نیاید و در اشارت بگوید و کار این منزل
چون محبت و شوق و ذوق و طلب و وجه و سکر است چون و رنده ازین صفات مجرود
گشتند و خویش در عالم لاهوت رسد و ان الله الى و بان الله فی و این عالم لاسکان است
اینجا که گفتند بیانی است آنست که گفتند رباعی در دیده دیده و نهاده اند و آنرا از
دیده و نهاده اند و نهاده اند که کمال افتادند از دیده و دیدنی کنون آراوند و سیران
که مرتبه است شریعت و طریقت و حقیقت گفته اند مجموع آدمی سه چیز است نفس و دل و روح
هر سه راه نهادند نفس شریعت و دل طریقت و جان حقیقت نفس را راه شریعت از

سالکان چهار منزل گذشتند و رسیدند
و آن چهار منزل را چهار عالم است

در این مرتبه مرید باید که از این چهار منزل بگذرد و بهمت عالی او را در نماید

عالم ناسوت به عالم ملکوت بر آید و صفت ل گیرد و دل در راه طریقت از عالم ملکوت به عالم حقیقت
رسد و صفت روح گیرد و روح از راه حقیقت بجزیره یزدانی بزرگه سجانی بر آید کار بجائی
رسد که نفس مل شود و دل روح گردد و هر یک حکم گیرند از اینجا گوید مصراع عاشق بهشت
و عشق بهشت یعنی یکی است و این معنی را توحید مطلق خوانند گفت اندر و نده راه اندر است
حال است اول سلو کن و موم و قنوت ستوم رجوع و این هر سه حال بی ارادت و شیت فراوان
نیست آبانده را در کار بیدار بود و در انتظار می باید افزود و او خود آن کند که خود سه است
نه هلاک کس بنید و نه نجات کس یکی در باو به تنهنگی جان سید و سنگفت چندین دریا پای
آب تنهنگی جان سید هم انجیب اشیند که هزار هزار صدیق را در بادیه خون خوار آرمین
شیت خود به راه هلاک کنیم تا راغی چند را از کله و دیده ایشان قوت سازیم و اگر مومضه
زبان اعتراض بر خورست مابکشاید این هر سیاست بر زبان او نیم که لا یسأل عما یفعل
تاغ نایع و صدیق صدیق مافضول و بیان کیت پس هر که خواهد برود کار عقابن این
برسد قدست کفش مردان که در آن او را چاره نیست تا او را در ولی جایی سازند و بیکمیل بند
خواه ظلمت نفس نتواند گذشت اما شام است تا در سایه پیر خفته در راه رفته نباشد پیر انجا
که علم او بود هر چه را در خور او خیزی فرماید و هر حسب علت مرض مختلف علاج و دوا مختلف
سازد و تا آنگاه که لا اله الا الله در نهاد میرد رخت و پند و آمد و شد شیاطین و باطن و
منقطع شود همه جهان درین ملک که ماه خداوند عزوجل ایست بر بند اما بقدر صفای و درون
هر کسی را علمی بود و بقدر وسع علم ایشان را طلبی را دنی بود و بقدر طلب و ارادت سلو کن
بود و در بیان بلند نیست به پیران نیکه و راه رفته و صاحب دل شده راه یابند و بی در میان
از شور و خجی بدیشان راه نبرند ضرورت به بری و بی دلتی و نشنیدن در اندیشه خودی
نمایند و گفته اند که پیران چون گرمی را درت در و کما مریدان به پیش به این گویند
بیت گرمی بهیچ شی بیایم از وصل تو داد من بر لب تو چه بود و خداوند چه کرد
باز بخت به پیران صاحب ولت رشت به این گویند بیت از بخت به این او خداوند چه
کرد این را و اندک سخت شادم و خوشم که اکنون که از شور و شسته بی و عشق مایه شسته

حالت عاشقانه

در خور و عقابن کار

بیت المؤمنین برین عمل

و از شقاوت وادبار خود محروم و بر شکستین کینم که نیده المؤمنین خیر چون کسی
 نیستی و ارادتی درست بود لیکن برادر خود نرسد از آنانی چنانکه کسی را بجاری بود از حج
 و جهاد باز و از ویانقرش از صدقه باز و از چون انکس انیت درست بود و ضرورت در
 اچر برادر باشد با آن کسی که حج و جهاد کند و صدقه و هدیه در قرآن و اخبار بسیار آمده است
 شیب و در دول بریان و چشم گریان باید داشت و در حسرت فوت این حدیث باید
 سوخت انشاء الله تعالی نیت و ارادت درست گردد که اعتبار نه مجرد عمل راست است
 مرد است بسا کسان که در خانه خفته اند و ایشان توانجا برات می نویسند و بسا کسانیکه
 شوند در صفت کفار و اولاد ان بیج نصیب فتوی شرع است که گذر شده است
 اصحاب الفرس و رب قنیل بین الصنفین الله اعلم بیکتیه درین راه هیچ چیز نیست
 تر از آنده نیست که میفرماید ان الله یحب کل قلب حنین در قصد شنیده که چون
 منبر میخواند و در فراق حضرت علی علیه السلام بنالید فرمان اند که خانه را کنار گیر که ناله
 رنجوران و مجوران درین راه قدری دارد فضل بی علت یکی را می نواز و در عدل بعیت
 دیگری را می گذارد و عمر در تخته مقبول و عبدالعزیز کعب در مسجد مخدول رحمت جانشین
 که گفت بعیت آنرا که می سوزی میدانی خستاید و از آنکه می سازی میدانی سوختاید
 ای برادر مرا ترا کار با جباری و قهاری افتاده است که اگر بهشت بهشت را عین و رخ
 گرداند و در رخ را عین بهشت و از کعبه کعبه بر آرد و از نیکه کعبه سازد در قدرت او هر
 یکی است هیچ زهره نماده است که آب نشه است و خوف آنست که در مبدوم و لحظه بملکه
 و می ترسی نباید که دست دبی علت از پرده غیب پیدا شود و ترسیت او را بی علت و
 لطفی است او را بی علت از لطف الوده طلب تا آب غفرت بشوید تا پاکی لطف از دل پیدا یاید
 ترش پاکی طلبید تا روشن شود و بچران سیاه کند تا پاکی سلطان تر از اسباب ظاهر
 گردد و گاه از زیر دهن شقی نبی بیرون آرد و گاه از زیر دهن نبی شقی پیدا آرد و گاه
 را در صفت اربابان نشاند و گاه وی را در طوبی سگان بندد و لیکن چون او را در خواهر کرد
 به هیچ چیز قبول نکند و چون قبول خواهد کرد به هیچ چیز نرود و نکند پس باید که پیش از آنکه در

در این راه هیچ چیز نیست

سوزنا از در فراق حضرت علی علیه السلام
 مالک تون و سوزنا از در فراق حضرت علی علیه السلام
 خواجه صانع به این کجاست زاهدان از فراق نامر آید

ملک الموت مشهور و بان کنی پیش از آنکه ضابطه برسد باید که خود را اختیار غنیمت کنی و اگر بضرورت برسد
چه محسوب بود و یوسف پنهان بر علیه السلام را چون در جایگاه نندگفت تو گفتمی و چون در بازار کنی
تو بگو که در نندگفت تو گفتمی و چون به زور درم قلب می فروختند گفت تو گفتمی و چون زندان دزد گفت
تو گفتمی و چون ملک محض الفاش و دولت نظام گرفت گفت تو گفتمی مشایخ اسلام

مکتوب پنجاه و هشتم	بسم الله الرحمن الرحیم	در احوال مسلمانی
--------------------	------------------------	------------------

مجموعه مکتوبات

برادر انور بعل الدین زین العابدین بالاحوال الشریفه بدانند که احوال مسلمانی بدست اوصاف
بشریت بدست تا اوصاف بشریت مغلوب غلامان نگردد و احوال مسلمانی بادل الفت بگردد
مجموع آن اوصاف را بزبان اهل تحقیق نفس گویند نفس را که شایسته اینست و آن بقیست
و قالب که از اعضا و مفاسل می بینی از وی هیچ آفت نیست بلکه او مرکبی است که با احوال کام
دین می کشد ترا فرموده است که ما از درگاه قدرت خویش ترا مرکبی فرستادیم که می رود
در آرزو بر راه دین و برای تارا است میرود و ترا بروی کاری نیست او مرکب و تحمل اسلام
ماست او را رنجی مرسان باز چون نقد کند که از جاده دین پاکیزه نهد تا نایب از نایب
برو فرود گذار تا بر راه باز آید حد قالب نیست که اگر کسی سر سوزنی بعضی از اعضا
خویش فرو برد و گوید که من نفس اماره می کنم درگاه خدا غرور مل عاصی باشد بیشتر حال را
این غلط افتاده است و بحق خویش این را کاری پندارند زیرا از حد شرع و علم
تجاوز نکن که او مرکب عزیز است و قابل بارانست حق است با وجود حق جز بدو نتوان شد
در برنده عبودیت جز بواسطه او که نتوان است و گم در پنج او نباید گشت این نفس که
مستوجب تمع نیست و سخن قرست آن خواست که از اوصاف بشریت نبعت شود
بر دین تو حمل آرد و خواهد که دولت گاه سلامت بر تو زیور بر کند و درگاه آفت بر تو
بکشد باید آن خواست را نهم نمودن و باطن خویش را از فساد و او گناه داشتن و ظاهر را از
بلا و اوصیانت که در دن فرض عین است کسی که لذت از ان یابد که خواست خویش را
ساخت کند گوهریت اسلام مکن و خویش را به دعوی اشی بر پیغمبر بدین حضرت

بسم الله الرحمن الرحیم
مجموع مکتوبات

خداوند بسیار است و است از زمین اند و الله اعلم المفسد من المصلح و نیا بر سید معصوم است
است و نورانی و شناسد که من غشنا فليس منا ای فی دیننا مشغولی الا ای نفعیت
در نهاده و بدینا دین خود بر باد و او بدتر از او نه و نان و جامه تا کی بدتر از تنک نام عامه تا
چراغ و چراغ و گشتی بد تو دیوانه شدی و گشتی بد چو زین گلشن بدان گلشن رسید و همین
از کین گلشن ندیدی بد تشکر همه عالم و دست اند خدا و خدا بلیس تو نیکو نگر تا از کلام
خیلی مرز و راه درین عالم است و دیر است تا خلق قدم در حکم این آیت نهاده اند فریق فی الجنة
و فریق فی السعیر و لیکن ظهور قیامت خواهد بود و اما راه بهشت و دوزخ دیر است که
پیش خلق در نهاده اند و ایشان میروند قیامت و عده گاه رسیدن بهشت و دوزخ است
اما راه رفتن درین عالم است آنکس که درین عالم راه دوزخ رفته است اگر خواهد قیامت که راه
بهشت و دنگدازندش و بقصد خلود و مقید کنند و تا زیاده است که بدول دیده او زنند
العیب که گفت بهیت یکی را خواهد تا در ره سما فک و باش تا در چه نمانی و دگیتی را
نمود هر که در بهیت و یکی را جوید و کین هر دو کرد و بهت و بهشت آدم بد و گندم بد و بهشت
نوازش بد و روش اگر کار است فساد است ای برادر گفته متفلسف که خلق امر و زار شناسان
ایر سر خاغل اند که اگر یک وز خاک این سر خاغل خوشی ابر تو کشف کند و با تو الفت
گیرد و خیر تر و طبل تر از آن باشد که بهشت بهشت پیش تو مکر خدمت بند و قدر این سر
ایل فقره غفلت با خردانند و لیکن کار از دست فتنه بود و حسرت و بهیت پیش مانده مشغول
زند و گشت دیده بر کند زود بخواری دیده بره افکند زود و اسیری را بعد در و زدن است
بدوزخ میروند اندر قیامت و چنین گوید که از دیده چه مقصود و نخواهم دید بی دیدار معبود
را از حضرت ربابه است این خطاب می آید که بدان من دیدم که هرگز آن دولت را باز نیاید
که روزگار را ضایع گذرانید بد هر روز بخ بارینا و بیان حضرت باعلی رؤس الاشهاد و این را
نماز ابد نگاه می خواند نه حتی علی الصلوات حتی علی الفلاح هرگز این نماز نشود دید و
هرگز این دولت پیش نیاید در عبادت بر شما بر سیم اگر بپری بهشت آسمان و بهشت زمین
خون از دیده پیارید و از روی آنکه یکبار و ستوری یا بهیت تا کو می و بهودی توانید کرد هرگز

آن دولت نیاید و تا آید بآبادند بنیدند صفت الدنیا و بقیت الاعمال فی غنا و کفر
 دنیا بگذشت کارها و دنیا و گردن شما مانند یکی از عارفان گفته است کسی که تا بهشتش او را
 بر شوت و صدقه کنی لطاعت خداوند نیاید و تا بسیار است بهشت در کنه و دوزخ او را بهشتی
 از مصیبت و اسیر پاک نکند نشان آنست که سلطان توحید بالقضه دال و هنوز عقد محبت
 نه بسته است اگر رضوان را بهشت بهشت بدر سر تو فرستند فی الشمل ترا حیر کنند و گویند
 خواه در کعبت نماز باشی لطیف و آداب بگذارد خواه بی حساب بهشت در حق توحید بر توان بود که
 نماز اختیار کنی تا هزار بهشت بهشت نهی که او بتو آید صاحب همتی گفته است رباعی گویند
 توحید در کان است به بار بلاء و توبه جان ماست به نام تو خود و من جان گسسته ذکر تو باشد
 ارکان است به عقل و جگر بند و نگاه تو شاه جهان دم در این است که شمس القلای بینی و بین عالم
 لَفِطَيْنِ اَعْصَمَانِی وَ نَضْفَهَا اَعْصَمَانِی بِاَجْرِ وَ حَضَرْتَ نَمَازَ اَیْنِ دَوْلَتِ مِیْسَرِ شُودِ چِه دَوْلَتِ
 نمی باید است کل را بر تر ازین که نصفه مالی و نصفه مالک هر چه شناید رحمت است ماست
 به هر چه نیاز و حاجت عرضه کرد نیست حق نیست چون حق مایا آوردی و خضوع و خشوع بگذارد
 آنچه بود و در عا و فقر است ماست اگر قدر عزت نماز شناخته بودی طبع بهشت نهشتی
 و اگر بر کنی از هر کتاب در بهشت بودی زیست است و دوزخ ترا خبر نبودی نماز بهشت و چشم دوزخ
 و بحر این فتوی مصطفی صلی الله علیه و سلم کجا پدید آید که آن احَدٌ کَمُ اِذَا حَلَّ فِی الصَّلَاةِ
 فَادَّهَ یُنَاجِی رَبَّهُ وَ رِبَّهَ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ الْقَبْلَةِ خَوَاجِلِی هَرِ عَقْلًا رَأَیْشِ در باید زود او را
 و حواس بهشت را بی باید کرد تا بر کوی این حدیث توانی رسید که رَبَّهُ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ الْقَبْلَةِ
 این حدیث در صحیح بخاری است نه در دفتر دیگران و این فتوی موسیست بدین لفظ که مَنْ
 اتَى مَسْجِدَ اَنْوَزَ اَنْزَلَ اللهُ وَ حَقَّ عَلَیْهِ لَمْ یُؤَدِّ اَنْ یُکْرَمْ نَافِثَةٌ هَرِ گز بهیچکس راه مافت
 چند بصدق بر نگرفت الا ما ورا بوطائی و اجری الکرام کردیم و لیکن کسی را خود با بزرگوار
 و شد نیست آنکس که بوقت نماز در بار منی تقربش دارد که از خواری که هست او را بار
 نداده اند و از نگاه نمازش برانده اند ای برادر حیات پیشینان بدین بود و حیات با لعل
 و لهو است و راقیاست هر میزان صدیقان هزار عالم بر آید و صد هزار چون بابا کی

و گاهی بر نیاید همه بیداران ماتم دین ما میدانند و ما را اینگونه گرفته که چه خوریم و چه پوشیم و بیا
 بطلان پر از فطرت میری فردا قیامت مردار بر عسرت بر خیزی صیبت ازین کافران
 که ما را در نماز و استماع و در جهان کمتر فتادست و هر ده اندر ده یک شب حقه الله علیه
 دیدند جایگاه سیه پوشیده بود و نوحه میکرد گفتند امروز روز عید است این چه حال است
 و این چه حال است گفت عالمی را می بینم امروز علماء نو پوشیده و کاشا میکنند و یکی را
 از خدا خبر زن امروز لغیریت حشرت ایشان میدارم و بر بخیری ایشان میگویم ای برادر یا خیر که
 نو گرفته و کفرا شناسی را بر خود بسته و با برستی و عمارت پرستی تمناعت کرده و غیر عزیز را ببار
 بر داده و دیگر و از عمر تو نصیب تو نیاده و با همه بدستمدی کار ساخته و با همه مصیبتها التفت نموده
 اعتقاد آن کن تا قیام عشق این طاعت نفس از لپشت باز کنی لباس خلعت دین بپوشی
 و تا این نفس هوا پر درده را بشنوی نگیری دین بدستی روی تو نماید و تا انبازی که با شیطان
 داری جدا کنی حال آله الا الله یعنی و تا از جانب دنیا محاببت کنی بر سر کوی صدیقان راه نیا
 فتوی چو بر ایست بر این زمین زن بد نفس از آله الا الله علین و درین صدر از این
 سر جو گوشت بد چه جا کار و با گرفت گوشت بد براه عاشقان در نه قدم تو بد چه باشی از
 زنده ای که تو بهای برادر آنگه ترا مسجد ملک کرده است و مسجد ملک گردانیده است کار
 عظیم است هر آینه در وجود خاکی مگر معنی منور و مقدس است که اسرار ملک و او با هم شری از
 دریافت آن معنی عاجز و فاضلند چون شمع انبیه طلوع نماید ملک حیران شود و ملک سرخشا
 بود و از تواضع و این اتحاشع از لوازمات بود و از واجبات باشد خواج عطار رحمه الله اشعار
 کرده است رباعی فرشته گریه بیند جوهر تو بد و گریه عبده آرد بر در تو بد نه مسجد ملک یک
 جوهر است نه تاجی از خلعت بر سر است بد غلیظه زاده گلشن پاک بد گلشن شو گلدا طبعی پاک
 بصیر اندر برای است شای بد تو چون پوست چراد و قوچایی بد بنه بد و آله ای بود سیرین معنی
 است نزدیک آنکس که اهل معنی است چون بلایت تو از دست نیاید و چون نهایت تو
 بد دست بخوبی نیست لا اله الا الله از عالم ما شنای چینی منفضل نگردد و با غیر متصل نگردد
 چون بلایت من دوست هر آنکه نهایت بدوست پس که انفصال انفصال آمدن و رفتن

نمکند و از شبهات ممالک و ری گزیند و بگوشت نادیده احوال باخلاق مصطفی صلی الله علیه و سلم
 افتد کند چندانکه تواند و از اخلاق مذمومه خوار کند و از خود دفع کند چندانکه تواند تا نسبت
 او بشیطان متصل نگردد و انگاه اندیشیا طین الودیه نعل خبث القول نگردد و منقول است از
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بگوید کسی که از تو بیرون دفع کن از کسی که بر تو ظلم کند و بدو کس
 که تراند و او را فرمان بود که دعوت کند خلق را بر راه خداوند خویش حکمت و به پند نیکو
 و گفت و شنید کند بدین نیکوتر است و چون موسی را با هارون علیهما السلام بدعوت
 فرعون فرستاد گفت فقولوا له قولا لیتنا باو می سخن نرم گوئی النبی مالک فی الله عزه ریت
 میکنند که من ده سال خادمی ممتز عالم کردم که گزید و هیچ کاری مرا نگفت که بد کردی یا چرا
 کردی چون کار نیکو کردمی دعا کردی چون چیزی ناخوش کردمی گفتی و کان الله
 قد رام مقدورا و گفت علف ستور خود راست کردی و بدست خویش جامه پاره
 و دوشی و پیوند نهادی و در خانه با خادمان بهم کاری کردی و چون والی طمین شکسته خود
 راست کردی خانه بر تو چراغ برافروخته و هر کار را بنیادانی کاری فرمودی و بر
 نکردی و اگر بگیان و پیرانچه نمودی جفا نکردی و هرگز طعن و لعن و شتم و تحقیر بر زبان آوردی
 همیشه با تقیم بودی نه خنده و غفلت و هر که رسید از مسلمانان ابتدا سلام کردی و
 با صحابه چنان شاکستی که یکی از ایشان و همه را کنیت خواندی سبب اکرام ایشان و اگر کسی
 را کنیت نبود کنیت کردی و اگر کسی از صحابه دیگری را بخواندی گفتی کنیت اگر بگویند
 بکنند شسته بر ایشان سلام کردی و پیوسته عیب سلمان پوشیدی چنانکه آن دزد را گفت آفتش
 قل لا دردی کردی بگوئی و حق عیال فرزندان و موالی بتبویه شرع نگار داشته و برای علما
 طردین صد جفا طعن نعل کردی هرگز هیچ سبایی را زد نکردی اگر موجود بودی دادی اگر نه
 گفتی ان شاء الله تعالی بدیم و هرگز بر هیچکس شتم نراندی برای خویش و درین حق مدافعت
 و محاباة فتوری و سکوتی نکردی یا رانرا بوقت در ماندگی دست گرفتی و اگر ساعته
 ندیدی طلب فتنی و در خانه چون خادم مانده شدی نیابت داشتی و از بازار طعام آوردی
 و دعوت آنرا و بنده را اجابت کردی و بدین قبول نمودی اگر چه قطره و جرعه شیر بودی

و بازانی از خرگوش دهر چه مباح پیش آوردندی بخوردی و هرگز هیچ خوردنی را نمیکشدی و هیچ
 و آنچه یافتی از مباح پوشیدنی و قتی گلیم و قتی بردیمانی و قتی صوت و قتی جامه سپید
 و سوار شدی بر هر چه پیوسته شدی و قتی بر اسب و قتی بر استر و قتی بر خر و قتی پیاده و قتی
 پای برهنه و قتی بی رد و قتی بی دستار و کلاه چنانکه اتفاق افتادی و بر بوریایی نشستی
 که بر آن هیچ بستر نبود و هیچ کس از بنده آزاد و غلام و کنیز کس بجای خود او را نخواست
 که اجابت نکردی و در کاروی و اگر کسی بجای آیدی و روی در نماز بودی تا بیک زود نامزد کردی
 و روی بد و آوردی حاجت وی بر آوردی باز در نماز شروع کردی و دیگر که برای
 در آمدی و پیرا اگر آمدی بودی که رد و اسباب که خویش بگسترانیدی و گفتی برین نشین و بودی که
 بالشی که زیر روی بودی بد و دادی و گفتی برین نشین و اگر او شست و شستی سوگند دادی که
 برین نشین و در پیش حسن و حسین ضعیف شدی آنها ترکب شدی ایشان پشت بر آن حضرت علی علیه السلام
 شدند و گفتندی ای سرکب من اینجا بیا و اینجا بیا و اینجا بیا و اینجا بیا و این جا
 علیه السلام روایت کرده است و در کتب صحاح منقول است و این جمله اخلاق اوست که گفته است
 و صد هزار چندین تا گفته اند اگر هیچ معجزه دیگر نبود اخلاق میر و اوصاف پسندیده و
 شایسته پندیده بودی بر جمعی می چنانکه چندین مخیان و مشکران بودند که بجز در این نمی نشستند
 که لیس هن اوجه الکدن این روی دروغ گو بیان نیست و در حال حال این که
 و اسلام قبول کردند بی معجزه و رحمتی و این اخلاق است که در طریقت مشهور است و با علم
 گشته است که در همه احوال اقتداء بشریعت دارند و اخلاق خویش را بر عکس است نشان
 کنند و هر که در بشریت محقق نباشد و بر از طریقت هیچ فائده نبود و اصل این اخلاق بشریت
 و معرفت است که که بجهالت غرور خویش مقید کرد و بتطهیر این اخلاق نرسد پس فائده
 باید که به بشریت این در طلب کند و بدین اخلاق بتوی متخلی شود و آنچه بغیر خداوند مجرب
 حاصل باشند نگا هر دو آنچه نباشد بجز ریاضت و مجتهد است این طایفه و صحبت این گروه
 حاصل کنند که بیشتر احوال اخلاق انسانی است و آدمی در محل اختیار را مورس است که بکسی
 برادرش انسان آئینه ایست چون تربیت یابد و کمال خود در سده و آنگاه بکسی

تفکر که درم خواب و در خوابی رحمة الله علیه شبی در میان یک بام خود در ملکوت آسمان تفکر کرد و بگوید
تا در سیری همسایه افتاد و صاحب سر از فراش خود برهنه بر جیست پیدا شد که در دست چون او را
دید گفت ترا که انداخت گفت بافتار آن مرا علم نبود محمد واسع رحمة الله علیه گفت که مردی از این
بصر پس از وفات او در رفی الله علیه برادر او رفت و از عبارت او پرسید گفت هم روز در
گوشه خانه بودی و تفکر کردی خواب و بیداری عیاض رفی الله علیه گفت فکر آنکس نیست که نیکیها
دید بپار تو بنویسد خوابی عیاض علیه السلام را پرسیدند که امر و شغل تو در زمین هست گفت
آری هر که سخن او ذکر هست و خاموشی او فکر و نظر و عبرت مثل منست این عیاض رفی الله علیه
گفت در وقت در تفکر از قیام شبی بیدار و در حقیقت تفکر سخن بسیار است و در کتاب
این قدر سبب شد حق تعالی ما را بد کند و تا تفکر در آن کنیم که شاید در طریق تفکر بصورت باها
گردان و بخت و فضله **اِنَّهُ هُوَ الْمُبْدِي الْمَعْدِنُ** و اگر بخوابی و بی یابی دل تنگ بشود که آنوقت
فرموده است **اَكْمُونِي سَجْدًا كَمَا كُنْتُ دَاعَا وَرَا عَا سَمِعِي نَهْ وَ اخْلَاصِ وَ رَا عَا اَخْلَاصِ سَمِعِي نَهْ وَ شَتَاتِ**
دُرِّ اَشْتَاتِ سَمِعِي نَهْ وَ خُطَابِ كُنْتُ اَكْمُونِي سَجْدًا كَمَا كُنْتُ دَاعَا وَ رَا عَا سَمِعِي نَهْ وَ اَخْلَاصِ وَ رَا عَا اَخْلَاصِ سَمِعِي نَهْ
دُرِّ اَشْتَاتِ سَمِعِي نَهْ وَ خُطَابِ كُنْتُ اَكْمُونِي سَجْدًا كَمَا كُنْتُ دَاعَا وَ رَا عَا سَمِعِي نَهْ وَ اَخْلَاصِ وَ رَا عَا اَخْلَاصِ سَمِعِي نَهْ
هم بر استانت به من خوشم ولی چه کنم چون خدا خوش است و اگر دهمی رو از راه گردانیده و
در شرف و عظمت قدم نهاده و از غیب ندانم که **وَاللّٰهُ يَكْفُرُ اِلٰى اِيَّاهِ السَّلَامُ** بیت از مثنوی
براند و بیگانه خواندیش و زیاده بپار و گوید که آشناست و یکی را دید که در باده بی ادب
و احوال می دید گفتند که بر تو چیست گفت در است که دهنده ام و لیکن در خفاست
نمیگذارد و گوید کی از کتب گریخته بود و معلم کوکان را و دیگر فرستاده بود تا بگوید چنین
می بر دهنده ای آنجا رسید و نشن خوش گشت گفت که بفرش می برو و اصناف خویش
بیاوراند عزیزان را بگردان و پاره شد عقلم او دید یا خیره گشت باها لب سید سابقه رانده چنانکه
خراسته نمانی نهاده چنانکه دست به دست اسرو زبانه و رانده اند و فراموش کن که وی نشاندند

مثنوی
سید علی شریعتی
در شرح

مکتوب شتات و کیم	بسم الله الرحمن الرحيم	در تجرید و تفکر
------------------	------------------------	-----------------

برادر شمس الدین شرفی که بداند اولین کار که روزی از طالبان است نور در میان
صادق است تجربه و تفکر نیست تجربه بود آنکه هر چه امروز در یابی از ان آزاد بیرون آتی بود
چیت آنکه در بند و انباشی چنانکه گفته اند بیت امروز پستی و فری و فراد و سر چار
یکی بود تو فراد و دوم خلوت ظاهر و باطن است خلوت ظاهر چه بود آنکه خلق را بگذاشتی
و در و دیوار آری تا آنگاه که به درش جان بسیاری و خلوت باطن چیست آنکه اندیش
اغیار ازل بشو و عباد دنیا و آخرت بر دبی ستوم آنکه یک کمر یک فکر شوی تا نام دیگر
و اندیشه غیری بر خود درامش مری چهارم کم گفتن و کم خوردن و کم گفتن پیش کنی که ازین سر
به دست رفتن راه را بسیار گفتن از فکر مشغول کند و بسیار گفتن از فکر مغرور کند
و بسیار خوردن گمراهی آرد از کار و بار باز دارد و دائم الحاح و پستی که ظاهر و باطن
است بر طهارت باطن چنانکه در روشنی را برسد که ما بهر لطافت و تفرمود که طهارت
السی چنانکه طهارت ظاهر و باطن می باید طهارت باطن هم دائم می باید که از طهارت ظاهر مجرد
چه کشاید تا بر روزگار حذب از ضیاء حق که گفته اند جنة من جنة بآب الحق تواری
عمل النقایین ترا برادر در جا رساند که مجاهدات و معاملات جن النس اگر تنها ترا بود نتواند
این کار و گفتار نیک آسانست و در رفتار عظیم دشوار که رفتار این آه نه با اعضا و احوال
بلکه بدن جانست و دل جان نه در نمانست اما آری ابیهت و عاشقان صادق را جان
است که مرا و ترا خوردن آب نمانست و دروازه سلوک این آه علم و معرفت است هر که از
در نیاید و بی پایان بی پایان افتد و بدست غولان در یاند و جان ایمان و میان نه چنانکه
گفته اند بیت غولان طرقت اند این عیان به زندار که تا غول را بهت نبوده اگر کسی را
در این کار بگیرد که در دبی در مانست باید که با خود و یاد و خود بسیار و باطن باطن
پیراز که در طلب در مان خود ضایع کند و در مان بدست نیاید و بعضی از عارفان گفته
این همه طالبان که مشاهده میکنی در در یاند و بدریان نرسیده از انست که در طلب
در مان مشغول شدند و سر یا پیران درین راه مشغولی است تجربه خواهی که باطن و ظاهر
لَنْ يَصِلَ إِلَى كُلِّ الْأَمْرِ أَنْفُظَ عَنْ كُلِّ مَوْجِدٍ مِنْ خَيْرِ كَيْفِيَّةٍ شَتَّى

تجربه و تفکر نیست تجربه بود

طهارت باطن

درمان

این همه طالبان که مشاهده میکنی در در یاند و بدریان نرسیده از انست که در طلب در مان مشغول شدند و سر یا پیران درین راه مشغولی است تجربه خواهی که باطن و ظاهر

آسمان پر دست خواهی خیزد پای بالا اندازد زمین گریز می دهد و چگونه باز بیند پناهستی
 و آسمان زمین بد مرده را که حال بد باشد و میل خلی سوی کالبد باشد و دانکه دانده اصل
 کارش نیست بجان او بی جسد تواند زیست و حیات ابدانست که بی جسد زنده
 بجانست و این کار عشق است نه کار فرمان است بندگان موقوف فرمان باشند
 و در هر ردی طالب دربان باشند اما عاشقان و محبان فرمان عشق برند و قصد
 بی دربان کنند محبوب هر زمان گوید و در پایش تا هلاک نگردی ایشان گویند مادر و دوست
 جان در میان نهاده ایم و خود را بدست فدا داده ایم چون من تو می باید زیست
 مرده به و چون تو بی تو باید بود و در دستم آورده به مصرع در کوس تو مرده
 نه از روس تو و در به آبی برادر سر را درین راه اعتباری نیست و اصحاب سزا
 با این سرکاری نیست و اگر کسی استوار ندارد و باور نکند یکی صبح اشود تا صد هزار برینید
 در خاک خواری غلطیده و یکس طاهر او باطن را روی بت ندیده ترا عشق میگوید که از سر
 چنین سری که محبان خاک خواهد شد بر خیز تا تر از بر تخت عزت و وصلت بنشینم کن
 اختیار تراست بیست و بی بدلا تو با و کلین جوانی عشق است و سرای ملک و دانی عشق است
 چون خطر گر آب زندگانی طلعه به چشمه آب زندگانی عشق است و هر چند هیچ سر
 ازین سودا خالی نیست اما این دولت شریف و این مرتبه لطیف بهر شکم پرستی نیست
 و بخواهد هر کسی نهان که ایشان بنماز و روزه راضی شده اند و از کمال درجات و ثمر
 مقامات مردان محرومانند بهیت گنجی است ملک وصل تو خلقی است منتظر این کار
 دولت است کنون تا که اراده دل خوش دارد و امید پیشین که در لطف با او است و لیکن
 دارائی رحمت اند علی بنوا حبه الویزید قدس اندر روح نیست که کسی که او غافل است و هم
 بخشد هرگز بهتر نرسد جواب و او که اگر با لطف بجز در سده گفته اند همه سر با یار
 او میان فرو بنشیند در حقیقت بر سر نایب همه و ایالیش را باز حبسند مقدار سرخونی
 پاکسوی نمود و شکلی آفریده است که روی هتین را می باشد عادت و مجاری آورده است
 تا بروی حقیقت گردی باشد شکر آورده است که با توحید در نماز عت لقای آورده است

اینک بیان را از این صواب و نیستی

که با خلاص روحی بعد از هر وقتی هزار ششصد و نود و نه است بقدری که هر روز از زینتی آفریده است
هر کجا که میسر باشد کلیسا نیز در برابر او بنا کرده و هر کجا که صومعه است در مقابل او خرابانی ساخته
هر کجا کلیسا نی است در مقابل او زاری هر کجا اقامت است در مقابل او انکاری از شرق تا
غرب پوزیت و لغبت کرده و در زیر هر لغتی لغتیه مخفی و پستی ساخت بیچاره خاک باغچه
اینه میکند و یک نهم مرد را زنده می که آه کند زانکه ویش شمال آفتاب آه کند و آفتاب کند و سلام

مکتوب شصت و دوم در بسم الله الرحمن الرحیم تجرید و تقرید عباراتی دیگر

برادر اعرس الدین احق تعالی بطاعت خویش راسته گرداناد و بنده و ضلله سلام و تحیت از
کاتب حروف مطالعه فرماید و مقرب بر ادبی باد که تجرید و تقرید هر مدبر را شرط راه است تجرید از
علائق و خلافت بود و تقرید از خود و در دل غباری نه بر پشت باری نه با کس شماری نه در سینه
بازاری نه با هیچ مخلوقی کاری نه پیش از زنده عرش برگزیده و از کونین رسیده با مراد آسیده
و با وجود کونین بی دوست خوشی نه بی وجود عالمین با دوست ناخوشی نه غرضی گفته است
لا وَحْشَةَ مَعَ اللَّهِ وَلَا رَاحَةَ مَعَ غَيْرِ اللَّهِ چنانکه گفته اند هر که از خداوند محبوب است درین عالم
دریغ است اگر چه یکدیگر این ممالک دست آورد و هر روز به و گدائی که او را بخداوند کالیت باو شاه و شهبان
هر چند از ان شب ارد از نیاست گفته اند بیت هر که را یک خرده و نانی بود در دو گوش ملک سلطانی بود
خواه سر سقط رحمة الله علیه یعنی اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ فَإِنَّهُ يَبْدُلُ الْحِجَابَ أَوْدَانًا كَمَا بَدَّلَ الْغَدَاةَ كِبَارًا

و اینها را در کتب معتبره
در حدیث معتبره
در تفسیر معتبره
در فقه معتبره
در کلام معتبره
در منطق معتبره
در اخلاق معتبره
در طب معتبره
در نجوم معتبره
در ریاض معتبره
در هند معتبره
در جبر معتبره
در کیمیا معتبره
در طب معتبره
در نجوم معتبره
در ریاض معتبره
در هند معتبره
در جبر معتبره
در کیمیا معتبره

خواهی کن حجاب خود را بکن ای برادر حققت و درخ خود همین است چنانکه قرآن مجید
اشارت میکند از عذاب کافران کَلَّا إِنَّهُ عَنْ رَجْعَتِهِ يَوْمُئِذٍ مُّشْدَدُّ الْعَذَابِ
حجاب اند گفته نیز گانست اگر خیمه وصل فراد و درخ نصب کنند طالبان و صریدان
او آتش درخ را تو تیار دیده خود سازند و اگر یک لحظه در فردوس اعلی حجاب تبلا
کنند چندان فریاد کنند که در خیابان برایشان رحم آوردند این معنی است که گفت بیت
با تو دل بسی هست بی تو کشت پی تو دل و درخت را با تو هست به مقصود آنکه چون
جلال عظمت حق مرید را معلوم گشت و در طلب اسن او گرفت و دانست که حق تعالی

سخن نظم که عاشقان کباب کبابی خاند طالبان حجاب کن
کرم از او در دست تو نه اند و تو بخوان شبان غراب کن
تا به بندگی کنان و دست به سر تو قلم شایسته کنان

فَلَا أَكُلُ مِنْ فَاثَةِ الْمَوْتِ فَاتَهُ الْكُلُ وَدَيْدِ كِه هَر چه جز حق هست چاره هست اما از وی هیچ
 حال چاره نیست چنانکه موسی علیه السلام وحی کرد اَنْ اَنْتَ الْاَلَا ذِمُّنْ مِنْ نَاكِرِزِ تَوَامِ اَرْبَعِه
 چاره هست از من ترا چاره نیست هر آنچه لوح دعاوی بشکند و دیده منی و بی برکتند
 و موت و حیات و دیده او یک رنگ گردد و در قبول مدح و ذم در ترازی وی هم سنگ
 بود و بهشت و دوزخ را و عاشق و دل او گذرند و دنیا و آخرت را در سینه نوی جایی نه بر وی
 جنبه و جنبه لغو نمجوتی گردانند و غوامس بلند صفت که باور یا محیط با نبادی کند گوهر شنبه خور
 در معارف آن بدست آرد و در چراغ مختصر نیز زبان کی تن در و بد مقصودش درگاه اله بود
 و در شش از اسوی الدکتواه پائی طلعتش همیشه در راه مرکب جاه و کرامت پی کرده و خسته تنگ
 و نام سلامت پاک شسته و در شش این بود که کون العرش الحقة اگر عرش مجیدش
 هست من آید پستش کنم و لو اقبلنی الیک کون لحد متة اگر دنیا و آخرت خود را بخت
 من نمایند لحد مال عیشش کنم عیشش این بود که هر خطه بر طو سینه طلعت می آید و موسی را
 لغز ابرنی بنزد و آنحضرت مطلوب از راه غیرت جواب لن تو انی می شنود و بی کاری می شود
 آن خاک متعوی را از بجز این جهان جهانی و گریست چه جز دوزخ و فردوس مکانی دیگر
 قلمش و زندیت سرای عشق و قرائی و زبانی جهانی و گریست چون مرید صادق را این
 تجرید و تفرید حاصل گشت قلمه گریش در عالم چنین کنند که یاد او اذا ذاکت لی طالبا
 فکن که خاد ما پیما بر چون او و علیه السلام او را خادم بود پس حق ان الست که دیگران
 چه باشند این معنی مرید را بدرجه مدح حاصل آید بر شنبه پدید گردد و یکبارگی که تواند بود
 الا ان شاء الله هر که خواهد که قرآن مجید محفوظ و مقروا و اگر دو لا بد از القاب اعزاز باید کرد تا بچشم
 به فن آلود و رب الناس سدا زینجا پیشتر و پیشتر تا بدنی تاری و حافظ قرآن گردد و دست
 الهی جاری برین هست چه باید کرد و ستر نیست که گفت بیت تو فرشته شوی ارجب کنی از
 بی انگه برگ تو تست گشته هست بتدریج الطلس و از افلاس و بی استعدادی و از او
 و از تو دگر خوشی نه محبت نباید شد نظر بر قدرت و فضل او باید داشت اگر خواهد هزار هزار طلسیا
 و تجانه را که بیت المقدس گرداند هزار هزار عاصی و فاسق را صیب السد خلیل اند خطا

توضیح
 در توضیح این کلام در کتب کلامیه

بدیت غمزه توبه نمیشد نه بهر صد ساله را به موی پیشانی گرفته پیش خمار آورد و تا گفته اند
 نفس بین خدا بین نباشد و همه بلا البلیس از نفس دیدن آمد و کسانی که دعوی خدا را کردند
 بهر از نظاره نفس دیدن آمد و از دوزخ درگاه توبه برای این کار سخت تأدیرین آه قدم و زنی و از
 بالایی نفس غولش باز بر می آید برادر لقطع بدان که راه دین را از آفت نفس نگاه داشتن فرعون
 است و جز بواسطه توبه این آفت بر نخیزد و این دولت توبه از روزگار آدم علیه السلام بدیده
 است خلعت آدم فتح باب درگاه توبه بود و عزیزان طریقت گفته اند اگر صد هزار عزمیه دولت
 سعادت بر دست آدم تبارک زدنی چنان بودی که آدم را برین سپرده تفرقه کشیدند که عیسی
 آدم را که اگر او قدم عصمت درین سپرده تقدیر نمادی هرگز در توبه بر فرزندان او کشاد
 نگشتی این لقبیه قدرت بوده و غیرت درگاه لا اله الا الله بود از آنکه گوهری را که بدین
 صفت در دوزخ خلعت آورده باشد که خلقت بیداری چنین خلعت را کمال این قباله باشد
 که عیسی دوم اشارت برین کرده است مشنوی چرخ زبیدی در مان میزند قافله مختشان میزند
 کس بدین آغ توبه بودی و من توبه بر این باغ توبه بودی و من به هر چه در فردوس علی دار السلام
 نواخت و الطاف قدرت بود همه بر آدم علیه السلام عاشق شدند برای آنکه هرگز چون او
 اعجوبه قدرت ندیده بودند همه و تمام عشق بر دهنش حکم کردند آدم بلند صفت را دل از ایشان
 بگیرفت زانچه بسبب حکمتی با نیست آمد و با حکمتی با نیست کشید و بهشت سرای ناز است
 و اوقات کشش با حکمتی داشتی گفت با خدا یا ایاها یا بهستی تا از دست حور بختند فردوس
 خلاص یافتی درخت گندم را بهانه او ساختند و در عالم در دادند و عیسی آدم را به همه و تمام از
 دهن او کوتاه کردند بهوش باش تا قاعه صد بیت و اند نه را پیاسه را عاصی نگوی که گفتا
 زانبت از تقاییر دن کشند و اگر گوی در قرآنست و عیسی آدم را به بنی قرآن را رسد که آدم
 را بر دارد و رسد که باج صمت بر سر وند اما ترا و مرا و اشال را از رسد محمد شاه را رسد که خراج
 جهان گوید آنچه گوید اگر من و تو همان گویم سر در میان خود دای برادر راه آدم نرفته است
 حدیث آدم توان کرد آدم را کند و دین دهن گرفت و از اسلام بدار اسلام بدل کرد
 ندانم با شیطان عداوت توانی کرد و وسطا را فرو توانی گذاشت نام نیکو را و اع عصیان

این بیان توبه
 خط برین از آفت نفس کشیدن

این بیان توبه
 خط برین از آفت نفس کشیدن

بر توانی نهاد و از تاج خلافت تعلیم طلبی انی گفت این همه را که بسته ام اندوه این پیش
 مارا بر بار و آل مگردان بنویشتن چنین خردی کرد و ملک فردوس با همه ناز و نصبت بر باد کرد
 و گفت بدیت بهشت و کوثر و حور و بهانیان جهان اگر دهند مرا بی تو را گمان چه کنم
 من تو خود جز بنویشتن منزل نگردا هم و جز بخدمت خود نگریسته ایم جز خطبه خویش نخواهد
 ایم چه طمع داریم که از آدم میراث یا بیه که بی نسب میراث اندهند پس در بهشت که دوازده هزار سال
 با بر آمده هست و خاک حرم آن خسران بر فرق ما بگذران ریخته هست و حتی بر در و در و در و
 دل بگوشتنوی هر کسی در کعبه وصلت رسید و من جاندم در میان واپسان چون
 کسان که لائق رحمت نه ایم و لغتی بفرست بر ما ناکسان پدر که با درگاه توبه آشنا نیست
 و در هر حال از میراث آدم در نصیب نیست مگر تا نگوی که توبه وقتی باید کرد که معصیت بود
 ای او چون با خود عین معصیت چندی می گیر می باید آخر شنیده شعری اذ اقلت ما اذ بئس
 قالست مجنبه حیوانک ذنبک یقاس بها ذنبهم آنها که معصومان در گامند
 در حق ایشان نیست لقد تاب الله علی الذی اوجای معصیت بود که گفت بئس
 الذین یستغفرون و انی لا استغفر الله کل یوم عاصه عاصی ای برادر خانی مرا و ترا
 از فسق و معصیت توبه باید کرد و همه صدقان را از صدق خویش توبه باید کرد و چنانکه ما بپنداریم
 از جهات توبه باید کرد و همه قادران را از غاصات و اذی و اذی و اذی باید کرد و چنانکه نفس برستان از بهشت
 توبه باید کرد و همه خداوندان را از اذی و اذی و اذی باید کرد و چنانکه معصیت باید کرد و اذی و اذی و اذی
 و از همه توبه می باید کرد و اگر گوئی بهتر است یا باید کرد پس بزرگان گویند صدق و اذی و اذی و اذی
 و چون که او در کعبه را بر پا کرد و نیاز می باید و میراث گفت ربنا تو بخوای پیچ و فک و کدنا شنود و زنی نیاید
 غارت تو شده راه در نیست ولی او از غارت بی نیاز هست و فردا اگر همه ملک است یک
 که او بند محب نبود و در گدایان این است و میارند و بر عرش بنشانند آگاه گویند یا الباء
 الماکر و الطین هم عاصی و کذب العاکلین ای فرزندان آب گل بچه شناختید بر و گدا
 همانرا گویند یا بر خدا یا بد آنکه ملک همان در زمین ترا بود و مرا آن آید هر چه در آسمان زمین است
 بگدائی و اویم گویند یا بر خدا یا بد آنکه ترا ملک عرش است زمان آید که گدایان است محمد

در حق ایشان نیست
 الذین یستغفرون
 و انی لا استغفر الله
 کل یوم عاصه عاصی
 ای برادر خانی
 مرا و ترا
 از فسق و معصیت
 توبه باید کرد
 و همه صدقان
 را از صدق خویش
 توبه باید کرد
 و چنانکه ما
 بپنداریم
 از جهات توبه
 باید کرد
 و همه قادران
 را از غاصات
 و اذی و اذی
 و اذی باید کرد
 و چنانکه
 نفس برستان
 از بهشت
 توبه باید کرد
 و همه خداوندان
 را از اذی و اذی
 و اذی باید کرد
 و چنانکه
 معصیت باید کرد
 و اذی و اذی
 و اذی

را بر عرش تکیه گاه ساختیم تا بدانند که پادشاهی نه بدان مختص است که در او هم درانش شما
 نکنید در حال همه نراهند که از دانش و توحید و معرفت خویش تو بکنند بیت چه شهادت
 کمال و به قانرا پادانه در چاه و کرم در گندم و و یکین در توبه بسته باشد در خلعت توحید منت
 خویش بماند تا چنانکه اهل دروغ از سعادت سلاسل اغلال زخم بخورند ایشان از خلعت توحید
 و معرفت تضرع خویش زخم بخورند ازینجا است که گفت بیت گردان ابدان اقباله ابروت بنگرند
 ای بس نماز پاک زحمت قضا کنند اگر بقیامت گویند حق لا اله الا الله چون گذارید بگویند
 ما را بنده دین آفریده اند و بنده دین بوده ایم خداوند را صفت اینست که لا اله الا الله اعدا
 پرسید تا نبعت کرم از انبیاءت دارد که لا تعزف غیره آبی برادر کاری نیست که بدین عقل
 بس آن کار توان رسید همه قول او هم درین کاری شده است پس نیست که گفت بیت
 و تهم تی پایی ایسی در نوشتند به هم ز درش دست نمی بازگشت به گفته بزرگاست که
 اگر همه انبیاء صدیقان روی زمین و مهربان و موصوفان آسمان تا ابد آباد و بان عصمت
 بشر تو حیدری برکشایند با خرقم فصاحت بدین کنند که استغفر الله از آنچه گفتم ای برادر
 اگر عصمت همه پاکان اخلاص همه موصوفان و الناس طینت تو سازند نکر تا فرقی نشود
 و اگر نیز استیغ قبر بر سر حسرت آب اده بر فرق تو زندگیا تا به بیت نشوی آن گوی که خسته
 گفته است رباعی حاشا که دلم از توجدا خواهد شد یا با کس نگیرد آشنا خواهد شد و از
 مهر تو بکسلد که دارد دوست و دزد کوی تو بگذرد و کجا خواهد رفت بیت اگر از توبه کم دل بجا برم کار از دست
 باز گردم که کند قبول را تا هر که درین سر خوشین با آتش تو بسخت با قطع او را آتش و فرخ بیاورد
 هر چه توان خوشین میداد نصیب همه را با آتش تو با سر و لب و زبانت دست گاه تو این فتوی باشد که انبیا و
 مکن لا ینب که و از سوز دل میگویی مشغولی الهی رحم کن کالود گانیم به بخون دل
 بگره پلور گانیم به رواجی نه تواند رسد که ما که ممشتی سربسیم اند و گانیم به یکی بر روزگار
 به بخشای به که ما بر خویش ناخوش شو و گانیم به خاری که امروز از راه دین برمی باید گرفت اگر
 بزنگیری روزی آن خارا تیری سازند که بر دل و جگر ت زنده بینی چون موسی علیه السلام
 بدولت سکانت و کلام الله موسی بخلیما رسید صد و بیست و چهار هزار و چهار صد و سی
 سطه

بروگذر کرد از فرق سرتا بنا خنای می نمودن گشت تا به اعضا پنهان می شنیدند که بگویند
 در هر کلمه که بروگذر کردی نیست و است گشتی چهار بار که هشتاد و گشتی این خم بر دل او زدند
 وَقُلْتُ نَفْسًا يَا مَوْسَى ابْنِي مَا قِطْعِي لِي لِأَجْلِ الْوَعْدِ فَأَجْعَلْ لِي سُلْطَانًا
 بر دیده موسی نهادندی چنان بنمودی که فعل او را در آن ساعت بر دوشش کردندی و چنان
 نوحه و در چنان حالتی نهاد که موسی علیه السلام در راه خود گذاشته بود نقد دیده دولت او کرد و عمر
 شنیده که شمشیر کشیده ای آمد گفت تا ما باشیم که از هر آنکال و عزرا مانگر و خوشین را بهالت و غری
 عرض کرد و به ایشان سوگند خورد که اینک رفتم تا سر محمد بیارم القصد تار و زری آن تیغ
 کشیدن با او کار خویش کرد و هر گاه که به حکم متری در میدان ولایت جلال کردی در پیش
 این خدا کردندی که نه توان عمری که تیغ کشیده می آمدی تا سر رسول الله برداری تا ملک
 لا اِلٰهَ اِلَّا الله را خراب کنی چنان نافر و شکستی جوستی اگر زین لشکرا فدا از تنگ انچه پیش
 نبرد شود و هر بار که انچه پیش بروی تازه کردندی چنان شدی که از دوران هفتیه هیچ چیز
 نیامدی به بطاعت کعبه شیران تنگ و روی بز خاک مالیدی و گشتی خداوند ا جان عمر را بر کتیر تیر
 آئینه صفای خویش را نه بیند آبی خاک بر سر من و تو که عمر در کلینا به بت پرستی شد و او
 برین کار و روز لا یخوژ ما با الله العظیم اگر پیش سگی نمی نه پذیرد و قطعه ای فسق و فساد کار هر روز با
 بی بر زحرام کاسه کوزه ما می خند و روزگار و میگردد عمر بر طاعت و بر نماز و بر روزگار اسلام

ملکوت شصت ۴ بسم الله الرحمن الرحیم و چهارم ذکر تقوی

برادر شمس الدین باند که در واز سعادات ابدی و در دولت و دجانی تقوی هست
 هر قدر که استه اند و عالم لا اله الا الله متقیان را آراسته اند و هر مرتبه که در جنب
 فردوس بنا فرموده اند بنام متقیان فرموده اند پس آنکه متقی آنست که از بلای خویش
 رسته بود و از بند خود حسته نام و از خویشین باز نبرد و از هر چه نصیب نفس است بیک
 نشود و زنج را یاد کار خواهد بود که و ان منکم الا و ادعها به فلاحین را در هر صلا و نوح
 خواهند نهاد تا نصیب خویش از نمر و ان بر و ارد آنگاه متقیان را از آنجا بیرون آید و چون

پرستان را در قعر دوزخ نگه دارم بگذارند شجره نخی الذین اتقوا این فتوی داده است
 اخی برادر شقیان در بهشت طبقه دوزخ چنان روند که ماهی در آب دوزخ را طاقین
 نیست ایشان خود کجا باشد که ایشان سلطانان بهشت اند و توفیق ایشان نیست
 که ان الله یحب اللمتقین و چنانکه شقی در بهشت دوزخ نگیزد در بهشت بهشت هم نگیرد
 و اگر گوی که گنج رضای که آنرا فضا ربوبیت گویند خوشتر است آنجا پیش بنویسند
 که گفت نظم ماچو فردا میسر در همه مصره چه غم امروز گزیند اینهم توجه دانی که ما چه می خواهیم
 به نفس بر لب کعبه میز اینهم که بصوت گدای این گویم تو بهی نگر که سلطانیم که هر چه
 مغفیم و ظاهر تو باطن نگر که ما کاینهم مگر این آیت در قرآن خوانده که یوم یصلون
 الی الرحمن و قد اتاهم پنداری که این بادشاه را خبر بهشت سری نیست و این شنیده
 که سید انبیا و ستاراه شربت چشائیده است حالیا علی الله تعالی دت عبادی
 الصالحین ما لعلین دات ولا اذن سمعت ولا خطا علی قلب بشرا
 باز نمودن است که اگر رحمت بهشت و آفت دوزخ از میان بگیریم هیچ چیز کم نشود
 هیچ چیز نقصان در احکام الوصیت پدید نیاید فتوی از شیخ است که اگر عالم بنودی به
 آنجا کم بنودی به نه هرگز کمربایش را بدایت به نه نکش را سر انجام و نهایت به سر آمدن
 بعقل یک خورشید در توان یافت و اگر خواهی که شمه آن بدالی بعون قرآن بشناس
 و بدان که لا تعالی فلا تعالی نفس ما الضعیف الضعیف من فتن اعدین بدانکه هیچ هجرت درین
 عزیز تر از آن نیست که کسی از خوشنشین هجرت کند تا از همه فریقین باز بر دیر که آتشش
 را با مر و چندان کار نبود که مر و با خود مانده است چون بنیامت تو فتن در یافت از چون
 بهشت آفرینش را شب خوش باو که نور رفت و سر خوش گرفت چنانکه گفت اندان
 تعلقت بدابة او فقلت بک ذرة فانت فی جبالها نایک ذرة از اوصاف
 تو تر اگر فتنه است بدانکه بنده آنی تا از سران ذره اوصاف آزاد نگردی فتوی ترا که
 نماید که منت وی اینست که تکی تو خواهد چنانکه گفت بهیت و بهر جانانت اگر کردی
 در گذر از خود و بسبب نیست اما چنان نیست که گوی جابه باید و شمت دنیا باید باز

دفعه دوازدهم
 محبت الهی و فادیه
 رساله ای در بیان
 است آنکه هرگز
 دوزخ و سوزاننده
 خواهد شد ۱۲

منه
 محال باشد
 ۱۲۴۱

و تقوی باید و تقوی باید کلاً و حاشا نه بینی که چه میفرماید انا اغنی عن الشراکاء
 این کار شرکت نپذیرد و عزیز می گفت بهت بیت آنکس که بیار من می و دیگر و گو سنگ
 که عشق شرکت نپذیرد و تقوی ملک عظیم است منازعت نه پذیرد و دین غیور است
 شرکت بر ندارد و نهاد خواه تقوی عظیم دارد سدر راه تقوی شده است تا این سدی دولتی را
 پست نمکنی از تقوی متقیان هر چه گوئی از تو مسلم نیست هر چند با خویشین آشناست
 آن سدی بختی و چند بدولتی حکمتر میشود تا با خود آشنائی از دی بیگانه از خود بیگانه
 شو تا با او آشنا گردی هر که در آفریند خویشین مانند گو خواه مرتع پوش و سجاد و گیر
 و خواه قبا بر بند و تیغ بردار هر دو یکی و این سدی بختی جز در سایه دولت میر خجسته پست آن
 کرد و این بادیه خوشنوار را جز بیدر قه صاحب دولتی نتوان برید اینست که گفت قطو
 ز هزار تانیائی بی مری اندرین ه بنزیر که این بیابان خوشنوار مینماید که مرده نه تو
 بروی گل چه بوی پد رو باز کردین بره پر خار مینماید تقوی آنست که هیچ آفریده
 بیخشم نهادن سنگری اگر تقوی راه بر تو گیرد زهره نداری که پای بروی در آمار آمده است
 که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وقتی در راهی میگذاشت کنار لعلین او بروی رسید
 خبر روح گشت رنج آن مور در دل علی اثر کرده دید آن مور را که دست و پا نیند علی بادل
 پر در میش آن مور بنشست و میگذاشت و لرزه بر اعضا او افتاده چنانکه بی طاقت
 گشت آن مور خسته بیهیلتی خود را در سوراخ افکند علی بادل پر در را از آنجا برخواست و چون
 شب درآمد حضرت سالت صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب دید که با ناک بروی میزند و
 میگوید یا علی چرا گوش نجویشین نداری که امروز در محفل آسمان مظالم خصومت تو بوده
 است آن مور که تو پای بروی نهادی از صدیقان حضرت بود و سر و راجا خویش
 بود از آن روز که او را آفریده اند طرقة العینی تسبیح و تمجیدی از حضرت منقطع نشده
 است مگر آن روز که تو پای بروی نهادی گفت لرزه از سیاست مستبدان بر تو می
 گشت گفت یا رسول الله تدبیر من چیست و چگونه بود گفت یا علی بجای خویش باش و
 دل بجای دار که همان مور عذر تو از حضرت خداوندان خواست و گفت ای تو قصد را دار

شیان کنیزت در عایشه خاتمه
 کنیزت کنیزت کنیزت کنیزت کنیزت

کنیزت کنیزت کنیزت کنیزت کنیزت

معبر کرده و علی را در آنچه بیست و پنج قصد نمود و در این شش شفاعت آن مورث را که شجاع درگاه
بر فقر است او بستند و از تو عفو کردند یا علی اگر شفاعت آن مورث بودی آبروی تو در
درگاه بخیه شد این را چه بیست از حق خویش گذرد اما از حق و ستان خویش نگذرده و شیار باش که هیچ ذره
نیست در آفرینش که در آنچه بیست بروی گذر نکرده است چنانکه گفت بیست هر چه تو بینی
رسید و سیاه به بر سر کار است درین کارگاه بیست نگم کن ذره ذره گشته پویان و بخت
نکته توحید گویند تا بدانی که خداوند عز و جل را با آفریدگان خویش سر راست و کار
که عقل و فهم انجرا راه نیابد و آن من شیء الا یسبح بحمده شاید است و نیست که
گفت مشغولی هزاران قطره زین وادی برآیند و بدین درگاه نرا اندازند و بخت
میگویند ای پاک به تویی معروف و عارف ما عرفناک به هرگز دیده دولت برین ورق
نیفتاده است که وَمَا لَكُمْ حُمُودٌ لِّذَٰلِكَ اَلَا هُوَ الْغَنِيُّ رَبُّكُمْ غَنِيٌّ فَمُوحِشِ اِلَیْهِمْ
بجمال بنگی او آراسته بینی و اگر از صفت ظلومی بزدن آتی همه آفریدگان را در طلبش روان
و پویان بینی از نیجا است که خواه نظامی علیه الرحمه گفت بیست معرفت از آدمیان برده اند
آدمیان را زیان برده اند چون حضرت سالت علی علیه السلام ازین بار خبر کردند پیوسته از خبر
این درخواست میکرد که اَرْنَا اَلا شِیْءًا مِّمَّا هِیَ اَافَرِیدِکَ اَنْ خود را بمن چنان نمایی که
تا بر ما چیزی نرود که گوهر عصمت در تیران شود و صدیق اکبر پیوسته گفت اَلَا هُوَ اَرَا الْحَقَّ
حَقًّا وَاَرَدْنَا اَتْبَاعَهُ وَاَرْنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَاَسَدَقْنَا اِجْتِنَابَهُ بَارِضًا بِاِحْقَاقِ
ساجق نمایی و چون نمودی در گذاردن آن تو نیستی ده و باطل اباطل نمایی و چون نمودی از آن
عصمت از زانی دار و اشارت برین سنت که گفت اِذَا ارَادَ اللّٰهُ لِعِبْدٍ خَيْرًا لَّيْسَ لِعَبْدٍ
لَفْسٌ چنان به بند نیکوی خواهر عینهای او را بدو نماید گوید بخانه و پدری در گذر آخیره که در
خراباتی بود روزی چند بر آید از وی سجده کنند این حق است حقیقت است که سینه اش را
بدل کنند که گفته اند که یک سینه که بخانه بود و مسجد کنند غریز تر از آن بود که از مشرق تا مغرب
بزرگ کعبه کنند ای برادر اگر وقتی ترا گویند و عایت و مسأله است که خداوند امر از پیش
من بردار یقین بدان چون ترا از پیش تو برداشته اند امید به نیکو بود و چون ترا از پیش تو برداشته

از حق خویش گذرد اما از حق
دوستان خویش را نگذرند

خود پرست نتوانی بودن شیطان آن بود که خود پرست بود و صحت چنانکه خواهی گویش
خواه در صحت ملک باش خواه در صحت آدم خواه در آسمان خواه در زمین خواه در فردوس
خواه در دوزخ خود پرست آن بود که از خود نگذاشت بود برین اشارت کرد که گفت قطعه

گرچه حجاب تو بردن از حد است بهیچ حجابیت چونند نیست به پرتو پندار بسوز و بدلان
درد و جهانت به ازین کار نیست ای برادر بدانکه محبت آب هر دو کون به برود و عالم
عنایت بهشت و دوزخ را قدر است اما در عالم محبت یک تا هر دو کون را قدر نیست
بهشت بهشت که آدم صغی را داده بودند بدانکه گندم فروخت درخت بهشت در سراسر اندوه و محنت
بهشت نینخواهیم جز زلف تو بخیر و زهی دلوانه را قاتل که ما نمیمد با او پیغام علی السلام و
آمد که یا او و دیگرین مرگد اگر از او بهشت من مطلقان را و زیارت من مرشتان را
و من خاص عاشقان را ای برادر حدیث عفو و عفویت و نام بهشت و دوزخ در حدیث محبت
چنان فرو رفته است که نه امر و نه بر آید نه فردا الا آنچه حدیث در حوصله کنی بگویند و این شریک
بهر کنی بخشد اگر نیست که گفت بهیست بر نفسی حوصله باریست به شکمی حائله راز نیست به و سلام

و پنجم در صدق

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شصت

مراد از شمس الدین اعزه الله تعالی بدانکه خواجه ذوالنون مصری رحمه الله علیه فرموده
است اَلصِّدْقُ سَكَيْتُ اللّٰهَ فِیْ اَرْضِهِ مَا وَضِعَ عَلٰی شَیْءٍ اِلَّا قَطْعَهُ شَیْءٌ شَمْسٌ حَیَّ
اندر زمین هر چه چیز نیاید الا که آنرا به برود و صدق دیدن مسبب باشند اثبات سبب
چون سبب ثابت شد حکم صدق ساقط شود که حقیقت ایمان جز حق ناخو استن سبب
چنانکه گفت اَعْمِدُوا لِلّٰهِ وَ لا تَدْعُوا شَیْئًا مِنْ دُونِهِ شَیْئًا مِنْ دُونِهِ
دعوی کرد که مرا غیر وی به کار نیست و دلیل درستی دعویش آن باشد که اگر غیر حق چیزی
بیاید بزرگوار و اگر بر گردد و اندر دعوی کذب باشد ازینجا است که گفت قطعه اول مطلع
وصل بلا را سپید است به جان و درم قریب او بر خطر است به بیرون زو مال به کار می گشت
بهشت چو بلند شد به در و در بهشت به وقتی خواجه ذوالنون مصری رحمه الله علیه ازین بیت

صفت ایمان بر حق
و سبب است

می آید شخصی را در پیاز و در دل خود تقاضا یافت که از وی سوالی کند چون بتزویک وی رسید
 پیرزنی با بصر او چشمین پوشیده دید گفت من این گفت من الله از کجایم آئی گفت از
 نزدیک خدای گفت آئی این کجا میروی گفت آئی الله تسبیحی خدا پس نیاری بر آورد تا او
 و در دست بر رویش چنانید گفت ای ذوالنون این چه صورت است که ترا بسته
 است من کار از برای خدا کنم و از غیر وی چیزی نستانم چنانکه بستم خبر ویراستانم
 جز از وی آئین نگفت و غائب شد مرید را بخت چنین باید که نیست که گفت بخت بخت
 از آنجا که نظر ما کند خوار داردش که اثر ما کند آنکه گفت که من کار را برای میکنم این
 صدق محبت او بود که خلق اندر معاملات بر دو گونه اند یکی آنکه میکنند وی پندارد که از برای
 وی میکنند و آن همه از برای خود میکنند هر چند که هوای وی از آن منقطع باشد ثواب جهانی باید
 دوم آنکه ارادت ثواب عقاب آن جهانی از معاملات وی ساقط باشد آنچه کند خاص تعظیم و تکرار
 کند و بخت حق تعالی متقاضی باشد اینست که گفت قطع دنیا است بلامانع و عقیق هوول
 آبادی ما محل این هر دو بیکو نستانیم این فتنه بدینا شده و آن عرقه بعضی با مانع ازین هر دو
 نه اینیم و نه آنیم گفته اند اندر معاملات مرطیع را نصیب فقر تر از آن باشد که عاصی را و معصیت که
 معصیت یکسان بود و راحت طاعت همیشه و خداوند را از جای خلاق چه سود و از ترک آن
 چه زیان اگر همه عالم بصدق البکر گردند سود مر ایشان را دارد و اگر همه بکذب فرعون شوند
 زیان ایشان دارد چون صدق مجرور را بدین مایه نبشاند که **أَمَلُ الْقُرْآنِ أَهْلُ اللَّهِ حَاشَهُ**
قُوَّتِ الْإِثْنَانِ الزامیه قرآن بود **أَهْلُ الْغَنَةِ حَاشَهُ** دیگران اما ارواح پاک لیل **لَا إِلَهَ إِلَّا**
اللَّهُ ازین اصل در وجود آمده است **وَلَخْتُ فِيهِ مِنْ دُوحِي** قوت این طایفه جز در عالم
 قرآن پدید نیاید و کسی که بر مایه قرآن نشست کدورت این نهاد که گزاف است نتواند
 کشید تشنه مرگ گردد تا کی آید آن رسول مبارک و این کدورت از پیش می برگردد و تا
 بختا اندوه و باور و طلب خویش بار یابد تا آید بر مایه لطف پشام محبوب نشیند
 و اول علامت از علامات این گروه اطمینانیت چنین گفته اند که عاشق مرگ گردد و در روز
 آن روز کار میکند و منتظر آن می باشد تا نا صیه مبارک عزرائیل از کدام جانب پدید آید

در این معصیت ساقط
 در این طاعت همیشه

در این معصیت ساقط
 در این طاعت همیشه

باستقبال پیش باز شود عزرائیل چنین کسی که آید برای آن آمد تا این سستی دولتی را که
 نفس گویند از پیش برگردانند و اگر فتن جان او کار عزرائیل نیست او آری دولت دارد که
 الله یوفی الا نفس حضرت رسالت چون گفت رزق عظمی و اشتی شوقی الی لقاء
 ربی استخوان من از درد عشق بگذاخت و شوق من بجای رسید که قالب نبوی تواند
 کشید تا جبریل آمد یابی اندر عشق باز کش که این کار در هیچ اول حکم را ندید
 برای در دل تو نخواهم کرد و اندر اینجا است که گفت بیت طریقه سرکار است که بر و خانه
 معشوق به صاحب بر نتوان بود و تقاضا نتوان کرد آری ای برادر که در عالم هیچ درویش
 تر از در آرزو مندی نخواهی غرض من نیست چنانکه آرزو مندی گفته است قطعه منم هزار
 حضرت که در آن روی ویت به همه عمر و عفت رفت و نه رفت هیچ کارم به اگر م تواند
 گیری بندیری نیست دولت بدو اگر نه رستخیزی ز همه جهان بر آید به دردی که اگر در کون
 تا بد در مملکت کسی بیماری نماند استاد ابوعلی دقاق گفته رحمة الله علیه بر بد و راوت خوش
 در شهر خراب بیکشتم چنانکه حادث مبتدیان و نو مردان هست در مجرای خواب در آید میسر
 دیدم که خون میگرفت چنانکه زمین سی از خون دیده او تر گشته بود گفتم یا شیخ اگر پشت
 بپنسل با خوشنشین رفتی بکن یا شیخ ترا چه رسیده است گفت ای جوان در مقام بر سر یاز
 آرزوی خداوند عمر آخر رسید که نیست که سوخته گفته است بیت مروم در آرزویت روزی
 ندید رویت به حاجی برآه رفته و اگر بعد باز مانده حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در وقت نقل
 این دعا کرد که اللهم اعنی علی سکوآت الوت جان من بر داشتن نه کار عزرائیل است
 خداوند که بکن تا ما از جان خود باز رسمیت جانان و دوستی است جان من به جان
 بدوست زنده بود جان چه حاجت است به ای برادر در پیست که گفته اند که افسانه دیگر
 شنیدن جز در و سر نباشد پیش گرفته صفت طعام کردن چه حضرت و در و سر دیگر
 بود اگر توانی قدمی میزن و جانی میکن و سری در یاد نیست گفت بیت از گفت گو
 نباید و ما شس کسی محال است به بحر محیط هرگز در ناودان بگذرد هر دل که با وای عشق و
 مرگ گشت همه ابواب سعادت بر ساحت دل و کشته گشت دوامی شوق را که سد

تحقیق نمی توانی بگوئی که این است
 از این که می گویند

کلیب بنار

ویند این اه است جز اندیشه مرگ بر نتواند داشت پیری بوده است که او را سید الاوقاف و افضلی
 کاظم و کلیب بنار سید انصاف سگ بوده و نیز علت بر سام داشت و با اینهمه او را قلی عظیم بود
 که ده شانزده روز بر آمدی که یکساله بد و نرسیدی خیر تسلیح رحمة الله علیه گفت که روزی بگرد
 صومعه او سیکشتم آواز بگویش من رسیدم که با حق مناجات میکرد و میگفت الحمد لله الحمد لله
 کلیب و همدان اجتمعی همدان و هم و همدان اقلتی و هم همدان ابن جلدی علی حی مرای میبازد
 خدا یا نام من سگلی است و علت من خراب است و شعار من فقر و فاقه است با چندین بلا یا
 جبرئیل تا مبارزت من بیند بیت عرش وانی که زین رسیده اند و شهر جبرئیل فرستاده اند
 اسی برادر حق تعالی بگانه است و المؤمنون متوحد و مؤمن بگانه است چون حق تعالی و همدان
 الذاتت نه پسند که مؤمن باشد مگر بگانه و دلیل برین کلمه شهادت است که نمی از وی تبری است
 یعنی او گوئد است الا که تیر است الا الله تو لست بهمان مقدار که از غیر حق ترا تیر است حق
 تو لست از اینجا نالید هر که گفت بیت کو آتشی که بر وی این خرقه را بسوزم به کین خرقه در
 برین زمانه بنماید پس هر که دعوی مؤمنی کرد در سر خود بشنید بگرد اگر بر چیزی که جز حق است
 سحر و ازان گیرانست بدانکه در دعوی صادق است و اگر بر چیزی که جز حق است سحر
 و شیطن را جریان بیند و هر چیزی که بحق رساند ازان گریزان باید بگریزان خویش او را گریه
 باید کرد که این کسی با سلوب لایان است یا بر خط سلب است و از نیست که گفت بیت هنوز
 از کاف کفر خود خبر نیست به مقابلت علی یان را چه دانی به تا بزرگی چنین گفته است همه بهمان
 دعوی عاشقی و محبت میکنند و لیکن چرخ بر دعوی نظر کنی به مشوقی میکند عاشقی که چون محبت
 دعوی محبت کرد و صدق دعوی آنست که از همه مراد خویش پاک بیرون آید چون مراد طلب کند
 محبوبی پس جویند به محبت نمی باشد محالست او که به دعوی دست پس بجا رانستی که دعوی محبت
 درست نیاید تا آنکه محبت اندک و نین جز محبوب بگذرد مراد باقی باشد اهل اشارت درین
 آیه گفته اند یا ایها الذین آمنوا امنوا سونمان را خطاب کرد با یان آوردن با وجود یان
 از ایشان معلوم شد که از ایمان ثانی مراد غیر ایمان اول است ایمان اول تصدیق و اقرار
 مقتضی تصدیق و اقرار جزوی ناوید نیست و بغیر وی ناگرستین است پس چون بر

است نه بی کردن
 مراد خود را بشنود بی کردن

بشریح حق موسی نگرستی چنان گشتی گوی از ان اول جوع کردی منبده از گرسنتی خالی بنموی
که ایمان تازه کن چون نگرستی اندر مری بسین و لکین اندر آن مبالغه مری بین تا خطر
و خطری که بند را بدیاید از وی عراض کنند و بخت باز آید ایمان تازه می باشد امی برادر و سعادت
بود ترا و ای آنکه گوید ای شتی خاک برایش از دل پاک می قطره ماه همین جزیرا گشتن ای
مصلحت قدیم نه در رفته وصال چه دولت بود آب خاک را در ای آنکه در روزی پنج بار بر سر
و صلح کیم فضل بر و کایه بفرستد و این نادر عالم میدهد که شمت الصلوة کینی و لین
از اینجا است که گفت بعیت این آب ز بس مر که ندرت خوانند به خاک سر کوی آستان
موسی علیه السلام را که کلیم حضرت بود چهل شبانروز در این انتظار داشتند باز چون نوبت بنور رسید
انتظار برداشتند و این توج و صل بر دست ساطع و ادم کردند که الصلوة مع العلو
این تفصیل است بابت بابت و لیکن من کان ضعف فالرب به الکلف از اینجا است که گفت
بعیت در توزین و اثره بیرون ترست به از دوحسان قدر تو افروتن است به و السلام

تجربہ خطا

صلح

صلح

صلح

صلح

مکتوب شصت و ششم	بسم الله الرحمن الرحيم	در نسب و م علیه السلام
-----------------	------------------------	------------------------

برادر انجوس الدین بدانکه نسب و م رفته را از اینجا درست کرد که بعالم دل رسد و چون
بعالم دل رسد عالم گردش تمام شد و آغاز روشن از اینجا باشد پس هر چه بدو برسد آن نیز
بگردد و چنانکه وی باشد است در دست وی تصرف پیدا آید و آنکه شنیده بدست فلان
شراب شربت شدی و یا بید انجیر بدست گرفته انجیر خالص سکه در بقیام بود تا اگر خواهد این
رونده در مال سلطانان تصرف کند مستم باشد و انجیر میاش شده اند نسبت بیت المال از اینجا
بود و فتوی شریعت که اگر از مشرق تا مغرب خون بسته شود و خورد مومن بگرم حلال و حقیقت
ایمان بود تا بعالم دل نرسد چنانکه حدیث نقل کرده اند لو کان الذین انکه کرم لا یستحق
الکرم من آله الا لآل و اینجا اصلی است در شریعت که از اینجا نیکو فهم شود و ان نسبت که در
خبر است که روزی جوانی پیش رسول علیه السلام آمد و پرسید که روا باشد که در ماه رمضان
بدین حلال خود ختم فرمود که روا نباشد و آن پس می پیری درآمد همین مسئله سوال کرد گفت

ناله چون بنام دل رسد
نام بدو در دنیا

روا باشد اصحاب را ازین عجب گفتند یا رسول الله یعنی بود که یکی را روایتی دیگری را منع کرد
 جواب داد که آن جوان نبود از آنش جوانی او پیغمبر رفت و این پیرو پیرو وی همین بودم از اینجا معلوم
 که شرح از سر تا پیر و دیگر در این همچنان باشد که کسی را که امانی باشد بر سر آب رود و دیگر کسی را که بر
 فرو شود و کسی که او را در نی مقام افتد اسکند و اندر سیم سلطانان تصرف کنند و اندرین قدم
 نرسیده باشد در ملک خویش سعی نماید مگر بدستوری خداوند این قدم باشد و چون در کار بر خداوند
 دل گذر کند همه را خبر دل گرد و نشاید که از آن وی هیچ چیز از ماخن پای ناموسی سر ضایع گردد
 آن از عالم دل باشد از اینجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون بمکه آمد کردی صحابه بر یکدیگر
 متمت کردند و هر جایی که وی پوشیدی از آن کار بران جامه وی گذر افتد و از اینجا بود
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر تنی بمنافقی از بهر دل پیرش که مسلمان بود و او و آن پیران
 با آن منافق در گور نهادند صحابه پرسیدند از حضرت رسالت که او را هیچ سفیدارد و فرمود تا تاری
 از آن بر جایست او را عذاب نباشد از اینجا است که جوانان بخبر پیران تبرک کنند و تفرقه کنند
 تا هر کسی از آن نصیبی باشد و عابیه چنین صاحبی تفرقه کردن عادی بود در آن چه غرض و
 را که گردش تمام شد و با عالم دل رسیدا نام باشد و مقتدای محبت کردن و پیران بود و هر که
 درین مقام نرسیده باشد روا بود که این حدیث کند از اینجا بود چون امیر المؤمنین علی رضی الله
 عنه به بصره آمد و آنجا حسن بصری حقه الله علیه را که یگانه عصر خویش بود از حدیث باز گذشت
 تا معلوم کرد که آنچه میرو و از عالم دل میرو پس پیران و شست این حدیث کردن آبی بر او
 اگر در حق حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمودند **اِنَّكَ لَتَهْدِيْ اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيْمٍ**
وَرَبِّكَ يَرْحَمُكَ این از حدیث خلقنا امته لهدون بالحق اگر گوئی بچه دانیم که این
 عیسیت یا صاحب طغرای زل است جواب چنین گفته اند طالب الی قدمی و طلب درست بود
 درون دل دیده بود که طغرای سلطان بیند بر عیان ضر و نیاید بیتی که اگر نیز اگر گونه حیوان
 جمع شوند و هرگز گونه قوت و غرای پیش ایشان دارند حوصله هر یکی خود گوید که قوت و خویش
 او که نام است و بقوت و خویش دیگران البته غنبت نکنند قرآن مجید برین اشارت کرده
 است **اِنَّهَا كَذَبَتْ قَوْلَ عَصَاكَ اِنَّهَا اِنَّمَا تَسْعَا لَیْسَ لَهَا خِدْمَةٌ لِّكَ وَتَحْسَبُ أَنَّهَا مُرِيَّةٌ** اگر یابی از

جوانان و پیران و پیران
 که میگویند که از آنست که
 هر که از آنست که

کسی را که در آن تمام شد
 بنام او رسیده

مدعیان هیچ نباید هیچ مدعی این کار را نشاید مدعی کمیت که راه خدا و غرض را نادیده گرفته
 و نادیده دعوی کند اشارت بدین است که گفت **وَإِنْ تَطَعُوا لَكُمْ خَيْرٌ مِنْ فِى الْآخِرِ**
لَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي هَٰذَا الْقُرْآنِ كِتَابًا مِّنْ لَّدُنَّكُمْ لَعَلَّكُمْ تُزَكَّوْنَ و اما کتب
 را چون بطغرامه ازل دیدار دهند بشناسند و یک نقطه تسلیم گردد و جوصل او قوت
 و خورش خود یافتن گیرد و پیر و کفر قوت گردان گیرد و او سروده است که پیش غشلی سید پرتا
 از آنچه نباید پاک گردد و چون پاک گشت که درش تمام شد از اینجا او را سلوک راه خداوند بود
 که او را روش گویند **وَاللّٰهُ طَيِّبٌ لَا يَقْبَلُ إِلَّا الطَّيِّبَاتِ** اینست آیه برادر این طاعت است
 که تو طاعت میدانی چون نماز کنی و روزه داری و صدقه دهی طاعت مادر و پدر و اهل شهر خود
 و عادت خود داشته باشی و فرمان چنین است که **وَإِنْ تَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ حَٰلَافًا** و آن
تَطِيعُوا عَادَتَكُمْ و این هر چه بفراوان صاحب کنی آن طاعت است و ترمو آن بدست
وَمِنْ تَطِيعِ الرَّسُولِ فقد اطلع الله خود تمام است و اگر نامل کنی یک کعت نماز بفراوان صاحب
 میکنی بهتر از هزار کعت که باعث بود عادت بود و یک و زلفراوان او روزه دار باز هزار روزه
 که بفراوان خود داری و بگذرد که بفراوان صاحب دلی دای باز هزار درم که باعث بران بود عادت
 بود آتی برادر آن طلب که از عادت خود چون بر خیزد و دین را چون طالب کنی اما عادت
 بر خاستن و از اعمال مخلوط با خلاص رسیدن و خیر است کفش مردان نتواند بود که پیر از اینجا
 که علم است چون نت آید کمین بکشاید تا هر روزی قومی را از شیاطین برون کند تا آنگاه
 که **إِنَّ اللَّهَ رَحِيمٌ** رخت خود را در نهان و فریدند که بگری بران حال که زاده است و بدو سپرد
 برآمده است واقف همانست و بدینچه تلفیق کرده است از مادر و پدر منجم است اگر بیست سال
 است همان و اگر سی سال است همان و اگر چهل سال است همان و اگر پنجاه سال است همان
 و اگر تا هفتاد است همان و اگر تا هشتاد است همان و اگر تا نود است همان و اگر تا صد است همان
 و مردان عادت و نیاز دیگر آنکه شش روز و شب است چشمت و خیرت است که در آن خداوند و پیر
 او را بگوید که کی برایت تواند بود و کسی که اول قدم در دین با خدای برگرفت آن بود که زنا گیرد
 عادت برید و دنیا و آخرت را در ریخت و بر بایان حال گفت را بچای و بهیم نهان گیتی و اصل همان

اینست که
 در این کتاب
 از این کتاب
 از این کتاب
 از این کتاب

در علت عارضه که ششم آنسان به و آن نور سیاه را از ابر تر و آن به زبان نبر گذشتیم نه این ماند
 نه آن به تا توانی در راه طلب باش بود که طلب جمال خود بتو نماید که اگر روزی طلبی
 از جمال خود برانداختی ترا در تو نیست گرداند و از تو چندان نماید که تمیز کنی که تو طلبی یا نه
 از اینجا است که بزرگی گفته است هر طلبی که تو خود را در آن بطلبی یعنی از حقیقت طلب دوست
 نه یعنی که اگر مرد جمال مستی رسد هیچ نه داند که سرگشته است بهیات تا لفظی از سر و مانده بود که این مقدار
 تمیز کند که دوست است و دیگری همشاید جمال مستی نرسیده است چه کمال مستی آن بود که گاهی
 مرد را بغایت برده که با او گویند دوستی یا نه جوانی دهد چاکر جواب دهد هنوز میبست و تمیز او
 باقی نشینده که گفت بدیت ما را غم عشق تو چنان در پی جست که سرگشته منی نه مانند خبرت
 هست به چون حقیقت طلب دی نماید از طلب هیچ نماید چون چنین بود من طلب حجاب
 ضرورت کرد اینچا میرا هیچ کار نماید طلب و خود را بر او بود از اینجا است که سوخته گفت
 بدیت عشق آن کند هر آنچه باید توصیف کن به شاگرد باش عشق ترا او ستاویس اما باید که
 من طلب غیر منی که حجابی فراموش کنی تا در تو طلب غیر کنی بود طلبی آخر بدیت
 که خود نهاد توصیت و طلبت چگونه توانی بود بدین نهاد منصرف که تو داری به خواهی نگاه درست
 بود که یکی خود روی و دیگری او را رسد گویند به هم زیرا که او را بر محبوب میز بیند از آنکه به هم رسید
 اما نهاد تو بس تنگ است آفتاب همه جهان تواند بود که روی او فراخ است به شرق و مغرب
 و بند و ترک رسد و هنوز روی و مانده بود اما خانه نهاد تو تا یکی خود رسد و آفتاب را از آفتاب
 هیچ شعاع نصیب نتواند بود یکی نهان نهاد تو باید که روی در آفتاب رو تا یکی خود را از قوت
 بردارد و هزار هزار عالم از نصیب بر تواند داشت و از وزنه کم نشده باشد و من آيات
 الشمس نیست تباه در ایاب و از اینجا یک دقیقه نگاه داری و آن است که چیز را دوست داشتن
 به محبت در کمال محبت به فتح یار و چنانکه گفت شهر احب حبها طلعات خجسته و
 که او را خواهد ای که بمانی رسد که به شمعان خود را دوست دارد که به و اتصالی دارند میان که
 گفت شهر احب الملامه فی هواك لک دید که جلال کونک فلیلنی اللوم به بدانکه
 این شرکت بنود در محبت کمال آنرا حب دوستی بود همچون از عشق بدرجه رسید که زیاده

به نزدیکی و بهتر از همه نگه ابوری تا گفتم شعر **أَحَبُّ لِيَّهَا الشَّوَاءُ حَتَّى أَهْ أَحَبُّ لِيَّهَا**
سُوءُ الْكَلَابِ ای برادر عالم محبت عجب عالمی هست که با دشمنان دوست بود و چون
در عالم محبت نیایی قوی بغض کنه را می بینند ابو العباس قصاصی اندر عنده ایشان گفتم
این پیش من فدای خاک پای آن کافری که شما او را از بهر و بخوابش من و چون حضرت
رسالت گفت در حق خویش گو گفتم **مُتَّحِدًا خَلِيلًا لَا تَخَذُلُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا**
و لیکن **صَاحِبُكُمْ خَلِيلُ الرَّحْمَانِ** نشاید که کسی گوید پس چرا حضرت رسالت باز فرزند
پیوند داشت که معلوم است که چون با او گفتند **مَنْ أَحَبَّ النَّسَاءَ إِلَيْكَ** قال **عَاشِقُهُ** گفت **عَاشِقُهُ**
فَقِيلَ مِنَ الرَّحَالِ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ و این محبت آخر در درون گوشه و قرار گرفته بود و لیکن
صَاحِبُكُمْ خَلِيلُ الرَّحْمَانِ چیست همچنین مصطفی را با ابراهیم فرزند خویش پیوندی بود تا بر
بگریست و در حق حسن حسین گفت **أَوْلَادُنَا الْكِبَادُ** و همچنین اشکال در آغاز افتد آیا
خداوندان بصیرت را هیچ اشکال نیست ای برادر اگر فرض کنی که کسی همگی خود عاشق و محبت
علم بود و پشت روز جز طالب علم کاری دیگر ندارد اگر قلم و کاغذ و سیاهی را دوست دارد
نمواند گفت که همگی خود عاشق و محبت علم نیست عاقل محبوب بنیاد شاید گیرگی بود اما پذیر
دیگر اگر محبوب بود بتبعیت محبوب اصلی هیچ زیان ندارد و اگر نمی خدای را دوست
دارد و لابد پیغمبر را دوست دارد و پیغمبر را دوست دارد و استاد را دوست دارد و پدر را دوست دارد که هر چه نسبت
برود دارد همه را دوست دارد همه عالم تصنیف و صنعت و خطا و مست لابد خود همه دوست
اگر قدری شیخ توانی شد چنانکه صاحب بصیر گفته است **مَشْنُوعِي** و ولی اینست ره در حضرت
همه عالم قوی و قدرت تو و وجود کون ظل حضرت است همه آثار شمع و قدرت تو است
اما اگر رضای دوست در آن بود که فلان خط را که او بسته است بدست خویش می آید پس
لابد عاشق آن خط را اینجا بنویزد و ازین بنویسد که خط عشق است نه انت کرد و چون طلب
رضای او کرد و خط را بدست خود بنویسد و این نثری بود پس بزرگ اگر مصطفی صلی الله
علیه وسلم صحابه که اسم رضی الله عنهم که از راه او می رفتند امتثال فرمان او کردند و طلب
رضای او مقصود ایشان بود که عاشق را چه کار انصاف در مملکت معشوق و سلام

مکتوب شخصیت و بسم الله الرحمن الرحیم هفتم در گمان نیک

برادر آنجنابس الدین بدانند که این طالع از بهر خلق بخدای عزوجل نیکو گمان تر باشند
خواجیهی معاذ را زی رحمة الله علیه گفت که گمان بخدای عزوجل نیکو بود پیش آنکه
عزوجل روشن نشود و این موافق آنست که پیغمبر گفت علیه السلام حاکمنا الله
تعالی انا عند ظن عبدي بی فلیظن ما یشاء امی انا عالج بظن عبدي
فاجازیه علی وفق المعلوم و لقصه یوسف علیه السلام آورده اند که مرزنجار چنین
گفت که مشوی تو بمن گمان نیک می برد و میگوید عسی ان ینقذنا من دیر اخلاف
نکنم چون مخلوقی گمان نیکوی کافری را اخلاف نکند اولی تر که خدای عزوجل گمان نیکوی
مومنان را اخلاف نکند پس نیست که گفت قطعه ای کرمی که از خزانه غیب به گهر و ترسان طیفه
خورداری به دوستان را کجای کنی محروم به تو که با دشمنان نظر داری و گمان نیکو کیست
از لطافه کرم او باشد و گمان بر کسی بخدایان باشد و هر کسی که بکسی کرم نگاه کند دست ترا باشد و گمان
معاذ را زی رحمة الله علیه گفت هر که با خدا عزوجل گمان نیکو باشد چشمش بخدای عزوجل روشن
نشود و از بهر این خبر میگوید که هر چه کند خدای عزوجل بهم در خود گمان او کند چون بد گمان
باشد با وی بد کند و هر که را از خدای عزوجل بد پیش آمد هر چه چشمش روشن نگردد و دیگری
آنست که گمان بد دشمنان برند و گمان نیک بد دوستان برند و دشمنای چشم از دوستان
آید نه از دشمنان بد گمانی نشان تقدم خدا و است و گمان نیک نشان تقدم محبت است
اینجا اصلیت بزرگ و نکته ایست باریک بیشتر مردان در آن غلط میخورند و آن فرق
کردنست میان آرزو بردن و میان جاو گمان نیکو که نشان تقدم محبت است و جاو اصل باشد
و آرزوی اصل غیر مفید و مثال هر دو آنست که یکی زراعت کند و زمین راست کند
و زمینت بیند و تخم اندازد و آنچه از محبت او باشد از امور زراعت همه بجای آرد
پس بگوید من اسید میدارم از فضل خدا تعالی که مرا ازین زراعت چندین و چند حاصل
آید این از جا است و گمان نیکو و دیگری زراعت نکند و زمین را معطل میگذارد و وقت

فرق میان نشان بزرگ
اینجا اصلیت بزرگ
در

بخسید و همه سال غافل باشد چون وقت ورودن آید بگوید که امید میدارم از فضل خدا
 که مرا ازین زمین غله حاصل آید هر غافلی که این آرزو از وی بشنود ندانند و گویند که چرا ترا حاصل
 آید پس این آرزوی مجرور از وی بردن بهشت بی عمل چنین بنده چون جهد کند در عبادت
 خدا تعالی و هر چه فرموده شده است بجا آورد و با بصیرت دور باشد پس بگوید امیدوارم
 که این اندک من خدا تعالی بفضل و کرم خویش قبول کند و این تقصیر مرا تمام گرداند
 و ثواب ارزانی دارد و گناهان مرا بپا مرد و این آرزوی گمان نیکو بود و امید بود بر اهل
 اما چون غافل ماند و ترک طاعت گیرد و بصیرت از تکاب نماید و چشم خدای پاک نداند و
 برضای و وعده و الوتقات نکند پس بگوید امیدوارم از خدا تعالی بهشت و نجات از
 دروغ این آرزوی مجرور باشد بی اصل که دران حاصل نیست و او از گمان نیکو
 و رجا نام کرده است و این خطا بزرگ است از حضرت بهالت در معنی روایت کرده اند که گفت
 غافل کسی است که با نفس خود حساب کند و بر کار عمل پیش گیرد و آحق کسی است که پس
 روی نفس کند و از خدای تعالی طمع مغفرت دارد چون این بدبختی اکنون بداند که این
 طالب از بهر خلق مرتن خویش را خوار تر دارند و لا یروها احلا لشی من الخیر و لا دنیا
 و لا دینا مرتن خویش اسرای هیچ نیکه نه بیند و دینی نه دنیاوی از بهر آنکه دیده اند
 که چون یوسف پیغامبر علیه السلام با جالالت نبوت خویش گوید و ما البرئ نفسی ان
 النفس لا تمکن من الاستواء چون صفت نفس پیغامبران چنین باشد صفت نفس دیگران
 چگونه باشد اینست که گفت بدست تا از انفس شیطانی بود و در تو فرعون و هامانی بود
 اگر با نفس میری و اگر توبه پس گیر و رستایای بر توبه پس صحبت این طالب با نفس بدان
 سبیل باشد که از دنیا بیرون شوند و یک مراد نفس نفس ندهند و هر چه نفس نماید اگر
 به طاعت است بر روی همین نباشند که هر که بر دشمن همین باشد و دودها که گرد و پس من
 را نفس دشمن است و خدای عزوجل دوست دشمن جز گمان بد روی نیست و بد دوست
 جز گمان نیکو روی نیست هر که را دوست بکار باشد با دشمن هرگز صحبت نسازد از بهر آنکه
 چون با دشمن صحبت کردی از دوست بریدی پس هر که با دشمن صحبت کرد و از دوست برید

احق کسی است که بر روی نفسی باشد
 و از خدا تعالی طمع مغفرت دارد

بدین کرد که فی مسم الله وقت لا یسعینی فیه ملک مقرب لا بنی مثل سروی
 بحق منفرد گشت بود غیر او را اندر میان راه نموده بود کمال افراد دیر بود کس را مقام
 نباشد و لیکن هر کسی را بمقدار خویش بود چون نظر منزه کمال گیر و در این کون را در چنین
 کون را در پیش آن بنده خطر نمائید شارت برین کرد که گفت شنوی اگر روشن شود این
 دل به دست یکشاید اندر سینه دل به درمی کارنا چه بر دل بر کشاید فلکها پرده دارا
 نشاید درمی کردی بر آید هر چه خواهی به چه راز دین چه اسرار الهی به پس از اینجا معلوم کن
 که خلقی است مشایخه توهید در حق کند اما محبوب اند و ایشانرا خبر نیست هرگز از حق خبر باشد
 و مشایخه توحید باشد از غیر حق نماندش و بغیر اسید نماندش و بغیر حق نظر نماندش و بغیر
 حق صحبت نماندش و ستریت که گفت هر که گفت رباعی تنها از همه جهان من و تنها توهید
 یاسن بیان رسول آیم یا تو به خوش شید نخواهم که بر آید یا تو به آئی برین سایه نیاید یا تو به دانکه علیان مخزون
 گفت که چنانکه درم و را تا بشناختم یعنی چون ندیم که او معرفت خویش مرا که است کرد و جفا دادم بغیر وی مشغول
 گفتن ناظر کردن این جفا اشتغال بود بغیر حق نه معصیت کردن یعنی چون وی مرا که است کرد بغیر حق جفا
 از سر من تا او را بینم اگر من بغیر وی نگرم حجاب اندر میان آورم جفا دیدم از خویشین که وی
 حجاب بردارد و من حجاب اندر میان آورم و این متعارف است اندر میان خلق که چون
 کسی کسی سخن گوید اگر وی گوش ندارد گوید جفا کن و اگر دوشی بدوشی نگردد و آن درست
 بخیر می گیرد نگردد گوید یا من جفا کن و صمیمی را بدین معنی حکایت است گفت جملیه را دیدم
 در آن مشغول او گشت بدو گفتم کل من کل تو مشغول است گفت اگر کل تو کل من مشغول است
 پس کل من کل تو مبذول است و لیکن مرا خواهر نیست اگر او اینی جمال من ترا یاد نیاید
 گفتم که است گفت عقب تو پس در عقب خود مرا یتیم چیست و یک طایفه بر قفای من
 فرزد در گفت یا بطال اگر کل تو کل من مشغول بود چرا بغیر من نگریستی اینک جفای
 اهل معرفت چنین باشد و آنکه گفت تا او را بشناختم خلق مرا دیوانه کردند منی است
 که هر که مرا معرفت است بر مقدار معرفت از غیر حق اعراض است و هر که از خلق اعراض آورد
 نزد یک خلق دیوانه گشت و عارف را صفت اینست که هر چه خلق با وی بیارند و با

خانی تو را بختان از کمال
 منور است از

در میان خلق

علامت صحت

از آن بگریزد و هر چه خلق از او انس گیرند وی از آن حشمت گیر و صفت وی و عمل وی
و عمل وی و حال وی بر ضد خلق باشد و همواره را بخوبی خوانند یک تاویل اینست که گفت
اکثر أهل الجنة أبله و آنکه از خلق و از دنیا گریزان باشد مرا در آیه خوانند و این
عجب نیست از آنچه همچنانکه مجانبین نیز یک عقلا مجانبین اند همچنین عقلا نیز یک مجانبین
مجانبین اند غرضی بر صفت ایشان گفته است مشغولی آنانکه بیست در گزینند
پندار که محراب را زنده به چکمی نیازشان نه الا که بدگر بی نیازند و در بوت قهری
بالند و خویش می بسیارند یکبار بریده از دوزخ و عالم و زدن خدا در آخر زنده و کعبه
کتب نثر است که خلقت جمیع العالم کما و خلقتهم لی هم عالم برای شما آفرید
و شما را برای خود مردی و میداری بود روزی در آینه می نگریست و تعجب می آید که
نداوند را در آفریدن من چه حکمت است ندانید از میان آینه که حکمتی من خلقت
محبتی فی صدک برک حکمت من در خلق تو محبتی است که در سینه تو مرشته اند و در سر
غیب داشته تا دیده حاسدان بدان نیفتد ای برادر اگر او تر ابادشای ندای از
تو معرفت او درست نیاید زیرا که بادشاهان را جز بادشاهان نشناسند از قرآن مجید
بشنو که میگوید تَرَجَلْنَا کُلَّ خَلْقٍ وَ جَعَلْنَا مَلُوكًا خَوَاجَةً لِّطَاعَتِهِ عَلَیهِ الرِّجْسُ بَرِئْنَا
اشارت کرده است قصیده خاک تو آمیخته رنجهماست و در دل نیخاک بسی گویا است
خاک تو آنروز که می نمیند از بس بوی چون دل آسینند ماکه صاحب خبر ان لیم گوهر
ام ارج نه کان کلیم و بر فلک آبی اطلب دل کنی تا تو در نیخاک چه حاصل کنی و سلام

حکمت جمیع العالم را خوانند

مکتوب حضرت	بسم الله الرحمن الرحيم	و هشتم در عباد
------------	------------------------	----------------

برادر عزیز الدین ارشده الدالی طریق السعاده بدانکه روزیگان راه معاد و
طائفه اند عباد و اشقیاء و هر دو طائفه را قادی است که بدان قدم سپردند و جاده ایست
که بدان جاده سیر میکنند و هر یکی را معاد است که بروش خود بدان معاد میرسند پس بدانکه
سعدانیز و طائفه اند خواص و عوام هم اقدم یافت نفس و هوا و ترک لذات و شمول بر جاده

سعدانیز و طائفه اند

طاعات و فرمان شریعت و متابعت سنت پیغامد بهشت و درجات آن پیرمند و خواص
 بقدم حیوون و حیوانه بر جاده طریقت پیغامدنی مقصد صدق عند ملک مقتدر
 پیرمند و در مقام عنایت ان المتقین فی جنات و نهار فی مقصد صدق عند ملک
 مقتدر بر فردی آید بیت منکر چه شوی ز حالت درویشان بی هر چه ترا نیست کسی را
 بنوود و اشتیاق نیز در طائفه اندکی شقی دوم شقی بعضی عاصیان است اندک که بر او حق
 بود نفسش بت شده اند و بر مخالفت فرمان خدا صراحت اند بقتل کائنات و شمول
 نفسا و حیوانی مشغول شده اند بر جاده عاصیان بدکات و دروغ پیرسند و شقی صفت
 کافر است که بجای رومی بطلب نیاید تمتعات آن آورده اند و بکلی هست بر سیف کائنات و شمول
 نفسا و حیوانی مشغول شده اند و پشت بر کعب دین و آخرت آورده اند و نیم باقی را در نعم
 فانی باخته و دنیا تمام در دست نیامده و آخرت از دست رفته من گمان یزد حرکت الدنیا
 نو قید صنها و مالک فی الاخره من ضییب و این طائفه که شقی اند ایشان بعضی اراکان
 دارند که بدان دولت که اقرار بربان میکنند اگر چه بیاد عمل ارکان بجا نیاورند هر آینه بوسعید
 خداوند تعالی در دروغ روند و آلم عذاب بچشند اما امید است که از برکت آنکه بربان اقرار میکنند
 عاقبت خلاص یابند و در حدیث صحیح است که جمعی را از دروغ بیرون آرند چون انگشت خسته
 شده پس در زهر الحیوان فرو بردند گوشت و پوست بر ایشان بر ویل از انجا بر آرند و رو بیاورند
 ایشان چون ماه شود بر پیشانی ایشان نشسته هولا عتقاء الله من النار اینها از اعدا
 کردگان خداوند تعالی اند اما اشتی در دروغ موبد و مخلص بمانند که در ایشان از نور کلمه الهی
 الله که بدان خلاص است هیچ بنود و خلوص باینهارا باشد و بر طائفه را در دروغ و بدکات آن
 مقامی باشد با تفاوت از یکدیگر چنانکه فرمود در حق منافقان ان المنافقین فی الدنیا
 الا سفل من النار از کفر تفاوت است و اتفاق و اتفاق نیز تفاوت است که هر یکی را
 روشی و معادی صحت است و کافران مقلد هستند و محقق هستند و چنانکه ایمان محقق فضل دارد
 بر ایمان مقلد محقق عذاب کافر محقق زیاده تر باشد از عذاب کافر مقلد کفر تقلیدی است که از
 ماوراء و پدید آمده اند که انا وجدنا آباءنا علی الهدی و انا علی آثارهم مقتدون هر چه از ماوراء

و شهر و ولایت دیدند همان کردند ایشان در روز که آمد پس درونج باشند کفر تحقیقی است آنچه
 از مادر و پدر دیدند و یافتند بدان قناعت نگفتند بعد کنند و رنج برند و طلب و دلیل بر خیزند
 و عمر را در تحصیل علوم آن کفر بسر ببرند و کتب بگردانند و بر ریاضت و مجاهده آن علم مشغول شوند
 و در تصفیه نفس بکوشند تا زهر تفکر در آرد و بر این تائبیها بدست آرند که بدان نفس
 صانع کنند یا اثبات صانع ناقص کنند و گویند که صانع مختار نیست و گویند بجزویات
 عالم نیست و مانند این کفر بسیار است که هر طائفه گفته است و شیطان در دل نظر ایشان
 بیاراسته است و دعوی کنند گویند هر که نه درین علم و نه درین اعتقاد است وی ناقص
 در علم معرفت تا بعدی که گویند انبیا علما بوده اند و هر چه گفتند از حکمت خود گفتند هم این
 جنس ضایعات فاسد و شبهات انگیزند و تحصیل این فتنه انگیز و هلاک کننده مشغول گردند آنرا
 علم اصول دین نام کنند تا کسی بجنب عقیده ایشان واقف نشود و بی بصیرت آن از آن
 کفر تقلید قبول کنند و کجای از او اثر اسلام بیرون روند تا چنین آفتها بسیار است و نفوذ
 باندنها آید برادر اگر عاصیان را طاعت نیست معصیت است و تحت آن مری آنجا
 یحیی سواد از رحمت الله علیه گفتی که لا اِنَّ الْعَفْوَ مِنْ اَحْلَاكِ شَيْئَا لِيَدَّ مَا ابْتَلَىٰ دَوْلَةً
 وَهُوَ اَكْرَمُ الْخَلْقِ اِلَيْهِ اِذَا رُفِئَتْ اَشْيَا كَمَا عَفُوْنُهُ دِيْكُ حَقِّ تَعَالَىٰ اِنْ هِيَ جَزَاءُ دَوَسْتِ تَرْتِثُ
 اَوْ مَرَّ اِلَيْهِ السَّلَامُ بَخْوَرْدَنَ گندم مبتلا نکردی آن غلام که خاص سلطان است بر کراهت سلطان
 ایستاد و ندانم و ارکان ولست گرد و بر گرد تخت بنشینند لیکن در بعد آن غلام صد هزار طایفه
 لقبیه بود که در قرب آن ندیم و ارکان ولست نیست آن نه بعد اضلال است آن بعد دلال است
 صد هزار اسیر قرب و بعد ظواهر لقبیه کنند و صد هزار اسیر بعد و قرب ظواهر لقبیه کنند تا حیرت
 بر حیرت زیاده گردد شاخ بینی در مسجد و پنج بینی در کلیسا عمر رضی الله عنه می آمد تیغ در حایل
 کرده و از غیب ندای آمد طرقتوا العبد رب العالمین حیرت در حیرت است عارفی
 گفته است قصیده ای بر آب زندگانی آتش افروخته و اندران ایمان و کفر عارفان
 سوخته اند که بقدر سر از چرخ مسکین بیغمنا فروخته و که با طغ از لعل نوشین
 شمعها افروخته و یوسف عشقت بیگانه انداخته و هر چه در سال از عقل ماند و خسته و اسلام

مکتوب حضرت زهرا^{۴۹} بسم الله الرحمن الرحيم و تعلق با سبب ترک آن

برادر اعمام بنی هاشم بدانند که احوال این طائفه با سبب بودن و سبب باب عرض نمودن تکلیف
 بیست تا از ایشان کسی هست که بر فتوح رود و بر هیچ معلوم قرار نگیرد بکسب سوال نماید
 و این کسی بود که وقت او حکم کند بر و تبرک سبب تنگشفت شده باشد مراد اصریح توحید و توحید
 گشته باشد مراد اصحت کفالت از خداوند خود پس اندوه از باطن او که از برای اقسام باشد
 زایل گشته بود هرگز چنین حالت باشد و تو نگردد بخواند بود و خواج ابو یزید بسطام رحمة الله علیه
 گفتند که تیرا هیچ کسب مشغول نبی بنیم معیشت تو از کجا بود گفت خداوند من سنگ نوک را
 روزی میدید ابو یزید را نخواهد داد و آنکه یکی از بزرگان گفته است که فقیر کسی هست که او را
 بر خداوند حاجت نباشد یعنی از صدق یقین که دارد میداند که روزی و اگر چه نخواهد حق
 بدو رساند از اینجا گفت بیست روزی تو باز نگردد ز در به کار خدا کن غم روزی مخور
 و از ایشان کسی هست که او کسب کند و اصل کسب کردن از آدم پیغامبر صلوٰه الله علیه است
 که کشاورزی کرد و فرزندان را بیاوخت یعنی که شعیب پیغامبر بزرگان بود خداوند هوا
 بود موسی علیه السلام مراد از شبانی کردی و داود پیغامبر علیه السلام زره بافی کردی و سلیمان
 علیه السلام از برگها نیل آفتاب و قرص جوین بفروختی یکی بدو نشان داد و دیگری روزی کشاور
 را بیا پیغامبر علیه السلام را چندان مواشی بود که چهار هزار غلام و دم خریده شبانی کردند
 تجارت کردن اعیان صحابه خود معروف است چون امیر المؤمنین عثمان و عبد الرحمن بن
 عوف و اگر چنان بود که کسب کردن متوکل کردن را نقصان بود و انبیا ازین دور بودند
 که ایشان متوکل تر از دیگران اند و حضرت رسالت مرایان را منع کردی تا متوکل ایشان را
 نقصان نیارد و کسب کردن هر کسی که نفقه کسی بر او واجب است خود فرض است
 بخراجه است که حضرت رسالت مرعیالان خویش را یکساله قوت بهنادی لیکن گفتند
 که کسب کردن بر وجهی باید که بنده را از حق نبهاند اگر کسی حال نفس خویش چنان داند که اگر
 کسب بکنم نفس من حق بر گردد و سوسه نملوات رود و اگر کسب همچو نماز فرض باشد باز چنان

اصول کسب کردن از آدم
 علیه السلام

کسب کنند اگر او را اعتماد بر کسب افتد اینجا ترک کسب بهتر در جمله اندر حال خویش می نگرد و در
باطن خویش امرعات می کند بکسب کسب اگر ترک کسب و را از خدای بپزند کسب نیکوتر از ترک
کسب بخدای رساند کسب بپزند ترک کسب نیکوتر از خواجه بنید نقل است رحمة الله که گفت
کسب کردن احتمال اطلاق شرع است همچو نوافل نه بدان معنی که روزی از کسب بنید یا چهر
از وی طلب کند معنی این سخن چنین گفته اند روزی طلب کردن چیز است براح همچو روزه و نماز
نفل است بنتر از ترک می و لیکن منفعت از وی دیدن شرک است همچنان چون نماز و روزه
هر چند بیشتر کنی بهتر و لیکن آن کردن چر منفعت نباید دیدن و نجات خویش اندر کردن نباید از
که هر چیزی که بنده نجات خویش اندر دمی اندر حق شرک است خدمت نباید آوردن بنهر
دست حق را و تحقیق محبت خویش اینجا که گفت شعر لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقًا
أَنَّ الْحُبَّ لَمِنْ حُبِّ طَيْعَةٍ و لیکن با همین نجات از فضل خدا و باید دیدن نه از خدمت
کسب نیز چنین است که بجای آری و لیکن رزق اگرست یعنی از فضل خداوندینی که آید در بر تو
کش از چنانکه در خدمت بر تو کشاد و از ایشان کسی است که اندر وقت فاقه لبسوال محتاج
گرد چنین گفته اند اگر در خویش جهد و طاقت خویش بجای آرد و مدتی بر آید ضرورت او دست
گردد و از خداوند تعالی بخواهد بر نکشاید و تقدیر حق مراوراید پدید نشود و از شغل حال خود که
دارد از تنگ وقت بکسب پردازد انگاه او را رسد که در سبب بگوید و از مردمان سوال کند
زیرا که صلیا بوقت فاقه از مردمان سوال میکردند چنانکه از خواجه ابو سعید خراسانی رحمه الله نقل
کرده اند که بوقت فاقه دست دراز کردی و گفتی تشریفی لله آنجا برای خدا چیزی هست
از خواجه ابو نعیم خدا آورده اند و او است و خواجه بنید بود رحمة الله اندر میان نماز
و نماز خفتن بیرون آمدی و از یکدور در سوال کردی باندازه حاجت و اینقدر هم بعد یکدور
معلوم میباید کرد و از خواجه ابراهیم او هم رحمة الله آورده اند که دست اندر جامع بصرفه
شده بود و اندر دست باندوز کیشب او طار کردی در آن شب که افطار کردی از در دوز
کردی از خواجه صفیان رحمه الله نقل است که از حجاز تا بصفایمین سفر کردی و آنرا راه از
مردمان بخواستی و ایشانرا اندرین جمله که یاد کردیم آدابست و مدی که آنرا بچوبسته مراعات کنند

طلب روزی بکسب مراعات
منفعت دیدن از آن شرکست

در جواب سوال اولم حراز

در حقیقت

و از آن نگذرند و چون فقیر نفس را بعلم اندر ریاضت و سیاست آورده باشد و واضح بگوید
 و تعالی علمی بهر و بصیرتی که بدان در سبب درمی آید را تسبیب بیرون می رود و در روش نشاید
 که تا امکان بود سوال کند که در وی ترعیب و ترعیب بسیار آمده است حاصل لا یشای
 رضوان الله علیه تسبب است سوال روا داشته اند یکی تر فراغت دل را که لابد باشد گویند
 که ما آن دو گروه را این قیمت نه نیم که روز و شب اندر انتظار آن بگذرانیم که جز آن حجت
 نباشد ما بخدای غریب اندر حال انتظار از آنچه هیچ مشغولی چون شغل تقیه نیست از اینجا بود
 که خواهی بایزید رحمت ائمه مریدان و خواهی شوق رحمت ائمه را پیرسید که زیارت می آمده بود و حال
 شوق رحمت ائمه سرگرفت و از خلق فارغ شده است و بر حکم توکل شسته است خواهی از پیوسته
 گفت چون باز گردی و را بگوی نگه تا خدا را بدوان نیاز مائی چون گرسنه گردی و نان
 از میان خویش نخواه و باز نیامه توکل بیکسوز تا آن شهر و آن ولایت از شو این یک ساله
 بر زمین فرو نشود و علت دوم آنست که هر ریاضت نفس سوال کنند تا فل آن بشوند
 در پنج آن بر دل نهند و قیمت خود بدانند که ایشان یک هر کسی چار زندید می که خواهی شلی بخواب
 چنین پیوست گفت یا ابابکر تر نخوت و بزرگی در دست که من لیس طرب الحجاب خلیفه ام میر
 شام بودم و از تو هیچ کار بر نیاید تا بازار نیروی و بهر دو کانی و بهر در سوال کنی تا قیمت خود
 بدانی از چنان کرد چون صادق بود هر روز بازارش سست تر میشد تا بیکسوزال بدیده
 که اندر همه بازار گشتی و گریه کردی هیچ کس دانی ندادی باز آمدی و حال پیش خواهی چنین
 باز گشتی و فرمودی اکنون قیمت خویش نیز در یک خلق و هستی که بیکد انگ هم نمی ازنی و این نوع
 خاص هر ریاضت است و علت سوم آنست که از خلق سوال کند بدان معنی که همه مال از آن بر
 دانستند و بهر خلق را از کیلان او دیدند چیزی که نصیب نفس ایشان از خلق و پشت از وکیل
 خواهند و سخن خود با وی گفتند و آنرا عرف شاید بنده که نصیب خود بر وکیل عرض کنند
 بحسب طاعت نزدیک تر از آنکه بر مولی پس سوال ایشان علامت حضور و اقبال بود و حق
 نیست و اعراض بود از حق خواهی بخوبی معاذ را زنی رحمت ائمه را و دختر که بود روزی مادر را
 بر افلان چیز بی باید نادر گفت از خدا نخواه گفت ای مادر من شرم دارم که نصیب نفس خوشتر

شیخ کریم زاهد است سوال
 روا داشته اند

بیدار می باشد اگر چه تنگ بود بد باشد و اندر حکایت است که مردی اندر گرو و کعبه طواف میکرد
 و میگفت اللهم صل على اخواني یارب برادران مرا تنگ گردان و پیر گفتند که بدین مقام
 شریف رسیده چرا خود را هیچ دعا نمی کنی و همه برادران را دعا میکنی گفت مرا برادرانند که
 چون من بدیشان باز گردم اگر ایشان را در صلاح یا بهم من بصلاح ایشان صلاح شوم و اگر
 در فساد یا بهم من بفساد ایشان فاسد گردم چون قاعده صلاح من صحت صلحان بود و من در این
 خود را دعا کنم تا مقصود من از آن برادران بر آید و الا کذب وینا گفت زنی اندر عین هر که در
 واری که دین ترا از صحبت می فائده آن جهانی نبود و با وی صحبت کن که صحبت چنین کسین تو
 حرام بود یعنی این چنین گفتند که صحبت یا با این خود کنی و یا با که از خود کنی اگر با این خود
 صحبت کنی ترا از فائده باشد اگر با که از خود صحبت کنی ترا از فائده و اندرین و از تو چیزی آموزد یعنی فائده می حاصل آید
 و اگر تو از وی چیزی آموزی هم فائده دینی حاصل آید و پیغمبر فرموده است صلی الله علیه و سلم
 المؤمنون اخوان فان دنگی حرمی کو کعبه کعبتی ان یدیب عبد الله بین اخوانه
 یوم القیامة برادران بسیار گیرید بجهت آداب و معاشرتیک ایشان که خدای شمامی و گویند
 بکرم خود و بنده را نه پسندد که اندر ایشان برادرش بجهت کند روز قیامت اما باید که صحبت
 برای خدا را باشد نه از برای هوا نفس و حصول مراد و غرض گفته اند که تنها بودن مرید را
 هلاک بود از آنچه پنهان گزشت علیه السلام الشیطان مع الواصل و هو بین الاشیان العبد
 و یو با کس بود که تنها باشد و خداوند گفت عز وجل ما یکون من جولی ثلثة الا هو الذم
 نه باشد از شما کس از را ز کنندگان الا که چهارم ایشان خداوند باشد تعالی و تبارک تعالی
 هیچ آفت مرید را و شوار تر از تنها بودن نیست آورده اند مریدی از آن خواجہ صمد را
 رحمة الله علیه صورت لبست که من بدرجه کمال رسیده ام ترک صحبت مرانان نذر و بگوشه
 اندر شد و خلوت کرد چون شب اندر آمدی جماعتی پدید گشتی و پیرا گفتندی بر این اسب
 نشین و در شبست بیای و بی بران اسب نشستی و بر فتنی تا با یکجایی پدید آمدی خورم و خوش
 و گرویی خوبصورت و طعاهای خوش و آبهای روان تا سحرگاه او را بدانجا بپشتندی
 خواب اندر شدی چون بیدار شدی خود را بر در صومعه خویش یافتی نخوت جوانی اندر دل

وی اثر خود ظاهر کرد زبان دعوی بر کشاد و میگفت مرا چنین حال است چنین کار است خبر
 بخواجه عبید رحمة الله علیه رسانیدند برخواستند بر روی مد آن حال از وی پرسید جمله گفت بر
 کرد خواجه رحمة الله علیه فرمود که چون امشب بدان جایگاه رسیده باشی باره لاجول و کلا
 قوۃ الا بالله العلی العظیم بگوئی چون شب اندر آمد و پیراهن طریقی می بردند و بی بل
 با خواجه بنید انکاری میکرد و چون زمانی برآمد وی برای تجربه راسته باره لاجول و لاقوت تمام
 بگفت آن جماعت جمله خبر و شنیدند و بر رفتند و بی نیت خود را اندر میان مذبله نشسته و
 استخوان مردار را اندر گردوی نهاده بر خطا خود واقف گشت لعلش بتوبه کرد و صحبت باز آمد
 از اینجا دوستی که میرید اتمامی یافت است و شرط صحبت ایشان آنست که هر کسی اندر درج
 وی دارند چون پیران بخدمت بودن و با هم بنشان بعشرت رسیدن و با کودکان شفقت
 بر زمین چنانکه پیران را اندر درج پیدان دهند و بنشان را اندر محل برادران و کودکان را
 اندر محل فرزندان و نشاید جوان را هیچ نوع در حضور پیران سخن گفتن جز بوقت ضرورت
 چون بوقت ضرورت سخن خواهد گفت چندان صبر کند که ایشان سخن خویش تمام کنند و اجابت
 خواهد داد که بحسب شنیدن سخن خویش گوید و نشاید جوان را بر پیران اعتراض کردن یا ایشان
 در مقابل آمدن و باز خواست کردن که خیرت پیران بر هر که تافت از دین و دنیا بر آید اما
 از ایشان درخواست کردن و با باشد و نشاید جوان را بر سر سجاده نشستن و حضور پیران
 بلکه باید که بخدمت مشغول باشد و شرط صحبت و اخوت آنست که با یکدیگر با ایشان نزدیکی
 کنند و هر یکی دیگر را در مال خویش تصرف جائز دارد و این طائفه هیچ چیز لغایت ندانند و نخواهند
 بلکه آنچه بیکدیگر دهند باز نستانند و کلمات مشایخ است رضی الله عنهم الفقیر لا یعیش الا
 بتبعی و بر هیچ کس باید که حکم نکند و اگر کسی بروی حکم کند بجان قبول نکند و البته هیچکس را
 کار فرماید و اگر کسی او را کار فرماید بی توقفت بجا آورد و بابر که زندگانی کند بر وفق مذاق طبع او
 زندگانی کند و در هیچ چیز مخالف جمع نکند الا فیما خالف الشیخ مگر در چیزی که مخالف شرع بود
 و کسی که مخالف مذموب یا غیر جنس بود با وی صحبت نکند اگر چه قرابت بود بلکه بر هر که استوار
 در دین و دیانت وی مذموبی و دروغ وی ظاهر او باطن او با وی صحبت کند و صحبت کردن

پیران
 بنشینند

با جوانان آمد و مکرده داشته اند که در و آفات است و بعضی بزرگان گفته اند محبت کردن
 کو و کان در محبت بزرگان نوافیق علم و ذکا بود و رعیت کردن بزرگان در محبت کو و کان
 خذلان محقق بود و این طالع در استعمال خویش اول محبت را معرفت گویند پس معرفت
 گویند پس الفت گویند پس عشق گویند پس محبت گویند پس دوستی گویند و محبت چون درست گردد
 بشرط مایه ترین احوال نماند نه بینی که صحابه رضی الله عنهم بزرگ ترین خلق اند در علم و فقه و عبادت
 و زهد و توکل و رضا و ایثار از هیچ چیز نسبت نکنند بجز محبت که برترین احوال است و یکی از ادب
 این طالع است که در میان سخنان خویش با یکدیگر نگویند هَذَا إِلَيَّ وَ هَذَا إِلَيْكَ این است
 و یا این ترا است و تو کان کذا لَمْ یَلِکْ کَذَا اگر چنین بودی چنین نبودی و لَعَلَّ فَعَسَىٰ لَوْ فَعَلْتَ
 وَ لَوْ لَا تَفَعَّلَ کاشکی که چنین بودی یا کاشکی چنین نبودی و اگر چنین نبودی چنین چرا نکردی
 که اینها از اخلاق عوام خلق است که آبراهیم بن شیبان گوید ما محبت نکنیم کسی که گوید هَذَا
 هَذَا که این فعلین منست و اهل علم گفته اند حق تعالی جابرند هشت محبت از مخلوقات گوید
 سخن و آنا و آتی و آتی و غنبدی نه بینی که ملائکه هرگاه که گفتند وَ هَذَا إِلَيْكَ گفت ما نیست
 ما هیچ شما اسجد و لا دَمَ و ابلیس گفت خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ جَابِرٌ نَدِشْتَ از وی گفت که
 وَإِنَّ عَلَيْكَ أَهْلِي و فرعون گفت اَلْکِیْسُ لَیْسَ بِکَ مَوْلَاکَ گفت اَنَا وَ تَکَلَّمَ عَلَیَّ از وی جابرند و عذرا
 که در او در یاد کردن گفت عَلَیَّ عَلَیَّ از وی جابرند هشت تا فرمودن که هر فرد درش چون بیت
 رسید علی علیه السلام گفت یا محمد تو با جو اشیان نیستی قُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ لِبَيْنٍ چنانکه من میگویم ای
 اِنَّا لِلّٰهِ اَلَا اِلَهَ اِلَّا اَنَا ای برادر اگر خواهی که بر شجره بوستان غیب نشینی و از چشمه روضه
 لطف آب حیات بخوری و رفعت فلک را خاک قدم خود سازی لَوْ هَدَيْتَ فَنَادِ رِشَابَهُ
 بقا این پنج دریچه چو اسب بند و خست ازین عالم فنا و دار عباد و منب چون صدق بجزی از غیرت
 الد حکم غیرت در راه معرفت کور و کر و شبلی از رحمت الله عز و جل یدند عارفان کیستند صفات
 ایشان اچیت گفت حَمْدُکُمْ عَمَّیْ گفتند هَذَا صِفَةُ الْکَافِرِ فَرِینَ این صفت کافران
 است گفت الْکَافِرُ حَمْدٌ عَنْ سَمَاعِ الْحَقِّ وَ کِبَرٌ عَنْ قَوْلِ الْحَقِّ وَ عَمَىٰ عَنْ رُؤْيَا الْحَقِّ پاک باری
 باید تا ازین عالم کون فساد و دگرگشتا ملین با جو و عناد در گذرد و بسوی عالم پاک بیاید شود

بیان فرق میان محبت و الفت
 در بیان

چون مرغ از دام بسته بر پر قدم بادل آرد و دل با اندیشه دارد و اندیشه با سر و سر بر حق دارد
و چون مصطفی صلی الله علیه و سلم یک گام مسجد اقصی رود و هر آسمانی را گامی منزل کند تا بنشیند
سوره الفاتحه فرو آید شراب حل چشیده و بدو لبت مشاهد سیده از سر و کمر آن سپید باد و دست آسیده و آسمان

در خدمت این طائفه

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتوب هفتاد و یکم

برادر شمس الدین اکرم الله تعالی بخیرت اولیاء بدانند که یک کار بزرگ مریدان خدمت است
و در خدمت فائده و خاصیتهاست که در هیچ عبادت و طاعت دیگری نیست یکی آنست که
نفس مرده شود و کبر و نخوت و خواجه را از سر وی ببرد و تواضع و عجز در وی پدید آید و او را
عزوب گردانند و اخلاص را نیکو گردانند و علوم من طلقیت در آموزد و تیرگی و گسری نفس
از وی ببرد و لطیف و سبک روح گردد و ظاهر و باطنش روشن بشود و این فوائد مخصوص است
به خدمت بزرگی را بر سپیدند که راه حق چند است گفت بعد از هر ذره از موجودات راهی است
به حق ایامی راه نیکوتر و نزدیک تر از راحت رسانیدن بدانست و باین راه یافتیم و بین
مریدان را وصیت کردیم و گفته بزرگانست که او را و طاعت این طائفه زیادت از آنست
که در بیان آید و چون از آن همه فارغ شود هیچ درد و طاعت فاضلت و با فائده تر از خدمت
کردن یکدیگر نیست چنانچه روایت کرده اند از پیغمبر علیه السلام که چون سوال کردند از آن
صَدَقَاتُ أَفْضَلُ قَالَ خِدْمَةُ عَبْدِي فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ ظِلُّ قِسْطٍ أَوْ طَرَفُ وَفَةٍ فُلٍّ فِي
سَبِيلِ اللَّهِ از حضرت رسالت پرسیدند که ایم صدقه فاضلت است گفت خدمت بنده در
راه خدا یا سایه کردن چمنه در راه خدا یا دادن شتری در راه خدا و جای دیگر فرمودوا أَلَسْنَا
كَانَ لَكُمْ سَعْيٌ كُنْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ كَالَّذِي يَصُومُ النَّهَارَ وَيَقُومُ
اللَّيْلَ سَعْيٌ كُنْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و در کار پیروی زبان و در کار سکنان همچو مجاهد است در راه خدای یا همچو ذره
و در روز زنده دار شیب اما اثر الطعافه است که آرزو و مراد و تصرف خویش جمله ترک
کند و همه برادر جمع زندگانی کند و مسافران و قیمان را بر مذاق طبع ایشان هر یکی را خدمت میکنند
تا ایشان با و را و اوقات خوشین و از اند و فارغ البال با حوال خویش مشغول توانند بود و

این مکتوب هفتاد و یکم است که در خدمت این طائفه است و در این مکتوب هفتاد و یکم است که در خدمت این طائفه است

از راه خدا

اگر چه هر یکی را از این جمع بریافتند و مجاهدت حاصل آید و از انان خدمت حاصل آید
 که من دل علی خلیفه را مثل لیس فاعله و این خالقها و با لها و اوقات برای من کار
 ساخته اند و شرط دیگر آنست که خود را مالک نصیب نداند و هر چه او را باشد از ان جمع
 داند تا خود را مال خود را و مراد و خود را در راه ایشان صرف تواند کرد و جمع را بجز
 به نصیبها مقدم دارد و هیچ چیز دروغ ندارد الا ما حرم الله و هر چه از او درخواست کنند
 بی تاخیری بجای آرد اگر چه هم مزدوری باید کرد بکنند تا آن درخواست ایشان میسر شود
 و با جمع همچنان باشد که غلام با خواجگ خویش تا بهر دشتی که بآو کنند تحمل بخود واجب داند
 چنانکه غلام و بر و لازم باشد که پیوسته رموز و اشارت سخن جمع را پاس آرد و هر چه از ان
 کسی بخل بیند اگر چه آنکس درخواست نکند ترتیب آن بسازد و شرط دیگر آنست که هر خدمتی
 که در حق جمع بتواند کرد از نیکی می باید بکند تا توفیقی یابد شکر آنها بر خود لازم داند و هر چنان
 بود که در حق جمع بتواند کرد از نیکی می بهره نفع که باشد بکند و اگر دقیقه فرود گذارد و غرضها
 بر خود واجب داند و خدمتها بسیار است از خدمت مقصود آنکه هیچ نوع جوان را نشاید
 که خدمت نکند شیخ ابوالعباس قصاب حمة الله علیه گفته است هر آن مریدیکه بیک خدمت
 قیام نماید ویرا بهتر از صد رکعت نماز افضل و این طائفه مرتبه هر کسی را بخدمت و زیادتى محبت
 و اہمیت و ریاضت و مشایخ و تربیت ایشان و سفر و طول عمر اعتبار کنند بپند و نسب
 رایج اعتبار نهند مگر فرزندان رسول علیه السلام و مشایخ زاوگان را که ایشان را بر
 نسب اکرام کنند چه گفته اند نسباً لرجل دینہ و حسنہ تقوا گفته اند چنانکه بر
 صاحب مال واجب است که زکوة مال پیرون آرد و بدر و نشیان بد بد بر عالم واجب است
 که متعلمان را رعایت کند و زکوة علم خود بد بد بچنین و طریقت بر مرید بتدی و واجب است
 که از هر حرکت خویش بخدمت راحت و فایده بگیری سیاند و برادر مسلمان را یاری کند
 و بزرگ تر از خود را خدمت کند و مرتبه خدمت و شرف دی و فائده وی آنجا ظاهر شود که
 بی غرض و بی منت و بی ریا باشد پس هر مریدیکه خدمت نکند و از دیگری خدمت طلوع
 کامل شود و بر دلها گران شود و گرانى بر دل چنانست و طبعها از وی در لغو شود

هر که در این کتاب خدمت قیام نماید و از این کتاب خدمت

این عالم را بر کسی را که از خدمت و وقت و ریه و این
 اعتبار کنند بپند و نسب و این طائفه مرتبه هر کسی را بخدمت و زیادتى محبت
 رسول و مشایخ را نقطه

و این همه ویرا زبان دارد و در کار امید کاری کمتر بود مصطفی صلی الله علیه و سلم این حرکت
لطیف کرده است برای تعلیم و تنبیه صحابه و امت را که وقتی قبح شیر در آوردند بر حق
در کعبه مبارک خود نهاد و همه فقر و صحابه را بداد و آنچه باقی ماند خود خورد گفتند رسول الله
ابتداء خود بخوری گفت نشاید که ساقی القوم آخر همه بشربا و در میان این طایفه
است که هر که خدمت عزیز تر و بدیهه اشیر من نرد و نظر را بد و مایل تر که سید القوم خاد
یکی را بزرگان عرب پرسیدند بعد سندات قال خدامت فسادت گفتند بچه متراشید
گفت خدمت کردم تا ممتراشدم و گفته اند ابو بکر صدیق رضی الله عنه که از رسول علیه السلام
مرتبه خلافت یافت و بدان دولت که رسید از ملوکیت خدمت بود و همه بزرگان را
ابتداء همین بوده است که در آغاز مکر خدمت بسته اند تا با تمامه مکر و مگشته اند و ثمرات
وی زیاده از آنست که در تخریر و بیان آید بقدر امکان غنیمت شمر و امید و آرایش برادر
احکام الهی از قیاسین شیر و ن است کثرت از صلب نوح پیغامبر بود علیه السلام در شتی
چراش انداخته البلیس لعین را راه بود و راه بود که انجیریت با باد شاه نگوید و با پاس بانی بگویند
نه بینی که با فرعون گفتند و با پیرنی که در خانه اش بود گفتند او بتو که نکر و حکم علم پاک خود نکرد که
بحکم عمل آوده تو نه بابل سنت آنست که الطاف حق را نهایت نیست عالم هر بسد و کسی که
الطاف حق نرسد که برین شتی خاک است فرو همه را حشر کنند پس نه اور و پند که همه خاک گرد
و فرشتگان را گویند شما گمراه در شرب هم میگردید نه شما را با جلد رضوان کار و نه با سلسله ملک شمار
شما از مقام معلوم پندید که ما را با این شتی خاک چه کار باست از اینجا است که گفته اند که اگر خاک
نبود انجیریت نبود و این سوز و دود و بنودی آتش با همه نعمت و کرامت تقدیر خود است
خاک است رضوان با همه غلمان چاکر شادی وصال خاک است خاک نبود و این لطف که
سندیک با این شتی خاک و زایل بود خاک نه آمده و کار خاک بلطف پاک ساخته کام نه شرب
ساخته سر نه کلاه و دوشه قدم نه راه پیراخته دل نه نظیر پیوسته گناه نه خزانه منفرت
پر کرده طاعت نه بهشت آراسته العنایة قبل الماء و الطین و السلام
مکتوب بختا و دوم در بسم الله الرحمن الرحیم یا کثیره کمر دانیدن اخلاق مذموم

که خدمت ممتراشید

نه بسیار بود که الطاف حق را نهایت نیست

که اهل کشف از تسبیح جمله اشیا اگر چه مجرب است آگاه اند و در تسبیح که مافی السموات و الارض
 سماعها دارند آنست که گفت بهیت پیش تو این سنگ ریزه ساکت است به پیش ما خفا
 و مطلق است که در عصمت الانبیا در ذکر مرتبه سلیمان علیه السلام آورده است که کل عالم بخیر
 خود بر خالق خود عاشق اند و طالب اند از تعریفی گفته است منشومی صد هزاران راز و روبر
 نمند و در پیش از عشق خود دشوری نمند و در عا شقا نند و هر چه او پر شده از پرورش
 خدا به جلد ذرات پیدا و نهان به نقطه عشق است و هر دو جهان به چنین کار مشکلی و نهونالی
 در پیش است و کسی درین مشغول نه مگر خدا و ندان بصیرت پس غافل نباید بود آهسته آهسته عادت
 باید کرد تا چیزی چیزی ازین صفات کم شود و اگر خداوند درست دهد که بجای دفع شود خود را
 عظیم ندیده بود و هر که خواهد که بداند فردا بکدام صفت خواهد بود امروز خود را مگر که کدام
 صفت بر وی غالب است فردا همان صفت باشد و این مقدار روشن و شوا نیست چنانکه اگر
 کسی خواهد که بداند خداوند از وی شنود یا نا شنود و اعمال خویش نظر کند اگر همه طاعت
 و آنکه از وی شنود است که نشان شنود علی عشت اگر بی عیبت است و آنکه نا شنود است
 که نشان شنودی عیبت است و اگر برود و بود کم بقالب کند و روزگار امروز پیش نیست چون اینجا
 کاری نبود اینجا بود و بیعت بقلبت میگذاری و در کاری که مگر در گو خواهی کرد کار که و اگر این صفات حبشه
 در کلبی نه بود گوشه اگر بهشت فردا بود آید و نه تنها البت فردا نیز ندان صفا نگردد و آنچه باشد شتی نبود این
 مرد و خود باز نماند و در خود را سید و نجیب است که مگر چون اینجا گشت اینجا هم نگردد و بهشت فردا آید اما آلا
 از خود نگردد و در خود مانده بود این همه تنهای بهشت بر و تباح شود و لیکن تواند که کرد کار مگر
 که فردا مردان را خواهد بود و هر وقت و مرغ بریان را آب دان بود اما آن کجا که مقصود جانها و طاعت
 و اما است و تعبیه به صدیقان و کعبه به زندگان است پس کسی که آن ولست فوت شود او چیت
 و کسی که آن نعمت میسر گشت او را چ فوت شد و روزه ایام بیض و موسم باید که فوت نشود
 و در سفر و حضر کاهلی و غلبه خواب را بکثرت غسل کردن بسیار ساختن منوع علاج کند آبی بر آتش گدازد
 فرمودند و بجا که آرند و آدمیان را فرمودند که روی بسنگ آرد این دانی عیبت قدر در تنه
 اعمال باز نمودن است موسی علیه السلام گفتند و لیکن النظر الی الجبل بکوه مگر که الطور

و این سخن آنکه خداوند از وی شنود یا نا شنود

که بخواهد بهشت را بداند

و آنست مکن در طور سنگی هست و تو کاوخی بگرین سنگ سزا کلون بود و کاوخی نمرای سنگ که
 فردا دیدار دهد بطا و بد نه بنسرا و دیدار و نیست هیچ چشم و سنرا و سخن او نیست هیچ گوش و
 سنرا و معرفت او نیست هیچ عقل و سنرا و راه او نیست هیچ قدم و مشنوی چشم که بی نخواهد آن
 ویدارت چه گویشم که بی نخواهد آن گفتار بدین هست هر دو را که کردند بلندید هر چند که نیستند
 شان سنرا و ارت بد هر که طالع بد و دست تا خود را بهتر از وی بی قدری نخبه و چشم نام سنرا و اری
 نه بیند از وی طلب رست نیایشی رحمت الله علیه گفت خوار می من جبه و انرا خوار می نگذاشت
 بوسلیمان دارائی گفت هر که فضل چشم آمد یا اعمال و احوال اقوال خود را در قیمت نهاده هرگز نکند
 طار و تاین حدیث بدان وقت او نرسد بزرگی چنین میگوید که در طواف گاه بودم کمی از پس من
 درآمد و اما باز کشید چون بنگریشم خواج فضل عیاض بود و مرا گفت اگر آنچنان گمان
 بری که درین موسم و توقف از من و تو بتری هست خوف هلاک بود و السلام

بکتاب نهفتاد و سوم در جابه و نماز و نیت و خضوع و روزه و عاشق

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعرس الدین بدانند که کاری و عملی نفاق کردن و طمع نترکت صدیقان و تن
 نه نشان خداوندان دین است تو هر چه آری از طمع خالی نبود و سرینت خالص اظهار بپوش
 است نه طمع که طمع دیگر بود و آنها را عیوب ویت دیگر این دقیقه تامل معلوم شود اما من و تو خنیم
 که رشوتی باید تا خدا را بندگی کنیم مصرع زبانی عشق را بر رشوت دوست خواهی و شبت جانان را
 ای برادر طمع از راه بردار که هیچکس ابر خداوند عزوجل هیچ و حجب نیست و آنکه امر و طمع
 را داده است در جهان رایگان داده است و آنچه فردا قیاست خواهد داد رایگان خواهد داد
 تا بزرگان گفته اند آنچه فرموده است که فردا بر تو خطبه خواهد کرد و جزاء جا کا تو بگوئی که آن
 بهر آن فرموده است تا دولت از عطا او گرفته نشود که آدمی به چیز که او از کار خود خورد و گوارند
 تر از آن داند که محض عطای کسی یا آن باد شاه بابی نیازی خویش بل جلاله هر چه بتو داده است
 بی علت داده است پس تو در صحبت بیارگی خویش اولتر که هر چه آری برای اظهار بندگی

بچه بزرگوار و شایسته است هر چه بدیدم از شما بگویم

آری نه برای طمع بهر چه ترا بدان چیز فرموده ترا خواست نه آن چیز را پس تو اولی ترک هر چه را
برای او آری نه بآسید بهشت و نه از ترس و نه بعت ما را نه غم و نه غم و نه حرص بهشت است
برو از رخ پرده که مشتاق لقایم به و طمع را پی کردن در دین اصلی عظیم است نه کار من و نه است
و نه کار اهل غوغا که از من و تو طمع بهشت و امید خلاص از دوزخ هم ندگی نباید که بی دولت بود
تراویم افتاده گفته است بهیت بد بخت اگر بر لب دریا باشد به جز لب خشک همچو دریا باشد
بلکه بخار اینیا و پیرایه او لیا است نصیب من و تو درین جزایمان بیش نیست تا بود و گریه
و عباد از سر کرب دولت ایشان روزی بر سر آمد بران نشیند که تاج سعادت ابدی بی توانا
گر و کسی که دم بر بساط شریع مصطفی علیه السلام و دین خدا عز وجل نهید و هر چه از عز وجل طمع و ناز
نمی کند مغرور است بدین طمع و دشمن و ناز کردن درین مقام اما بعد آنکه بر بساط شریع مجاهد
عین خلاص گشته باشی و همه حکام با خدا فی السعاده و الضعافه قیام نموده باشی و حق او امر نداده
گذارد و با خوشنیت راترک نواهی در زینان دین خمیده باشی انگار و او بود که بهر دولت ابراهیم
خلیل الله صلوات الله علیه برین گفت اقتدا کنی که وَالَّذِي اٰطَعَمُنَا اَنْ يُغْفِرَ لِيْ خَطِيئَتِيْ يَوْمَ
الدِّينِ و در آغاز خلعت بهر گفت او این بود وَاجْنُبْنِيْ وَبَنِيَّ اَنْ يَّعْبُدُوْا اَصْنَامًا و در آخر
عند خطبه خلعت او این بود وَالَّذِي اٰطَعَمُنَا اَنْ يُغْفِرَ لِيْ خَطِيئَتِيْ يَوْمَ الدِّينِ اما کسی که در
عظیم آن حوائج خیر العوی نداند و حق ملت اسلام نگذارد باشد حق ملت نگذارد خواهد که
بهی دولت اقتدا کند درست نیاید اگر کسی راطع بود که اعمال او به نفع عبادت برگردد و عباد
دل را بهیست نیت و از اینجا گفته اند علماء اسلام اَلنِّيَّةُ عَمَلُ الْقَلْبِ نِيَّتٌ عَمَلٌ لِّلْاَسْتِ
تَاَعْمَالِ تَوْفِيقِ نِيَّتٌ نِّيَا بَا زَعَالَمِ عَادَتٌ نَّجْزِ اَنْ عِبَادَتٌ نَّرْسِدٌ وَ مَقْبُولٌ نَّكْرُوْدٌ اَمَّا هِرْ عَمَلٌ كِهْ اَز
النَّارِ نِيَّتٌ مَّجْرُوْدٌ بَرْدِ رَگَاهِ تَشْوِشٌ بِنْدِ كُنْدَنَدٌ تَا بَصَفِ اَعْمَالِ مَدَانِ اِهْ نِيَا بَدِ نِيَّتٌ دَعْوَا
رَكْنِ اِيْمَانِ اَهْلِ سَعَادَتِ هَسْتُ وَاَمَانَتِ خُدا وَ نَدِ هَسْتُ بَرِ بِنْدِ گَانِ وَ سِرِّ اَوَا مَنِسْتِ
كِهْ بَوَا سَطِ نِيَّتِ مَنِ دِلِ خُودِ اَزِ هِرْ جِهْ خِرْدِ مَنِ هَسْتُ پَاكِ كَمِي تَابِي دَرِ مَحْتِ عَادَتِ دِلِ
وَبِي دَشْتِ اَعْيَا رَكْرَعِ دِيَّتِ بَرِ بِنْدِ وَ فَا وَ عَمْدِ تَوْحِيدِ كِهْ دَرِ اَزَلِ سَبْتِ بَجَا آری مَقْنُوِي
اَكْرِ عَمْدِ اَزَلِ رَا اَشْنَانِي بَهْ اَزْ اَمْخُصَرْتِ چِرَا كِيسِي حِدَالِي بِهْ مَعْنِي بَا زِ جَانِ رَا اَشْنَا كُنْ بِهْ سَرَايِ

ع
مقتضای این
بایست که اولی
عنه توفیق نماند
و آنچه در کتاب
مکرده شود

قرب دست پادشاه کن به کس باشد که سر زبانها هر حرف و تنبلی عایت و به پندار
 که قدم در صف و اگر آن نهاد و در طریق عبادت سقیم گشت و این غلطی عظیم است مایل
 عبادت را که زبان فرج است اگر نبود نقصانی در عزت دین در نیاید و ذکر اهل عادت از
 سر زبان در گذرد و تسبیح و تهلیل متحرمان جز به نیت ریا و سوء نیت و در آنگاه طبع دارد که در فضیلت
 با خداوندان اخلاص برابر بود آبی برادر هر چه در دست اخلاص فریسته تا ابد در تاوان
 آئی و مَا أَمْرًا وَلَا لِيَعْبُدَ اللَّهُ مَخْلُصِينَ لِلدِّينِ عَادَتِ رَا بِاخْلَاصِ بَرْدَارِند و آخِر راه
 عادت در رسم ندانیم و از کوری و باینی خویش بپنداریم که چنین سرای عبادت توان کرد آینه
 نشان بی دولتی است و بنده با دست مضمومی اگر صد قرن بگیرد می چو گوی به نسیه نم
 که خواهی یافت بوی به بپندار می ببرد روزگار و تو دین را کبشی با دین چه کارت به چه
 دولت پیش از آن دانی گذار به که بانی بر نشاند بادشا را به متر و ناید تا تر اعبادت تواند
 آوردن انگاه عبادت کننده باشی اما چون بفضلت و عادت آری هر چه کنی تا تمام بود ذکر می
 که زبان آری نه با سوز دل آن ذکر را بر درگاه شرع برادر تر ندان ذکر ذکر نیست اگر کسی
 کَلَامُ اللَّهِ که شمع راه توحید است همچنان گوید که خرید و فروخت کند و با اهل غفلت سخن گوید
 این کلام از وی بتوحید بر نماند هر که بقول مجر و بی عهود و عقد باطن دعوی بندگی حق کند در
 قیامت او را در صف اعدای دین انگنند و با ایشان در در که اسفلش فرو گذارند و نیست
 که گفت بدیت شرف زنا و تسبیح یکی شد به تو خواهی خواه شو خواهی غلامی به آبی به
 عبادت و ای آنکه کلام علم بر فضل خود نهاده و در جهان نمی گنجی نیکو بنگر که در صف
 اجبا و یاد ز صره اعدائی و ای صاحب عادت که کلام پنداشت عبادت بر سر نهاده و دین
 باکی خود از مردمان در می چینی که تا آلوده نگردد هشتاد تا لباس را بار خود را در گور نبی متحیر
 کفشی کن تا ز ناز عادت در رسم بگیرگی از گردن ت سیر و با عی تا باغ صفت بچیفه و دنیا لالی
 چون شاهین تو در خورشاه آئی به چون صعوه اگر غذای بازی کردی به بازی کردی که دست
 شه راشائی به اما کسی که نقطه دل او با عزت این کلام آشنا گشت هشت بهشت بنجا قدم
 او آرد و مندر تر از آن بود که تشنه باب زلال بحق مسلمانی بر تو که اگر در عمر خود یکبار این کلام را

بسوز دل بگفته نگه تا آنرا بهشت بهشت نه فروشی که زیادت ارزد اگر فروشی زیان کرده باشی
 و مگر تا خداوند سرای را به فروشی نظم چو جانان آمد از جان کم نیاید به همین جوی
 تو کان کم نیاید یکی را خواه تا در ره نمایی به فلک رو باش تا در چنمانی به چو تو هستی مراد دیگر
 همه هست به همه دستم و هند چو تو دمی دست به اگر این کلمه را جز برای او گوئی با خلاص
 نگفته باشی خواه در بهشت باش خواه در دوزخ اگر برای بهشت گوئی خود پرست باشی و
 خدا پرستی از کسی درست آید که خود را براسه حکم خداست خدا بدنه خدای را براسه
 خویش بر حال که تَهْدِيهِمْ خَيْرًا وَلَا يَبْعُ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ خدای غرور جل بفرماید درگاه
 ماند درگاه خرید و فروخت است و چون بیازار روی بدان نیت روی تا چیزی که ندرست
 بدست آری باز چون بدرگاه مائی برگی آن آئی تا هر چه در درباری و بفلس امر باز گردی
 نظری گفته است قطعه نیست چون نیتی روحا شش به تا که هستی بیا بد از درگاه به در شهادت
 بین که زمین مبنی به انخست آمد انکه لا اله الا الله خواجه احمد خضویه رحمه الله خداوند تعالی را
 بخوابه میگفت یا احمد کل الناس يَطْلُبُونَ مِنِّي اِلَّا بِالْزَيْدِ فَإِنَّهُ يَطْلُبُنِي يَا احمد مِمَّا
 یخویش از ما مگر باین دید که او را ما را میخواهد یعنی مردمان را درین سخن است که گویند این مبنی
 و خواب دیدن روان باشد و لیکن اینجا سخن در احوال صدیقان میرود نه حدیث من و تو خواب
 صدیقان دیگر است و خوابی که من و تو بینیم دیگر که آن از عالم کون و فساد و رنگدرو و باز احوال
 صدیقان بر دنیا و آخرت فرو نیاید تا مرد و درو نیاست این مبنی را نبوده و در خواب نه دیدار
 اما چون از اوصاف بشریت مجر گشت از دنیا بیرون رفت و با آخرت گذر کرد هر چه بدو رسد
 اختلاف را در آن مجال نباشد و با باشد که حق تعالی دوستی را در خواب آورد و او را در آن خواب
 از دست انداز دنیا و آخرت بیرون برد و این ولت که گفتیم بروی کشف گرداند بدین باید که
 ایمان آری و تقبل یکب خویش در حال مردان تصرف کنی و بزرگی گفته است قطعه آنکس
 که بوصف عشق مذکور بود و انکه بوفاء عهد مشهور بوده نزدیک خود و جو پاکیزه او و در مرتبه از
 جهان ما دور بود و در روز عاشق چهار رکعت نماز بگذارد به نیت خوشنودی خسمان و در رکعت اول
 از فاتحه یازده بار سورۃ اخلاص و در دوم رکعت بعد فاتحه سورۃ قل ایها الکافرون که یارب العالمین

و این خواب را که در خواب است
 و این خواب را که در خواب است

و این خواب را که در خواب است
 و این خواب را که در خواب است

پایزده بار و در رکعت سوم بعد فاتحه الکلم التکلیف سه بار و اخلاص یا تروه بار و در چهارم رکعت آیه الکرسی
سه بار و اخلاص بیست و پنج بار هر که این نماز بگذارد حق تعالی برپا دارد و از او ایوان گنج و نعمان و ابر
خشنود و گره داند فضل این نماز سخت بسیار است مختصر کرده شد و این نماز منقول است از حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم که در سالی شش روز بگذارد و روز عاشوره و روز ترویج و عرفه و عید غدیر
و پانزدهم ماه شعبان و آخر جمعه ماه رمضان منقول است هر که هر بار بگوید سه بار سبحان الله
و بحمد الله سبحان الله العظیم و بحمد الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بگوید
حق تعالی جمله مقصود آخرت او را محصل کرده اند و شیطان را در اندر و بر وی دست نباشد و اسلام

مکتوب و چهارم تفصیر دنیاوی بسم الله الرحمن الرحیم و دعا برای کفایت نماز ماه فاشده

برادر انحرش الدین بدانکه پیغمبر علیه السلام فرموده است دنیا هر چه دنیاست ملعون است
مگر آنچه از وی برای خدای است پس بدانکه هر چه در دنیا است بر کثمت است یکی آنست
که بصوت و معنی دنیاست هرگز برای خدا نتواند بود و آن جمله معاصی است که به نیت و قصد برای
خدای نشود و تقصیر در مباحات ازین جمله است که انفس دنیا است و تخم غفلت و رایه پیچیدگیها و لغو
آنست که بصوت و معنی خدای است لیکن نیت و قصد برای دنیا شود و آن سبب فکر و ذکر و
مخالفت شتوات که هر سه سبب آخرت خدایر بود اگر چه در دنیا است اما اگر غالب عرض از ان طلب
علم است تا بدان قبول جاه حاصل شود و عرض از ان ذکر آنست تا مردمان در نظر پارسائی بینند
و عرض از مخالفت شتوات دنیا آنست تا در وی بنظر زهد نگردانند سوم است و ملعون است اگر چه
بصوت چنان نماید که خدایر است و قسم سوم آنکه بصوت برای دنیا است لیکن بقصد و نیت ایست
بود و از دنیا نباشد چون طعام خوردن بقصد عبادت و نکاح کردن به نیت اگر فرزندی بود تا
لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید و آنکه اندک مالی طلبد چون قصد بدان فراغت و طلب
بود و بی نیادی از خلق و فتوی شرع است هر که مالی طلب کند برای لاف و تفاخر خدای را
بیند با خود ششم و اگر برای آن کند تا از خلق بی نیاز گردد و روز قیامت می آید روی وی چون
ماه شب چهاردهم بود حاصل الامر دنیا آنست که خط نفس است و حال آخرت را بداند هیچ حاجت

نیز در دنیا است سه مرتبه

دنیای خطا جانی است که در آخرت بران خطا جانی باشد
و آنچه از آن آخرت جمیع است الا آخرت است

اگر کسی که نقیب است نشست در دنیا پناه گاه کند شکستیدم و دو کونم اولی ترک کنم کارها از آن سبکتر
 است که شما میدانید و همه شادی دنیا غم و اندوه است شمنوی جهانی خاک بر فرق کس باو
 که آنکس نیست در آمده تو شاد و چه غم از نیست کوه شادمانی است به اگر مرگ است از تو زنده گانی
 در خبر است که مصطفی صلی الله علیه و سلم بخانه اندر آمد و گفت که هل عندک من غنایه هیچ چیز نیست
 تا نهاری که گفتند خواجه خانه تویی اگر چیزی آورده بخواجه حضرت رسالت بمهرم کرد و گفت مرحبا
 بشعرا و الصالحین تا با و خواجه چنین بان سخنانی که عجب کاری است شب معراج هر چه دولت سعادت
 بود بر تاج صفت و تبار کردند در خاندان او یک لقمه طعام نه میت همه جا نهاد یقین از آن
 که میداند که سرکار او چیست و وقتی چند روز شده بود تا چیزی تناول نکرده بود و در مسجد رفت
 صدیق کبر آن مرد با او که صد بیست چهار هزار پیغام بر آمدند و رفتند بچکس امرید چون صدیق بنو
 و مسجد درآمد و بنو انوشیروان و عمر خطاب نیز رضی الله عنه درآمد و نشست چون مصطفی را معلوم شد
 که ایشان نیز از خانه هم بدان علت بیرون آمدند گفت قوما یا ائمه بر خیزید تا بخانه آن مرد و میم
 خانه ابو الهیثم انصار آمدند گفت یا ابا الهیثم دانی که چه کار آمده ایم گفت بگوی یا رسول الله گفت
 تو مرا گفته بودی که از بر تو خوشه خربانه داریم بیا تا آن خوشه خربانه را تا اول کنیم الله شیم شاد شد و
 در پاسبارک غلطید و در حال آن خوشه خربانه پیش آورد چون خربانه خوردند و آب خوردند حضرت رستا
 گفت یا ابابکر و عمر این چه خور و بشمار خوش آید گفتند بلی یا رسول الله گفت وَاللَّهِ نَفْسِي بِيَدِهِ
 اللَّهُ يَسْأَلُكُمْ أَكَلْتُمُوهُ وَشَرِبْتُمُوهُ بَارِكُوا لَكُمْ خَدَائِي كَمَا جِئْتُمْ مِنْ دَرَبِ قَبْضَةِ قَدْرَةِ اَوْسْتِ كَمَا جِئْتُمْ
 گذر کنید تا جواب این که خوردید بازند بیدقت ضرورتی چنین قنعی بر فرق صدیق و فاروق زد
 اینچنین است که گفت شمنوی غریبی که مرگ را بود دید زلفش خیش چو نیزه بود و نه نان
 دادند زلفش شستی را بدید بر خوردند یک نان فربسی را بدی برادر هر جنی که تالب گویش نخواهد
 بود و خواه باش خواه عباس و خانه که گریه خراب خواهد شد خواه در آن خانه مال باش خواه مار تازی
 و طلب ضای حق دست و پا مین و در غم آخرت میسوز تا چون بیری زبان زده نشو
 و در آنجا مناجات خداوندانیم بخاره مانده درین نکرستی صیقل مانده و زبانه بیدیم هر گاه هم
 خوشی و چو طفلان ما و را سخت پوشش به بهیچاره ایم و مانده بر جا بدین بهیچ بر باجش

خواجه سفیان نور سلطان تقیان قدوة اهل شریعت بوده است و در عصر غریبش چنان بوی بهشت گیده
 سسل میگید که من صطفی را بخواب دیدم گفتیم یا نبی الله ما بین خدا و بندت تو از که گیریم و از که گیریم
 فرمود علیکم بکسفیان التورنی فانه علی الجاحد دست در قتر اک سفیان نبید تا شمارا او بر
 خدا رساند این سفیان میگوید در عتبه اند علیه که اگر کسی طاعت اهل آسمان در زمین بجا آورد و دنیا را
 درست دارد و او را آفتاب قیامت بر بر جی از عیدت فرستند و منادیان بران بچ روند و او را
 دهند که یا اهل القیامة هذا رجل احب ما البغض الله ای اهل قیامت این آن مردوست
 که چیزی که خدا می نرساند بود این مرد آن ابدستی گرفته بود ای برادر خون صدیقان و غم آخرت
 آب میشود و مرستی گرفتار شهوات را خبر نه سوخته گفته است رباعی جان همه عاندان عالم پیش
 زان یک منزل که جمله را پیش است به از تیغ اجل سیده و طشت فنا به زین غم سرحد نهرا
 اگر نمازها فوت شده باشد و عدد آن نداند که چند است نقل است که روز آدینه هر وقت که خواهد چه بکند
 نماز بخواند و یک سلام نیت چنین کند نوبت ان اصلی الله تعالی اربع رکعات صلوة النفل تکملها
 التي فانت منی فی جمیع عمری متوجهاً الى جهة الکعبة الله اکبر بخواند در هر رکعت فاتحه بکبار
 آیه الکرسی بکبار و انا اعطینا ما نرزه باز آیا بکر صدیق رضی الله عنه گفت که از سید عالم شنیده ام که در پست
 سال نماز گذشت او کفارت شود و عمر خطاب رضی الله عنه گفت از زبان سید عالم شنیده ام که چهار صد ساله
 نماز گذشت او کفارت شود و عثمان رضی الله عنه گفت که از سید عالم شنیده ام که شصت ساله نماز
 گذشت او کفارت شود و علی ابن ابی طالب گفت رضی الله عنه که از سید عالم شنیده ام که هفتصد ساله
 نماز گذشت او کفارت شود و این اختلاف عدد و جملات مختلف است یا آن پرسیدند یا رسول
 الله عمر و عمر مروان و دیگر هفتاد و پانصد و یا صد سال خواهد بود چندین صفت را معنی صیت فرمود نماز
 مانده و پیر و اقربا و فرزندان او کفارت نشود و عقب این نماز این عا بنخواند و صد بار درود بر سید عالم
 فرستد و عا نیست بسم الله الرحمن الرحیم اللهم یا سابق الفوت و یا سامع الصوت و یا
 العظام بعد الموت صل علی محمد و علی آل محمد و اجعل لی خیرا و خیرا مما انا فیهِ
 انک تعلم و لا اعلم و انت تقدروا و لا اقدر و انت علام الغیوب یا راحم العظمایا
 و یا غافر الخطایا سبحه قدوس ربنا و ربکذا و لا اله الا انت یا ستار العیوب

فان سفیان التورنی

در کعبه بکبریا

یا ذا الجلال والاكرام یا ارحم الراحمین صلی الله علی محمد و آلہ جمیعین

مکتوب بهفتاد و پنجم بسم الله الرحمن الرحیم در ترک دنیا

برادر انور حس الدین اگر مرا بداند بکرامت الزام بدین بداند که عبادت حقیم نگردد و تا تبرک دنیا نگویید زیرا که چون ظاهر تو بطلب دنیا مشغول بود و باطن تو بباروت آن عبادت چگونه توانی کرد که دل یکی بشین نیست چون بجزئی مشغول شد بجزئی دیگر مشغول نتواند شد مثل دنیا و آخرت آنچه مشرق و غرب است بقدر آنکه بیک نزدیک شودی از دیگری دور افتی از او دور در ارضی اندیشه روایت کرده اند که گفت خواجه شمس که جمیع کیم میان دنیا و آخرت و میان عبادت و تجارت هرگز جمع نشدند روی با آخرت آورد و ترک دنیا کرد و در عبادت آورد و ترک تجارت کرد و در واز عمر رضی الله عنه مرویست که گفت اگر دنیا و آخرت کسی را جمع شد مرا شندی تسبیحی که خدای تعالی مراد او است و قیمت عمل تبرک دنیا پیش است چنانکه حضرت رسالت فرموده است علیه السلام دو رکعت نماز از هر دو عالم تبارک بهتر است و دو ستر است نزد یک خداوند از عبادت جمله عابدان تا قیام قیامت پس هر چه عمل بدت تبرک دنیا اینچنین مرتبه می یابد واجب و مرطوب عبادت است که ترک نیاید و اما معنی زهد در دنیا باید شناخت که چیست بدانکه زهد نزدیک علماء و نوعی است زهدیست که مقدور بنده است و زهدیست که مقدور بنده نیست اما زهدی که مقدور بنده است بلکه خیر است ترک طلب چیز که ندارد از دنیا و دور کردن چیز که دارد از دنیا و ترک خواست دنیا و باطن باز زهدی که غیر مقدور است آنست که دنیا بزرگ زاهد بجای سرگرد و لیکن چون بنده زهد مقدور بجای رود یعنی آنچه نیست طلب کند و آنچه دارد دور کند و از دل خواست برین کند زهد غیر مقدور نیز بنده حاصل گردد و بفضل الله و کرمه یعنی دلش بر دنیا سرگرد و آنست که حقیقی نزدیک بعضی بزرگان و صعب ترین کار دین باب بیرون کردن است و نیاز است از دل بسیار تبارک یعنی در ظاهر که محب باشد مردنیار و باطن پس محب آنست که خواست دنیا از دل بیرون رود و کار نیست گفته اند چون بنده بدان و خیر مطلوبت کند یعنی آنچه ندارد و طلب دارد و آنچه دارد دور کند خدا تعالی او را از تنبیه دهد که خواست دنیا از دل نیز دور کند و اگر کسی دست خویش از ملک همه گوناگونی کند

حقیت حقانیه در بیان مراتب آن

چون بنده زهد مقدور بکار دارد
حق تعالی زهد غیر مقدور که
حقیقت زهد است که می کند

سر او را مقام زهد و درست نیست تا دل طلب آن نکند از هر آنکه طالب غلب است زهد
 رغبت و الصلحان و دیگران که امام اند زهد نبیانند و آنکه نیایم ایمان بنیاسیر الود
 علی السلام و بی شکی ایمان علی السلام زاهد بود و درست شد که خالی کردن از طلب با وجود ملک و
 ملک بهتر از خالی کردن و دست با وجود طلب در دل و اگر گوی که چیست حکم زهد در دنیا فرض است
 یا نفل بدانکه زهد در حلال باشد و در حرام باشد و در حرام فرض است و در حلال نفل و این حرام
 نزدیک کسانی که طاعت استقامت یافته اند بهتر است و مراد است که خود زهد بوقت ضرورت بخوار
 مصالح وقت و اما زهد در حلال مراد از آنرا باشد که نزدیک ایشان حلال بهتر است و مراد است خود زهد
 مگر مقداری که از آن چاره نیست و اگر این طاقت نداری و این قوت ترا نیست و البته طالب
 خواهی کرد و باید که نیت تو در طلب آن باشد که بدان اسطه تقویت بر عبادت حاصل شود و رنگی
 راست کنم نه آنکه شهوت و لذت و نعم و راحت که چون این نیت که گفته شد دنیاگیری آن تو
 خیر باشد که ما لیستغان بالعبادت فهو عباده این قضیه همه است و در زهد تو قانع نبود ترا
 از زهد برون نیار و بزرگان گفته اند زهد بنیاد همه چیز است و اصل است هر چه اصل پسندید
 را و مقامات مجتبه را و اول مقام مریدانست که هر که اصل استوار کرده باشد دیگر مقامات
 بر او درست تواند کرد و هر که استوار نکرده باشد بنا دیگر کارها بر او درست نتواند کرد زیرا که
 البناء علی الفاسد فاسد گفته اند گوی از بزرگان فرموده اند که هر که نام زهد اندر دنیا
 یافت نه از نام ستوده یافت و هر که نام غیبت اندر دنیا یافت نه از نام پسندیده یافت اینجا
 که امام نصر آبادی علیه الرحمه گفته است که زاهد در دنیا غریب است عارت در آخرت غریب باز خوا
 امام احمد حنبل رحمه الله علیه روایت کرده اند که گفت زهد بر سه وجه است یکی ترک حرام و این عظم
 است و دیگر ترک فضول طلال این به خواص است و سوم ترک خیریکه از حق بدهد و راضی شود کند
 و این زهد عارفان است ازین تقسیم ابیات شاعران و کلمات مشایخ در مدح و ذم زهد زاهدان
 نیکو نمیشود تا غلط نیفتد خواه از فضیل بن عیاض رحمه الله علیه گفته که حق تعالی همه شما را
 در یک خانه نهاد و کلید آن حب نیاست و همه چیز را در یک خانه نهاد و کلید آن ترک دنیا است آن
 و همان آبرو را اگر در حبس و جهنم و نهادی بنیاد خود طواف کنی که هر کرم سید چون بر که ز خود طواف

تعالی علم زهد

زهد بنیاد عبادت و عارفان را عارف

زهد بنیاد عبادت و عارفان را عارف

کردن شست و غسل نفس و جسد و جان و میان و یکی از خانه و سیاه نفس و بر آن می و طوطا
 گرد و کعبه و جاد و خوف کن و در حرم زید و ترک با می گیر تا نزد و چون در محراب است بانور معرفت
 پدید آید و در رخ را با نور طاعت بنود نوره و نور پا و شمس است که گوید چرخ یا مومن فان نورك
 اطفال طمعی بگذرای مومن بسلاست که بیم نیست که نور ایمانست ما را ز نهاد و با بر آرد و در نور سورش
 و گذارش در انگلند و در معصیت خویش چه نظر کنی و آب خاک چه بینی آن بین که او با است
 و اگر خواهی که معصیت کنی نتوانی زیرا که تویی که معصیت کنی و دوست که با مرز و دهر کسی آن کند
 که صفت دوست پس گویی که بگویند بنده مومن اگر حرفت تو معصیت هست صفت من مغفرت
 تو حرفت خود را به نامی کنی من صفت خود را کی با کنم نمی عبادی انا لغفور و الحليم اینست یعنی اگر
 عاصی آن نمی اگر طایع من آن تو ام و آنکه بوقت گناه جاهلت خواند و انی چیست تا عفو کن چنانکه
 آدم را علیه السلام گفت انه كان ظلوماً جھولاً و آنکه در وقت شهادت عالم خواند و انی چیست
 تا قبولت کند شاهد الله ان لا اله الا هو و الملائكة و اولو العلم و آنکه بوقت عطا
 و عبادت ضعیف خواند و خلق الا انسان ضعیفا و انی چیست تا تقصیرت عفو کند و السلام

مکتوب هفتاد و هشتم	بسم الله الرحمن الرحيم	در سعادت و شقاوت
--------------------	------------------------	------------------

برادر اعرس الدین سلمه الله تعالی بداند که سعادت و شقاوت و و خزان است مر خداوند را
 که کلید بی طاعت است و کلید دوم معصیت آنرا که از ازل السعید من سعد فی الطین
 آمده آورده اند طاعت که کلید سعادت است بدست و دادند و آنرا که از ازل الشقی من شقی
 فی الطین آمده آورده اند معصیت که کلید شقاوت است بدست وی نهاده اند امروز هر کس
 در دست خویش نظر کند که کدام کلید در دست خویش دارد و حالست بکرم جریان سنت
 الهی از اینجا بگویند که سعید و شقی امروز پدید است و آتی در ویدۀ علما آخرت نه علما دنیا اشارت
 بدین کرده است که گفت بیست و نوا و اینم بر در آرد و اینم به یا عشق حقیقه از مجازی اینم
 هم غرور و دولت بنده را در طاعت است و بهمنه لخصارت در معصیت همه توب و کرم است
 در طاعت و همه عقوبت و در کانت در معصیت هر که را افکند و ناز را معصیت افکند و ناز را

از دست خود در این
 از دست خود در این

بر داشتند از راه طاعت بر شتند مختلف صومعه قدس که مقصد از ارسال تسبیح و تقدیس
 دست داشت تبرک سجده افکنند چنانکه هرگز برخاست و سنگ اصحاب گفت را که نیست
 ریاست صفت داشت چندانکه می که بموافقت صدیقان زد و بر شتند چنانکه هرگز نرفتند
 این چیست ذلالت نقل نور العزیز العلیه بیت قومی افلاک رسید قومی بفاک به فریاد
 تهدید تو با شسته خاک پس جان سدا زین محب تر چه بود که علم به علما و کونسا رشتند بچکس
 بر این سبب رتوب نه عقل به عقلا گشت کس ایدین حدیث راه نه رحمت بر جانفش با در گفت
 مشغولی عشق که در دو کون مکانم پدید نیست به عنقا و مغرب که نشناختم پدید نیست به زار و
 و غمزه بر دو جهان امید کرده ام به منکر بدین که تیر و کمانم پدید نیست به چون آفتاب رخ
 هر ذره ظاهر من به در غایت ظهور عیانم پدید نیست به گویم هر زبان و هر گوش بشنوم به وین طرف
 تر که گوش در باختم پدید نیست به چون هر چه هست در همه عالم همین منم به مانند در دو عالم
 از انهم پدید نیست به تحجب کاری و شکل سر آدم را گفتند که من خود و حکم کرده است که شیطان
 را گفتند که آدم سجده کن و حکم کرده است که نکره مردان شرف را و غریب نداشتند و غریب داشتند
 افکنند نه هر کار رسیدند و رفتند همین شینند که شما از طاعت به نیست لیکن خود یافتن دینی
 ای برادر کسیر از عالم الوصیت بشنای شکار انکرده بودند آنکه مقدان راه و ساکنان و گاه
 بودند گفتند که لا علم لنا آب و خاک چه گوید به تمام منکر گشته و همه افهام متعجز مانده و همه
 او را منقطع گشته ترا و او پیش از اندازی اعلموا الا تعلمون گفتند ای محمد نبوت تو نبوت
 پاک و عهد تو عهد پاک شست تو شست عظیم و خطاب تو خطاب کریم و لیکن با همان خداوندیم که هر چه
 خواهیم کنیم در پیست که ما بر زبانها نهاده ایم گفتیم لا یمال عینا بفعل حضرت ذوالجلال
 از ایمان و طاعت همه منزه و درگاه پاک و از کفر و مصیبت همه مقدس یک رنگ از خود استی
 است علیه الرحمه الغفران رباعی بی بنایش اچه کفر چه دین بی ریش اچه شک چه
 یقین به گرگ یوسف زنی است خور و دیزگ به در نه زنی او یکی است یوسف و گرگ به
 علم از قاعده طاعت کردند و چهل اساس مصیبت نهادند ایمان و طاعت فرزندان عالم اند
 کفر و مصیبت فرزندان چهل اند چنانکه هرگز از علم کفر و مصیبت نیاید از چهل طاعت ایمان نیاید

مکتوب هفتاد و هفتم	بسم الله الرحمن الرحيم	در قضاوت
--------------------	------------------------	----------

برادر محترم الدین بدانند که اگر باب صدق از تهدید بپرسا اَلصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ سَأَلَ
 اصحاب طاعت از تیر و المخلصون علی خطر عظیمی که از آن بعباد و زهاد و عارف و عالم
 از بهیت تیغ بی نیازی اِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ سرگردان بهیت این کار از آن فتا
 مشکل به معشوق غنی و ما گداییم من و تو که بنیم ما و یه سقرایم و با برود و فرعون در یک سلسله
 افتاده و نجواب غفلت خوش خفته گفته ایشانست که آنچه غفلت برد اما کند و وزخ با کافران نکند
 ای برادر اینجا چه جا قرار و آرام است صوفی از آب و خاک ساخته پوشش تقدیر در میدان
 ابتلا انداخته اگر سیر خود دست است و اگر گرسنه باشد دیوانه است و اگر خفته است مردار
 و اگر بیدار است شجر است بجز قریب او شده و نصف صفت لازم او گشته اگر گرد معرفت
 گردد گویند و مَا قَدَرُ وَاللَّهِ حَقٌّ قَدَرًا و اگر تعبیرات مشغول شود گویند و مَا أَفْرَاقُ
 لِّلْعَبْدِ وَاللَّهِ فَخْلَصَيْنِ و اگر از بهر و گمراه گیرد گویند و مَا خَلَفْتُ الْبَحْنَ إِلَّا سَبْلًا لِّلْعَبْدِ
 و اگر فانی نشیند گویند اِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ و اگر شفیق طلب کند گویند اِنَّ رَبَّكَ
 لَعَزِيزٌ مِّنْ ذُنُوبِهِمْ و قَالَ صَوَابًا و اگر بخورد یا بغیری نظری کند گویند لَعَنَ الشَّرُّكَ لِيَحْبِطَنَّ عَنْكَ
 و اگر خواب در درون با خود سودا کند گویند وَاِنَّ عَلَيْكَ لِحَافِطِينَ و اگر خواب در درون
 باز آرسازد گویند لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ و اگر گوشه جایی کند گویند اِنَّ الْمَقْرُورَ لَمُرْتَدٍّ و اگر گریز کند طلبد
 گویند وَاِلَيْهِ الْمَصِيرُ و اگر فارغ نشیند گویند وَاَلَّذِينَ جَاءُوا مِنَّا فَسَبَّوْا فَسَبَّوْا سَبْعًا
 و اگر عهد کند گویند يَخْتَصِمَنَّ مِنْ جَنَّتِهِ مَن تَشَاءُ و اگر نوبت شود گویند لَا تَقْضُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ
 و اگر امین گردد گویند اَفَامِنُوا مَكَرَ اللَّهِ و اگر فریاد کند گویند لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَقَعُ لَوْ طَغَوْا
 یکی و دیگری برانید بهر یک پس این از بهی نشایند ما از قضا جز این هر نمایند به پیمان تو
 باده بتو نمایند گفته عارفانست دَخَلْنَا الدُّنْيَا فِيهَا مَضْطَرِّينَ وَبَعَيْنَا فِيهَا مُضْطَرِّينَ وَ
 خَرَجْنَا مِنْهَا كَارِهِينَ حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شبی بخت چون بر ناست هفتده
 تار مو سفید گشته بود پرسیدند که این چه حالت است گفت سوره بود و دشمن بر اعرض کردند

این اثر آن خطاب است که گفتند فاستقم كما أمرت ای برادر براه ما این است و مثل این
و محبوب و مطلوب متناسی و قابلی ضعیف و دل بیچاره و جا عاشق و سستی شتاق بیست
جز جان و جگر نیست شکار خور تو به زانست که هر سحر ندارد و سرتوبه پس خرم طاعت که بوقت
نزع و قد منال ما علوا بی نیازی بر دهند و پس سینه آباوان که در حالت تکرار موت
و بد الحزم من الله ما لم یکنوا یحتسبون خراب کنند پس می که در دل از قبل بگردانند
پس شنار که در شب تین بیکانه خوانند یکی را گویند نذر کنو من العاص و دیگر را گویند نذر
کنو من المحوس ردی می آید که هیچ طاعت باز نکرده شعر من لکن للوصال احلا
فکل حسانه ذوب و قبولی می آید که از هیچ معصیت نیندیشد شعر فی وجهه مشاف
یحوا سانه من القلوب و یاتی بالمعاذیر بدخلیل را از بخانه از بین و حیرت الحی من است
میخوان و کنعان را از سرانوح بگریخت المیت من الحی میدان اثبات آدم به بین که زیان
زلت محو نکرده و محو البیس بین که اثبات طاعت سود نداشت چنانکه حکم البشری خوانند گانرا
همراه است لا بشری یومئذ للجهنم رانندگان در راه است چنانکه سیمای هم فی وجههم
من انوار السجود بیان است یعرف الجرمون پسما نشاست رباعی غافل نشین پیش
چون بخیری به حال کن از بهمان فانی هنری به خود نشین غبار و شک بر خیزد به کاس است
بزیارت یا الله که با توانی بادل شکسته باش و خراب موسی علیه السلام در کمال است گفت
یا رب این اطلبک قال عند المذکرة قلوهم لا حلی بار خدایا ترا کجا طلب گفت آنجا که
دل شکسته است و از خلاصه لبش سیده گفت بار خدایا هیچ دلی از من شکسته نرو و نوسید نیست
گفت پس من اعما که توئی تا مرد و راهنوز سپهر است و آن جهان بر فکر قیامت چون سپهر را می بیند
را بی کرد و شمشیر بر کشید و پای بر زمین زد آگاه گویند که دل از جان بر شست غریزی میگوید بیاد است
در روشنی رفت و گفته لبش یصادق فی حبه منی که یصادق علی ضرب دایم هر که صبر کند بر ضرب دور
صادق نیست آن لبش بر آورد و گفت غلط کردی لبش یصادق فی حبه منی که یصادق علی ضرب دایم هر که صبر کند بر ضرب دور
لذت نیابد و محبت صادق بنود شایع و اق گفتند و بسود و سحر تا من عطا بنزدیک یساق نشود چون
بشد گفت این غلط است و انکار کرد و بنزدیک شمع عطا بچیز بدید که منع مرا حق است علی انصوص عطا بنزدیک

ع
شکست
نزدیک
نزدیک

ما عطف از شمع نزار عطا بنزدیک

و عادت عتیقه آنست که مراد خود را خداست مراد حق گرداند و السلام

مکتوب هفتاد و هشتم | بسم الله الرحمن الرحیم | در خوف و رجا

برادر محترم الدین سید محمد علی سلام و دعای طالع کند بداند که خوف درجا مرید را چون آفتاب
و سایه پیهت مریه اگر همه سایه بودی بخت نشدی و اگر همه آفتاب بود بسوختی تا هر دو جمع نشد
میوه مقصود بود کار بخت گشتی چنین مرید در نواخت سایه لطف و گذشت آفتاب قهر و زنگار
پخته میگردد و گاه لطف بی علت میگوید که در آنی که اینجا گرد قدم سگ تو تپای دید و دوستان
می سازند و به تشریف و کلیه با سطر ذی داعیه با او میدید در کلام محمد خود تا قیامت نواز
گاه قهر بی علت ندانم که آنرا از آنجا علم ملکوت را که هفتصد هزار سال استگفت در گاه بود و با
ملکی از سرش بکشد و داغ و آن علیک لعنتی بریشانی اوی نمند گاه عمری که میگردد بود
در کلیسا از پیشین بر سید آمد و میگوید انا لک شدت ام بیئت و انت لی شدت ام بیئت
و گاه با هم با هم را که گمان بود و اسم اعظم خلعت داشت از مسجد بیرون میکنند و در طول مسکن نمی
و میگویند فثله کثل الکلبان محل علیه یلهت گاه هزار اسب با درجا و عا بر دل و جگر برید
سیر اند گاه هزاران ساکنان خطائر قدس ابرهتقبال میفرستند و لطف میخوانند گاه کوهی می
گاه کاهی نگذارند گاه در مد و مشیت نشانند گاه سیردن کنند و بر درنگند از چنین گاه او را بپایند
و گاه او را از بر بایند چون او را بدو نمایند گوید خداوند اسکی جزی چون از بستاند جز
آنا الحق سبحانی گوید و هر دو طرف راست است از آنجا که نسبت آب و گل است جز سگی دیگر
بود و از آنجا که نسبت لغت و فیه من بری است بر آنا الحق سبحانی و دیگر بود و اینجا عقل و علم
نگویانند اینجا پیر و مرید نفس بر دیوانند اینجا فعال لما یؤید است اینجا بفعل الله ما یشاء
و حکم ما یؤید است میان این نوازش مگذازش و انگندن و برودن راندن خواندن
مال بلاست کردن بشراب لطف مست کردن بگذاشتن و کار خفته کردن چنانکه آن میوه اگر اینجا پیر و مرید را
بار از دام بگذرد و اگر خوف بود با تشق و تنویر سوخته گردد و بقایا بدست خوف و رجا بخونی باید علی التمام
تا علاج مرض مرید گردد و گفته اند خوف درجا مرید را چون و پرستش را تا هر دو پرستش برادر

و

اگر پیش بود پردلی کثر اگر کمی بود و دیگر نه لابد است او را پاک باید شد و کتب شایخ
 مستطوره است در برابر یک چنان باشد که اگر معصیت و خلاف همه عالم تنها او دارد و ندانم آن یک
 و بهشت نرود مگر یک کس او را ندانم آن یک کس نمرد و خوف چنان باید بود که اگر بر طاعت
 و عبادات جهانیان تنها او را بود و ندانم آن یک که در و فرخ نرود مگر یک کس او را ندانم آن یک
 کس نمرد اما مرید را غلبه خوف بر جا حسن است تا آری با سلوک و خوف بحد بوده اند که این
 ایشان را وید گفته مگر از رحمت نوس گشت اند و محابیم سحر چنانست که این معنی مرید را
 در محبت این طائفه و در دست این گروه زود تر از آن میسر گردد که از مجاهده و خلوت خود
 سگ احباب کیمف فرمودند بر این شاه است سگی بود در خدمت مروان بن ابی جندب
 زود مرد شد چنانکه گفته است بیت سگ احباب کیمف روز چند پی نیکان گرفت و دست
 و بعضی از صحابه در اول کار در کلیسا و تجمه در سجده کردن پیش تان و دنا گشت بودند و در
 زمار و بیگانگی عمر بسر برده ناگاه دولت صحبت حضرت رسالت علیه السلام پدید گشت شرف
 خدمت آن آستانه ایشان را چند روز میسر شد مرید بودند و بجز آنکه رسیدند و بیگانه بودند و بیگانه
 شدند و هر یکی غلبه گشت و اسلام و تقوا این خود اینجا بود چون فرواشود و هر یکی را بینی خورشید
 یا لای نقل است چون اهل بهشت و در بهشت فرو آیند و بجز و تصور و بشراب طهور فرار گیرند ناگاه
 برقی بتابد جلای اهل بهشت چنان منور گردند که همه در سجده افتند و گویند الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَیْهِمْ
 ما بر تاجلی کرده است گویند میهن نه چنین است که امیر المؤمنین عثمان از جبهه بجز نقل فرموده است
 گوشت زردار او بود که بتافت از اینجا بدان ایشان که صحبت این طائفه و خدمت این گروه است
 از اینجا است که گفت بیت شرف خواهی بگرد مقبلان گرد که زود از مقبلان مقبل شود و
 و هر چه کنی اگر چه اندک بود باید که مخلص صادق باشی اخلاص آنست که طلق را از راه بر آید
 و صدق آنست که خود را از میان برگیری چون بدین مقام رسید و این باو به خود ابر برید
 نه ریا را تو کاری بود نه عجب را بر تو را ای چون این دو حجاب مانند ترابر در گاه حجاب نماند
 مَكَاشِفَةٌ فِي مَكَاشِفَةٍ نَوْنِي نَوْنِي آشکارا گردد حجاب خود است چون تو محرم شستی حجاب
 برافاست و محرم آنست که از جنابت اجنبیت نهاد خود را غسل آوده است که قرب تو در بهشت

در این طائفه است بر این طائفه

سید این طائفه است بر این طائفه

این طائفه است بر این طائفه

در این طائفه است بر این طائفه

و کترین نشان قرب و امراقبه و محافظه است و علی الحقیقت هر روزه که او خود را زنده محل
در تبه و فقرات اثبات کرد و بدید در عین مکر و عالم لغو است نه در قرب نه دید که ملائکه بدید
رضا و خوش آمد اعمال نگریستند و گفتند بحسن بنسب و محال است سلطان امر از عالم اراده در آمد
که اسجد و الا دم این شستی گل را سجد کنید تا قدرت بیج و تمیذ نماید پیش دیده شما بخیر و سلام

مکتوب به فتا و مهنم بسم الله الرحمن الرحیم در ذکر روح

برادر شمس الدین بدان که خلق را اندر روح اختلاف است گریه و بی روح را جسم گفتند و گریه
جوهر گفتند و گریه و بی عرض گفتند و گریه و بی قدیم گفتند و گریه و بی محارث گفتند و گریه و بی
آنست که گویند روح قدیم است و قول بعضی از فلاسفه همین است اما مذہب سنت و حقا
آنست که روح گوئیم و ما بهیت و کیفیت نگوییم و از اینجا است که خواجہ جنید رحمة الله فرمود
است الروح شئ استاثرة الله عليه ولو بطلم عليه احد من خلقه ولا يجوز العباد
عنه بالقرآن موجود لقوله تعالى يسألونك عن الروح قل الروح من امر ربي
که خواجہ گفت رحمة الله و فتا و ائمه بهین اعتقاد اند که حق تعالی از هستی وی خبر داد که
يسألونك عن الروح انما قدم از وی نفسی کرد بدین که گفت قل الروح من امر ربي از بهر آنکه
زیرا که زیر امر نیاید مگر مخلوق و محدث پس آنچه خداوند گفت بدان مغایر نگوییم که چیست و کجا
از بهر آنکه ما را صانع وی از وی خبر داد اما از ما بهیت و کیفیت و خبر داد تا بزرگان چنین گفته اند
حق تعالی از جمله مخلوقات یک مخلوق را و آن روح است بدید نکرد که چیست کجا است تا خلق از
شناختن وی عاجز آمدند تا بدانند که چون مصنوع را بی تشریف صانع می شناسند و صانع را
بی تعریف وی کی شناسند و الا ناز و مفراید علیه الرحمة بهیت بشنوا این خطاب ساخته شود
جواب ابی ذر مرآت ابی اگشته عظیم آیت بی جمله ملک راه دین جمله ملائکه این به سجد کنند
که ای منم بهر خدا رحمت به غریبی دیگر گفته است بهیت زنده بجان و جهان زندانی به توان
جان زنده و جان زندانی به زهی صنع نهان و آشکارا که کس از خبر خوشی نیست یارایه و
ابو بکر الفخطلی رحمة الله علیه عن الروح فقال لحويد بن خلث قلت لابي ذر

زیر ذل کن نیامده است پس معنی نزدیکی این قابل آن بود که روح نیست مگر زنده کردن و
زندگی یعنی خداوند عزوجل زنده کرد و مرتن انا زنده گشت و اَحْيَاءُ صِفَةُ الْحَيِّ وَ زنده گردانیدن
صفت زنده گرداننده است کما تَخْلُقُ صِفَةُ الْخَالِقِ چنانکه آفریدن صفت آفریدگار است و
استدلال برین کرد که خدای عزوجل گفت قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي که روح از امر خداوند است
و امر خداوند کلام او است و کلام او غیر مخلوق است چنانکه گوی که این قابل نمیکند که زنده
گشت بقول خداوند عزوجل زنده گشت که گشت کن حیا و روح معنی نیست اندر کالبد بزرگان
گفته اند این درست نیست و درست آنست که روح معنی است اندر کالبد آفریده همچو کالبد فاما
آنکه گفت که بدخل تحت ذل کن این اشارت است بقدیم از بهر آنکه اشیا بروی نوع است یا موجود
است یا قدیم است هر چه محدث بود زیر ذل کن اندر آید بود و آنچه قدیم بود زیر ذل کن اندر آید بود
پس او را قدیم گفت از بهر آنکه هر چه بود که نه محدث باشد قدیم باشد و این باطل است از بهر آنکه آن
روح که جسد می بدو نام نمی گیر و صفات این جسد است زیرا که روان باشد که ذاتی و موصوف بود یعنی
که اندر غیری نباشد پس است شد که روح صفات این جی است و این است محی محدث و محال باشد ذاتی
محدث را صفاتی قدیم چنانکه احوال است ذات قدیم را صفت محدث اما آنکه گفت لَيْسَ لِاَلْاَحْيَاءِ
وَ اَلْاَحْيَاءُ صِفَةُ الْحَيِّ کما تَخْلُقُ صِفَةُ الْخَالِقِ این استدلال خطا است از بهر آنکه اگر این بر
روح ما بنیم در صفات چنین باید راند تا گویم که ساکن بساکن ساکن نیست چه بیشکین ساکن است
و محرک محرک نیست چه بجز یک محرک محرک است و خواب و بیدار و زندگانی و میان و بیرون
مخلوقات بدین اصل اندر آید و بیا بگفتن که اینهمه زیر ذل کن نیامده اند این درست نیست
پس آنهم درست نباشد و آنکه استدلال کرد بدین قول خداوند که قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي گفت
و کلام است و کلام او مخلوق نیست این استدلال خطا افتاده است از بهر آنکه خداوند زنده گفت
قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي که روح امر بود و امر کلام بودی و لیکن قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي روح ثابت کرد
و آنگاه گفت روح امر نیست و دلیل گشت که روح نام است و لیکن از امر است و اگر بدین سخن از آن
آید که روح نام مخلوق باشد لازم آید که هر چه نام مخلوق باشد از بهر آنکه چنانکه روح از امر نیست هر چه از امر نیست
که آن امر توین است چنانکه کن فیکون از عرش تا شری و از ازل تا ابد همه عوالم را صفت اینست

که گفته کن نمیکون و همه عورت اند و قدیم اند پس حال باشد که روح قدیم باشد مادری که نیست
که بسیار خلق مرا این طایفه را ضال خوانند و بگویند که ایشان گواهی اند از هر سلسله روح گفتند که
ایشان روح را قدیم میگویند و ترسیان برین سلسله راه یافتند و گفتند که طایفه از اهل طایفه
با ایا را از هر سلسله روح قدیم است و ششایست برین طایفه و بگویند برین طایفه گفته است و
آن طایفه از اهل طایفه یاد کرده ایم که و بی اندر کتاب آن یاد کرده اند و حجت ساخته میگویم
که این از آن بزرگ است باید و باست که این طایفه از اهل طایفه یاد کرده اند و از هر سلسله
اهل طایفه روح قدیم است و بگویند که و باست که این طایفه از اهل طایفه یاد کرده اند و از هر سلسله
بگویند که این از آن بزرگ است باید و باست که این طایفه از اهل طایفه یاد کرده اند و از هر سلسله
قدیم است و بگویند که و باست که این طایفه از اهل طایفه یاد کرده اند و از هر سلسله
را بگویند که این از آن بزرگ است باید و باست که این طایفه از اهل طایفه یاد کرده اند و از هر سلسله
این مستدل کافر نگردد و چون او را کافر گویند بگویند که و باست که این طایفه از اهل طایفه یاد کرده اند و از هر سلسله
ضال خوانند و کافر خوانند بگویند که و باست که این طایفه از اهل طایفه یاد کرده اند و از هر سلسله
و اگر این بر این مبنی است طایفه ضال گروند باید که اندر عالم هیچ محقق نمائند از هر سلسله روح طایفه نیست
از اهل حق اندر میان ایشان محطی نیست مرا ایشان را کافر بخوانند و اینچنین برین صفت و اهل کفر
الحقیقه و صاحب نفوس رحمة الله علیه صفتی ندارد است مری روح را و قلب را و نفس را و او را
بسیون بر قاعده بنا کرده است که اعتقاد اهل اسلام است از او یاد گیر آن نیست که گفته است
و قلب و نفس و دنیا این چهار اند که خداوند عالم ایشان اندر کتاب فریضه یاد کرده است
و این هر چه گفتند . این تاثیرات و افعال و صفات ایشان گفته اند هیچ جایان حقیقه
چون هر چه از این چیز نیست . و باست که این طایفه از اهل طایفه یاد کرده اند و از هر سلسله
و باست که این طایفه از اهل طایفه یاد کرده اند و از هر سلسله
لیک که حق اقدین نشد را سطر او نیست کارگر که کار کرده اند که با حق حقیقی راه نیست
را که هرگز از هر سلسله روح قدیم است و بگویند که و باست که این طایفه از اهل طایفه یاد کرده اند و از هر سلسله

که این سخن است بدو روح قدیم و باست که این طایفه از اهل طایفه یاد کرده اند و از هر سلسله

بیضا صلی الله علیه و سلم اولش بود که چون او را از روح سوال کردند بقل جواب داد که از هر آنکه
 عقل وی تمام تر بود از هر خلق نزدیک مودود که هر دو آن او را بر سوال از خود و هر آنکه بر سوال
 عاقل ترین خلق باشد و همان او را بر حقیقت علم گویند و هر آنکه کمال عقل باشد پس از آن است
 بر عقل و در او از روح سوال کردند بقل جواب داد بلکه در حق آنکه در همان جواب آمد
 روح اثبات کرد و جواب ماهیت و کیفیت نکرد و کمال عقل او این واجب کرد و نقصان عقل
 ما و کمتر که این واجب کند پس تا بعد گانیم حکم شریعت را اثبات کنیم روح را چنانکه شریعت
 اثبات کرد و آنرا ماهیت و کیفیت وی سخن گویند و چنانکه شریعت گفت بیعت و خواجه
 القصد که در اینجا است، اگر چه خدا نیست خداوند است و بیعت با این مگر چون در اشارت
 ناید و هم من چون در عبارت ناید و در میان روح و روان الله علیه و سلم می آید که بعضی
 از بزرگان روح را بدیده اند و کسی تصور و این را با شد و این گفته مودود است پس باید که بدید
 بود چه دیدن خداوند باشد که مودود است پس روح که صنع اوست و مودود است باید که
 دیدنی بود که صنع از خلق لطیف تر نیست هر گاه که آینه را دید و با شد و این را با شد و این
 حق تعالی خواهد که این را بنمایند چنانکه خواهد و زبان در بیان نه چنانکه کسی گفته است مودود
 ستانی زبان از زبان و آنکه که تا از سلطانان گویند باز که گران بود آنکه از بیم توپ کشاید
 زبان جز بشاید توپ آبی بر او بر میرد و در حیرت است و همه علم عقل سرگردان چون خواهد که
 جان در دل و در هر جا شوق سوخته را چنانکه آب کند و عطفان غرت را بر عارض مشیت در با
 کند و نیست که از شیرین صفت و نیست و نیست که در زیر جلال و نیست و نیست و نیست
 که از شراب غرور و در خمار نیست و نیست که از تیغ قهر و دل انگار نیست و نیست عشق بازی
 را خنجر نیست از دل دیده بشکوه این خود اندر دست، لیکن باش تا فرو شود به محب که است
 عوین و از محبت من ترانی و آنجا که گفت انظر الی الخیل و آنجا که گفت از نهیب الی ذی عنق و بگر تا
 چه نمیکند غرت او با جانها اهل محبت در و کائنات آورده اند که چون مهر موسی علیه السلام بر آن
 مقام رسید و آن مقام با او بر رفت خواست که نزد زن و فرزند خود باز شود خطاب آمد
 و گفت تا شمشیرت چون در دامن افتاد و دل تمام را داد و سر در راه نهاد و قطعه دل برانده و

چنانکه
 در باب اول
 از شرح

باید کرد و جان را در خطر سپرد هر کرا در عشق بهت رویان ولی گیت بوده از دل
جان و دودیده و آتشی باید شدن به هر کرا در دل مراد صحبت عذر بود و السلام

مکتوب هشتم | بسم الله الرحمن الرحیم | در ذکر دل

در حق نام شریف
عذر است

برادر شمس الدین نور الله قلبه بداند که دل خزینه بادشاه است می نگردا در خزینه چه دارد
اگر گوهر در خزینه است خزینه خزینه است و اگر در دی کاه و خاشاک است کاه است
نه خزینه از بجا است که گویند خزینه است در بهشت آنرا نعمت گویند و خزینه است در دوزخ
عارفان آنرا محبت خوانند بغیر الله که جوهری از خزینه محبت بهزار برابر بهشت ازل و
حافظ خزینه بهشت فرشته است که آنرا رضوان گویند و حافظ خزینه محبت حضرت خداوند
جل و علا و بد آنکه قیمت تو آنست که طالبی چون مطلوب تو سگ بود قیمت تو سگ
بود و همچنین دیگر میدان و نظیر این سگ اصحاب کعبه است که چون مطلوب و حق بود شمشیر
چنان شد تا حق تعالی در کلام سب خود جلوه کرد و گفت و کلیه هر باید خط ذی داعیه
بالوصید و تعلم با عور که مطلوب او بود و تمیشت همان آمد پس این قوم نه سماوی اند
نه ارضی اند نه شرقی اند نه غری و نه عرشی اند نه فرشی نه آزادند نه از فرزندان آدم
فرزندان طلب خود اند که معنی است که گفته اند لا یقدر ابن وقتیه اکنون تو در خزینه دل
خود می نگری قیمت خود می آن هر دلی که آویخته حق است و در تحت قیمت در نیاید و اگر مرز
انچه فرعون و نرود را ناخو است بیاورند تو روی عزیز خود را بخاک مالی دهند نه از عزیز می
آن چیز است لیکن از بقدر علی و ست و از عزت شست سبایی بادشاهی اوید از و سوال کرد
گفت یکدوم بده بادشاه گفت این عطا را نیست سگ گفت هزار درم بده بادشاه گفت این
عطا چون تو نیست مردی از خداوند فرزند می خواست نمیت آمد گفت الهی از تو فرزند
خویشتم نمیت دادی ندانم ما دارن و نیستیم تو خواستمن ندانست پس هر که سوال ندانند کرد
چون است سبیش نیاید هر که خداوند را بطبع بهشت پرستند بنده طمع خود است و هر که با کیم
دو رخ پرستند بنده و در رخ نیست قهر که از چیزی ترسد بنده آن چیز باشد هر که بخیر می میدارد

بنده آن چیز است حقیقت تو آنست که در سینه است مرو آنجا است که اندرون نیست بیرون
 مرد و موماره یغ درون نیست تا خود درون چیست بیرونش کردگان آنچیز است اگر درونش
 مجازی است بیرونش همان مجازی است اگر درونش گرفتار حق است این مرد را مرد حق
 گویند ترابر مراد تو بسته اند اختیار تو بند نیست ترا که حکم کنند بر فرد آمدن تو حکم کنند بر مجرود
 صیقا که اگر گرس در صیقا تمام تر هست و در پریدن قوی تر از باز و لیکن فرد آمد او بر مراد
 و فرد آمدن باز بر زنده پس هر چه دنیا است مرد است و هر چه آخرت است زنده است
 و حدیث این طائفه ما را بر این هر دو چنانکه شفیقه بیت ما را بجز این جهان جهانی دیگر است
 جز دوزخ و فردوس مکانی دیگر است از اینجا است که نخبه او دین کسانی بوده اند که در بهشت
 دوزخ بهر تنه تصرف نموده اند چنانکه حکایت کنند از عبدا الله مبارک رضی الله عنه که روز
 از خانه بیرون آمد و دیگر نیست گفتند چه رسیده است متفقد اطلعت را گفت دوش گناهی
 کرده ام و دیوار آگه زن شیطان شده ام گفتند چه بود گفت از خدا امرزش خواستم مرا این قصه
 چه کار من بنده ام بنده را با بندگی کار است و حق امام جنید را رحمة الله علیه می آمده بود گفت
 اللهم اشغنی عن شغیبتی و بینک میان من و میان خویش در می آبی من به انهم که بالقول
 چه باید کرد و این ایشان رغبت نه ما را اطاعت آنست که از دوزخ بر سیم و بهشت رسیدیم
 و دعا کنیم تا ازین بهانی یابیم و بدان سیم غلام غوغا رسید عالم این گفته است اللهم انی
 اسألك الجنة و اعود بك من النار که اگر عالم تحقیق نرسد باری بدین عالم دوزخ برسد
 و در بهشت در آید بگر تا فارغ نباشی طرفه العینی که دل آید که در وی پاد و وصیت نیافت بود
 یا شادی یافت ابو القاسم نصر باری را رحمة الله گفتند از آنچه شایع گذشته را بوده است
 ترا چیزی هست گفت آنری در دنیا یافت آن هست پس اگر گوئی در کارم نیکی بنگر تا کارت بهشت
 سفلی شیطان یا در عمل جهانی هر روز باید او بدو دکان روی تو شبانگاه بخانه باز آئی اگر کارت است
 همه گیران در جودان همین میکنند غایب برای آن کنی تا خداوند تعالی و نعمت زیادت کند و حج بر
 آن کنی تا خاق ترا حاجی گویند و اگر کاری دیگر کنی بمن پس همیشه در سیم و در سیمند و ای سر کار
 از تو در حجاب است آبی جان و جهان من این حدیث مرد نیست نه کار مختشان و ملوکان است

اینها هم در این کتاب است

این راه یاکان هست نه طریق اشتی محبت محمدان است این راه است بعد دوستان که ما بخیران میگردانند

کتوب استمداد	بسم الله الرحمن الرحيم	و بکرم نفس
--------------	------------------------	------------

[illegible]

فراوان است بطین است بر اینست که از آنجا که است بر اینست که
 ساحلی را یافتند و بر آنجا که است که از آنجا که است که از آنجا که است که

این نفس است در زیر پای انگیزم و لک بال میگردم آو بزرگ نزد قوی تر میشد گفتیم هر چیز با خبر
 و برنج ملاک شود در توزیات میشوی گفت از آنجا آفرینش من باز گونه هست آنچه در دیگران
 بود راست من است و شیخ ابوالعباس رحمه الله گفت که روزی بخانه اندر آمدیم سگی زرد دیدیم
 چون قصد ریاندن وی کردیم بزم زدیم من اندر آمد و ناپدید شد و شیخ ابوالقاسم گرگانی
 قدس سره گفت من بر البصورت ماری دیدم و در روشی دیگر گفت که من نفس البصورت
 روشی دیدم گفته تو کیستی گفت من ملاک غافلانم و نجات دوستانم اگر من با ایشان نباشم
 که وجود من آفت است ایشان بپای خود مغرور شوند و با فعال خود موجب شوند چون اندک طاعت
 و صفای سر و نور ولایت و مقامات بر طاعت گذرانند از نبی سرفرازی در ایشان پدید آید
 و باز چون مرا بیند اندر میان در پیگویش آن جمله از ایشان پاک فرد در یزد و این جمله حکایات
 دلیل است که نفس عین است نه صفت و ویرا صفت است و اوصاف دی ظاهری بهم نسوزد
 شناخت آن حاصل آنرا بر ریاضت بدست توان آورد اما اصل ماهیت و نیست نگرند و چون شناخت
 وی درست شد و مالک از مالک گشت پاک نبود از لقای ی اندروی چنانکه گفته اند انکه نفس
 کلبه نام و امساک الکلب بعد ریاضتیه مبله نفس سگ گزنده است چون ریاضت پذیرد
 و منقاد شود او را دشت مناج است این با دویه مشوار جز بفضل و عنایت حق و در سایه دولت پر
 مشفق کسی بر نتواند بر در باغی مروی دانشی در راه کم راهی که راه دور تار یک است چاره
 چراغ علم و دانش پیش خود دارد و مگر نه در جافتی سرگشته ساریه خواج نظامی ابرین اشارت است
 بیت سرکش از خدمت روشن دلان به دست مدار از گز مقلان به خار که هم صحت
 گل کند به غالد در دهن سبیل کننده داغ بلند ان طلبی بچشمند به تماشوی از داغ باطلان
 پانجه از پی آن گشت فلک تاج سر به کز سر خدمت همتن شد مکر ای برادر دل از جان بپا
 تا بهر چینه ای زهر آلوده بر تو آید و خود را پای سپهر سکان خاکد انما کن تا بهر جهالت گویند و تو
 در میان غوغای بیزی سرور خود و سرور مشهور در اینست که گفت بیت چو دریا باشی شستی را
 ز لکن نه ز عالم این عالم را به کن به در روشی در عصر بزرگ به شب نماز کرد ده بود دیگر
 روز پیش شیخ آمد بر آمد و گفت شیخ از انسانی گوید گفت ای شیخ امروز مرا چگونه می بینی گفت

بجودی می بانی در کشیش بر فاست فریاد بر آورد و گفت بیت هرگز از عشق تبار و در کس
نیک نشد من بدر و ز بدین در کجا افتادم صاحب بصیرتی گفته است رباعی بر که
خود را نکرد و خوار امر و ز بهر نفع و عین خوار خواهد بود بهر که او بپست دست عشق نشد
تا بد پر خمار خواهد بود و آفتاب آن برداشت که در حق خواهد عالم در شب حراج بود شنیده
باز خواست آن کم از روز آمد نباشد و آن تاج را که لعل کجا بهل کمر بند کم از دندان
شکستن و ز سار و خون آلوده کردن نباشد سوخته گفته است قطعه سلامت بهیوده است
افتادگان را بر سر کوبیت به کس کس کان روی بیند از بلا آزاد کس ماند به
خرانے هست اندر جاحم از دست خیال تو به چه سلطان تیغ خود بر پشت شکر آبادی ماند به

مکتوبه تبار و بسم الله الرحمن الرحیم و دوم در ذکر هوا

برادر مسالین اگر خدا تعالی بداند که هوا عیال است از اوصاف نفس و حجاب اصلان
و وقت گاه مریدان و محل اعراض طالبان و گفته اند که اصل و سنت اینجا همه با سوزند بخت
آن و نمی اندازد از کتاب آن که گفته اند من رگبها هلاک و من خالفها ملک هر که نیست
هوا کرد و هلاک شد و هر که مخالفت هوا کرد و برادر رسید چنانکه گفت رباعی سوز هوا تا نفس از
سر و نیست به ترک هوا قوت پیغامبری هست به نوسن طبع تو چو راست شود به سکه هلاک
بنامت شود و هوا جمله بود و قسمت است یکی هوا لذت و شهوت و دوم هوا جاه و ریاست
آنکه او را هوا لذت و شهوت باشد اندر خرابات بود و خلق از فتنه او امین باشد و اما
آنکه او را هوا جاه و ریاست بود اندر صوامع و دوایر باشد و فتنه خلق بود که خود از راه جمع
دور افتاده است و نیز خلق را از راه برده پس آنرا که کل حرکت هوا باشد و بنا بهت آن
دیر ارضا باشد و در بود از حق اگر چه بر آسمان باشد بهیت چون تراصدت بود و در زیر
چون غامی خویشین صوفی بخلق به دبار آنکه از هوا دور بود و از متابعت او تیرا کنند نزدیک
باشد بخی اگر چه اندر کفشت بود بهیت هر که این سرگ را کند بنو گران به خاک او بهتر ز خون
دیگر آن به خواجه ابراهیم خواص گوید رحمة الله علیه و فقی شنیدم که اندر روم رای حکم نه است

حکایت ابراهیم بن یحیی

هوا هر دو نوع است

هفتاد سالانده است گفتم عجب شرط مهانیت چهل سال پیش نیست او بکدام کار و در
 قرار گرفته است قصد وی کردیم چون بدر رسیدیم در پیچه باز کرد گفت یا ابراهیم و هشتم که چکار
 آمده من اینجا بیانی نیشسته ام ملکیت سگ دارم با هوا بشوریده در بند کرده ام و سگ تو
 نیشسته ام تا شتر وی بخاک نرسد و آسین آنم که تو بند شتی بیت کافرست این نفس
 بی فرمان چنین بکشتن وی کی بود آسان چنین بدخواج ابراهیم گفت چون این سخن باز کرد
 بشنیدیم گفتم بار خدا یا قاری که در عین ضلالت بنده را راه صوابی ای و راه راست نمائی و این
 درجه کرامت کنی مرا گفت یا ابراهیم چند مردمان را طلب کنی برو خود را طلب کن و چون یافتی
 پاسبان خود باش که هر روز این هوا سید شد شخصت گونه لباس آگوست پوشد بنده را بظلمت
 دعوت کند افرامیت من ارحم الراحمین هو الله و ستر من معنی است که و اما غریزان در بن خون
 گشته است بیت صد هزاران لبر و از غم می بداین سگ کافر می میرد می در جلد ترک
 هوا بنده را امیر کند و از کتاب هوا امیر را اسیر کند چنانکه زینجا هوا را از کتاب کرده امیر بود امیر
 و امیر یوسف تبرک هوا بگفت امیر و امیر شد بیت هر که این سگ امرو می کرد بنده در عالم
 شیر آرد و کند و از خواج بنید رحمة الله علیه پرسیدند ما الوصل قال ترك است کتاب
 الهواء هر که خواهد تا بوصلت حق مکرم شود که هوا خوشتر از خلافت کن که بنده هیچ عبادت
 نکند بزرگتر از خلافت کردن هوا از آنچه کوه بناخن کندن بر آدمی آسان تر از آنست که
 هوا را خلافت کردن خواج ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفته کی را دیدم اندر هوای پرید
 گفتم این درجه بچه یافتی گفت قدم بر هوا نهادم تا در هوا شدم از خواج مجرب بلخی می آرند که
 گفت عجب با هم از آنکه هوا خود بخانه وی رود تا زیارت کند چرا قدم بر هوا نهاد تا بد و رسید و باد
 ویدار کند دفع نفسک و تعالی را معنی است اکنون بدانکه شیطان را اندر دل مایل بنده مجال
 نباشد تا ویرا هوا معصیت و شهنوی بدید نیاید چون مایه از هوا بدید آید آنگاه شیطان آنرا
 بگیرد و می آید و بر دل و جلوه میکند و این معنی را و سواس خوانند پس ابتدا از هوا بوده با
 و البادعی ظاهر و این معنی قول خداوند است که گفت من المیسر آنگاه که میگفت من جمله
 آدمیان را از راه ببرم ان عبادی لیس لك علیهم سلطان ترا برندگان من هیچ

الوصل ترك است کتاب

من المیسر آنگاه که میگفت من جمله آدمیان را از راه ببرم ان عبادی لیس لك علیهم سلطان ترا برندگان من هیچ

الوصل ترك است کتاب

سلطانی نیست پس شیطان حقیقت همین نفس هوا بنده باشد و سخنش است که گفت با
 که تو حق را بنده بنگر مباش و در تو مردی این می آید و مباش به از نجاست که بپسندند از
 مشایخ رضوان الله علیهم که اسلام چیست فقالوا ذم النفوس بسبب الخالفة گفتند
 بسمل کردن نفسها بپنجهائی مخالفت خواجده و النون مصری رحمه الله علیه گفت مفتاح
 العبادة الفکر و علامة الاصلية مخالفة النفس والهواء گفت مفتاح
 عبادت فکر است و علامت صواب فکر مخالفت نفس هواست و مخالفت نفس که نشسته است
 از اینجا گویند مخالفة النفس اس لعبادة مخالفت نفس سر همه عبادت هاست و خواب
 چند گفت رحمه الله علیه انما الکفر قیامک علی صراط نفسك بنا نقر قیام بنودن
 نیست بر مراد نفس خویش پس آن یک که مرید طالب و زو شب بخود اندران گذارد تا این را
 هوار که اندر حواس پیدا آید از خود منقطع گرداند از خدا تعالی بزرگی و تضرع در خواست
 کند تا او را فریاد رسد که تو نهاده که بر توانی گرفت چو گویی از سر زدن است نیل بر دوا
 با صیحه چو گویی زاری بگویی مشغولی بنده را زین بحر محرم بر آید تود را انگندی مرا هم تو بر آید
 نفس من بگرفت سرتاپای من به گریه دست من آوای من به گم شدم در بحر حیرت که این
 زین همه گشتگی بازم بران به پرده بگیر آخر و جانم سودا پیش اند پرده پنجم مسوز به با این
 آلودگی با کم کم به یانه و خودم کش خاکم کمین به بر هم شوزانکه گمراه آدم به دو نیم ده زانکه
 به گاه آدم به از خواجده ابوعلی سیاه مروری رحمه الله نقلست که گفت در گریه به به عبادت
 سنت است و می راندم با خود و گفته ام ای علی این عضو است که منبع همه شهوت هاست و ترا چید
 آفت انداخته است از خود و جلگن تا از شر وی خلاصیابی بترسم ندانم دنیا علی در ملک نفس
 میکنی مر قیبه بار عضو از عضوی دیگر او تر نیست بجزت ما اگر از از خود جدا کنی در هر عضو
 صد چندان نعم که در آن یک عضو نهاده ایم رباعی کشته حیرت شدم به کبارگی به می ندانم
 چاره جز بیچارگی به مومن و کافر بخون گشته اند به یا همه گشته یا گشته اند به ای برادر
 را در خواب و دن بنیت هیچ تصرف نیست که آن مرکب است که با احکام شرع می کند و استیلا
 صفت توفیق حق بنده را کسی هست و هیچ صفت بنده را بادی مشارکت نیست جز آنچه

الاسم الحقیقی فی حقیقته
 فی حقیقته الحقیقی
 فی حقیقته الحقیقی
 فی حقیقته الحقیقی

فی حقیقته الحقیقی

فرموده است و اندر ملک می نصرت نه خبر بداند از آن کرده است و تا خواست او نباشد بنده بچند
خویش از هیچ چیز باز نماند بود و سرانست که گفت بیست چون راست آید آخر با تو طریق خضر
او نام را مسکین تو شوق خود مرادی به که جمله جدا اندر و در جایگاه صورت نه بند و یا جدا کند تا تقدیر
حق بگرداند از خود یا خود بخلاف تقدیر چیزی خود را کسب کند و این هر دو محال که تقدیر بر هر چه
کسی متغیر نشود اما شملی رحمة اللہ تعالیٰ و قتی چهار شد طیب نزدیک وی شد گفت پیر من پیر باید کرد
گفت از چه چیز از چه چیز یک روزی من است یا از چیز یک روزی من نیست اگر پیر من پیر از هر چه
من میگوئی نتوان کرد اگر پیر من پیر از هر روزی میگوئی خود آن من نه من پس بگو پیر من از چه
طیب حیران ماند اینست که گفت بدیت ناله ز فکر بر شد و آن رخ نه پدید آمد بیچاره طیب را
همه در مانده ز در دم به در خبر است که موسی علیه السلام گفت یا آدم خوانی بدان از استیغاثی در پیش تو
نهاد چه بود که دست بدان گندم نبردی پس آدم پیغامبر مرا و را گفت تو در تو میت خواند
پیش از آنکه حق تعالی مرا آفریند بر من بن نبشته بود و تو تلاوت بر من میکنی موسی گفت پس
ربنا ظلمنا چه بود گفت نعم نه میت کردن راحت نبشته و اما وسیت باید گاه عزت دنیا ظلمنا
که کس را بادی بحجت کار پیش زود یکی مرغی زاری را گفت براگناه تقدیر کن پس عقوبت کند گفت
کرده است و دم نمیتوان زود را با حاکمت یزدان چه کار است به فرن دم ورنه جا
تو بدار است به ترا خاموشی و صبر است رای به خواهی اینست بزرین دستگاہی به تقاضاست که
سلطان محمود غازی جوهر قیمتی در دست داشت بوزیر داد و گفت این ابشکنی در گرفت
بقیمت این بها خزانه با و شایب است شکستن چرا شاید این است یا داد و گفت این برکن
او در زیر سنگی نهاد و در حال شکست سلطان گفت چه شکستی ایاز گفت بکر دم و نیکو نکردم
سلطان محمود غازی رو بوزیر کرد و گفت او ب حضرت از ایاز میگوید که نه و فرمان اعراض
داشت و نه در گفت اعراض آورد و سرانست که گفت میت عذبه که خطا سید کاه نام آن کاه می پدید

در ریاضت نفس

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتوب چشتاد و سوم

بر آتشس الدین اگر بماند بکراته المنقین بدانند که طبع آدمی کثیر است صفتها ضعیفه و طلاق

این سخن است که از آنست که
در این باب

در کتب است و طبیعت او چنانکه در آیات و اخبار آمده است و چون آثار اخلاق خدیه که ثمرات
تسلط نفس اماره است بر احوال آدمی غالب شود در خصلان و خذلان افتد و از نور ایمان محروم ماند
و از درگاه عزت محجور گردد که نفس اماره دشمن دل مخالف دین است و همیشه در توجیه و تخیل
باشد و از متابعت شرع قهر نماید و آفت نفسی مرد بیشتر و تیراز آفت کافر است و زیارت ائمه
العلیین مکرر است که نفس با مرد و پیر این است آنجا گفته اند که بدترین دشمنان و آسیب
بلا با نفس است و علاج او دشوار تر است و در او مشکل تر که دشمنی است در دنی و دهرگاه که دزد
در خانه باشد دفع او دشوار بود و دیگر که دشمنی است محبوب و آدمی را عیب محبوب خود گور
هر چه از نفس خود تباها ببیند لیکو پندار و پس چون چنین باشد و بداند که آدمی را نفس ضعیف است
افکند و آواز آن بخیر آبی برادر چون نیکو نگاه کنی اصل جمله فتنها و ضیعت و خواری با ملک گناه
و آفت که خلق را پیش آمده است از اول آفرینش تا روز قیامت همین از نفس است هر که در بلا افتاد
سببش است تنها و یا بی معرفت و شرکت و تا روز قیامت نیایی در میان خلق نشسته و ضلالت
و ضیعت و محبتی مگر از نفس بود و او را اگر نه خلق همه در غیر سلامت بوده اند پس چون دشمنی
طریق باشد واجب است عاقل را قهر کردن خلاص بستن از وی مایه کبارگی قهر کردن می توانست
کسی اینجا که دشمنان دیگر را زیرا که او مکرر است و آلت مطالب او که دشمن وی نیز کبارگی و شرف
است سبب شرف که در است پس اینجا حاجت افتاد و مرید را بر آیه میانه و آن است که پیرو
و قوت دینی را بقدر آنکه کار را با احتمال کند و ضعیف کنی و قهر کنی و اگر چه که از فرمان تو نگر
و هر چه جز این طاعت است که در حدیث آمده است از مصطفی صلی الله علیه و سلم علیه السلام
را دید رضی الله عنه که بسیار ریاضت کرده بود و در سلوک مجاهده بجای رسیده بود که قوت از او
ساقط گشته بود و دست و پا و از حرکت فرو مانده و مدتی چشم در قهر و داغ فرو رفته و عالم
چون حال او چنان دید نه پسندید و گفت یا عبید الله ان الله یحبک علیما که خدا دوست
شده و اگر نفس تیرا بر تو حقی است چون قصد هلاک کنی ما خود کردی و در حدیث است آنهم
پس معلوم شد که ریاضت نفس معلوم باید کرد و تا نفس نه هلاک نشود و نه بر تو مسلط گردد و نه بی
فرمان شود و آن طریق میان است که او را تقوی حکام کنی و اگر کنی آن واجب است بی فرمان

اینست حدیثی که از آنست که
در این باب

طریق ریاضت

و سرکش او را چگونه لگام توانم کرد بد آنکه حیل درو آنست که او را دل نرم کنی تا لگام توانی کرد
و عالمان این کار گفته اند نرم کردن نفس البته چیز است یکی آنکه شهوت را و لذتها از وی بازدار
که در این پیش چون علف نیاید نرم شود یکی از علما گفته است که تپا بی بمل و سرکشی نفس
بجایست که چون خواهد که مصیبت کند با باز روی برسد تا که شفیق آری خدا را پس رسول را و
جمله انبیاء را و کتاب او را و سلف صالح را و عرض کنی برو مرگ و کور و قیامت و بهشت و دوزخ را
هرگز باز نایستد و ترک آن مصیبت و شهوت نکند و چون از نالانش باز داری باز ایستد
و دوم آنکه برو کارگران از عبادت نهی که دراز گوشه ای چون بار بسیار کنند نرم شود و چنان
که علفش کم کرده باشند و سوم آنکه باری خواهی از خدا بخواه و بپا دانه از شر او خلاصیت
چون بدین تلخیص ملطفت نمایی نفس سرکش فرمان بردار تو گردد و لگام بندد و درین حال
تجربیل که لگام تقوی بر سرش داری و این شو تا اگر گویی تقوی چیست تا بدان لگام
بدانکه تقوی نجی است عظیم و ملکوتی است بزرگ که هر چیز را از دنیا و آخرت جمع کرده اند و در آن
یک خصالت نهاده که نام وی تقوی است و تقوای اندیشه گفته است که در تقویت است آنچه نازد
آدم تقوی که هر جا که خواهی خوش بختی این خصالتی است جامع بر همه خیرات را و گناهین کننده است
مردم صمات را و رساننده است بنده را به درجات و کمالات و این اصلی است که بران فریفت
اکنون بدانکه و نفسی باری آمده است که تقوی بر دو نوع است اصل و فرع و تقوی اصل بر هر چیز
اگر باوردن ایمان و تقوی فریب برین نیست از مصیبت با آوردن طاعت و شایع گفته است
رضوان الله علیه که منازل تقوی شش است یکی تقوی از شرک است دوم تقوی از بدعت است
سوم تقوی از مصیبت است پس تقوی برین که دانست از هر چیزی که می ترسد از حضرت آن
فرودین خویش بینی که در بخور برینر کننده را متفق گویند چون از هر خبر یکبار از اربابان دلد و بپوش
کند از طعام و شراب میوه و غیر آن و آنچه از حضرت آن می ترسی در دین و دوشم است یکی محض
حرام مصیبت دوم فضول طلال از آنکه با باشد که فضول طلال آدمی را بخرام محض و عصیان
کنده پس هر که خواهد از حضرت دین همین باشد از محض حرام مصیبت برینر کننده و از فضول طلال
خود را نگاهدارد و پس تقوی بالغ و جامع برینر که دانست از هر چه که دین از اینان دارد و آن

در این پیش چون علف نیاید نرم شود یکی از علما گفته است که تپا بی بمل و سرکشی نفس

تقوی است عظیم و ملکوتی است بزرگ که هر چیز را از دنیا و آخرت جمع کرده اند و در آن یک خصالت نهاده که نام وی تقوی است

در این پیش چون علف نیاید نرم شود یکی از علما گفته است که تپا بی بمل و سرکشی نفس

علیه السلام

در بیان سیاست

و فضل عالم درین کار غافل نباید بود که فرصت نیست است بود که طلب کنی و نیایی علی بن ابی طالب
گفته است دنیا سبک و سبک است و می گذشت از آن دست تو چیزی نیست و قدر اندیانی کنایی
یانیابی و در رسوم آنست که تو درانی بر دست تو جهان پیش نیست آنرا غنیمت آرد و باور
رضی الله عنه گفته است دنیا سبک است و سبک نیست ساعی که گذشت از آن بر دست تو چیزی
نه و ساعی دیگر ندانی یابی یا نیایی و سبک است سوم که تو درانی پس از روی حقیقت نیست غم
مگر یکساعت و بزرگی محقق گفته است دنیا نفس است نفسی گذشت کردی و آنچه کردی
نفسی گیر ندانی یابی یا نیایی نفس سوم آنکه تو درانی از آنکه بسا کس از نفسی و غیره رسید است
پس مالکستی نه یک و نه یک ساعت مگر یک نفس را اینست یابی یابی یک نفس و نه طاعت
که در نفس و در غمانی و برای زرق اند و بکین مشغول شاید که تا آن زمان که بقوت محتاج است
بمیری پس تها باشد که آدمی غم یک و در یک ساعت بخورد و او در نفس و در غم بخورد و در غم
انچه رسول الله صلی الله علیه و سلم در حق اسامه رضی الله عنه فرموده است که اسامه دراز است
که به بات یکماه که بکتر خرید است و الله نهاده است که گمان هر دم نخواهم داشت و بر شتم
لقیه که گمان هر دم که فرد و خواهیم فرستاد پس بدیای که بدین مصلحت نماید و مشرب و زکوة
کند درین چهره است هر آینه امید من کوتاه گردد و نفس خود را به پندش تا بنده در عت
و تعجیل کننده در توبه و زهد کننده در دنیا و مشغول شده در استقامت و مرگ و اسلام

مکتوبات و چهارم	بسم الله الرحمن الرحیم	در مجاهده سیاست
-----------------	------------------------	-----------------

برادر من الدین زکوة الله مخالفه نفس به اند که مجاهده نفس سیاست است و ستوده است
در هر بینها و در هر بینها و در میان هم تو من محقق و مطلق و حله محققان مجاهده اثبات کرده اند
و یکی از اسباب مشاهده و مشاهده که المشاهدات مواهبث المجاهدات مشایده
میراث مجاهده است و آن بنا کرده اند بر قول خداوند و الذین جاهدوا فینا کف
و سئلنا آنکه مجاهده کند مشایده یابد و نیز گفته اند آن انبیا و اثبات شرایع و نزول کتب
و حله احکام کلیف همه مجاهده است و اثر مجاهده پدید است در تبدل طبائع و اظهار صفات

در بیان سیاست

غریب بحیث این را در شایه دلیل است و انکار این انکار شایه است و متکابر عیان بود و نمی
 که کسی توسن را بر پادشاهت از صفت حیوانی بصفت بر روی می آید و صفتها آنکه و صفت
 تا آنکه از زمین بر دارد و تسوار را در گوشت بگرداند و مانند این کودکی سقیل محلی را بر پادشاهت عربی
 میگذارد و طبعی اندر و بدل میگردد و باز خوشی را بر پادشاهت ران در بر میسازد که چون بگذرانند
 بر و چون بخوانند باز آید و آن پنج پیر دشت تر از آزادی بود و یکی پادشاهت بران محل میسازد
 که کشته احوال و چون کشته نمون پس از جمله شرح و مجاهده است سوال الله علی السلام در حال تربیت
 حق اتفاقا و در این عاقبت و لباس صفت خندان باده که در آن گرسنگیها و در آن روزها وصال و
 سیدار یک شب که فرمان آید یا محمد باقر آن بنو بدان نفرستادیم که تو خود را بپاک کنی و از آن پیر
 رضی الله عنه روایت کردند که رسول الله در حال عبادت سجده خشت یکشاید و من میدیدم که پیر
 رنج میرسد گفتم یا رسول الله آن خشت بمن ده که من بجا تو این کار کنم گفت یا ابا هریره خنجر
 فانه لا عیش الا بخیر و خوشی بگیر بر و ایا ابا هریره که سر عیش آخرت است
 دنیا مثل رنج و عمل شقت است در جمله مراحل این قصه انجابت و راضیت پسندیده است
 باتفاق آمویدن آفت است از آنکه مجاهده فعل بنده بود و مشاهده شقت حق تعالی تا اوست
 حق نباشد فعل بنده قیمت بگیرد تا توانی از فعل خود عبارت کنی اندر هیچ صفت نفس امارت
 که در وجود هستی تو حجاب است اگر فعلی محبوب بود و فعلی دیگر بر فاسد چون کلیت
 تو حجاب است تا بکلیت فانی نگردی شایسته لقاء و مشاهده نگردی اینجا یک نکته نگاهدار
 و آن آنست که مجاهده نفس فناء و فناء نفس فناء و فناء نفس فناء که اصل ماهیت حق نیست
 نگردد و اما چون طالب مجاهده را مالک اندرونی شد و متفاد خود گردد و امید پاک نبود از لقاء و
 پس آنکه گرسنگی را شرفی بلند است و بنزد یک جمله خلاق و طواف سقوده را نچه از روی
 ظاهر گرسنگی را ظاهر تر بود و فهم صاف تر بود و حق درست تر بود از ابو العباس رضی الله عنه
 می آید که گفت طاعت و معصیت من در در گره بسته اند چون بخورم بایسته معصیتها اند
 خود یابم و چون نخورم اصل طاعتها در خود بنیم بزرگان گفته اند اصلاح شکم و مشورت بزرگان
 بر مرید و ضرر او بیشتر و از روی قوی تر از آنکه منبع و معدن جمله معصیتها درست و در جمله اعضا

طاهر از غلبه نفس
 طاهر از غلبه نفس
 طاهر از غلبه نفس

طاهر از غلبه نفس
 طاهر از غلبه نفس
 طاهر از غلبه نفس

طاهر از غلبه نفس
 طاهر از غلبه نفس
 طاهر از غلبه نفس

طاهر از غلبه نفس
 طاهر از غلبه نفس
 طاهر از غلبه نفس

قوت و ضعف و محبت و عصبیت از شکم میخیزد پس تو با و به نگاشتن شکم اول از حرام و شبهه
پس این از فضول حلال اگر خواهی تا کاری بود که خورنده حرام و شبهه از جگر راندگان است و از بوی
بر عبادت بود و همچنین معاذ را می گفتند است که عبادت خزینه خدا نیست و بگوید آن خزینه دعا است
و در انداختن آن کلید خوردن حلال است و چون کلید را دندان نباشد در کشاید و چون خزینه
کشاید طاعتی که در خزینه بود چگونه بدست آید دیگر آنکه خورنده حرام و شبهه از فطمای خجسته
است و اگر ناگاه خیری بکند قبول نیست باز بدو ترک کنند پس آن فعل نباشد و اگر ناگاه خسته
اما فضول حلال است عابد نیست و بلا مجاز نیست که در بسیار خوردن حلال سختی دل است
و رفتن نور ایمان است شکم شدن فهم و علم است که پریشی شکم طبیعت را بر دو خواسته سلیمان را می گفتند
رحمة الله علیه اگر خواهی که بجای خسته دینی و یاد نیای مشغول شو بهیچ خوردن تا آن زمان که از آن
فارغ شوی که اکل حلال کند عقل است بسیار خوردن فتنه جملة اعضا است و باعث است
مرفضول و ضایع را که آدمی چون سیر شود همه فضول خواهد بود و از جگر گفته است رحمة الله علیه که
عصبیت که اگر گرسنه باشد همه اعضا سیر شود از عصبیت اگر او سیر باشد همه اعضا گرسنه
باشند عصبیت حاصل سخن نیست که افعال اقوال آدمی به حسب طعام و شراب است اگر در شکم
و حر ام در و افعال اقوال همه حرام و مکروه بیرون آید و اگر فضول طلال در و افعال اقوال
همه فضول آید پس گوئی طعام و شراب تخم افعال اقوال است که از وی وید و بوی بیخام عصبیت
البیس را دید علاقه بدست پرسید که این چیست گفت شهوتها است که بدان میان
صید که نیم خجسته بیخام علیه السلام گفت مراد این صید خود کنی گفت مگر آنکه شیره سیر خورده
و گران شده از غذا باز و آخر ترا خجسته گفت علیه السلام من بعد ازین هرگز سیر خورم البیس گفت لاجرم من
کسی را بعد ازین نصیحت نکنم انحال کسی است که در همه عمر خود یک شب سیر خورده بود و چگونگی باشد
حال که در همه عمر یک شب گرسنه خورده ایم و بهیچ فضولی آنکه عبادت کنیم و دیگر گفته اند سختی سکرات
موت بر قدر لذت حیات است هر که لذت در ایام حیات بسیار است سکرات موت بر سختی
در جهل خواهد گرسنگی بجد و عد است و اوقات سیر بشمار و کار شکم کاری مشکل و حدیث بقیه
صعب و باپسول چنانکه شنیدی و اگر اینجا گوئی پس عصبیت حکم صله و فتوح رو کردن و عصبیت

خوردن حرام و شبهه از جگر راندگان است
و از بوی بر عبادت بود و همچنین معاذ را می گفتند است که عبادت خزینه خدا نیست و بگوید آن خزینه دعا است

اخبار احوال آدمی از طعام و شراب است

سکرات موت بر قدر لذت حیات است

در آن واجب بود و باید گفته اند چون ظاهر آدمی در دست و مصالح باشد ای نیست در قبول
 کردن صلوه و صدقات ایشان و واجب نیست هر وقت بخت کردن و گفتن که زمانه تنه
 شده است که آن گمان بد بودن است بسلامان و ماموریم بر گمان نیک بندگان بسلامان
 پس ازین بیان که اصل در عین باب نیست که بدانی اینجا و دیگر نیست یکی حکم شرع ظاهر دوم
 حکم تقوی و حق او حکم شرع آنست که هر گاه کسی که ظاهر او صالح است ترا چیزیست و در دست
 چیزی که از کجاست مگر آنکه یقین بدانی که این چیز بعینه از عصب یا از حرام محض نیست و حکم تقوی
 آنست که نگیری از کسی چیزی تا پیری و یقین نشود ترا که در آن هیچ شبهه نیست بگیری و الا
 رد کنی و اگر کسی گوید اینجا که ازین تقریر معلوم میشود که تقوی مخالف شرع است جواب باید که
 وضع شرع بر آسانی و وضع تقوی بر دشواری گفته اند که کار مرتبی تنگ تر از عقد خود است و
 باین همه تقوی مخالف شرع نیست و هر دو را اصل یکی اند لیکن بد آنکه شرع را در حکم است یکی
 جائز و دوم افضل جائز را حکم شرع گویند و افضل را حکم تقوی گویند پس این هر دو در اصل
 یکی هستند با آنکه از روی ظاهر مخالف یکدیگر اندازی برادر راه راه مجرد است این کار کار را
 استانت پاک بازی و مبارزیت آورده اند که شیخ ابوسعید را رحمة الله علیه گفته غلطان
 جای مقام است استاد بزرگ با جماعتی از مردان آنجا رفت او را دیدند که در خود پیچیده
 و بر خاک نشسته شیخ گفت مقام استاد توئی گفت چنین میگویند شیخ گفت این نام او استا بچه یا گفت است
 بازی و پاک بازی از نجاست که کسی گفته است ریاضت عملی سر فرزندان با هم و از علم خلق بی نیازان
 با هم افکنده که بهترین بازان با هم خاک گفت پاک بازان با هم ای برادر من کان
 اصعفت فالوط به الطف رب الارباب کار ضعیفان چنان ساز که جمله مقربان
 تجیب مانند صد تران مقرب متدین بکار کعبه سجود و خدای کمر و کس حدیث ایشان
 میگوید و آنجا که الی و بنیالی چون از خواب در آید گوید آه بگماه شد به الارباب و مصحف
 بر عالم و عالمیان و بر آسمانان و زمینیان او را بلوه میبندند یعنی آن جناب را
 در میان عالم و آسمان و زمین و در میان آسمان و زمین و در میان عالم و آسمان و زمین
 و در میان آسمان و زمین و در میان آسمان و زمین و در میان آسمان و زمین و در میان آسمان و زمین

بجز از اینها
 فرقی میان حکم شرع و تقوی نیست

مکتوبات و پنجم بسم الله الرحمن الرحيم در جهان نفس

برادر اشعرس الدین بدانکه مدار طریقت را بدین اتفاق است که اول درجه را الفیاض
فی المعارف و پنجم آنکه لنفسیه اول درجه آشنائی با ندای عزوجل پذیرا نیست از ایشان
تا از خوشین براری ستانی براتب آشنائی راه نیایی چه ششم مردان با خوشین از آنست
که نهاد ایشان مدار آشنائی ایشانست بهیچنابر خود بدین آرمایند و همه تیرا بر خود بدین
راندند تا این سببی دولتی را پست کنند و دل حضرت معرفت راه یابد و یاد راه طلب شکستی
گردد مشغول است زهی عزت که چندان بی نیاز نیست به که چندین عقل و جان آنجا بپایست
زهی خیرت که گریه عالم افتد به یکساعت و دو عالم برهم افند زهی رحمت که گریه کنه
ابلیس به بیادگری بر یاد زار رسید به المعارف و الفوز بالقدوس و الفلاح بالهدی
پنجمین دولت پانزین سد بدیختی بنود که الصنادیک لا یجمعون نه کار آب و گل است نمایه
لکین نکالست در گاهی است از لی النعت ابدی الوصف اگر همه فزینش مرد آرد عزت
درگاه دار اگر ز دولت نگیرد و اگر همه شمران صدیق گردند غنا درگاه او مزید نمیزد و عزیز
گفته است مشغول است زهی ساخت که گریه عالم بود به سر مو از آنجا که نمودی به زهی و همت
که موی در گنجینه دران رحمت جهان مگو نسوزد زهی حیرت که جان الهیست در تو به کون
عاجز شود دل نسبت بر تو به کار گوهر فردوست حدیث معرفت نه کار آب و گل است و نه کار
عباد و زهادوست کار و روز دگان و گرسنگان و برهنگان است که در جهان ایشانست
رباعی قلندری و خرابائی از پی تو شدم به حدیث عشق تو دیدم که پارسائی نیست
چون که از دهنت گدای کوی تو شد به کی بهیچ سلطنت خوشتر از گدائی نیست به قطع
در راه تو میرم از چه ترانه پیغم به باری خلاصم با هم از تنگ زندگانی به زانجا که رفت تو نفی
از سلامی به پر دست باو باری از خاک ره نشانی به چنانکه سلطان العارفین قدس صمد
گفت و جنت لهنّ لا المعرفات ببطن جانی و بیدین عار اول کلید درگاه آشنائی
بر سنگی در سنگی است تا با این صفت در سازی که غریز و کلید دل است به مگو گوید رحمت الهی

اشعرس الدین و الفیاض

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى الْاَئِمَّةِ وَ عَلَى اَوْلَادِهِمْ وَ عَلَى اَعْبَادِهِمْ وَ عَلَى اَنْبِيَائِهِمْ وَ عَلَى اَوْلَادِهِمْ
 این سخن چهرست که عجب است و در این و در آن قطار نذر و تادیر و اندیش می بود
 در همه عالم کسی است بر این تنگبارشی نگر تا کلاه دعوی بر سر نهی که در افتاده باشی و تکبر
 که بسته باشی و حدیث معرفت نه کار تا نیست ما دام العبد یظن ان فی جمیع
 الخلق من هو شر منی فهو متکبر محجوب ما دام که بنده گمان برد که در همه خلق بر
 از من هست پس وی متکبر و محجوب غریزی گفته است اَشْفَوِی چو علت هست علت
 عمل کن بدین علم و عمل اسرار عمل کن ترا با علم دین بگذره کردار بهستی از آنکه علم دین بخرد
 بر و کاری بکن که این کار تمام است از علم دین ترا حرفی تمام است پیچی معارف از وی تمام
 علیه گوید نزدیک خواجیه ابو بکرید در آمدم او را دیدم باره پوست بر سر پیچیده و بر سر لپین آن
 بر سر بسته تکبر میکرد و گفته بایرمان المؤمنین در محاکمت هیچ حادثه افتاده است که تکبر گفتمی گفت
 یا یحیی اگر خواهی که سلیم بدانی در روم و او گفت بروم رفتم چون بروم در رسیدم حصک
 بزرگ دیدم خلقی امده از اعدا دین سوخته و خاکستر شده گفتم این چیست گفتند اهل این
 بالشک اسلام در جنگ پیوسته بودند و بهریت بر مسلمانان نزدیک شده بود که ناگاه از جانب
 بسطام آواز تکبیر برآمد و عقبت آن لشکر بدید گشت درین حصار افتاد همه یکبارگی هلاک شدند
 گشتیم بسطام باز آمدیم باین دیدار دیدم بر سر و انگشت پانته و تخیر و اسنا جا بدر میکرد
 و تا نماز خشن ایچان بود چون فارغ شد باز تکبر است مرا دید گفتم یا یحیی حضرت ربوبیت
 بیست هزار درجه را که دادند در هر درجه را حضرت عزت اسنا جا رفت تا آخر گفت یا ایزد
 مرا در توحیدیت گفتند الهی ابراهیم که ابراهیم را درین بی مراد است و خواست من توحید است
 و صحبت از زبان بماند بهرست هنوز بهی نیست به در این عاشق مسکین که بکتابان دارد و بهی
 چرا نموده است که ترا آشنائی خود که است کردی گفت اغار علیه ان اكون کذا لک گفت
 مرا عزیزت نمیکند و ترا در آشنائی غرض کنم که در شست بود که گفت قدم با صفت حشران آشنا
 که در گفته اند ندانی باین دیدار که کردید بین که که اغار علیه یا یحیی اید و راه بنی و طریق ایشان
 آنست که روش خود را پیدا کنند تا آنکه زخم غریب و زخم غریب را در راه این راه پیدا کنند

در این و در آن
 قطار نذر و تادیر
 و اندیش می بود

در این و در آن
 قطار نذر و تادیر
 و اندیش می بود

تو که با حق بشب در رازگونی بد و در روزان لغزنی بازگونی بد را و عجب که که تشریف است
 منیدانی که کوه و دروغ نیست یکی از جمله مشایخ میگوید ده سال آب گریتم و ده سال خون
 گریتم و ده سال صدید گریتم اکنون ده سال است که خنده میخورم آن پیرترین بی گمراهی
 تا آخرت و اندوه دین خون گریه است و پنهان سرزنش عشق او میرود و نیست از این
 همه طعنه زنان بخیر اند اما میسلمان همه فریاد ازین بخیران بد غلطی بزرگ افتاده است خلق را
 در حدیث معرفت بیشتر اند که می دانند که نهایت دانش همه اندگان آنست که بداند
 که می دانند و نهایت همه شناسندگان آنست شناسند که می شناسند با جاه و جمال
 لا اله الا الله نستعقل الله از هر چه گفتیم با کبریا و سلطنت لا اله الا الله نتو السید از
 هر چه دانستیم مشروبات جهان از تو پر و تو در جهان نه به در تو گم و تو در میان به جهان
 پیرام تو و تو نشان شده به بنده عقل و فویان نه به جهان مقل و جان حیران مانده
 تو در پرده چنین پنهان مانده به نغمه خویش میگوید نیمای پاک به تویی معروف و عارف و عارف
 ای حواری عجب به شجاعتها که بگوی معرفت رسد زبون عشق گم و در همه دریا عالم که موج قدرت
 رسد قطره گم و در بحر غایت که قصد طلب کند مگر نرسد گم و در همه عوینا که می رسد مایه او
 رسد بهر میت شود و اگر سبب تهید بهر خلایق را بهر دو کی گفتی ما قدر الله حق قدر تو
 همه عالم شناسند اما آشنایان خاصه نماند بجز از خدا شناسان این جازه نماند تا یک شناسان
 برگزیده سراسر آنست که خواججه عجب میگوید رحمت الله بر این را مرید صادق را با ما در هیچ صدق
 در کشیدند و لقب معرفت همه را بهر با فقر و در بند تا ما خوشید فلک را ده گشتم خواججه و الله
 مصری را گفتند پیش از مرگ به خواججه گفت ای عارف قبل موتی یلحظه آرزوی من
 درین هم باز پسین آنست که پیش از آنکه من منقطع شود یک لحظه بدلت آشنائی او بر من منقطع
 گفته است بهر چه چون بیکشی را کن تا پای تو به و بهر باری بسند من این آرزو نماند
 از نیاجاست که گفته است که سالکان این راه بیشتر اند و نیا که بیرون روند یا در جگر بیرون
 روند اند و گنید این اخیر است هرگز بساط اتم بر نگیند خلق آئنده و رنده و آسمانیان را با هم
 برند و زمینیان را بر زمین بر اندازند تا هرگز با من هم این حسرت از کوه اند و گنیدان بر نگیند

نهایت دانش آنست که بداند که نیست

چنانکه در مسند گفته است آیات در سر که در زرد و دهری بسوزند آتش بخاند
 یسها درون پد مرقوم برستان و زرقم درون کنون بد خاکم مگر که باور درستان
 درون بد سفیان عینه گوید رضی الله عنه گوئی محزون من امیة محمدا و محمد بن محمد
 بیگانه اگر یک اندر یکین درین است بگریه گریستن او غریب خلق باز خواهد و خدا عز و جل
 بدو رحمت کند و حق الله تعالی الی موسی بن عمران علیه السلام محزون من امیة محمدا و محمد بن محمد
 یارب اقول لیک لیک و حق تعالی بر موسی علیه السلام که چون اندو گین از است
 احمد گوید یارب من گویم لیک لیک در هر عصری خداوندانده یک تن بوده است و دیگران
 در بنام او روزگار گذاشته اند و حاجه و کعب بن جراح گوید رحمة الله لما مات الفضیل و دهقان
 من الارض صا بنشوران عصر در دولت اندوه و حاجه و فضل بود چون او نماد گفت در عالم اندوه
 در کلمات شیخ رضوان علیه السلام صلی الله علیه و آله یقطع من العطرین فی شقه ما لا یقطع من نقد
 خزانه لبین لبی مجاهده باید کرد دیگران را با سالما قدمی در راه دین پیش وند و بود که نزد
 ام کس که با او حدیث اندوه رفته است قدم گاه اولش بساط صدق بود و شفا را با
 از مشرب محبت بود و بیت من بگزار قیامت خون خورم بر باد و دست و جوی شتر را
 نما گوشه کوثر بود و در سیرین بنی فتوی مصطفی است صلی الله علیه و آله ان الله یحب کل
 قلب خیرین و در توریست است اذ احب الله عبدا نصیب قلبه نایحه و اذ انقض
 عبد النصیب قلبه من ما را خداوند که سنت را ند در حق این خلق برین اند که در دنیا
 خود را بی نوحه گری نگذار و سینه دشمنان خود را بی سطر نگذار و در هیچ بی چندان ندوه خود کرد
 دل سید عالم علیه السلام بود و کیف یبذل من یجد علی المصابف فی کل وقت
 کسی که او را هر خطه تو مصیبتی از غیب میرسد شادی کی تواند کرد و مشغولیات توای سپرد
 ازین سو سوار میگیزی به مرش از برای شکار میگیزی به تو مست خواب چه دا
 که تاج میگیزد به دران دلی که لبهای تار میگیزی به تو حاجه بنید رحمة الله و حاجه سر
 سقطی را که بر او بود در حالت نوحه باو میگیزیم باز میگیز و گفت کیف یسیران
 بنسیران من فی نفسه کید چنان امی فرزند تو را یار میگیز و مارا آتش

ای شیخ ابی جعفر
 در هر عصری خداوندانده یک تن بوده است و دیگران
 در بنام او روزگار گذاشته اند و حاجه و کعب بن جراح گوید رحمة الله لما مات الفضیل و دهقان

ای شیخ ابی جعفر

در جائزده اندوی سوزند اگر شاره از آن بر کوه رسد خاکستر گردد و آید و مرده تو را چه شود و ارد
 قطعه را این شکی از بهر آب یکریست در نی پی پی بینی که در هر دیده در پا و گرد و ارم و طبیب با خورش
 راجحت مرده چون به نخواستند که من اندر سینه دیده سودا و گرد و ارم و اکنون ل شکر
 هر چند معصیت بیشتر است و طاعتی که فتوی لا تقطعون من حیات الله به عصاة را در دنیا
 گرفته است و سبیل و لا تباأسوا من تراوح الله همه غلبان را در سایه رحمت خود جائز
 داده است چون بخشایند است از و نوسید نتوان شد و چون بخشند است بد و نوسید
 نتوان شد ای برادر چون بخشایند است نوسیدی عاصیان از رحمت که روا دارد و چون بخشند
 است غلبان را از خزانه رحمت بی نوالی گذار دای برادر دل شکسته کن هر چند در حال
 غلبه چون چو وجود ترا بر نور حسن بیکریسته فحش صورتی که و خلعت خلق آدم علی
 صورتی که بر سر کشیده است جمال جمال است و کمال کمال است اگر در خرابات هم آلود
 گردی و شکیان ملا را علی را بر علی قدس نشانه اند تا آن باب انفعار غیثش بشویند و اگر گفته
 و بیا از شوق باو است سگاموت گردی که می از لی و اکباین نذر در عالم می کند فاین لی جگر
 الله یکره ذنوبکم لست کا حدکم اینجی است و در مجموع غازی رحمت اعداد کلمات عدل
 لشکر گاه خود را فرمود که از هر که بی ادبی در وجود آید او را بسیار است گرفتار کنیم و لغیر برادر که در دنیا
 لطیف ستاد را با طلبید گفت ملاکن که ایا ز مسازا ازین پیر است زیر که او به بی خود
 در پناه است و بنده است اما شاه است ربا عای می کرده محویت با حسان گناه با پیش
 از مردی غرت پناه با پامین شود عدل تو جانها اگر شود و در موعده رضا تو کست گواه با پام

مکتوب ششم	بسم الله الرحمن الرحیم	در پاسخ و ساختن
-----------	------------------------	-----------------

برادر محترم الدین اگر خداوند بکرامت الطالین بداند که هر که با خود درخت و خود قبول
 کرد مرده است هر چند با خود زنده است هر که حیوة او حق بود اگر چه مرده است بصورت
 زنده است بحقیقت سرگرم کالبد است و عدم عدم کالبد است و بس مرگ چنانچه بنده
 افتد یعنی نیز افتد خلق در دریا نشیرت غرق اند و دنیا و سنگی ایشان بواسطه اینها از

در پاسخ و ساختن

آسمان زمین و ملائکه ملکوت بخیرست ایشان که بستره ایشان را از ایشان بستند و موجودات
در مخلوقات از کار ایشان تعجب مانده هر که از خود بگیرد و بترک خود بگوید و در بنیاد حق
در شود حق بر او سپهر نیکوئی کند که با ایشان کرد و اگر خود چنان بدرگاه او شوی که
ایشان شدند یا تو همان کن که با ایشان کرد و مرید طالب در راه چون عیسی پیغمبر باد و او
علیه که هیچ جا قرارش نبود کرد عالم سیاحت کردی گفتند چندین سیاحت از بهر صیحت گفت
بود که نزد صدیق قدسی جانها بود که خاک آن مار شفاعت کند اگر در همه صدیقان
یکی کنی بدر و عیسی علیه السلام نرسد و نیاز در راه چنین آبی برادر یسعت که نماند داده اند
لَحْزَائِنَا مَلَكُوتِ الطَّاعَاتِ فَعَلَيْكَ بِذَلِكَ مِنْ أَهْلِ الْفِتْنَةِ خَرَابَهَا دَرِین حضرت
از طاعت پرست اگر توانی ذره از نیاز بدست آر گفته اند نیاز در خستی ست از مغرار آدم
و آدمیان بر آمده است ملائکه را افتخار بود که گفتند هُنَّ نَسِجٌ بَحَلٌّ لَكَ وَ خَاكٌ اَلْقَدَارُ بُوَد
که گفت رَسَبْنَا ظِلْمًا اَنْفَلِ سِتْ که سلیمان بنی او و علیهما السلام روزی میگذاشتند مورک
با سوران سخن گفت اَنْ تَحْلُوْا مَسَاكِنَهُمْ گفت قوم سلیمان پیغمبر می بیناید که پای بر نهانند شاهر راه
ایشان هلاک گردید سلیمان پیغمبر چون این سخن شنید باد گفت شاد روان اینجانبه که آوازی اینجاست
مار سپیده است غزنی می از غزنیان طریقت گفته است که در خبر است سلیمان پیغمبر علیه السلام چهل روز بر سر
سورخ بنشست گفت کبرئیلی کار خویش بر وید که مارا با این مور نقش است سلیمان کا
افتاده بود و آن مور نیز کار افتاده بنزد یک کار افتاده بنشست و آبگیر بگیرد و ده و شکار
اینجاست می گفتند ایشان نیستند قدر کار که زنده بوده اند اما شسته مرده گانیم و از مردگان
کار زندگان هرگز نیاید و اگر کسی را ازین تعجب آید که مور که باوسته تکلیف نیست و
با وی حساب و عتاب نیست و بر آبا این حدیث چه کار آید که مور که باوسته تکلیف نیست و
و اینک سگ صاحب کعبه خاک در دیده بود الفضول او می کنند و السلام

مکتوب شاه تاج محمد و تقی و آدم علیه السلام و محمد و آدم علیه السلام و تقی و محمد و آدم علیه السلام

برادر اعراس الدین اندک در راه دین میان تمام خلائق تفاوتی عظیم است از هر یک تا قده

و از هر دو تا آدمی از هر ستر تا سیری چندانی تفاوت باشد که از عرش تا سیری اگر چه در خلقت و
 صورت یکسان اند فتوی شمس است الناس معادن الكعاب الذی صلب والفضة
 گفت این خلق همه کان اند و کان هر چند بظاهر یکسان ولیکن در معنی تفاوتی عظیم دارد
 یعنی تا از یک کان زرد و از یکی نقره و از یکی آهن و از یکی گوه و از یکی خلاق که هستند
 و بوده اند و خواهند بود همه صد هزار اسرار اند در هر چه سریت و در هر قاسم خدایند
 لقبیه البیت و در هر دلی از شواهد دین و دعیه البیت و در هر جانی شایسته که عقول ملکی و بشر
 بر شوق درین معنی خواجہ عطار رحمة الله علیه رحمة واسعة گفته است منشویات نبات و حیوان
 و حیوان و افلاک و میان آب و آتش و خاک و همه در عشق میگردند از حال و چه
 در وقت و چه در ماه و چه در سال و اگر چشم دلست گرد و برین بار و گرد و یکبار ذره صد بار
 همه ذرات عالم را درین کوی و نه بنید یکینین جز در روش روی که و اند کین چه اسرار نهان
 سخن نیست این که نور عقل و جانشست و اما آنها که خورشید فلک را دات اند و مقبول حضرت
 ازل اند و سرنگان عهد و دولت سلام اند گرد و کعب و دولت ایشان بر هر که افتاد عزیز اید گشت
 و اگر بر تپخانه رسیدی گشت ابیات دوش میگویند پیری و ذرات آمده است و آب چشمش
 با صراحی درینا جات آمده است پیمای عسل گرد و پیشش تکره سحر شود و یارب این قبل
 چنین صاحب کرامات آمده است چشمت در حق ایشان از درگاه عزت آفریدگار چنین فیه
 است که رحمت گشتن و شنودن ایشان را دهن نگیرد و غیرت راه دین نقطه دل ایشان
 بتیغ تهریب است نمود و داشت که هر چه نیست بر آه آفرینش و از هیچ چیز سر از دلتی اندوزین
 ایشان بر نرند غیرت عزت ازل ایشان را در کشف غیرت خویش متواری دارد تا هیچ
 نظر بد بر جمال حال ایشان راه نیابد و نه خطی بظن و ان الیک و صلا یجرا و ان اکثری
 هست در عالم حقائق ایشان را نزاع القیامی خوانند قدر شریعت سید ایشان دانند و
 قدیر است او ایشان را شناسند بر تمام دنیا ایشان شایند و در بیان احکام شرع چنین سرایند
 بایند تا فتوی دهند و میان حق و بندگان چنین مقرران بایند تا سختی گویند و حق خلقنا
 است و ان بالحق شریعت سازان ایشان است احیائی کالجموع یا جمیع القیامی

اعتدال بخت احوال پیر و مرد است بهیت آنرا که دلیل ه نخی چون نیست به از خود بخود
آمدن راهی کوته نیست به چه توان کرد همه از پرده عیب صدیقان نیایند و همه از مادر
روزگار پادشاهان نرینند هزار هزار جان پاک را در کوره طلب فرو گذارند تا صد لقمه را
از پیش پشته بر گیرند و هزار هزار معتکفان صوامع را از محراب طاعت بیرون آرند و در در
سپارند تا سینه خرابانی را با عهد تو حید دیدار دهند اما مراد ترا با حدیث پاکان چه کار
و این دولت که داد مرا و ترا نصیب نیست و در دامن تو آنست که خضر گفته است علیه السلام
سكان در کوی تو شب گرد و خسر و در آن ره به طفیل آن سگان بگر مرا هم باریست
وقتی ذوالنون مصری رحمه الله مرید را یکجس بنانیزید فرستاد تا از حالت بایزید را و آخر
آرد چون مرید سیطام رسید و در کلبه بایزید درآمد و در محن حجه شسته دیدنش سخت شد
که بایزید دست بایزید گفت او را چه سخن ای گفت بایزید را میخوام گفت این ابو یزید و انا
فی طلبی بایزید من سنین گفت کدام ابو یزید را سیطام و از کجای می طلبی انیک ابو یزید
ساله است که در عشق بو یزیدیم و هنوز در نیافته ام آن مرید با خدو گفت که این یو اید است
هم نمیداند که چه میگوید بهر باز آمد و خواجه ذوالنون را خبر داد بگریست و گفت اخای ابو یزید
قد ذهبت فی الذاهبین الی الله برادر من بایزید با قافله مشتاقان لعالم لا اله الا الله
رفت و ما را اینجا تنها بگذاشت اینک آنچه حدیث مراد است که ایشانرا بدینا در آورند
و بیرون بردند و ایشانرا از در آورند دنیا خبر بودند از بیرون بیرون شیخ ابو الحسن
خرقانی را قدس الله روحه گفتند که چنین بسیار در دنیا درآمد است بیرون رفت
و شعلی هست درآمد دست بیرون رفت در ایشان چه گوئی گفت لو شئلا ما علمنا ذاك
گفت اگر چنین شعلی را عمر و خضر کنند و از ایشان پرسند که چگونه آمد و چگونه شد ایشانرا
نه از آمدن خبر باشند و نه از بیرون شدن در حال فرشته در سر شیخ خرقانی ندانند که
صدقت لو شئلا ما علمنا ذاك راست گفتی ای شیخ اگر از ایشان پرسیدی ایشان
ندانند کسی که همیشه خدا را ندانند و دیگر چیزی را و از خبر نباشد و با عی عشاق تو را است
مست آمده اند چه مست زیاده است آمده اند می بینوشند و پند می بینوشند

کاشان است پرست آمده اند سخن این صدیقان ایمان بشنو زینهار در حال صدیقان
 که یک خود تصرف کنی که این عزیزان اند که نظام عالم در قدم ایشانست و قوام دین در تصرف
 ایشانست مشارق عالم در امایشانست و مغارب عالم متقارن ایشانست نه بینی آنکه
 سید کونین و خواجہ عالمین است چون بلال غلام مغیره را بیدیدی و پیش فرار آمدی رگفتی
 مراد عاکلین چون او دعا کردی خود آیدین گفتی روزی با دای تشسته بود روی بیابان بود
 و گفت قوه حوائط الیه همه بر خیزد که کائنات را درین ساعت کسوفه مصیبت بلال شایسته
 جمع بر خاستند و در خانه مغیره رفتند و مغیره را خبرند که بلال فرمان یافته است بر آنکه در خانه
 وی هیچکس نوزاد بلال نبود اهل خانه را از زندگی او خبرند از مردن او خبر مغیره بیرون آمد
 مصطفی را بان صدیقان ایستاده دید در یک سبکشن غلطید پیغامی میگفت مآخذت فی ذلک
 در سبک تو امروز چه پدید آمده است گفت مآخذت فی ذلک ای کثیر یا رسول الله در
 سبک من هیچ چیز پدید نیامده است مگر خبر پیغامی میگفت یا مغیره عزیزترین اهل بیت مرا جان
 بروشته اند و ترا خبر مغیره تعجب فرمادند گفت هرگز این گمان بروم که بلال این چنین
 عجیب کاریست در رفعت آسمان جلالت بلال اکله سعادت بسته بودند و در زمین خبر مصطفی
 کسب او را شناخت تا بپای که این حدیث کارنی ناماست هر که بیماری مغرور شد دست او را
 او با پیشست که شفاء الناس من یسأل الیه یا صاحب هر که گفتش تا خلق باشد او را
 نیست این حدیث کردن سنت باو شای اگر نه از برایمان طلق را بود مصطفی صلی الله علیه
 هرگز ازین قدم که انا این املة من قشیش کانت تا کل القیدی درین قدمگاه باز نیامد
 که انا سید ولد آدم و لا فخر سنت باو شای نیست که چون بساط را از خویش بزدید
 بگسترانند میل و چشم اهل عاده و رسم کشند تا بر شسته روی او را نشو اند و دید مصطفی و
 که بلال کسیت که مدگاه او را حضرت مصطفی بود و لیکن تا جایش نیاید کسی از اهل او خبر نکرد
 برای آنکه پیره دیدن کار او بود هیچ منزل آراسته تر و اسلامت تر از منزل تنبلیان
 نیست بلال چنان مکرر رفته بود که خواجه او در خانه ندانست پس پیامبر علیه السلام گفت یا مغیره
 این مکانه الذی یکون فیہ جا بلال کجاست ما را آنجا بر خیزه ایشان را با مصطفی ستودن

جواز این حدیث
 در حدیث صحیح
 در حدیث صحیح
 در حدیث صحیح

بلال ایدید که در زیر دست و پا ستوران افتاده و جان آید پیغمبر علیه السلام درآمد سر
 مبارک او را در کنار گرفت و اغرق عینیه و چشمها در آب غرق گردانیده و میگفت بلال
 بظاهر بدین خاک افتاده ولیکن حقیقت گوهر تو در حضرت پاکست هرگز محاسبه صلی را در حق
 مانی بدان گری ندیده بودند و هرگز خوشنشین را حضرت زنده تر از آن روز ندانسته بودند
 همه صدیقان و سروران قریش در تنه آن روز بودند کاشکه جان ناخالی بودی که بلال
 پای بران نهاد و پاکاشکه جانها را چهار بار پهلین بلال کردید و با خبر حضرت رسالت این بود
 که **إِنَّ لِلَّهِ فِي كُلِّ زَمَانٍ سَبْعَةَ أَعْبِدَ لَهُمْ نَصْرًا وَ لِهَؤُلَاءِ نَصْرًا وَ لِهَؤُلَاءِ نَصْرًا**
لَنْ يَنَالُوا مَا يَنَالُوا بِالْكَفَرَةِ صَلَاةً وَلَا بِصَوْمٍ وَلَا بِصَدَقَةٍ وَانَّمَا نَالُوا بِاسْلَامَةِ
الْقُلُوبِ سَخَاوَةِ الْأَفْئُسِ وَكَانَ حَلَالٌ مِنْ أَفْضَلِهِمْ گفتند ایدید هر عصری هفت
 بنده باشند که خلافت روزی از برکات وقت ایشان یابند و اهل اسلام را نصرت انبیا ایشان
 بود و باران از آسمان بدعا ایشان آید این بلال فاضلتر و عزیزتر ازین هفت کس بود که
 برین عصر اند و الذی نفسی بیده لو تالی علی الله بزر وال دنیا لا زالها ممن نفا
 بدان خدا که نفس محمد لقبی قدرت اوست اگر این بلال سوگند بر خدا دادی که دنیا را
 یکبارگی نیست گردان سوگند او سوگند راست گشتی و از دنیا زده ماندی منکر بی دوست
 را بگو که ملت محمد نیست که اگر پلست اولی برین بیان آرد اگر نه عهدنامه سلام بازوه هر گرا
 بهمی پیش آید و بدویر آن ندان این عار با خلاص تمام بخواند کل نجات او کنی گرد و ایشیت
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِصَدَقِ ابْنِ بَكْرٍ وَخَلِيقَتِهِ وَبِعَدْلِهِ
عَمْرٍ وَصَلَاتِهِ وَبِحَبَابِ عَثْمَانَ وَبِحَبَابِ عَلِيٍّ وَبِحَبَابِ عَتِهِ وَبِحَبَابِ
الْحُسَيْنِ وَبِحَبَابِ شَهَادَةِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ قَسَمِي حَاجِي يَا قَاضِي الْحَاجَاتِ وَالْأَمَامِ

این حدیث از کتاب حسن و احسان است

مکتوب هشتم بسم الله الرحمن الرحيم و هشتم در غفلت

برادر شمس الدین بدان که غفلت ناستوده است در همه مذاهب اهل فقه و مذاهب در کتب و
 نیتها غافل نگردد و گفته اند که روزگار بر اهل غفلت تاوانست در جبرست که چون

قدم بر زمین نهند بعصیت هفتاد و نه طایق زمین بناله آیند گویند بزبان حال که ای میافزاید عهد
 ما را از برای آن آفریده اند تا بار جو دریت کشیم نه با بعصیت هر که نم که ازین چون او صفتی
 بوده است چون نوح نبی الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله
 حبیب الله بوده است که صد هفت آسمان و زمین بنام او است اند حق تعالی مرا که
 بیا فرمود بعصیت قدم خود و غریز گردانید که و الارض فرشتها فَنَحْنُ الْمَا حِدُونَ حق تعالی
 مرا بدین ناز جلوه میکند و تو قدم بعصیت برخ ما میری مهد تو از پس مرگ ما خواهم بود امروز
 ما را چندانی زن که پس از مرگ ما باز توانی خورد و غفلتی که تو برآمده چون ترا در جهل ما
 نهند ما خسر آن بتو باز نایم اگر نه امر و نیکواری بکن تا فردا در غانی مشغولی چو دنیا گشت از
 آن جهان است بدکار این تخم که اکنون وقت آنست به اگر بپروان شو تا گشته دانا به
 تو خواهی بود رسوا زمانه به گفته اند چون کسی قدم غفلت در کوی دین نهد آن لعین گوید را
 نمی شناسی که مسند تدیس ما بر گنبد هفت آسمان نهاده بودند و خطبه اشرف دار اسلام
 بنام ما کرده بود دنیا اینهمه دولت با و ستر با دراخته ایم امروز بر دروازه شریع بجو اما فرمود
 یا تاج اخلاص سیر نه و بگذر و یا با و باراد ساز که تو نه مرد این کاری بیت چو شناسی
 سر میوز اسرار ز نادانی چه کردی کرد این کار به و از درگاه قرآن مجید اولاین مدد است
 وَهَسْتُمْ نَارٌ مِّنْ أَسْطِطَعْتُمْ مِنْهُمْ لَبُوتُكَ وَاجْلِبْ عَلَيْكُمْ خَيْبُكَ وَجَلْبُكَ وَ
 تَسْلُطُكُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ بَكْتِسْ هر که توانی از ایشان با و از خوشی و بیکار
 سوار و پیاده و شیش و شریک شود مال ایشان فرزندان ایشان در تفسیر است هر او را
 که ناشروع است صوت است و سیرا که در و بیکدم حرام است و سیر فرزند می که نه بر وجه
 مشروع نهاده است او را در آن شرکت است گوئی میگویند درگاه غوث مشروع را بجو که از تو
 نباید سیر در پیاده شیشین و سوار و پیاده بر ایل غفلت بر کار و هر که شسته روی که قدم غلط
 برین بساط نهایی کن او بعد نماز میگوید بیت معشوق مرا گفت نشین بر درین نه گذار
 درون سیر که ندارد سیر من نه آورده اند روزی آدم بنیام علیه السلام شیطان را بدید و
 قَعَلَتْ لِي كَذًا كَذًا ابابا چنین چنین کردی گفت یا آدم من ناکار که من با تو چنین چنین کردم

مرا چنین که در دین می بین پس عالم را می بین بقضا حواله می کن برادر را که می بین بدین
 گناه از اول فریض تا آخر کار فرشتگان است و باز مستغرق بودن بصحبت و بیجا لغت در
 عمر همیشه شیطان است و باز گشتن از بصبت براه طاعت بجا توبه و زهد است کار آدم و ادم است
 هر که توبه و زهد است تقصیر گذشته تدارک کرده است نسبت خوشی که آدم و دست کرد و دست کرد
 توبه تدارک نکرد نسبت خویش با شیطان دست کرد و اما گفته اند که همه عمر طاعت داشتن
 آدمی را خود ممکن نیست از آنکه ویرا که بغیرند و این که آنرا نص آفرینند و بی عقل و اول شو
 را بروی مسلط کردند که آن آلت شیطان است و عقل که خصم شهوت است و نور جوهر
 فرشتگان پس آن بیا فرید که شهوت مستولی شده بود و قلوه دل الغلبه فرو گرفته بود و نفس
 باوی خورده و لغت گرفته پس بضرورت چون عقل پیدا آید توبه و مجاهدات حاجت افتاد
 تا قلوه دل شمع شود و از دست شهوت و شیطان بیرون آید و دین تو این دم درون
 شیر می اسیری باشد وانی زانکه این دم شیر گیری پس ازینجا است که توبه بضرورت آدم است
 و اول قدم گاه مرید نیست و این مرید را جز در سایه پیری نچسبته و راه رفته میسر نشود و اما
 و گشت که چون فرشتگان گفتن اجعل فیها من یفسد فیها گفت ای اعلم ما لا
 تعلمون گفت گناه نکنند و لیکن گفت ما آن دینم که شما ندانید چون ایشان بلوت بصبت
 بلوت کردند و دریا توبه در پیش است تا شست پاکی کردند و اشارت همین است که غیبا
 گفت رخی اند که هیچ آدمی نیست که گناه کار است و لیکن بهتر گناه کاران تا تابانند
 برادر و صفات آسمان و زمین هیچ آفریده را آن پیر دولت نهادند که مصطفی را نهادند و پیر
 تر من آن بهتر از عدل بار خدا تعالی زیادت بود اگر پاره از ترس من مبارک و بزرگواران
 و زمین نیست کردندی و در همه عالم بگذره شادماندی و کان متواصل الحزن و داء
 الفکر نقطه دل و در همه احوال در خوف خون سبکشی و غم اهل هفت آسمان زمین بخورد
 که نه صدیق را بر راست خبر بودی و نه فاروق را بر چپ و این صلی بزرگ آید است در دین
 اسلام بزرگ اعصمت آفریده پس ترس بیش از توبه و ترس از داغ بدخشی و بدخشی
 ظاهر تر از خشش هر لحظه زیاده تر نیست که گفتند و می فرمود خود سبب سازد

این زمین را بدین باید خدا را بدین نیست خود بینی خسته یعنی لاغر دلی باید شکسته ایست
 و زمین که بیار هستند بصفت مصطفی آراستند و خطه سلطنت او در کل آفرینش نام او
 کردند و اول را خدا را بر جبر اند مغفرت بخش کردند و نامون العاقبت گردانیدند و زمین
 کردند و لیکن باین طریقه العینی تر از دل مبارک و برگرفتند چون از تبلیغ رسانند فارغ شد
 قدم در حجه دل خویش نهادی و درستی بر خود برستی و مکر عصمت باز کردی و کلاه نبوت
 فرود آوردی و زبان عذر و بیچارگی بر کشادی و میگفتی اَللّٰهُمَّ ذَنْبِيْ عَظِيْمٌ وَلَا يَغْفِرُكَ
 الْعَظِيْمُ اِلَّا اَنْتَ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِيْ مِنْ عِتْقَانِكَ وَطَلْقَانِكَ وَمَحْرَبِكَ
 مِنَ النَّارِ وَفِيْ كَلِمَةِ اَمْرِ كَرِيْمٍ سَيِّدَانِيْ وَدُلِّ مَبَارِكٌ وَجَبْتَ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ تَسْتَكْبِرُ
 در آن گفته اند از همه دشمنان شگوفه غم بیرون آمد انا آسمان طوفان اندوه مبارک و تخم
 زمین ابر و محبت آمد و عرش مهیاز و در او شمع بماند مقربان آسمان صدیقان زمین
 از نجات خود برگرفتند و دست از خلاص خود بستند و می آمدند در ملک لباس نعمت
 پوشیدند و فریاد بر آوردند که این چه بوده است گفتندی محمد رسول الله از حضرت عز
 عذر تقصیر میخواهند که گوهر عصمت خود را از داغ عدل امان بطلبید برین اشارت کرد که گفت را
 جگر خون میشود زمین را بار بار بستاند حق فریاد ما را بر سر استخوان اگر فرمان در آید به همه معصومان
 سر ای اِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِيْنَ ویراست که سستای خویش بر دلها معصومان و صدیقان بود
 گفته اند از همه بنیاد و اولیا هیچکس نت آن بار نداشت که متر عالم می کشید اگر سبب از داغ بود
 مصطفی پدید آید بقیاست اگر ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله خواهند که آفرایند بی بدرد
 او نتوانند با این همه پیوستن دعا کردی اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِيْ مِنْ عِتْقَانِكَ وَطَلْقَانِكَ وَمَحْرَبِكَ مِنَ النَّارِ
 بار خدا یا آتش عدل خویش را دیده مرا مسوز و طوق آذاد در گردن مانه آنکه فرمودی ما
 او ذی بنی مثل ما او ذیبت از کذاب بود گفت بلا و محنت اینست که بر ما نختند ما را
 اهل محنت آسمان و زمین مقدم گردانیدند و گفتند محمد رسول الله پس عصمت دریت آوم
 بر دهن شفاعت ما بستند و گفتند و لسوف يعطيك ربك فترضى راه همی را
 ما را بپذیرفت و عذر همه مجربان ما را بپذیر خواست و کار همه کابلان ما را باید کرد گفت گاه را

لقاب تو سین انگند و گاه به تان خطا اوجیل فرستاده و گاه شایداً بیشتر القاب دهند
و گاه مجنون و ساحر و شاعر شبنوا اند و گاه خطاب لولاک لما خلقت اللوئین اگر قدر تو نبود
ما عالم نمی آفریدی و گاه گویند و لو شکتنا لبعثنا فی کل قریة ذی یزاکم خواهیم چو نتور در روستا
فرستیم گاه کلیه همه خراین بدرجوه ما فرستند و گاه بر آسمان جو بدر سراسر اوشحه وجود بر آید
برادر راه مصطفی را می هست قهر با توخت آیمخت و توخت با تو غشته در راه مصطفی خنک
منبر نهاده اند در هر نهاده اند خواج عطار برین اشارت کرده است مشغولی بیاید و پشت کردن
زیر فرمان به که جز صبر و خموشی نیست درمان به همه جز خاموشی را بی نداریم که یک تن به
آبی نداریم که دارد زیره در وادی تسلیم که بادی بگذراند بر لب بیم چنان کم کرده اند
این سترگی را ز که سر بگویند چاکس باز به نراران سته لشکا فتم من به طریق این چو می
با فتم من به ای برادر در نقطه خاک کان نیاز هست و معدن فقر تامل علی تعجب مانده اند که از
آدم علیه السلام عشق بازی عجب نیست عجب این فرزندان ولایت که در شتی عنای می دهند و
در زورق با نامی نشینند و لسان لطف بر لب فضل جلال ایشان میدرخشند اری که ایشان بطور چاند
و بطور چهره ایشان کردن بنای آموخت اینست که گفت بدیت بچو کبط اگر چه دینه بود آب و دیش
تا بسینه بوده ای برادر بدان سماع که تاج آب گل شراب بخورند کسی نیست خورن جانم من
عام ملک این در گذشت که بل عباد مکره مون اما جام عهدیم در بنه هزار عالم جز آب میان
نکشیدند آری اخیریت در شرب است که هر صمد در کشند و نه سلطانیه بهر مافرود آید و نه کلامی است
که هر کس را شاید و نه باد ولایت که به رباعی بنده عارفی بدین معنی اشارت کرده است بدین عبارت
رباعی ای کفر چه چیز است که مخان از تو بالا فند + ایم تو پرستند و زمین تو معاندند
یک موی به تو راه نیابند غیرت + آنا که در اسلام می موی شگافند و اسلام

مکتوب شتاد و نهم در حسرت نماز و دعا در روز جمعه بر اقصای حاجات است

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر محترم الدین بدانند که اگر بخواه بار پای برهنه و سر برهنه بعضی شوق از مشرق تا مغرب

بشنویا ایها النفس المطمئنة ارجی الی ربک راضیه مرضیه کما یروح بالقالب بانه وای
 قالب بروج و ساخته سفر تمام شد هر کس بوطن خویش باز آید که ماه نو آن بکه از آسمان بخش
 تبادل میت هر چند عزیز بود جای دیگر باز آید که سر بر آسمان نیکوترین کار از سر گیرم و زکات
 خلوت است و وقت آشتی چگونگی خواهد بود راضیه مرضیه آن تو خوشنود و توانا
 خوشنود و آفرینی است که گفت منوی نور و بساط شادی افکنده بهشت به بلبل گل گفت
 تر عاشق گشت به آمد آنکه که عهد با تازه کنیم به بلبل چو بد صتم گذشت آنچه گذشت به و جو امر و
 این درگاه بهشت که از دنیا بیرون روند باور و حکم بیرون و نواز حضرت نیافت و گفته بزرگالمت
 که آندوه نیافت انجیریت نزدیک کار افتادگان تمام تر از شادی نیست ربا آنرا که گفت
 او از وی باشد چنان شده در لقای و می باشد پیوسته توجیه محنت او به در کعبه و تخانه بدو می باشد
 روز فتح خیر رسول ملی الله علیه و سلم کی را در یازمان بر غاله را گوش گرفته می کشید بجانب عهد
 عمر نظر کرد و گفت یا بن عمر آن اسیری بر غاله می بینی در دست آنر و گفت می بینم یا رسول الله
 و راست من آنرا مردوان خواهند بود که بقیامت بیایند بهفت در که در رخ در دست شعیب
 ایشان اسیر تر از آن بر غاله باشد که بر دست این دو و رخ را با هوا کاست با گوش و پوست
 که از حرام هست بود که با قدم صدیقان با تقوی متقیان خیار و جعد این بگان که نشسته از حیات
 ایشان همیشه می نه پیغام بر بودند نه فرشتگان بلکه همچو ما بودند و میان ایشان را آید و مندی چش
 خدای من گرفت نیاز خود در آن آرز و طلب کردند و دعوی خویش را بران ثابت کردند تو نیز
 همین کن اگر سیم نداری که نفقه کنی عمر واری بجا سیم در کار وین صرف کن تا هیچ چیز ترا دهن نگیر و قدم
 در وفا و عهد وین نه تا هیچ کس تو و دعوی نکند و هر چه ترا حجاب اهدین است از پیش بگیر و بیست
 که گفته اند که این راهی است که جز بهلاک خویش بهتر نتوان رسید منزل گاه در وین هلاک نفس
 هلاک خود را میان در بند و قدم در راه نه یا رحمت خویش از میان نین آران بیرون برو راه هلاک
 بگذر تا مردان و گذرند منوی ز خود بگذر قدم در راه دین زن به بهشت این نفس کار فرزند
 زن به تو که مردی در راه فرود شو به قدم در نه فدای راه شو به گرت گویند هر در راه ما بانه به
 زهی شاد و تو دشتار از بهر دانه اکنون که مرد این کارستی چینی دست در فقر که مرد این آه این

خود را بدو برپند که نه کسی از مادر سلطان زاینده در عصری سلطان یکی بود و دیگران همه در
 نخل دولت او روزگار گذارند ای برادران دین نه اندک کارست آنکه شنیده
 سلیمان پیغمبر را علیه السلام هر چه در قلین بود از آنسوی جن و جوش و طیور و منقاد و ملکات
 او بود در طلبین میسوخست و هر چه در پشت برای ندوه دین و پشت نگه تا نگوی که دنیا
 در صحبت سلیمان پیغام بر بود و حاشا و کلا بلکه در خدمت او بود و در صحبت او میان صحبت و دوست
 بسیار فرق است دریا با آتشین باید گذاشت تا از خدمت صحبت سی چون صوت آن
 مور شبنم باد را بفرسود تا تحت او را آنجا بنهاد و چهل شبان و زیبا آن مور شبنمست و از او مرا
 صمدیت می شنید تا بدانی که خداوند سبحانه و تعالی با آفرید کار خویش سرماست که کسی را
 رفوت نیابد مگر کسی را این شکل افتد از قرآن بشنود **لَيْسَ لَهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا**
فِي الْاَرْضِ وَدٰۤیْكَ فِرۡسُودٌ وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّاۤیْسَ بِحِجۡبٍ یا خود مدعی این خوانده باشد
وَمَا يَكۡتُمُ خُبْرُكَ اِلَّاۤهُوَ قَلۡبُكَ است که داود پیغام بر علیه السلام در حراب بود و در
 در پیش می بگذشت دست فراز کرد تا او را از موضع سجود دور کند آن مور بانگ بر آورد که
 یار او دین چه تصرف هست که تو آورده گزندی یار درگاه خداوند کم از آن هست و او در
 پیغام بر علیه السلام بنالید گفت بار خدا یا با خلق بکدام سرما یزید خطاب مد تقوی را شعار خود بنا
 تا که از تو رنجور نگردد و در اجرام اصل خلایق مگر در خلقت نگردد که با مور خطاب کنیم که از تناسلی
 خویش بیرون آید چندان شفاعت و حیدر سلسله آن مور برزند که موصدان عالم خجل گردد از استغنی بود
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در دعا خود گفته که **اَوَاۤلَ اَشْیَاۤءٍ کَمَا حٰی** آفریدگان خود
 چنان نمایی که هستند موسی علیه السلام در مناجات می بود چنانکه روز دیگر در خمار آن مانده بود
 در خاطرش گذشت که هیچ آفریده را این دولت تواند بود که دروشی داشت در حال حبس و علیه السلام
 در رسید گفت ای موسی درین بیابان ما کسی هست که دکانه یقین اعلاج کند چون موسی
 آنجا رسید صفد می را دید و آب بانگ میکرد چون موسی او دید گفت یا موسی در بهشت تاس
 منتظر توام تا نهال پیدا شد از دولت بر کنه زینار بز خوشی عشق طغیانگی کن که دروش سر بر
 که از حضرت حق متورسیده هست ممر آن درید با بودیم اول با عرض شد پس تو رسید مگر تا بدید

برخوش این خطبه کنی آری ای ابرو خضرتی هست که بعضی را بد و زنج ارباب کند و بعضی را بپوش
و بعضی را بصفای چون موسی علیه السلام شفقت وی بدید به آنست که گماشته حق است کلام
از سر پنداخت گفت ای گماشته حق مرا بمیمی یاری ه و قصه این رد و اندوه ما عرض کن چنانکه
گفت مشغول به غیرت عقل جان حیران بمانده و خرد انگشت در دندان بمانده و در
مسدود شده نتوان کشادن چنانکه بسته برو نتوان نهادن و نه آنکه میر و دزین را از گاه
نه آن گاه خبر دار دزین راه به چنان کم کرده اند این تری را زب که سر مو نه بند به چسبان
در خیر است که هر که روز جمعه صد بار یا پرغایم علیه السلام درود فرستد حق سبحانه و تعالی صبرا
آن بنده را گرداند و تقاضا حاجت دنیا و دینی حاجت آخرت یا حاجت دنیا و تقاضا حاجت آخرت
درود همین گوید اللهم صل علی محمد عبدك و خلیفك و نبیک و رسولك الا
و علی له و بارک و سلم در تسبیح بزرگانست هر که در شب دویست و رکعت نماز کند هر چه
بخواهد بخواند چون از نماز فارغ شود هزار یکبار این کلمات را بخواند حق تعالی جمله مافات او
کنند گرداند کلمات اینست اَمِنْتُ بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَ قَلَّتْ عَلَیَّ الْحُمُومُ الْقَدِيمُ
چون هزار یکبار خوانده باشد خواجه معروف که مخی و خواص صیب عجبی را شفیق آرد هر چه بخواهد
حق تعالی بر آورده گرداند و در شب جمعه باید که صد بار این دو کلمه بگوید و طلب نماید و ثمرات بسیار

مکتوب نهم در معاملات نماز و عبادت روز آدینه بر ارفع در و وصول نیکنی

و یافتن خلعتهای | بسم الله الرحمن الرحیم | دینی و دنیوی

برادر شمس الدین بدانند که هر محالست که از درگاه عزت قرآن جواز ندارد و بجا اصلست
و هر خواستی که فتوای نبوت بدان ناطق نیست همه باطل است و هر کس که در راه دین
جز از دین بود همه محض ضلالت است و هر تقاضائی که در راه دین جز از دین خواهی
همه در و دست من آید خلی فی دیننا ما لیس منهُ فهو من و د و ما مالک تو ظاهر
بنمود از عالم قرآن جواز نیاید و محل خلاص است پر در و هر کجا نسیم را از خلاص یافته شد
عزت قرآن بشارت دادن گرفت چه در حق جن و چه در حق انس فَقَالُوا لَا سَمْعًا وَلَا

عزل خاص است ببرد

مَجَّاهِدِي إِلَى التَّوْحِيدِ فَأَمَّا بِنَابِهِ مَرْهُمُ دُرُودُكَ يَا هَلْ طَلَبْنَا نَسْتَكُفُّ وَنُنْزِلُ مِنَ الْقُرْآنِ
 مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّكُلِّ مَنِينٍ وَرَاهُ بِرِسَالِكَانِ دِينَ قُرْآنِ نَسْتَكُفُّ مَجَّاهِدِي إِلَى التَّوْحِيدِ
 وَچون قرآن براه بری بر کسی آشکار شد اگر گوه قاف پیوسته می بود و صوت خشوع
 گردد که تَوَاقُّوْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَوَائِيهِ خَاشِعًا مُتَّصِدًا عَامِنَ خَشْيَةِ اللَّهِ
 وهر عملی که جواز آن قرآن ندارد بند راه دین است و همه نایبانی است و آفتاب قرآن که
 از سرچ قدم تا بد بر آسمان ل تا بد که اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَذِكْرًا لِّمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَلْفَى
 السَّمْعِ وَهُوَ شَهِيدٌ عَزِيزٌ مِّمَّنْ كَفَّهَ سِتِّ رِبَاعِي چون بر سر شرع بر آید به معشوق
 مراد در بر آید هرزه در شرع را از معشوق به تاجی از قبول بر سر آید و مراد این راه
 خداوندان ارواح اند خشن ایشان زندگانی است و حیات خلافت از صفات اندوه ایشان است
 و قرار عالم از بهت حزن ایشان است در آفت اهل این سرا اگر ثمرات شجره مهر ایشان است
 احوال ایشان را علل نیست و احوال ایشان اتراج نیست و اقوال ایشان را مر و نیست
 و علم ایشان آفت نیست تا به تیغ انکار بر حیرت اسم و رسم بدان سد سر برداری و حیات
 دل را از هر چه معلوم و معلول است خالی کنی چشمها و حکمت از قهر دل تو طوطو نیاید بوق حقیقت
 نیایی خواجه عطار گوید رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْكَ مَعْدُو دِل پرور را در یکا دین کن و حدیث وحی با عالمین
 کن و دمی در عالم قدسی قدم زن و بگیر آن حلقه را بر در حریم زن و چو عیسی در حن شیر زن بشو
 صدق را بشکن گوهر نشان شود و هر که که امروز بینا نشد فردا بینا نشود از قرآن مجید بشنود
 كَانَ فِيْ هَذِهِ اَعْمٰی فَوَفِّى الْاٰخِرَةَ اَعْمٰی هر که نابیناست امروز از معرفت حق فردا نابینا بود
 رویت حق عزیزی گفته است قطعه اگر عید ازل را آشنایی به ازان حضرت چه آگیری جدا
 یعنی باز جان را آشنا کن به ستر آفتاب است پادشاکن و ای برادر آن ذکر که تا قد آنجی لها را بزرگ
 نقد زنند و آنچه درون پنهان است بر صحر آید و امنای تحقیق را بر دلهما گمانند تا به خبری از هر بابی
 بخل قیامت بیرون دهند گویند بار خدا یا هیچ جا زده و فای عهدند دیدم خطابه آمد که خاک
 مَن لَّا عَهْدَ لَهُمْ هَرَسِند که نه در آن وفا عهد دین است از باب باز ماندن که هرگز باز
 بازند هیچ چه آنکه گفته است رباعی نقد چون ترا باز گیرند به جمله در گردن تو آید زنده بود

گویدت جز باد و دی که ز نری یسیر ز باد و دی که ز خدایش آن باشد که در هر این رخ بر دل
 دیده و در پند که آبی بیونفا با چنین کنند و عهدا چنین بسیر برند اگر توان ماند ماباری جز آن
 تو نیستی و اگر تو عهد شکنی با نعمت قدیم بر سر و فاء خود بشم و اگر از بد بندگی خود غمنا گشتی بای
 خداوندی خوشتر نشا و کنند و هم و نعت کرم قدیم توان زنده ایم رباعی مردم چه بنمود
 ای شاد بودی و اندر نظر دشمن شدم و او بود و اندر نظر شاه گشتی فرمانی بی بی شرم کسی که
 آدمی زاد بود و آبی برادر خیز که جای استیاد نیست و رو به خوبی کردن نیست و در آفت
 دل خود پرستی عزت نیست و جز بر در شاه راه تقدیر سجده تسلیم افکندن حیلست نیست
 و هر کس امتا بعت هوا سون نیست و هر کس امتا بعت سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم زیان نیست
 مشغولی خدا یا نور دل همراه ما کن به عجز را شفاعت خواهد ما کن به دل جان را فدا راه او کن به
 بتقوی روی در درگاه او کن به بقبر دوم بوقت پاک و زن به بد نیارست در فقر اک و
 زن به الفرض هر ملت که نه بعلم هست باطل هست و هر ریا و مجاهدی که نه لغتوی شریعت
 ضلالت هست و دین زده است بیاطلاست همه ابواب سعادت بمن المعرفه از علم توان شنا
 و اسیر کبریا و دین سلطنت غر اسلام و عزت و دعوت انبیا و معرفت آلاء و نعمات خدای و قرب
 عصمت معصومان و تفاوت درجات مقربان و سرفطرت ذریه آدم و شرف معائب معصومان
 و حقوق اهل ایمان و تقسیم شرایع و امتثال وایم و اجتناب از نواهی انهم بواسطه علم توان
 شنا و در میدان علم توان باخت تا مردان تیه چهل خویش بیرون نیاید و قدم در میدان علم
 نهاد این سعادت تمام ایمان در و پدید نیاید و هیچ چیز بر درگاه خدای شمن تر و خوارتر نیست
 چهل نیست و هیچ راه بدرگاه خداوند نزدیک تر از راه علم نیست و **وَالْعِلْمُ رَأْسُ الْإِيمَانِ**
وَالْجَهْلُ أَعْظَمُ حُجْلًا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ چنانکه علم میدان همه سعادت است چهل وادی
 چندانکه است و آثار شقاوت از وادی چهل پدید آید و این چهل واد است که در
 نیات عقلا و کفر و غریب بنیاد ایمان و نهادن احکام شریعت و شناسایی شیطان و هر یک
 از شصت انبیا و صد یقین و بد و این همه بخشی با و چند هزار چندین و دیگر از صفات چهل وادی
 آید و خواستار رحمت الله علیه فرماید مشغولی از کونین ارشوی پاک و مجرب نیست و هر است بی نور

توان

عادی و در میان مردم و کلام

چندین

اگر راه محمد را چو خاکی در دو عالم خاک گردند ز پاکی به و گرد فلسفه کو دورش پایش به ز عقل در پیر
 مجرمی پایش به بقول ارتشش این دیوار بندی به میان گبرگان زنار بندی به نقل است که چون
 شیطان را دایع لعنت بر پیشانی پدید آمد آویم بغیا میر علی السلام گفت با خداوندان ولست
 منازعت کردن مبارک نباشد و جایل او کار عالم حسد کردن نرسد اکنون علم شقاوت است
 گیر و هر کجا از فرزندان ما کسی هست که قدش نه در میدان علم است یانه در راه طلب علم است برتر
 خود بند تا زحمت وجود او از فرزندان برگزیده مادر باشد که حدیث الناس لثبات عالم و هم
 و سائر الناس هم لا یخیر فیهم گفت اهل حق در عالم روضه اندا کسی هست که بمنزل رسیده
 و یا کسی هست که در راه است و میرود و تا بمنزل سد هر چه ازین دیوار است هم از ان قوم اند
 آه ان حزب الشیطان هم الخا سرفتن همه سوار و پیاده شیطانند ای برادر میگویند
 و جاهد و انی الله حاکم و در کوی خویش قدم نهاده که در کوی تو ترسیمی خود بینی بگرد
 و بگوی عید آبی عزیز کرده مای انگنده بوده بر دشته مای دون حتی بوده نواخته مای التزم
 در کوی خود خواهی نهاد بر گز از زخمها نهی اگر دست دگر که در کوی خود خواهی بود سیرایه
 بنیان آری و هرگز شو کنی سوخته گفته است معشوق عشق جمال اگر منصف به یک حرف
 بس است اگر بدین در تو کسی به تا با تو تویی شست در انزسی به در ما تو گئی سی که از خود بر
 آبی برادر به خواستین بر ابر لبها و مجاهدت علم جمع کن نفس بر نفیول احوال و بر حکم شرع
 بر شکم بر آرزو را بدست گیر سنگ پاره پاره کن و پیر این لمائی را در پوش حقاقم حقا که کسی را
 بر خود پستی شو نکرده است و کسی آنچه پستی زیان نکرده است هیچ چیز نزدیک تو از جان عزیز
 تر نیست اگر بر گرانچیز داری دل قدم بر جان نه و از مردن ترس که بعد همه حیات در حیات
 چنانکه گفته است قطعه موقوف اگر بجان مانی به زیر که چو در عالم جانی جانی به این نکته
 اگر نیک بدانی دانی به هر چیز که در متن آتی آنی به کمال طالب و طلب آن بود که هستی بر طبق
 را مسلم دارد و رحمت هستی خود از راه بردار و کار افتاده گفته است بهیت لطف کن از
 راه وجود کم بردار تا زحمت من ز راه تو کم گردد و فرادعا شقان جمال او در بهشت است
 گزان و ندود در روز انکشت زمان و ند در بهشت و کیشان القهار العباد و در روضه

در کوی خود خواهی
 نهاد بر گز از زخمها
 نهی اگر دست دگر که
 در کوی خود خواهی
 بود سیرایه

نقشه است
و نجات بسیار از صحرای کرامت و دولت

اندر آن جامه مصیبتی کنند شرم دارند و در جمله قوز نیست او لیا خداوند است و پوشیدن
آن سنت است ابن عباس گوید رضای الله عنه حضرت رسالت و صوفی پوشیده نقل کرده است
که بروی دوازده پیوند بود که بعضی از آن پوشست بود و همچنین صدیق اکبر در صوفی پوشیده
نقل کرده است که بروی نیز دوازده پیوند بود که بعضی از آن پوشست بود و همچنین عمر رضی الله
نقل فرموده در صوفی پوشیده که سیزده پیوند بود که بعضی از آن پوشست بود و از شیخ ابو علی
سیاه پوشش رحمة الله علیه پرسیدند که پوشیدن مرقه کرامت بود گفت آنکس اگر مشرف
مملکت خداوند بود چنانکه اندر جهان هیچ چیز نرود آن روز از احکام و احوال مملکت ویران
آیا آنکه رنگ صافی دارند و تکلف دوزند برای آنکه بر ایشان گمان تو نگه می برند که در
نقل است حق تعالی دوست دارد در پیش تو نگه نامی را و از میان نگه آید عودی برگزیند
و آن جامه مصیبت زدگان و غمگینان است و تیره ترین نگه است که روزگار ایشان را
نایمان شود و بسبب غفلتی که بر خاطر در آید که آنحضرت می بخت غایب شوند مصیبت آنرا چنانکه
پوشند و دیگر رنگ را بعد از چند روز حاجت مستجاب آید ایشان بدان پیروانند که اگر بدین
مشغول شوند از او را و اوقات خوشی باز مانند جامه عودی نیز بدین سبب دارند تا بمرتبه
بسیار حاجت نیاید و از رنگ نامی بگذرد و غفلت نیز و مگر ازین نگ که این یک پیوسته
اندر کین شکسته دارد و در جامه شستن معانی است یکی آنکه پاریخی شستن باشد یعنی هر که در
بعد از آن در یابد پوشیده که در شستن با نفس پاک آورده باشد و چنانکه در زمان آن راست
و بی تاب و کثیری اطن و با حق تعالی است و بی تاب باشد که هیچ کس هیچ جا و دیگر نماند
و هیچ ناگامی تاب و هیچ در وی پدید نیاید و دیگر آنکه سنت مشایخ ما تقدم است و ایشان آن
رضوان الله علیهم و اما جامه سپید کسی را شاید که دارد که جامه عمر خود را بپوشد و یا بخت و نایب
شسته باشد و همچنین خود را از نقش یاد اغیار و هوا نفس پاک و صاف گردانیده باشد
و جامه کبودی کسی را شاید که دارد نفس اممهور کرده باشد و بتیغ مجاهده کردن او بریده باشد
و در تمام شسته و جامه عودی کسی را شاید که دارد در حضرت حق چندان مستغرق و مشغول باشد
که شبستین آن نرسد و جامه ازرق صفا آسمان گون داشتن کسی را بود که بهمت عالی

نقشه است
و نجات بسیار از صحرای کرامت و دولت

در جمله جامع کسی مسلم است که پوشیده که جمله برگزیده که نهانی نفس و خاطر او بحیثیت بل شده باشد و
 بمقامات گذشته بود و از هر مقامی و منزلی نصیبی و بهره یافته و از انوار حالات المعبره داشته
 و حبیب بر جامه و ختن سنت است و از جانب چپ برای آسنت تا دست بهت آسان فرو
 توان کرد و در قرآن مجید در حق موسی علیه السلام آمده است و ادخل يدك في جيبك فخرج
 بهیضاً و در جامه که در زندان طایفه حبیب و دردی نواید است تا بوقت حاجت برآید
 و چیزی برای دیگر دردی نهند اما لباچه و فرجی داشتن سنت است که صحابه قبا و لباس بسیار پوشیدند
 و فرجی کسی مسلم داشتن است که جامه وجود خود را چاک کرده باشد و بگوشتی خویش را زیر پا
 آورده باشد و از بار دنیا و نعیم آخرت فرجی یافته باشد و در راه حق تعالی هر دور حرکت کرده باشد
 و جامه و دو داشتن سنت مشایخ و علماء و سلف است و گفته اند خرقه که پوشند اولی آسان باشد که در حق
 باشد اما آستین فراخ کردن سنت صحابه و مشایخ ما تقدم است بر آنکه تا بوقت وضو شستن کار
 کردی آسان آسان باز تو اند نور دید و اگر خواهند مجاهده یا چیزی دیگر نهند در آستین توانند نهاد
 و فرجی بر آستین پای جامه و ختن سنت است این کسی مسلم است که ظاهر و باطنش یکسان بود
 و هیچ پوششانی از بشریت بدو راه نیابد و آمانی و حصنی فیه باشد از دست نفس و دیگر شیطان و غضب
 حق تعالی داشتن کلاه در زیر دست سنت است و کلاه دو تو برای آن وزند تا از عرق چرب نگردد
 و بر روی برینک نشود و اما کلاه از حصی کلاه باشد بزرگ که مشایخ ما تقدم از آن تاج مانند کرده اند
 آن داشتن کسی مسلم است که بی دستار در سر نهد و از همه علایق و بندها محروم و فرو باشد و از چو بندها
 طاق باشد و از زینت و مجمره خلق و قبول و ایشان فارغ شده باشد و اما دستار بر آستین
 سنت است سنت است که ایشان را علقا دستار از پس اندازد و در نقل آمده است که باره آتش
 فرو گذاشته بود و باره از پس انداخته یعنی بر دوش انداخته بود گفته اند ریش دستار از پس انداختن
 کسی است که جمله آرزوهای دنیا پس انداخته باشد و از پیشین برگرفته و این خبر مشایخ نشانیه
 و اما ریش در پیش انداختن کسی را شاید که مطلوب خویش یافته باشد و در برگرفته و آن آریه
 اما پوشیدن چرم در طاق این بجا نه نیاید است از آن نوشته نشد چون این مقدار معلوم شد
 اکنون بدانکه جوهر آماخره پوشیدن از دست پیری نشاید چنانکه از رزق و صوفیانه پوشیدن بر

تخت بر جامه و ختن سنت است

تخت بر جامه و ختن سنت است

پوشیدن چرم در طاق این بجا نه نیاید است

بر سر سجاده از رزق نماز کردن و شستن گفته اند جوان ایمن از خرقه پوشیدن هیچ جا به لایق
 تر از جابر و فوطه یا کیم یا آزار نباشد تا آن پوشانند که مرید را خرقه پوشاند باید که سقیم الحال
 باشد که از جمله فراز و تشکیب طریقت گذشته بود و ذوق احوال مشرب الحال یافته و قهر طحال
 و لطف جمال دیده و مشرف بود بر حال این مرید که اندر نهایت او گنجی خواهد رسید از احیان
 خواهد بود یا از واقفان یا از ابلهان که شایخ این صریح طبعیان بدانند چون طبعی باطن
 بیمار حاصل بود بیمار را بطب خود پاک کند از آنچه پرورش می نداند و خطر کار را نشناسد غذا
 بسیار از شر به مخالف علت او سازد و از اینجا است فتوی شرع که الشیخ فی قوله کما التی فی
 اُمتیه و شرط پوشیدن مرقعه پوشیدن کفن بود که امید از لذات حیات منقطع گرداند دل
 از راحت زندگانی پاک کند و در حله در خدمت حق وقف کند و کلیت از بهیجا خود بترکند
 آنگاه آن پیر او را پوشیدن خرقه عزیه گرداند این بود کیفیت و هیئت لباس ابرویافته که در مکتوب
 گنجیده اما اگر دمی خود اندر بهیست و نیست لباس تکلف نکرده اند و اگر فدای شان را عبا می داد پوشیدند
 و اگر قبایعی او پوشیدند و اگر برهنه داشت برهنه بماندند آبی برادر چنانکه طاعت و شمنان محسوب
 نیست ذلت و درستان و حساب نیست شایر بر این قصه آدم و ابلیس است و اگر گویی عصی آدم
 چه بود عصی آدم چه نگری تو بتاج بزرگواری قلم جسته رفته نگری ای برادر آدم از برگ درختان بهشت
 مرقعه ساخته بود در درو در سفر خاک داشت عصا در خور بود از عصی عصا ش ساخته که درویش را
 مرقع و عصا میا بود ای برادر اسرار بهیست از انجاری نماید که شفا و عقول اینجا بر و هم فکند اینجا
 که گفت شمنوی ای خرد در راه تو طفل بشیر بگم شده در حست جویت عقل بر خدای خرد سرشته
 اندر راه تو به عقل را سرشته گم در راه تو به ذات آدم مستودع اسرار غیب است و الا شمنی خاک
 این ابله است از کی بود که پاکان خطا بر قدس شش وی سجده کنند و آن کی را که سر باز زد او را پس
 بپندار نیست که گفت شمنوی عرش عالم جز طلسمش نیست + اوست بس این جمله آبی پیر
 نیست + در نگارین عالم و آن عالم اوست + غیر او دیگر اگر هست آن هم اوست + ای
 در فلک ایچاکس را نیست تاب + دید با کور و جهان پیر آفتاب + والسلام
 مکتوب کوز و و هم | بسم الله الرحمن الرحیم | در ملامت

شایخ پوشیدن خرقه و شستن

کوزی از آن است و نیست
 لباس تکلف نکرده اند

برادرش موسی الدین گمره اندیش با بجه اجبایه بدانند که طائفه از زندگان راه ملاست سوارند
 و اهل حق مخصوص اند بلامت خلق از جمله عالم خاصه بزرگان این است و سنت خداوند بادوستی
 و طالبان خود همچنین گفته است هر که حدیث وی کند عالم را ملاست کننده وی گرداند و ملاست بزر
 نوع است یکی راست رفتن و درین است و همچنین آن بود که یکی کار خود می کند و درین خود
 راست می رود و معاشرت را نگاه میدارد و خلق او را در آن ملاست کنند و او را اندر همه احوال شریسته
 خود باشد و بهر نام که خوانند او را همه یکی بود چنانکه رسول علیه السلام که پیش بر و مجربان معتقد است
 اهل ایمان سنت تا وحی نیاید بود و این حدیث نگفته نزد یک همه نیک نام بود و بزرگ و محترم گفتند
 چون خلعت دوستی و وحی بر سر و کشیدند خلق زبان ملاست بدو دراز کردند و یکی گفت کاس است
 طائفه دیگر گفتند شاعر است و گردی گفتند کاذب دیگری گفت مجنون است و او را بدین التفات
 و نوع دوم ملاست قصد است آن آنست که یکی را جاه خلق بسیار پیدا آید و اندر ایشان
 ایشان نشان نشاند و خود را اول خود از ایشان فارغ کند و بحق مشغول ماند بکلفت راه ملاست
 خلق گیر و بجاری که شرع را زبان ندارد چنانکه روایت کنند که امیرالمؤمنین عثمان و زلی زخو هشتم
 خویش اند و حال خلافت پشتواره بنیزم بر نهاده می آمد و در آنوقت چهار صد غلام در صحرای مدینه
 گفتند یا امیرالمؤمنین این بچه جالست که تو در خلافت می کنی و ترا غلامانند گفت اجوبه نفسی گفت
 نفس خود را بخیر بوی کنم جاه خلق او را از هیچ کار باز ندارد و نیز از خواجای ابو یزید بسطامی آری قدس سره
 که از حجاز می آمد و اندر شهر آواز افتاد که بایزید می آید مردمان بنوه بستانقبال بیرون آمدند و با کرامت
 در آوردند و بر آفات ایشان قشوش برانگیزد گشت چون به بازار رسید قومی را به تهنیت بیرون آورد و در
 گرفت ماه رمضان بود همه خلق از وی گریشتند تنها ماند با سرید که برابر بود گفت دید که بیات
 شرع کار کردم همه خلق مارا رو کردند و نوع سوم ملاست ترک است و آن چنان بود که کسی القود
 و من گیر و ترک شریعت کند و دوست از متابعت سنت بدارد و گوید که این راه ملاست است
 و من ملاستیم این ملامت ظاهر باشد و آفتی بزرگ چنانکه اندرین زمانه پیدا شده است مقصود ایشان
 از رذایق قبول خلق باشد از آنچه اول باید که کسی مقبول الخلق بود تا قصد رویشان کند لطف
 و حرکتی قبول کرده بکلفت و کردن ایشان بهاد بود و مقبول خود را بزرگان گویند الملامه

لامت سماع است

از خواجای ابو یزید می آید قدس سره

نحوه در بیان این که در سلامت
ماتری است بر آن باشد

ذَلِكَ السَّلَامَةُ بِمِلَّةِ تَرْكِ سَلَامَتِ حَرْفِ كَسِي قَاصِدًا تَرْكِ سَلَامَتِ خُودِ كَبُودِ مِلَّةَ
رَاسِيَانِ اَنْدَرِ بِنْدِ اَوَا لُوفَاتِ وِ رَاحَاتِ تَرْكِ اَنْدِ اَمِيدِ كَشْفِ حَلَالِ بُوَدِ خَلْقِ اَنْ خَلْقِ نُمُودِ
گِرُودِ وِ اَشْفِ اَزِ اِثَانِ كَسِي سَتِ شُودِ بَحْتِ پُوسْتِ گِرُودِ كَسِ اِنْجِ رُویِ هَمِ خَلْقِ عَالَمِ اِنْ
بُودِ اَنْ سَلَامَتِ سَتِ مَرَاهِلِ سَلَامَتِ رَاسِيَتِ بَرِ اِنْ بَاشَدِ تَاجَمَتِ شَانِ خَلَامَتِ هَمِ خَلْقِ اَشْدِ
مَرُغِدِ اَوْدَانِ مَحَبَتِ رَا دِ سَلَامَتِ مَشْرِ هَاسَتِ كَلِ اِثَانِ دَانَدِ تَا گُونِدِ اَلْمَلَامَةُ رُوضَةُ
الْعَاشِقِينَ وَ نَوْحَةُ الْحَيِّينَ وَ رَاحَةُ الْمُشْتَاقِينَ وَ سِرُّ الْمُهَيِّدِينَ اَزِ اِنْجِ اَنْدَرِ اَنْ اَنْ
قَبُولِ سَتِ وِ مَشْرِ رَایَا وِی كَدِ اَنْ عِلَامَتِ قَرِیْبَتِ وِ بَحْتِ اَنْجِ هَمِ خَلْقِ اَقْبُولِ خَلْقِ خُورَمِ وِ
بَاشَدِ اِثَانِ هَمِ دِ خَلْقِ خُورَمِ وِ شَا وِ بَاشَدِ هَمِ حَرْفِ مَفْلُحِ مِی وِ اَرِ تَرِ اَش كِ رَا بُوَدِ كِ دِ خِ رَ اَبَاتِ
اَنْ پَرِ پَرِ اَمِيدِ كِ دِ رُكُوعِ نِیَا دِ سَحْرَةِ فِرْعَوْنَ رَا دِ عِینِ كَا فِرِی وِ جَا وِ وِ قُصِدِ پَرِ پَرِ اَمِيدِ اَفْكَندِ گِ
وِ بَحَارِ كِی مِشْرِ كِی رُوسِی وِ خُوَ اَكِی رَا دِ عِصْمِ بَرِ كِ تَكْبَرِ رُوسِی حَقِ سَتِ حَلِ جَلَالِی هَمِ كِ اَبِ
بَرِ قَدِ خَا كِی بَیَا تَرِ سَتِ تَرِ اَزِ لِبَاسِ تَاضِعِ وِ اَفْكَندِ كِی مِشْرِ كِی دِ وِ بَا وِ دِ رَا هِ كِ دِ بُولِ نُو
بَاشَدِ اَوَا Kِی رَسِدِ كِ تَكْبَرِ كِندِ وِ جُودِ اَزِ غَفْلَتِ اَشِی ثَابِتِ كِندِ دِ حَضَرَتِ بَا دِ شَاهَانِ بَرِ
خَا وِ اَبَانِ وِ غَلَا اَبِی سِجِ طِیْسِ زِیَا تَرِ اَزِ تَاضِعِ نِیْسِ رَایَا وِ حَضَرَتِ شَاهِ عَافِیْتِ خَا وِ اَبِی
وِ دِ وِ دِ اَفْكَندِ اَشِی هَمِ مَقْصِدِ حَكَمِ دَرِ اَزِ كُوتَا یَا یَا وِ دِ مِشْرِ شِرْزِهِ رُكُوعِ بَرِ خَا Kِی
بَا كِشَنِ بَا یَا وِ دِ كِشَرِ كِشِ خَا Kِی كِشِی رَا سَتِ نَهِ كِشِی رَا بَا Kِی چُونِ سُلْطَانِ كِ دِ اِی سِجِ
اَزِ اِثَانِ رَا هِ بَرِ گِرِ وِ بَا وِ كُودِ كِی نَهِ تَرَامِ وِ تَوَمَرِ اَكِ اَرَا بَا یَا Kِی خُودِ رَا فَرَا وِشِ نَكندِ حَمَتِ
خَا Kِی اَبَرِ اِنْ بَزِدِ بَا وِ Kِی قَدِ رُخُودِ خُودِ بِلَا اَمِ اَدِ مِی اَكِ مِشْتِ خَا Kِی سَتِ وِ وِ اَنْ هَمِ لُطْفِ اَوْدِ
بَا Kِی تَرَا Kِی وِ عَطَا وِ اَدِ اَشِی حَقِاقِ بَحْرِ وِ دِ اَوْدِ لَسِجِ وِ لُفْضِلِ اَوْدِ اَلْفَعْلِ خُودِ وِ اَوْدِ بَرِ اِی تَو
اَلْغَا یَا قَبْلِ اَلْمَاءِ وَ الطِّینِ هَنُوزِ اَوْمِ عِلَالِی سَلَامَتِ نِیَا وِ رِهِ بُوَدِ Kِی خَا طِ اَلْفُطْ قَهْ تَوِ وِ خُودِ
عَطَا

مکتوب ۹۳ نو و سوم	بسم الله الرحمن الرحيم	و سماع
<p>برادر من السلام الله تعالی بداند که چون شما و سران خدایان و معادن جواهر معانی استیال نمان بودن آن هر دو جواهر و در دلمان چون نمان بودن آتش سست در آتش سنگ سماع</p>		

پدید آرنده آن اسرار است از کما چنانکه لیس زنده پدید آرنده آن تشنه است که در آینه سنگ
 نهال نیست پس ظاهر نشود و از دل سماع مگر آنچه در کوه چنانکه ترشح نکند سبزه مگر آنچه در می بود
 از اینجا بدان هر کرا غالب بود بر سر خداوند عزوجل مشتاق بود بلقائ می سماع در حق
 وی هر که هست مرشوق و پیرامو که هست محبت و عشق و پیرا و بیرون آرنده است آتشینه
 و پیرا از هنا نگاه و ظاهر کننده است مراحوال شریفه را از مکاشفات و ملاطفات که در صحنه
 بداند هر کرا از این دولت نصیبی است از این نعمت ظنی است و آن احوال شریفه را زبان صوفیان
 و صوفی خوانند اینجا سماع طلال بود بلکه تحب بلکه گفته اند لازم که این تقد باشد که هر چه در عالم نزل بود
 چون سماع خداوند این قدم رسد جاگرد چه آواز نهاد خود گشته است هر چه بدو رسد جاگرد
 و از اینجا بود که پیران لغزیده اند تا بنیتها خراباتی در پیش ایشان برگزیده اند لفظ وصال پیرا و خداوند
 شنیدند و از لفظ فراق حجاب ز خداوند شنیدند و از لفظ چشم نظر خداوند شنیدند و لطف او
 که و لفظ علی عینی ای علی و بصیرتی لطف و از لفظ زلف قرب خداوند شنیدند و لطف او
 الی الله لفظای قریبا و باشد که از زلف سلسله اشکال الوهیت شوند چنانکه گفت مشنوی
 گفتیم بشمارم هر یک حلقه زلفش بد تا نو که تقصیباتش سر حلقه بر آرم بد خندید بن بر سر زلفش
 یک پیچ به پیچید غلط کرده شمارم بد یعنی چون کسی خواهد که تصرف خود تا یک سر کو از حجاب حضرت
 الوهیت بشناسد یک پیچ درو افتد همه شمار باش غلط شود و همه عقلمای بدوشش گردد و باشد که لفظ
 زلف طلعت کفر فهم کنند و از نوری نور ایمان فهم کنند چنانکه گفت رباعی زنگ زلف تو سه
 کرد ستار که روز را بد نور طلعت محو کرد و انید طلعت را ز شب بد ملک خست که بود و لم زلف تو
 را بود بد هند و مگر که من سلمان فرو گرفت بد و از لفظ کفر پوشیدن هستی و احوال خویش فهم
 و از لفظ ارتداد پیشین از خود فهم کنند چنانکه بزرگی این بیت شنید از یکی که میگفت بیت
 کما فرشتوی عشق خردار تو نیست بد مرید نشوی قلندری کار تو نیست بد فقره بزد و بیفتاد چون
 بهوش باز آمد از و خبر میدهند گفت کفر و لغت فرایوشیدن بود کافر پوشیده باشد کشا و در را
 که تخم در زمین پوشید کافر خوانند پس مثنی بیت آن بود که تماشای و اعمال صدق تو بر تو در حلقه
 ظاهر پوشیده نشود و دعوی شوق از تو درست نیاید و از خود برنگردی و از لفظ فحش

بنیر نشوی و دم قلندی زون از تو درست نیاید و چون همیشه شراب بستی نشود چنانکه
 بیت گمری در هزار رطل بر جای پتا خود نخوری نباشد زبانی با آن نم کنند که کار دین بچرا
 و علم بجهت نباید بدوق راست آید اگر بسیار بهریت محبت و عشق و زهد و تقوی دیگر
 معنی بگویی و کتابها تصنیف کنی هیچ سود نکند تا بر آن صفت نگردی و آنچه از پستهها خرابانی
 شنود چنانکه گفت بیت هر کوی بخرابات نشد بی دین است به زیر اگر خرابات اصول این
 آن نم کنند که این صفات بشریت که آباد انست تا خراب نشود آن صفات که پنهان است
 در جو هر آدمی پیدا نیاید و آبادان نگردد و باشد که از پستی تازی چیزی نم کنند که آن نه معنی آید
 بود و لیکن چنانکه ایشان را حال فتد نه مقصود ایشان تعسیر شعر بود چنانکه گفت مصرع
 نازارنی فی النورم الا حیا لکم صوفی را حال بدید آمد گفتند این حال چیست که تو خود نمیدانی که
 وی چه میگوید گفت چرا نمیدانم میگوید نازاریم و در مانده ایم و در خطیر هم یکی از بزرگان بازار
 میگذاشت شنید که بخار فروش میگوید خیار و عشق و حبه و در بروی غالب گشت او را
 از آن پرسیدند گفت اذا كان هذا والناس عشرة حبة فما قيمة شرابهم کلهم
 که ده مرد نیکو مروان را قیمت این بود بدترین مروان را قیمت بود و باشد که بیت یکی بود
 اما کبرس را نفی افتد مختلف بر قدر حال نظر هر کسی چنانکه کنیز که که در جلد بغداد سبوی میگوید
 سبحان ربك سبحان ربك سبحان ربك العناء کی حال آورد و گفت صدقت و دیگر حال آورد و گفت
 که بیت و هر یکی بدین صافی چه آنکه گفت صدقت وی همه بلا و رنج و محنت عاشق دید و
 عشق و آنکه گفت که بیت روح و راحت وصال و ست دید و عشق و باشد که سماع ایشان
 بجز و آواز بودند بمعنی بیت آخر شنیده حکایات اشتنان عرب که بجز و آواز چنان مست میگردد
 که با بکران چنان برزند که چون بنظر رسند و دست سماع بدارند در حال مفتند و ملاک
 شوند پس سماع این طایفه چنین باشد و هر کاری که برو غلبه گرفت هر چه شنوند آن شنوند و هر
 بینند آن بینند آنکار این انکار مشاء بهست و هر کار آتش عشق در حق یاور اهل در گوشه
 بود و بر اینک و ملاک باشد اکنون باید که اینجا یک اصل بگویم که ای تا از آفت و بلا و سماع خلاص
 یابی و آن انست که هر چه صفات نقص است و قیست است همه در حق خویش و نفس خویش فهمی

و هر چه جمال جلال است وجود و کرامت و همه صفات کمال بخشنیدن حق حق سبحانه و تعالی فهم کنی
 و اگر نه نیم کفر بود و بدین سبب است که خط سماع بر دوستی حق تعالی غایب است چنانکه اهل بیت
 بشنودند بیت را اول بهمت میل آن میل کجا است و امر و زملول بودن از هر چه راست است
 هر گز ابدیتی قوی بوده باشد ناگاه ضعیف شود پس چون این بیت بشنود و پندارد که حق
 تعالی را بومی عنایتی بوده است و اکنون بگشته است و این تغیر در حق خداوند تعالی فهم کنند
 کفر بود بلکه باید که بدانی که تغیر را بحق سبحانه و تعالی راه نیست و از آن جانب هرگز منع و حجاب
 و ملال نبود بر هر کس ناگاه کشاد است مثال چون آفتاب که نور وی بر همه مبذول است مگر
 بر کسی که بریزد و یاری از وی در حجاب ندهد آنگاه تغیر بر وی آمده باشد نه در آفتاب چنانکه لغت
 است آفتاب بر آدمای نگارین در است و بر بنده اگر تا بدارد با است و باید که حرالت
 حجاب او با بر خویش کند و یا تقصیری که از وی نرفته باشد نه با حق تعالی که وی از نیمه پاک است
 و باید چنانچه محرومی نصیب لذت سماع تعجب کند از لذت گرفتن مستمع و وجود وی و هم نظر
 حال و تغیر لون وی مثل تعجب کردن همه از لذت کو زیند و تعجب کردن عین از لذت مبنا شریعت
 و تعجب کردن جاهل از لذت معرفت خداوند و معرفت جلالی عظمت وی و عجایب صنع وی
 همچنین شخص از شمار آدمیان خارج است تقاضا که نکند ذکر کردن و درین محل چه اگر بنا لذت
 نظاره را و سینه آب و انکار کند چه تعجب که دریا چشم نداده اند و اگر کودکی لذت پادشاهی
 و فرمان دهی را انکار کند چه تعجب که او را به بازی دارد بر لذت مملکت چه واه برد و اگر غالب
 دل کسی محبت و محشق مخلوقی بود که نظر کردن بر و حرام است و هر چه شنود آنجا حاضر و آرد سماع در
 حق بخشنیدن کس حرام بود زیرا که در حق وی جنباننده فکر بود در افعال محظوره و الکنیزه بود مرد
 و اگر او بسو کسی که حرام است پیوستن بوی و و اگر حرام باشد اینجا هیچکس را خلائی نیست
 و اگر غالب بر دل کسی محبت حق تعالی نیست تا سماع در حق وی محبوب بود و نه بر وی شهوت
 غالب است تا سماع در حق وی محظور بود اینجا گویند که سماع در حق دی مباح بود و چه انواع
 مباحات دیگر پس سماع نه نفع آید جلال حرام و مباح از اینجا است که بزرگی را پسندند از سماع
 فقال مستحب لاهل الحقائق و مباح لاهل الشك والوهم و مکروه لاهل النفاق

و اینهاست که در این کتاب مذکور است

و اینهاست که در این کتاب مذکور است

و اینهاست که در این کتاب مذکور است

و اینهاست که در این کتاب مذکور است

و اینهاست که در این کتاب مذکور است

و انخطوط گفت مستحب است مرایل حقائق را بیاچ است مرایل در و پر نیز را و مکرر ده است مرایل
نفس خطوط را و اجماع است میساج را تحسین صوت بقراءة قرآن با دوام که در حد خود است
یعنی غلی در معنی نیکند و اما تصانیف اشعار چون از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سوال
کردند از شعر فرمود هو الکلام حسنه حسن و قلیح و بیح گفت آن سخن است که نیکویی
او نیکو بود و زشت او زشت بود یعنی هر چه شنیدن آن حلال است چون حکمت و غنوت
و استدلال در آیات خداوند و ذکر نعمت و آلاء خداوند و صفات صلی و صفات متقیان مانند آن
نشر و نظم هر حلال بود و هر چه شنیدن آن حرام است چون غیبت و جوش و ذم کسی و هر کس
و کلمه کفر به نشر و نظم هر حرام بود و آنچه از ذکر شهر یا منازل یا اوقات گذشته و آنچه گذشته بود
مباح است بنظم چنانکه نشر و آنچه از ذکر خدا و قد ها و مواعید و چشم داخچه موافق طبایع و نفس
است مکرر ده است بنظم شنیدن آن چنان که به نشر مکرر عالم را بی را که صاحب مجاهدات و بریاضت
و صبا تمیز است میان طبع و الهام چنانکه در قسم اول گفتیم در جمله شنیدن شعر مباح است چنانکه
علیه السلام شنیده است و صحابه گفته اند شنیده اند و مردمان را از اینجا خط افتاده است و
شنیدن جمله اشعار را حرام گویند و روز و شب غیبت مسلمانان کنند و گریه و جمل این را
حلال گویند و او دارند و شب روز غزل شنوند و بر یکدیگر گریه قائم کنند از اینجا معلوم کن هر
که مختلف بود و محتمل وجوه باشد جواب کردن در آن با طلاق خطا بود و صاحب کشف محبوب
رحمة الله علیه که مقتضای عصر خویش بوده است گفت که وقتی من می بودم یکی از ائمه اهل بیت
آنکه معروف ترین ایشان بود مرا گفت که من اندر ابحاث سماع کتابی کرده ام گفتیم که بزرگ
مصیبتی اندر دین پیدا کند خواه با ما مله ای را که اصل همه فسقهاست حلال کرد و مرا گفت پس
اگر حلال نیداری تو چرا می گویی که حکم آن بر وجه است بر یک چیز قطع نتوان کرد و اگر تأثیر
آن در دل حلال بود سماع حلال بود و اگر تأثیر آن حرام بود سماع حرام بود و اگر تأثیر آن مباح
بود سماع مباح چیزی را که ظاهر حکمش فسق است و اندر این روشن وجوه است اطلاق آن
بر یک چیز محال بود اما رخص کردن بدانکه امام غزالی رحمه الله علیه هم بدین سکه وجه آن سکه است
و گفته که حکم محرک است اگر محرک او محمود است و رخص منکرید کننده است و منکر که

کننده اوست پس رقص نیز محمود بود و اگر محرک مذموم است و رقص می کند نه وی پس آن رقص
نیز مذموم بود و اگر آن محرک مباح است رقص نیز مباح است و گفته اند که روایت کرده اند
که جماعتی از صحابه بدانچه ایشان را رسیده است از سرور رقص کرده اند اما آنکه بعضی صلواتی رقص
کرده اند بایقاع وزن بغیر اظهار وجد و حال هرگاه موافقت درویشان را در حرکت پس محرک
کننده حرکت موزون تا نمایند که را حالی و وجه نیست احتیاذاً عن الکذب لیکن این
هم گفته اند عادت کردن رقص لائق نیست مرا بل اقتدار که در آن بیشتر احوال از راه و لعب باشد
و در چیزیکه صورت لعب امودارد چشم مردمان باید که متفقدان از آن اجتناب کنند تا خورد و نگردد و چشم خلیف که ترک اقتدار
بوی در جمعی از شیعیان عتلا زشت باشد از جمله مردمان حال باشد که فضل مردمان آن کنند اما چون خفتی مردان در جمعی
پدید آمد و تحقیقی بر سر تولی شد و وقت قوت گرفت حالی اضطراب خود پیدا کرد و ترتیب
در سحر مجاست و آن اضطراب که پدید آید نه رقص باشد و نه بازی باشد و نه طمع پروردن بود
که آن جان که خشن بود و سخت در رعب و آنکس این طریق صواب که آنرا رقص خوانند و آن حال است
که بملق آنرا بیان نتوان کرد و هر که خشمیده است نداند که پس حرکتی که ازین طائفه آید اضطراب
حال بود نه رقص اگر کسی را خشی است در رقص است نه در اضطراب در سماع بیت درستی حالت
احادیث آمده است یکی ایصح برای دلیل اینجا یاد کنیم و آن آنست که روایت کرده شده است از آن
رضی الله عنه که گفت نزدیک رسول بودیم علیه السلام که تهر جبرئیل صلوٰۃ الله علیه و آله در سجده گفت
یا رسول الله بشارت ترا که درویشان است تو در آیند در بهشت پیش از اغنیاء با افضال
و آن نیم روز بود پس حضرت رسالت بن بشارت خوش گشت گفت در میان شما کسی هست که
شهر بخواند پس بر او گفت هست یا رسول الله گفت هایت هایت نگاه برو این بیت خواهد
شعر قد سمعت بحیة الهوی کیدی فلا طیب لها ولا راقی الا الحبيب لکن
شفعت بانه فصدق فی قیتی و تریاتی پس رسول علیه السلام تواجد کرد جمله صحابه باری
تواجد کردند تا روز مبارک از روش مبارک پیقاد پس چون فارغ شدند و هر کسی بجا خویش
قرار گرفتند پس معاویه بن ابی سفیان گفت چه نیکو بازی شماست یا رسول الله فرمود و
بامعاویه لبس بکریم من لعمرك عند سماع ذکر الحبيب گفت در این ایام و بکریم

بکریم ایام
نظامی و
اضطراب

شعر
شعری
عنه

هر که بشنیدن ذکر دوست و جنبش نیاید پس دعا مبارک را و راستیست که روزه بر حاضران بجز
 صدر کماله و دست و دست زول لعل آنست که روایت کرده اند از عتبه العلام رضی الله عنه
 یعنی از کسی شنید پس یک دست بر دست دیگر نه و چنانکه از انکشتان او قطرات خون میپید
 و از خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمه الله نقل است که گفت دروش چون در جماع دست بر نه
 شهوتی که بر دست باشد از وی بیزن شود و چون پای بیزن زند شهوتی که بر پای بود بریزد
 و چون غره زند شهوتی که اندرون باشد بیرون و اما آنکه غره زند در جماع و او بود و قتی
 که غلبه وجد در باطن پیدا آید چنانکه خویش آنگاه نتواند داشت روایت کرده اند که موسی
 علیه السلام در بنی اسرائیل قصه میگفت پس یکی از آن غره بزد موسی علیه السلام بانگ بر زد و حق
 سبحانه و تعالی درناجات بادی گفت بجای صا حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا
 علی بن ابی طالب میگوید من بانگ میکنم محبت من نوحه می کنند و باند من میروند پس کار چاره
 کردی بر بندگان من شیخ ابو عبد الرحمن السلمی این جمله را جمع کرده است اندر کتاب السماع الکون
 بدانکه هر یکی را از ایشان در جماع مرتب نیست که مشرب ذوق دی از آن بر مقدار مرتبه
 باشد چنانچه نامیب هر چه شود او را در حسرت و ندامت بود شتاق را فرید شوق ریت
 و مومن را تا که یقین بود و برید را تحقیق بیان بود و محبت القطاع علائق بود و نفیر اسکا
 نویسی بود از کل گفته اند مثال اصل جماع چون آفتاب است که بر همه چیز تابان باشد اما بر چیز را
 بر مقدار مراتب از آن ذوق و مشرب بود یکی را میسوزد و یکی را می فروزد و یکی را می نواز
 و یکی را می گذارد و اگر کسی گوید که در آن حالت بی خبری و بیخوشی چیست که بر ضرب قوال
 رقص می تواند کرد و صوت و نغمه قوال و ضرب بدانند جواب آنست که هر چون از قوت
 نفسانی و خیالات و خواطر بی خبر شود و دل روشن تر و بقوت تر شود چون نفسانی قوت
 گردد و دل روشنائی باید صوت جماع و طریق گوینده بدانند اما محاله و اگر گوید چون جماع
 ایشان حق است و بر حق است باید که در دعوتها مقربان نشاندندی تا قرآن خوانند
 نه قوالان که سرود گویند که قرآن کلام حق است جماع آن اولش جواب آنست که جماع قوال
 قرآن نیز بسیار آید و باشد که بسیار کسی از جماع آن بهوش شود و بسیار کسی بهشت که در آن

جان داده است چنانکه در کتابها مسطور است اما سبب آنکه بدل شعر قوال نشاند و بدل قرائت کرد
 گویند آنست که آیات قرآن هم با حال عاشقان مناسبت دارد که در قرآن قصه کافران و کرم
 اهل محالیت اهل ایمان و غیره را می یابد بسیار است که چون شعر مثل این آیه خوانند که ما در راه از میراثش
 یک بود و خواهر را نیمه بود یا این آیه خوانند زنی را که شوهرش میبرد چهار ماه و در روز عرس باید که
 به آتش ابرایش عشق و شوق محبت را نیز نهد مگر کسی که بغایت عاشق بود و از هر چیزی ویرا
 سماع باشد اگر چه از مقصود وی دور بود و آنچنان کسی نادر است و سبب دیگر آنست که مردمان
 بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خوانده باشند و هر چه بسیار شنیده آید آگاهی افراد اند و بیشتر
 احوال نمی بیند چون عرب می آمدند در عصر رسول علیه السلام قرآن می خواند و می شنیدند و می شنیدند و اول
 بر ایشان بیاید آمد صدیق اکبر گفت کنا کما کنته فخرت قلوبنا گفت ما نیز همچو شما
 بوده ایم اکنون از سخت شدای با قرآن قرار گرفت اما شرط سماع آنست که در وی سه چیز جایگاه
 مکان و زمان و آخوان مکان باید که بقدر شایع باشد یا مریض یا کینه باشد مریض و کینه و آخوان
 و آخوان باید که یاران و درویشان اهل غیر و صحبت یافته باشند و ریاضتها کشیده باشند در زمان
 باید که دل از کل اشتغال خالی بود اما در آنست در سماع که تا نباید بکنی مگر از عادت نشاء و ثبات
 کنی تا تقویت آن از دل نشود و باید که اندر حالت حرکت از کسی سوا نقت چشم ندارد و چون کسی سماع
 کند منع نکند و اگر کسی را حالتی در وجهی بود و اندر روز کاری تصرف نکند و مرداد و اربابان نیست
 به شنبه که اندران پرگندگی و بی برکتی بسیار باشد و باید که اگر قوال خوش خواهد ویرانگوید که خوش
 میخوای و اگر ناخوش خواند و یا شعر نخواند گویند که بهتر خوان بدل با کفایت نکند و پیرا
 در میان زمیندهی خود راست نشاند و اگر گزافای را سماع گرفته باشند و تر از آن نصیب بودند
 شرط نیست که بصورتش اندر سکرانشان نگری باید که بوقت نیامدند باشی و سلطان وقت را
 نمکین کنی تا برکات آن بر تو برسد و باید که چون سماع کنی آنجا پیری حاضر بود تا اگر صاحب قدم
 نباشی و صاحب سماع نباشی در سایه دولت صاحب قدم و صاحب سماع باشی و دیگر ادب آنست
 که همه سر بر پیش انگند و در یکدیگر نگرند و در میان سماع سخن نگویند و آب نخورند و بجای راست
 نگرند و دست و پیر نمائند و تکلیف هیچ حرکتی نکنند بلکه چنانکه در شهر نماز بنشینند یا در پیش

در وقت سماع
 مرد از قضاوت
 زنجار شکن از کمر
 در آن

در همه دل با حق بختانده و تعداد دارند منتظر آن باشند تا از غیبت فتوح پیدا آید بسیار و چون که از غیبت
و جبریز و با وی موافقت کنند و اگر دستارشن میفند دستار بپایند و اینها اگر چه بدعت است از
صحابه تا بعین نقل نکرده اند لیکن در هر چه عبت بود نشاید بسیار بدعت نیکو باشد چنانکه امام رضا
رحمه الله علیه بگوید جماعت در ترویج دفع عیست رضی الله عنه و این بدعتی نیکوست پس جماعت
ندویمه آن باشد که مخالفت سنت بود اما بحکم حسن خلق و دل مردمان سازگرون در آنچه شرع را زان
ندارد و محسوس و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدوخته
باشد و فتوی شرع اینست که خالق الناس باخلاقهم یا هر گسی زندگانی بروقت عادت دست
او کنند چون قوم بدان موافقت شاد شوند و ازین مخالفت متوحش شوند موافقت ایشان
سنت بود اما صحابه کبار و دیدن رسول بر پا بخاستند ایستادند که دی آنرا کاره بود و عادت عرب
دیگرست و عادت عجم دیگر از دیگر که جماع و احکامی در کتب این مقدار بسیار بود و اسلام

مکتوب نود و چهارم | بسم الله الرحمن الرحیم | در غلت و جدا شدن از خلق

برادر محترم الدین گروه اندک بکلامه المطیعین بدانند که غلت گرفتن و جدا شدن از خلق میرزا
همیست تا عبارت تواند کرد چنانکه حکایت کرده اند که یکی از مشایخ گفت بکشدتم عجمی
که تیر میفرستاد و یکی از ایشان در ششست ختم تا با او سخن گویم گفت که ذکر خدا اتم است
است نزد یک من گفتم تو تنها چه ششست گفت با من پروردگار نیست و در ششست بر خاست
و بدقت پس چنین خلق ما نیست مرادی از عبارت بلکه بدین بسنده نیست هنوز آدمی را در
و بلاک انگند چنانچه حکایت کرده اند از حاتم اصم رحمه الله علیه که گفت طلب کردم از خلق پنج چیز
و نیا فتم طلب کردم از ایشان طاعت و زهد نکردند گفتم بدم را باری کنید بدان نکردند گفتم
بدم را ضعیف باشید از من چون بکنم نبودند گفتم بدم را منع کنید ازین منع کردند گفتم بدم را بد آنچه ضعیف
خداست خالی نیست بخوانید و اگر بکنم با من عداوت کنید کردند ترک ایشان گرفتم و خجسته بشغل
شدم و بیافا علیه السلام وصف کرده است زبان غلظت را و شرح داده است اهل در او فرو رفته
است بجا بودن از ایشان و بدین شک نیست که او را تا نبود بصالح من و تو نصیحت کننده بود

این مکتوب است
در غلت گرفتن از خلق
و جدا شدن از ایشان
و اینها اگر چه بدعت است
از صحابه تا بعین نقل
نکرده اند لیکن در هر
چه عبت بود نشاید
بسیار بدعت نیکو باشد
چنانکه امام رضا
رحمه الله علیه بگوید
جماعت در ترویج دفع
عیست رضی الله عنه
و این بدعتی نیکوست
پس جماعت ندویمه
آن باشد که مخالفت
سنت بود اما بحکم
حسن خلق و دل
مردمان سازگرون
در آنچه شرع را
زان ندارد و محسوس
و هر قومی را عادتی
باشد و با ایشان
مخالفت کردن در
اخلاق ایشان
بدوخته باشد و
فتوی شرع اینست
که خالق الناس
باخلاقهم یا هر
گسی زندگانی
بروقت عادت
دست او کنند
چون قوم بدان
موافقت شاد
شوند و ازین
مخالفت متوحش
شوند موافقت
ایشان سنت
بود اما صحابه
کبار و دیدن
رسول بر پا
بخاستند ایستادند
که دی آنرا
کاره بود و عادت
عرب دیگرست
و عادت عجم
دیگر از دیگر
که جماع و احکامی
در کتب این
مقدار بسیار
بود و اسلام

ما را از مائیس چون زبان خود را بدان وصف یابی که گفته است فرمان وی بجا آر و بصیحت و کمال
 قبول کن و اگر گنگنی هلاک خود را ساخته باشی و آنچه فرموده است آنست که عبد الله بن مسعود
 رضی الله عنه گفته است که نزد یک سول بودم صلی الله علیه و سلم که ذکر فتنه میکرد و گفت چون
 به بنده برسانم که از عهد ما خود در گذشتند و امانت را اخیانت کردند گفتیم چه کردی در آن زمان
 رسول الله گفت لازم گیر خانه خود را از نگاه داور زبان خود را بگیر آنچه دانی و ترک کن آنچه ندانی
 و بر تو باد بر کار خود و ترک گرفتن کار دیگری و در خبر هست که رسول فرمود علیه السلام که آن
 روز با هر چه هست گفتند یا رسول الله هیچ چه باشد گفت روزگاری که مردمان خود را زمین نباشد
 و این مسعود رضی الله عنه در خبر دیگر روایت کرده است که رسول علیه السلام گفت مرا حاش میسر
 را که اگر عمر و روز داده شوی زمانی خواهد آمد بر تو که بسیار باشند در آن زمان خطیبان و اندک باشند
 عالمان بسیار باشند سالکان اندک باشند و هندگان در آن زمان هواشند علم بود و گفتیم کی باشد
 آن زمان گفت آن روز که نمازها فوت کنند و رشوهها قبول کنند و دین را بتاعی اندک از دنیا
 بفروشند و ریاضت انگیختن از آن زبان دورایش پس ای برادر آنچه درین اخبار روایت کرده
 چشم خود دیدی و بر زبان خود اکنون تامل کن که ترا چه باید کردن و چندین سلف صالح از آن
 علما جمیع جماع کرده اند بر دور بودن از زمانه خویش و اهل آن فرات گیرند و اندوخته اند و از آن فرموده اند
 و درین هیچ شک نیست که ایشان دانا و بنیاد تر بوده اند و زمانه بعد از ایشان بهتر نشده است بلکه
 از آن تباها تر شده است که بوده است وقت ایشان یکی از بزرگان گفته است که شنیدیم از ایشان
 ثوری رحمه الله که میگفت بعد از ما خود را دیگر نیست غارت حلال شد و در زبان مائیس اگر
 در زبان سفیان ثوری رحمه الله علیه حلال شد در زبان ما باید که واجب و فریضه گردد و در وقت
 کرده اند از سفیان ثوری رحمه الله علیه که نبشته بود کسب و عبادت را پس آنکه تو در زمانه افتاده
 که اصحاب رسول علیه السلام پناه می جستند از آنکه آن زمانه را در آیند و ایشان اعلمی بود که ما نیست
 و ایشان را یاری دهان بوده اند که ما نیست و قوتی داشتند که ما نیست پس چگونه باشد
 که درین زمانه موجود شده ایم با آنکه علم و اندکی صبر و اندکی یاری دهان و خواج نصیل میانی
 رحمة الله علیه گفته است این زمانه آنست که زبان را نگاه باید داشت و در جا پنهان باید بود

۴
 هیچ وقت نخواهد
 نقل تاریخ مشرق

و دل خود را علاج باید کرد و آنچه بدانی نباید کرد و او دوطای رحمت
 علیه گفته است روزه گیر از دنیا و انظار کن در آخرت و بگریز از مردان چنانکه از شیر بگریزی
 و عبیده رحمة الله علیه گفته است هیچ حکمی را ندیدیم هرگز مگر آنکه مرا وصیت کرد و اگر دوست
 داری که ترا کسی شناسد بد آنکه ترا نزد یک خدا تعالی کار نیست و دیگر آنکه مردان باطل
 کنند آنچه ترا از عبادت حاصل شده باشد بسبب آنچه پیش آید از جهته ایشان از یاد تو زمین
 و تصنع و خواجگی معاذ را زی گفته است دیدن مردان بساط را نیست زاهدان گذشته همه
 تر سیده اند ازین معنی کلی ترک ملاقات و زیارت یکدیگر گرفته اند تا روایت کنند که هر مومن جهان
 خواج و پس تر نی را گفت ای پسین یا تا یکجا باشیم ملاقات یکدیگر مکنیم خواه پس گفت دعا بگو
 و غیبت بهتر از ملاقات است از آنکه در زیارت و ملاقات همه ریا و تزیین است اینست حال اهل
 و ریاضت در ملاقات یکدیگر پس چگونه باشد حال ملاقات اهل غیبت و بطالت بلکه حال اهل شریعت
 بد آنکه زمانه بطل شده است الا اشارت اند مردان بجای تنباه شده اند تا بعدی که از عبادت باز
 دارند که اصلا نتوانی که عبادتی کنی و اگر چیزی کرده باشی بر تو باطل کنند پس واجب است درین زمانه
 غفلت گزیدن از مردان گنجین و پناه طلبیدن از خدا تعالی از قیامی ماند ای برادر پیوسته
 شبکستکی خویش میباش و کاسات اندزه و قیج با غم و حسرت بخور و بکن زمان از خصیت خود مالی
 مباش که کسی را ردی آن نیست که شاید تواند بود محمد رسول الله که مقصود کونین است از سر در
 هستی خویش این فراموشی کند یا لیت رب محمد الخ خلیف ای کاش هر روز در کار محمد را
 نیافریدی مگر به نزد یک عبد الله مسعود آمد گفت یا یقینی اکنون من اصحاب الیمین ای کاش که
 که من از اصحاب یمین باشم عبد الله مسعود گفت لیکن کنت اذا میت الخ القبت ای
 کاش که چون عبد الله مسعود خاک شود ما مثل نجریه وجود پاک شود و هرگز سر از خاک
 بر نیارد و گوی آنست طاعت کند و ثواب طمع دارد و بگو آنست که مصیبت کند و ترسد و عقوبت
 دارد باز بگو آنست که از تنگ وجود خود در هر دو جهان سر بر نیارد و ثواب را که از ستایش تو که
 خود در دنیا و خود را از همه مردان مطهر و ان شاکا و توبت بن منته گفته من علامه است
 ان یحیی المذبح و یکره اللام علامه منافق آنست که ستایش خویش بر روح برست از آنکه من این

مطهر و ان شاکا

و من علامه است ان یحیی المذبح

مکتوب نود و نهم | بسم الله الرحمن الرحیم | در ذکر حدیثان از خلق

برادر شمس الدین اگر مراد از بقوله بدانند که غفلت و جدا شدن از مردمان و نوعیست یکی
 مردی بود که خلق را بدو اصلاً حاجت نیست نه میان علمی نه میان حکمی پس این مرد باید که از
 مردمان بکلی جدا شود و اصلاً مخالطت نکند مگر در جمعه و یار و جماعت و یار و عید و یار و حج و مجلس
 علم نافع و یا حاجت لایبی و خود را نهان دارد و چنانچه او را کسی شناسد نه او کسی آنگاه اگر
 این مرد خواهد که بکلی از مردمان قطع کند و اصلاً در دین و دنیا برای جمعه و جماعت و غیر آن اختلاط
 نکند بسبب مصلحتی که در آن می بیند و او نیست او را اگر یکی از دو کار کند یا آنکه جائی رود و سکون
 شود که بر وجه و جماعت واجب نگردد چنانکه گوهرها و جزیره ها و شاید که یک سبب این باشد
 مگرسانی را که از مردمان و رفته اند و در اینها سکونت کرده و هم آنکه حقیقت بدانند که
 سفری که او را از مخالطت مردمان حاصل خواهد شد بسبب حضور در جمعه و جماعت بیشتر از ثوابی است
 که جمعه و جماعت حاصل خواهد شد بسبب مخالطت پس این اتم بیشتر باشد از ثواب هر آنکه او را حضرت
 تواند بود که ترک جمعه و جماعت گیرد گفته اند در یک سیری بود از بزرگان اهل علم در مسجد حرام بر وجه
 و جماعت حاضر نشدی و هیچ مانعی نداشت یعنی را از وی پرسیدند گفت اشئی که بسبب مخالطت
 مردمان حاصل میشود بیشتر از ثوابیست که جمعه و جماعت حاصل می آید اما طریق میان درین کار
 گفته اند آنست که در جمعه و جماعت و خیرات دیگر با مردمان مخالطت کنند و در خیر این از ایشان
 جدا باشند آنکه در شهر باشند و در جمعه و جماعت حاضر نشود کاری بزرگست بنظری قیق و قیق
 کامل خلق دارد هر کسی اسلام نمود و در علم و در علم مقتدا که مردمان بدو محتاج باشند
 و کار دین بر آید حقی و یار و کردن بتدعی و یا خواندن سوختری از دین بعل و یا بقول
 این مرد را روا نباشد که بکلی از مردمان و در باشد بلکه می باید که میان ایشان باشد و خلق خدا
 نصیحت کند احکام آخرت را بیان کند و روایت کرده اند از پیغمبر علیه السلام گفت که چون
 به اینها ظاهر شود و عالم اسلامت ماند لغت خدا بران عالم باو این جایست که میان خلق باشد
 و اما اگر در میان ایشان نباشد هم در نیست که چنین کسی که غفلت کند روایت کرده اند که

ابو بکر نور که رحمة الله علیه قصد آن کرد که تنها باشد و لعبادت مشغول شود و بعضی از کوه ها گشت
 آوردی شنید که آری ابو بکر چون از جمله جبهت های خدا تعالی شدی بر خلق چو آندگان خدا را ترک
 گرفتاری پس باز گشت و میان خلق آمد و آورده اند که استاد ابو اسحاق رحمة الله علیه گفت عتبات
 جبل لبنان را ای خورشیدگان گویا هم است محمد را که شنیدند در دست مبتدیان و اینجا بخورون
 گیاه مشغول شدند و گفتند که ملاقات صحبت مردمان نداریم خدا تعالی ترا قوت داده است
 بر تو و صحبت که خلق را نصیحت کنی پس چنین مردی اگر چه با مردمان بود شخص و جمیع آنها ایستاد
 قیام نمایند با این محتاج است که برای آخرت خود ذخیره کند چنانکه عمر خطاب غنی ندیده گند است که
 اگر شب بچشم خود را ضایع کرده ششم و اگر روز چشم رعیت را ضایع کرده ششم و مثل این زندگانی
 که بتن با مردمان باشد و بدل از ایشان و در نهایت دشواری است و امام غزالی رحمة الله علیه میگوید
 چون فتنها موج زند و کار دین چنان شود که عالمی ابطال کند و در طلب فائده گرفتاری نباشد و کار
 دین البته کسی را صدمه نباشد و چنین وقتی عالم نیز مغرور است اگر غفلت کند و از مردمان و شود
 و علم را دفن کند اینست حکم غفلت و دور بودن از خلق نیکو فهم کند که نفع او عظیم است ضرر او بزرگ
 و اگر کسی گوید که بنیامبر فرموده است علیه السلام بر شما باد بجماعت که حرمت خدا بر جماعت است
 و شیطان گرگ آدمی است بگیر و مرگ بر شما را و دیگر فرموده است که شیطان با یک تن است از دو
 دور تر است جواب آری رسول علیه السلام این فرموده است اما مکرده است بغیرت دور
 بودن از مردمان در زمانه تنه و فتنه و در قول او تناقض نیست و دیگر فرموده است بر شما باد
 بجماعت یعنی جدا مشوید از ایشان در جمیع جماعت و ما خود گفته ایم که حق گوشه اینست با جماعت
 در جمیع خیرات شریک بود و از محبت و مرامت کردن و کارها دیگر احتراز کند بسبب فانی
 که در آن است و دیگر گفته است بر شما باد بجماعت در غیر زمان فتنه مگر کسی را که ضعیف تر باشد
 نشاید که او تنها بود و اما مردی قوی صاحب بصیرت در کار دین چون زمانه فتنه را مشاهده کند
 چنانکه رسول گفته است امت را حذر کردن فرموده است غفلت کردن را و اولتر چنانکه
 خبر جمیع جماعت بیرون نیاید و در جمیع خیرات حاضر شود و از این ثواب نیز محروم نمائند که در
 جماعت ثواب بسیار است اگر چه مردمان تنه شده اند از حال آنکه الان چنین واجب کرده اند

در این کتاب است که مردمان در جماعت
 و در این کتاب است که مردمان در جماعت

در این کتاب است که مردمان در جماعت
 و در این کتاب است که مردمان در جماعت

که ایشان در جمعه و جماعت حاضر می باشند و اگر کسی گوید که بنیامبر فرموده است علیه السلام بیایان
است من کسانی اند که در مسجد نشینند این نیز مقصود نمی است از دور بودن از مردمان جواب
این نیز در غیر زمانه گفته است و نیز باکی نیست اگر در مساجد نشینند باید که با مردمان لطافت
کنند و اگر کنند بتن با ایشان باشند و در دل از ایشان جدا نیست مقصود از غرلت نه آنکه
دور بودن بتن اسی برادر اگر کالای قیمتی است و تو درویشی که نتوانی خرید باری آرزو میباش
از لاف بازمانیست اگر در خانه آب زند گیاه نروید باری خنک شود و اگر فتح بابی بود عجب باشد
مسکین طبخ سرخ برده و جامه سیاه کرده و حرارت کشیده خوردنی کسی دیگر خورده موسی گفت
علیه السلام ابروی تیغ کن تیرانی کشیده و با پوسنگ این خلعت پوشانیده فلما تجلی را به
الحجیل و اگر نمی یابی بی حکمی نیست آن خوشن ارکه موسی علیه السلام را گفتند این که تو بخوای اگر بدانی
نه جمال را نقصانی بودی نه جلال را از یابی داشتی و لیکن عید که در عالم اندوه تو محو گشتی اما
مارا با تو هنوز کار است بهیت آسان آسان تکه گلزار من به باز لب تو کار ما دارم
اسی برادر اگر آدم را بداند که نم نگرفتند نه در جلال و نقصانی بودی و اگر دیدار موسی او نه
نه در جمال و زیانی بودی لیکن کمال این اقتضا میکند نه از عاقل بافغان و نشینند
در سلسله مهرود ام فراق اسیرانند تا عزت حسن جمال پدید آید شبی که در دست خیزدان
در دریا بر دیده خدمت کن که در دست که او دیده سر سر بود آورده اند که بفرمود علیهم السلام و
فرستادند یا غریب که تقدیر من ترا زردا تو دهم شکر گوئی و بختارت آن زردا تو سنگیر آن که
که آنروز که از راق هست میگردم تو بر دیا بود بهیت نامم ای کار در دست و شانه پیکر باران شکر است

بکتاب نو و ششم	بسم الله الرحمن الرحیم	در چه
----------------	------------------------	-------

برادر اعز بنس الدین بدانند که مقصود این قوم از جمله چیزی مخصوص نیست که بیرون از جمله باشد
لیکن چون مخالفت حکم اوقات ایشان را نزدیک میگردد و وقت خود را در بند کردن جمله است
میدارند با سید آنکه حکم جمله بر همه اوقات ایشان کشیده شود و ایشان را بر همه اوقات بهیت و
جمله باشند از آنچه این جمله مخصوص است برادر ذکر حدیثی که چنانکه فتوی شرح است من اخلص الله امره

صَبَاحًا ظَهَرَ تَبَيَّنَ لِكُلِّ حَكِيمَةٍ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ كُنْتُ هَر كَمِلِ يَدِ بَرِي
 خدایند با خلاص گذار چشمهای حکمت از دل او بر زبانش پدید آید خداوند چنانکه بر دگر مخصوص کرده است
 در قصه موسی علیه السلام و او را مخصوص چهل روز برای زیارت بتکل و القطار از همه کارهای دنیا
 فرمان داده است که وَاَعِدْ لِمُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَاتِمْنَاهَا الْعِشْرَةَ فَتَحْمِيقَاتُ رَدِّهِ
 از یعقین لیلکه و ما وعده کردیم موسی امشب شانزده روز پس از آن آنرا بده و دیگر تمام گردانیدیم تا بیست و یک
 پروردگار بجهت تمام شدن دین یکماه ذی القعدة و ده روز ذی الحجه بود و قصه معروف است و بداند که در ده
 موسی چنان منوره است که بر دوطعام با کردی و شب بخوردی و افطار کردی بلکه چهل شب از روز
 بی تناول طعام گذرانیده بود برین دلیل خالی کردن معده از طعام اصلی بزرگ است و موسی علیه السلام
 استقامت و مکالمات بدان کرده هر که چهل روز با خلاص بر خداوند تعالی باز کار دنیا منقطع گردد و
 و نفس خود را بسبکه معده تهتر کند حق سبحانه و تعالی علم من لکنتی برو بکشايد اما حکمت اندیشین
 چهل روز اطلاع نباشد در آن مگر انبیا که حق تعالی بحال لطف خویش ایشان را تعریف می کند
 یا کسی که او را و لیا رب باشد که خداوند او را برت ساخت آن مخصوص گردانید تا آنچه در عوارف
 مسطور است اینست که حق تعالی آدم را اندر وجود آورد از خاک پس گل در بدین تدرج میرساند تا چنانکه
 صاحب شرع خطاب کرده است که اِنَّ اللّٰهَ يَخْتَارُ لِكُلِّ شَيْءٍ اَدَمَ بَيِّنَةً اَلَيْسَ صَبَاحًا بَيِّنَةً لِكُلِّ اَدَمَ بَيِّنَةً
 قدرت یا گوئی بپایسته و تاویل صحیح اینست که بپایسته چهل یا دگر خیمه است تا آدم علیه السلام صلاحیت
 پذیرفت برای عمارت هر دو جهان اچنانکه بد و آبا دانی بهشت خواست از عمارت دنیا
 هم خواست پس او را از خاک موجود گردانید و چهل صباح گل او را نمز گردانید تا بنحیه ساختن بنده
 چهل صباح اند چهل حجاب و برتر شود از حضرت الهی و در هر حجابی معنی است که اندر و نهاده شده است
 که بدان برای عمارت دنیا ساز و آراید و بدان از حضرت الهی و موطن قرب درنگ کند و اگر درنگ
 نکردی بواسطه آن حجاب با دنیا آبادانی نمزیرفتی پس بین دوی بنده از مقام قرب ای عمار
 عالم حکمت و خلافت و نیابت خداوند اندر زمین قرار گرفت پس القطار بطاعة الله تعالی
 و اقبال کردن عبادت دی و دوی گردانیدن از کارها معاش از هر حجابی که در دعوت است بلند
 دی هر روز بیرون آید بدان مقدار که حجاب از ازل میشود کوششی و ترقی می یابد و در هر روز

چهل روز چهل حجاب
 و در هر حجابی خاصه بر آن
 کسرت ۱۱

انچه در عوارف است

اندر قرب حق تعالی که آن مجمع و جایگاه علوم است پس چون اهل روز تمام شود حجابها زایل گردد
و علوم و معرفت همرا و بخت شود و علامت صحت و تاثیر او بحکم و فایده شریعت اخلاص اندر چهره
باشد که اندر دنیا پر نیکنند و از سرای غرور و روی گزینند و بر سر اسرار و آرد زیر که زرد
اندر دنیا از ضرورت ظهور حکمت است و هر که اندر دنیا پر نیکنند او را حکمت روی ندید و هر که
بعد از چهره حکمت روی ندید معلوم شد که اندر شریعت چهره و خلل افتاده است اکنون بدانند که
گرچه می اندر طریق خلوت و چهره غلط کرده اند و این از آن باشد که ایشان بی صحتی ستیم اندر خلوت
آیند و در دست دیوانه که شنیده اند شایخ اهل تصوف را خلوت بوده است که اندر آن ایشان را
کارها کساد است و قانع و رها داده است و خیر از غرائب عجایب کشف شده تا برای آن در
خلوت اندر آیند و این عین اعمال محض ضلال باشد و ندانند که این قوم خلوت و تنهایی اختیار کرده
اندر برای نیکو تا وین ایشان بسلامت ماند و احوال نفس خود را بدان باز جویند و عمل با خلاص برای
خدای عز و جل آرند و این غلط از اینجا خیزد که خواهند بی مقتدای کامل مبی ساید و کت پیر و خیر
رکب خود درین راه روند و صحت بر جان نماند عطار یار که بیغنی اشاره خوب کرده است شنیدی
که تو ای طالبی در راه او پیونگر از پیش و پس آگاه روی سالکان را این بدگاه آمده و جماعت
پشت همراه آمده و توجه دانی تا کلامی ره روی و ز کلامی ره بدان در که شوی به هست
بهر فرقه و در گامی دیگر پس هر فرقه بدو برای دیگر گفته نبرگ است که حق تعالی از تو شقاوت
میخواهد و تو کرامت میطلبی و بر آنچه بر صدیقان از کشف و صدق فرست چیز بدیدی آید و از کار
مستقبل که پیش خواهد آمد ایشان را روشن میگردد و باشد که بر بعضی آن معانی کنشاید و از اینجا قدح
لازم نیاید و حال ایشان که قدح در حال ایشان گشتن بود و از استقامت و هر چه بر صدیقان کشت
آن سبب مزید یقین ایشان باشد و داعی بود بر صدق مجاهده و خوی گرفتن با اخلاق حمیده باشد که
بر کسی کشاید که اندر سیاست شرع نباشد آن سبب دید بعد غرور و حماقت بود و بر آن معانی مردان
زیر دست و حقیر دارد و چنین می باشد تا رشت و اسلام از گم شدن بیرون افتد و از حدود احکام طلال
و حریم منکر گردد و دیندار و مقصود از عبادت بخیر و کمال اخذ میمنت تحرک متابعت نیست پیش اگر
تا در الحاد و زندق افتد لغو باشد و اگر در بی ازین قوم مدتی بریاضت و خلوت مشغول شده باشند

در این کتاب که در بیان حقایق است

در بیان حقایق خلوت و عبادت

در بیان حقایق از حلال و حرام و کسب و خیر

لازم نیاید

و در غرور آن مانده که آوازی شنیده باشند و یا خیال دیده بمانند خوابی بد بختدار که بر ایشان
 گذشته باشد گمان برند که هر گرا چنین حال رو نمود نهایت رسید و کار او بحال شده و این
 نام کنند یعنی مقصود رسیدیم و عبادت و ترک معصیت برای آن می باشد تا بدین رسم اکنون
 ما را معصیت و نماز نکردن زیان ندارد و این بیت بخوانند قطعه در کوی خرابات که پدر
 چه شاه به در راه یگانگی چه طاعت چه گناه به در کنگره عرش چه خوشید چه ماه به رخسار قلندر
 چه روشن چه سیاه به و این دانا چنان مختصر و بی مایه باشند که اگر کسی در یک سخن بزرگی ایشان
 نگاه ندارد یاد غیبت بقصصان ایشان سخنی گوید همه عمر در عداوت او باشند با دعوی کمال
 و پاک شدن از صفت غضب کبر پس این دانا اگر مرد تمام شده بودند از امثال این پاک
 نداشتندی پس چون این چنین صفات اند ایشان را دعوی کمال مستحکم بود با آنکه اگر کسی مثل
 چنان شده باشد که از عداوت خوشم و شہوت در و مانده باشد چنین گوید خور و سست گیتی
 حال در جوار و از جبهه انبیا علیهم السلام گذشتن محال ندارد پیغامبران را این هر دو صفت موجود
 بود ایشان بسبب خطا و ذلت بر خود نوحه میکردند و صدایان از صغایر صد میکردند و از اہم
 شہت ترک حلال میکردند و همه راه تقوی میرفتند و بجل از خطر کار بر زبان نیستی خود میجوستند این
 نادانچنین میدانند که ایشان در جوار شیطان نیستند و در جوار ایشان از درجه انبیا زیاده است که اگر
 ایشان را زیان میداشت ایشان را زیان نمیدارد و اگر گویند پیغامبران چنین بودند و لیکن آنچه
 میکردند از برای نصیحت خلق میکردند و این میدانند که اگر چنین بود و چرا یک خرماء صدقه از
 دیان بنینا ختنندی که اگر بخور دندی خلق را از آن چه صورت خواست بست چه همه خلق را
 صدقه حلال است اما بزرگان این از ابتدا بشناسند که هر گرا هوای سیریز دست نیست او
 هیچکس نیست ای برادر نفس آن می مکاره و فریبده است همه دعوی دروغ کند و لاف زند که هوا میر
 منست از وی بران باید طلبید و هیچ برانی نیست مگر آنکه حکم خود قد می نزد یکم شرع رود که
 اگر همیشه بطوع تن در تواند داد راست میگوید و اگر در احکام شرع رخصت و تاویل می طلبید
 موافق هوا و شہوت آن مدبر بنود اسیر هواست اگر آشیر شہوت سگی است در شہوت آدمی
 و اگر آشیر شکم است با همی است و اگر اسیر شہوت بازو است سست و خمی است و اگر اسیر جگر است

زنی است و صورت مرد دیگر کسی که خود را احکام و امر شرع بیاراید و بیازماید و عثمان خود دست
 شریعت دهد تا چنانکه او بگیرد و می تواند گشتن آنگاه صفات او آشکار شده باشد پس کسانیکه
 از باب بصیرت بوده اند و کارها را چنانکه بود برینند تا نفس را پسین لگام تقوی از نفس
 خود فرو بردند تا یکی از بزرگان ابلیس را دید بوقت مرگ گفت برو از دست من بستی
 گفت نه هنوز یک نفس مانده هست خداوندان دین و از باب علم یقین عاقبت خویش را ندان
 و خطر چنین نیست اندامی بچاره این کار نه در غور بازوی هست اگر توانی تا نفس باقی است
 در سایه دولت کفشی شود اگر نه دست بشو چنانکه گفت قطعه هر که شد در کار حساب دواتی
 نبودش در راه هرگز خجلت پتانفتد بر تو مردی را نظر از وجودی خویش کی یابی خبر
 ای برادر زهره صدیقان درین راه آب گشته است و اهل غرور در سندان غفلت با عشو که در کار
 بسری برند با جبار آمده است که جبرئیل گفت علیه السلام مصطفی را علیه السلام ماریول اندن
 چه دادم اگر حق تعالی در سابق با من همان داشته است که از ابلیس انت و چنین حیرت به ابراهیم
 چنانچه عیسی بنی اسرائیل گفت تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک تا گفته اند که چون
 انبیا و صدیقان ازین باشند که هر چند ایمان باشند از خوف خاتمت ایمان نباشند از عتاب است
 ترسند که نباید که از پا چیری آید که تحقق عتاب ملامت گردیم که عتاب ملامت اندر مقام آخر
 و شوار تر است از عقوبت و عتاب اندر مقام بعد است سزا نیست که گفت بدیت منم اندر
 تفکر تامل و تدبیر شب روز در تخیل که شود چگونه عالم به از اینجا است که گویند اول عذاب
 حیرت و آخرش هم حیرت و حیرت اول اندر نعمت نیست باشد چنانکه چون کسی از دگر کسی از شمر
 سرگردان گردد و حیرت دیگران بود که داند هر چند من نیاز پیش بر من نیاز من علت نگردد
 مواصل و راسل حیرت باشد و آخر هم حیرت چنانکه سرگردانی میگوید به تو ابل
 جنت بقاب اهل و وزخ به من ازین میان ندانم و کیانم و کد اسم و السلام

مکتوب و مفتوح | بسم الله الرحمن الرحیم | در ذکر مرگ

برادر سالدین بداند که مردمان سه قسم اند یکی حریص موعود و دوم تائب مبتدی و سوم غافل

هر نفس موع مرگ آید نکند و اگر کند برای آن باشد که بر دنیا خود تاسف نماید و بگوید که پیش آن
 مشغول شوم و ذکر مرگ انجمن کس از خدای دورتر گرداند و اما تائب گن بسیار یاد
 کند تا بسبب آن از دل و خوف و خشیت زاید بجا نوبه و نکند و بسا بود که مرگ را که بهیت
 دارد از بهر کلمه پیش از تمام نوبه پیش از صلاح توبه و پیرا در باید آورد و اگر بهیت مرگ بخندد بود
 در تحت این عید در نیاید که **مَنْ كَفَرَ لِقَاءَ اللَّهِ كَوْنَهُ لِقَاءَ اللَّهِ** و چه مرگ از راه لغات و یا
 اگر نیست ندارد و لیکن این فوت لغای و میسرند بسبب تقصیر خود مثال چون کسی باشد که از دیدار
 دوست توقف نماید یا بخواهد دیدار مشغول بود تا بر وجهی بیند که او پسندد و اگر کار و یا
 نشیند و علامت درستی و آنست که در این دریا خنکی آن باشد و بجز آن مشغول نشود و اما علامت
 منتفی ایم مرگ آید و کن چه و غمگاه لغات و دست است محب هرگز و غمگاه دیدار و دست را
 فاسدش نکند و این در غالب احوال مرگ دست از آن سرعاصیان برده بجا و دست مل کند
 چنانکه از خلیفه رضی الله عنه نقل است که گفت با رضایا اگر میدانی در کشتی نزدیک من ستر از
 تو نگری هست و یاری دوست از تنده منی هست و مرگ و ستر از زندگانی مرگ با من آسان کن
 تا ببقا تو رسم پس اکنون تائب که بهیت مرگ از روی نابود آن معذور است و منتی درستی
 مرگ و از روی بودن آن معذور است اما گفته اند عالی مرتبه تر از ایشان آنست که هیچ تصرف
 نکند کار خود بخدای بگذارد بر نفس خود نه مرگ اختیار کند نه زندگانی این مقام سلیم و ضای
 بود و این غایت منتهی است حاصل آنست که ذکر مرگ نیست از منقص کند و لذت آنرا نکند
 گرداند هر چه لذتها و شهوت را بر آن نمی غص گرداند آن اسباب نجات بود اشارت بدین
 که فرمود **اللَّهُ وَآذِكُمْ هَادِيَهُمُ اللَّهُ لَذَاتِ الْغُفْلَةِ** گفت بیکر مرگ لذت را منقص کنید تا میل شما
 از آن منقطع گردد و در حق تعالی آید و در خبر است که فرمود **لَوْ أَنَّ الْبَشَرَةَ لَعَلَّمُوا مِنْ**
الْمَوْتِ مَا قَلَّمُوا مَا أَكَلَتْ مِنْهَا سَمِينًا گفت اگر آنچه شما میدانید از مرگ چنانچه با بیان
 بدانند هرگز از آن فریاد نخرید و عاقل رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله کسی با شما میدان
 فردا شتر کند گفت **لَعَمْرُكَ إِنَّ كَوْنَهُ الْمَوْتِ فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ عَشْرَانِ** گفت آری کسی که
 موت در روز و شب بهیت باریا کند نفست که فرمود **حَقَّةُ الْمُؤْمِنِ الْمَوْتُ تَوْبًا**

عالم توبه و تائبان است

عالم توبه و تائبان است
 عالم توبه و تائبان است
 عالم توبه و تائبان است
 عالم توبه و تائبان است

هر که در روز و شب بهیت مرگ بگوید
 باشد از شتر شود و باقی از آنکه نکند
 بود آنسان کرد

مومن مرگ است زیرا که بنیان دین مومن است که در آن همیشه درین است مرگ اطلاق است
 و اطلاق از زندان محض بود و دیگر فرمود است المومنین کفالت یکدیگر مسلم مرگ کفالت است
 هر مسلمانی را بر این کسی است که حقیقت مسلمان باشد نه مرا و ترا و مومن حقیقت نیست
 که مسلمانان از دست و زبان او سلامت یافته باشد و اخلاق مومنان در او محقق شده باشد
 و مصیبتها آلوده نگردد و دیگر تصفای پس مرگ را پاک کند و غوا حسن بصری رحمه الله علیه
 فرموده است مرگ دنیا را رسوا کرد و هیچ خردمند را شاد نگذاشت چنانکه سید
 مردی از برادران خود نوشت که ترس از مرگ درین سر را پیش از آنکه بسرای دیگر رود
 که آنجا مرگ را از روی سکنی و نیایی و چون پیش ابن سیرین رحمه الله مرگ را یاد
 کردند ای همه عضوهای او از کار بماند و عمر عبدالعزیز پسر شیخ فخرارجمه کردی پس مرگ را بیا
 و آخرت را یاد کردند و دیگر سینه ای تا چنانست که پیش ایشان جنازه نهاده اند و غوا حسن بصری
 رحمه الله علیه گفته که اندک نماز دنیا از من و چیز منقطع گردانید کی که ذکر مرگ و دیگر استادن
 و حضرت خدا و کعبه بسیار گفته رضی الله عنه هر که مرگ را شناخت مصیبتها و غنا و دنیا بر وی آسان
 گشت و از سطر رضی الله عنه نقل است که گفت در خواب دیدم که گویند میان مسجد بصره و ایام
 که ذکر مرگ گماخیان را پاره پاره میکند و آورده اند چون پیش عیسی علیه السلام مرگ را یاد کردند چون
 از اندیش چکیدی پس ای برادر بر تو باد که در شبانزدنی کمتر از آن مباحث که نسبت با مرگ
 یاد کنی و بقدر امکان در استعدا آن کوشی و مشغول باشی و منتظر باشی که کی رسد قتل عیسی
 که سبب است که برای مرگ ساخته شده ام اگر بمن سدا ناخیز خیزی از چیزی دوست ندارم و از
 امام نورنجی رضی الله عنه نقل است که گفت پیری را دیدم در مسجد کوفه میگفت که هشتی سال است که
 درین سجد منتظر مرگ مانده ام تا کی مرگ بمن سدا بیا یا ناخیز خیزی نفایم و ناخیز خیزی باز ندارم مرا
 بر کسی کسی این چیز نیست و غریبی بر یکی نامه نوشت که دنیا خواب است و آخرت بیداری
 و متوسط میان هر دو مرگ است و ما و خوابها شوریده ایم ای برادر اگر پیش من دعای وایند
 و بجای و غذایی نباشد مرگ مجرد و سگرازه مرگ بسند و است که بدو زندگانی منتهی گردد و بهر شای
 بدو گذر شود و بهر سو غفلت به بیدار بدل گردد و ناخیز خیزی که گفته اند که مرگ سخت تر از زندان است

این سخن از سید المومنین است

و برین باره و بر داشتن گوشت بنا خست و از آنجا بود که حضرت فرموده **اللهم هون**
جعل سکرات الموت باز خدا یا پر محمد سکرات موت آسان کن و چنین بود که عیسی بنجایب خوار
 در خواست کرد گفت ای گروه حواریان از خدا متعالی بخواهید تا مرگ بر من آسان کند که من از
 مرگ چنان می ترسم که آن ترس مرا در مرگ می اندازد و در قلقت گریزی از بی امل اهل درگوشه ای
 گذشتند و از حق تعالی در خواستند تا یکی را از اهل گورستان زنده گرداند تا از وی پرسند پس
 مردی از گوری بیرون آمد و میان دو چشم او اثر سجده بود گفت ای مردمان از من چه خواستید
 پنجاه سال است که شربت مرگ چشیده ام هنوز نمی مرگ از دل من فدیست امام اوزاعی رحمه الله علیه
 روایت کرده است که با چنان رسید که مرده برگردد و منند باشد تا آنگاه که اگر برگردانیده شود
 از ایشان بیارند و حال مرگ بسیار پرسید که مرگ را چگونه می یابی چون او بگوید در تنگ افتا
 و از پرسیدند که تو مرگ را چگونه می یابی گفت چنان نشسته که آسمان بر زمین مطبق است و چنان نشسته که
 نفس من از سوراخ سوزنی بیرون می آید و روایت کرده اند از حضرت رسالت که فرمود **لَوْ أَنَّ**
شَعْرَةً مِنْ شَعْرِ الْمَيِّتِ وَضِعَتْ عَلَى أَهْلِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَمَا تَوَابَا ذُنَّ اللَّهِ لَانِ فِي كُلِّ
شَعْرَةٍ أَلَمٌ الْمَوْتِ وَلَا يَقَعُ الْمَوْتُ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا مَاتَ گفت اگر یک موئی از موی مرده را
 آسمانها و زمین نهاده شود هر آنکه بفراوان خدا می میرند زیرا که در هر مو اثر موت است و اثر موت
 در چیزی نیست که نمیرد و در خبر آمده است **لَوْ أَنَّ قَطْرَةً مِنْ أَلَمِ الْمَوْتِ وَضِعَتْ عَلَى جِبَالِ الْهَوْنِ**
كُلُّهَا لَذَابَتْ گفت اگر قطره از درد موت بر کوهها زمین نهاده شود هر آئینه همه بگدازند
 و نقل آمده است که چون وح موسی بنجایب حضرت خداوند رسید گفت یا موسی مرگ چگونه یافتی
 و او بدان و ناتر گفت نفس خود را چون گنجشک یا قمر در آن حال که بر تار بریان کرده شود نمیرد
 که فارغ آید و نه بر بد که پیرد اکنون بدانکه سخت وقت مردن از موت میزند و آنست که گمان
 و آرمیده باشد و از زبان او آنکه کاشیه هادت گویا باشد و از دل و آنکه بخت آنکه گمان بود اما
 آنکه در صحت آمده است که بنجایب علیه السلام گفت شش چشم دارم در مرده را در شش چیز چون شش
 خوی کند و آشک از ششش روان شود و لبهاش خشک شود آن از نور رحمت خدا باشد که بر
 نهول کرده بود و چون بانگ کند بانگ که در آن حفظ گرفته و گشس سرخ شود و لبهاش خشک

در شش است

بنجایب

سند است حدیث مرغان

گردان از عذاب خدا بود که بر و نزل کرده است اما روانی زبان او بکلمه شهادت نشان
 نگوئی است که روایت است که گفت من مات وهو يعلم ان لا اله الا هو دخل الجنة
 هر که میرود میداند که جز خدای خدای دیگر نیست زود در بهشت نقلست که حضرت سالت
 علیه السلام بر جوانی رفت که می مرد گفت گمان تو چگونه است گفت از خدا امید دارم اگر گناه
 خود می ترسم گفت لا یجتنان فی قلب لعلبد فی مثل هذا الوقت الا اعطاه الله الذی
 یخرجوا وامت من الذی یخاف فرأهم نایب در دل بنده این هر دو در مثل این وقت که
 نه خدای عزوجل بدو را آنچه امید دارد و همین گرداندا آنچه ترسیدی برادر من انجام همه بدین یک
 راه است اگر فقیر و اگر شاه هست همه ملک شاهان فقر و فاقه و گدایان اینجا یک نگ است چنانکه
 گفت مشنوی اگر ملک ز راهی تا ماه هست به سر نجامست بدین دروازه راه هست به چو بر بند
 ناگاه است ز نخلدان به همه ملک جهان اینجا نخلدان به گرا فریدون و ارا فراسیانی بدین دریا تو
 یک قطره آبی به جهان خلق در غرقاب خوند که میداند که زیر خاک چوندند اگر گوی در هیچ
 حالی ازین دو یعنی خوف و رجایکی راجع بود بدانکه چون بنده قوی و صمیم باشد خوف اولتر چون
 رنج و ضعیف شود خاصه وقت سکرات موت رجا اولتر علی چنین گفته اند که این از است که
 حق تعالی فرموده است که من تر دیک شسته دلائم از ترس من پس در وقت مرگ سکرات با
 اولتر از آنکه دل و دران وقت شسته است از ترس گناهان که در حال صحت کرده است اگر گوی
 نه آنکه در گمان بردن نیک بختی اتفاقا حدیث دارد است بدانکه یکی از گمان نیک بردن چو کردن
 از معصیت خدا است و ترسیدن از عقاب و وجه کردن در خدمت او است اکنون بدانکه
 باز گشت همه کار بدین یک اصل است و آن نکته است که شپته را می شکند و رو را از روی می کند و
 پاره پاره میکند و شپته را خون میگرداند و آن خوف سلب معرفت است اینست غایت و است
 خوف فایقان و بی از پزگان گفته که غما شده اند غم طاعت که قبول کنند یا نکنند و غم معصیت که
 آمرز ندانند و غم معرفت که سلب کنند یا نکنند و خلاصان گفته اند که غم بی بخش نیست و آن
 غم سلب معرفت است و هر غمی که جز این غم نیست سهلست از آن که منقطع شدن نیست و از نجات
 که دعا و همه بزرگان نیست که خداوند اقطعت کمن دیگر چه خواهی کن آخریت که گفت مشنوی

بهر قوتی باشد درین وقت اولتر
 در وقت ضعف و غم رجا اولتر

مشتی آن است
 خوف سلب معرفت

نکته آنکه اندر وقت ضعف
 غم یک است

در روی زمین

از شوق نهایی رویت توبه جانها همه پیرا گشته و در خوف فراق قالب ماند و ناز و نسیم زار گشته به گلهای مراد بی همایش به در چشم اسید خار گشته و السلام

مکتوب نود و هشتم	بسم الله الرحمن الرحيم	در وعد و وعید
------------------	------------------------	---------------

بر او شمس الدین بدانند که مایل سنت و جماعت را اجماع است که وعید مطلق مگر آنرا آ و وعد مطلق مرسومنا است باز مومن که عاصی باشد کافر نبود تا در رحمت و وعید مطلق در آید و نیز محسن مطلق نیست تا وعد مطلق ویرا در یابد اندر وی اختلاف نیست قول متبرک است که وی زایل عید مطلق است اگر با گناه ازین جهان بیرون در جادوان در درون جانند باز به اهل سنت و جماعت آنست که مراد او قوت دارند و وعد مطلق بنده و وعید مطلق حکم دی به شیت معلق دارند اگر خواهد ویرا آمرزد و آن از و فضل بود و اگر خواهد او را عذاب کند و آن از وی عدل بود و هیچ حال مومن را در و فرخ خلود نگویند هر چند عاصی باشد از عبد الله بن فرخم تعالی عنه منقول است که گفت هر مومن که با گناه و در خداوند تعالی از سیه کاری بی باک کند یا حجت خویش بیامرز و یا بشفاعت پیما بخشد یا بمقدار گناه عذاب کند و آخر از او کند رباعی که گند داری در توبه است باز به توبه کن چون در نخواهد شد فرزند گریه بدین در که بعد از آئی دوی صد فتوح پیش باز آید می به و اهل سنت را نیز بدین اجماع است اگر خواهد خدا عفو جل بنده را بعفوه و بکیره عذاب کند و اگر خواهد هر دو بیامرز و اگر خواهد مغیره بخشد و بکیره و بکیره و اگر خواهد بکیره بخشد و بعفوه بکیره و در و ابود که یک بنده را بعفوه بخشد و بکیره و بکیره و در و ابود و بکیره بکیره بخشد و بعفوه بکیره و عذاب کند در جمله بیاید آنست که هر چند گناه بزرگتر باشد چون فضل آمد بزرگ نباشد و هر چند که مغیره باشد چون عدل آمد خورد بنود تا بزرگان گفته اند چون فضل کند هیچ بکیره نماند و چون عدل کند هیچ مغیره نماند بعد از بکیره و بکیره و فضل بکیره مغیره نیست که گفت بهیت که فضل کنه یقین بر شیم همه و در عدل کنی وای بر سوالی ما بد و گریه ای گفته اند که هر گناهی که بنده آنرا بعفوه داند هر چند بعفوه بود بکیره گردد و هر گناهی که بنده آنرا بکیره داند هر چند بکیره بود و بعفوه گردد از نیجاست که بزرگان هیچ گناه را بعفوه نگویند

بزرگان گفته اند

هر چه گفتند از این

و حاصل الامر نزد یک اهل سنت و جماعت همه معاشای که مغفور باشند با جنتاب زکفر قال الله
 تعالى ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء حق تعالى شرک
 نیامرز و آنچه دون شرک است بیامرز و مر آنرا که خواهد انست که گفت مشغول
 بازی آخر که در کتبشاده ایم تو غرامت کرده ما ایستاده ایم و عشق بازی من حکمت میکند
 میکند این کار و رحمت میکند که هر کس جز نمازی نیستی چکشتن را عشق بازی نیستی
 کار حکمت جز چنین نبود تمام و لاجرم جودش چنین آمد مدام و خداوند عزوجل مغفرت ملاز
 شرک نفی کرد بی شرط و هر چه دون شرک است مغفرت می یست معقل گردد و کبایرون
 شرک است چون صفایر باید که شصت مغفرت بر تلافی تا تعلیق را فائده حاصل آید امیدوار باش
 هر چند مفلس و هیچ نداری و بران حال این بر خوان که غریبی گفته رباعی گردیدین در که در
 هیچ تو به هیچ نیست انگیزه کتر هیچ تو به فی همه مسلیم میخندد هیچ بردگاه او هم میخندد و
 نزول این آیت در حق وحشی بود قائل خمره هم رسول الله کسی او را وعده کرده بود بجای نشستن
 خمره آنکس وعده وفا نکرد و وحشی بخوابید گفت اگر نتوانم که خمره رانده گردم با من خود را رانده
 کنم نه بیایم صلی الله علیه و سلم کس فرستاد که این همه جفاها که کردم جای آشتی هست فرمود آری اگر
 آبی هست باز و حش کس فرستاد که همان خوابم رسول فرمود صان نم باز و وحشی بیظم کرد
 ترا فرمان چنین است لا یسئلک من الا امرئئ ضامن کسی باید که بدست وی چیزی باشد
 این آیت آمد ان الله لا یغفر ان یشک به و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء جواب
 باز فرستاد که مغفرت بر شیت نیست ندانم که مخربش دیا نه بخشد شرط بازی خوابم نا آشتی
 که این آیت آمد والذین لا یدعون مع الله الها اخر ولا یقتلون النفس التي حرم
 الله الا بالحق ولا ینون جواب باز فرستاد که من این هر تنه کردم چون این نیامرز و چرا
 آیم اگر بازی بیایم و اگر نه بپوشم جواب آمد الا من تاب و امن و عمل صالح
 باز جواب فرستاد که شرط و شواست این قبول کنم که ایمان آرم و عمل صالح را ایمان تو آرم
 که دانه تو انرا نتوانم شرط بازی خوابم فرمان آمد قل یا عبادي الذین اسرفوا علی انفسهم
 لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم گفت کنون

و شکی نیست
 نزد ایشان الله لا یغفر ان یشک به و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء حق

آشتی است بیاید و سلیمان شد الحمد لله رب العالمین علی تعالیه تا بدانی که حرم عالم
در دریا فضلش یک نره نیست چنانکه گفت قطعه هست چون دریا فضلش بیرون
بر دریا و هر یک شک منج به هر که را باشد چنان بخشایش به کی غیر آردش آلاش و آلاکون
بدانکه چون گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعاً مغفرت بر کل ذنوب اقلند خصیص کرد
صغیره و بپیر و را و بخر آمده است که بنیامر گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعاً صغیرها و کبیرها
سرها و جبرها و انکه گفت ان الله هو الغفور الرحیم گفته اند این تعلیل است از هر آن بنایمزم
که تو شکر عفو و لیکن من غفور و رحیم یعنی بصفت خوشن با تو کار کنم بسزا تو ز منی آید
اول که گفت ان الله لا یغفر ان یشراک به و یغفر ما دُونَ ذلک لمن یشاء حیث یشاء
چون شرک آری بر بادل دردی و در دوستی شرک شرط نیست باز چون شرک نیارد
بدل نیارد چون گناه کردی بی ادبی گستاخی کردی و بی ادبی گستاخی اندر دوستی
گذشتن شرط است یعنی بر بادل میار که آن در نگذاریم باقی گستاخی و بی ادبی در گذاریم
و این اور نقه اصل است و آن آنست که چون این ارث و دین مورث یکی بود هیچ سبب مانع نیست
مگر قبل از هر آنکه قتل تخریب اصل است اصل بر جا باید تا فرع بر وی بنا کند و شرک نیز عجز
اصل ایمان است اصل ایمان بر جا باید تا فرع مغفرت بر وی بنا کند روزی شبلی رحمه الله جایی
برگذاشت گویند بر خواند کل ذنب لک مغفور سوی الاعراض عنی تا بگویی از وی
جدا شد و پیش گشت چو بهوش آمد گفتند ترا چه افتاد گفت آن قاتل چنین گفت که همه
گناهان آمرزیده است مگر آنکه روی زمین بگردانی و این آیت از قول خداوند تعالی سمع کریم
ان الله لا یغفر ان یشراک به و یغفر ما دُونَ ذلک لمن یشاء خداوند تعالی
میگوید که روی از ما گردان و بر بادل میار دیگر هر چه کنی بیا میزیم غالب این قوم را خوف شد
و بر خوف بنیزند و آنچه گویند به خوف گویند بنیزند را چنان وهم افتد که ایشان اهل وعید اند
و نه چنانست ولیکن اندر سر ایشان اگر چه گناه خورد است بزرگ نکردند اند که خوار در پشت
جفا سبک دشتن امر است و بزرگ دشتن جفا بزرگ دشتن امر است همیشه خصم خدا باشند و بزرگ
دشتم خویش بر خدا که عارفان را با نفس محبت نیست مطالبات حق نفس مگویند باشد خدا و بزرگ

از خداوند تعلیل است

و این اور نقه اصل است

ایشان اوست است و نفس دشمن او دشمن جنگ است کند و اوست جنگ دشمن نکند پس هر که
 با نفس در جنگ است دلیل است که با خداوند صلح است و هر که با نفس صلح است پس است که با
 حق تعالی جنگ است و گفته اند ایشان را با پاکی ایشان و مطالبت کردن حق حق از نفس خویش
 و از استیها که در ایشان است همه امیدها ایشان بر خداوند عزوجل بر نصیب مردمان باشد و خوف
 ایشان در نصیب خویش چنان نمایند که گوی همه وعید ایشان را آمده است و همه عود
 مرغیر ایشان اما بزرگان چنین گفته اند که ایمان بنده حقیقت انگاه تمام گردد که اگر خلق را از ایمان
 بلای آید از شومی خویش داند اگر مر او را نیکوئی پذیرد و بطفیل کسی گیرد و اندکی از ایشان گیرد
 رباعی ما گبر قدیم نام مسلمان تیمیم نام آور کفر و ننگ ایمان تیمیم شیطان چو بارسد که را
 کز و سوسه و ستا و شیطان تیمیم چو خواجه بطفیل عیاض رحمت اندیشا نگاه عذر و عفات گفتند
 که حال مردمان چگونه می بینی گفت همه مرزیده شدند اگر من در میان ایشان نبود یعنی بتر
 همه خلق منم اگر ایشان را نیامرز و از شوشت من نیامرز و در خبر چنین آمده است که موسی
 علیه السلام وحی کردند که اندر قوم خویش طلب کسی که او بهترین بنی اسرائیل است یک تن اختیار کردید که
 بزر و عبادت آراسته بود و فرمانی که او را بگویند تا بدترین بنی اسرائیل اطلب کند و زملت نخواست
 چهارم روز بنی در گردن خویش کرد و بر موسی علیه السلام آمد و گفت بدترین بنی اسرائیل آورده ام
 موسی علیه السلام گفت از بدترین بنی اسرائیل تویی چرا چنین بگویی گفت از بدترین بنی اسرائیل تویی
 و از آن گیری بشکستی که گناهان بقیه بدتر است از کسی که گناهان بشک باشد و حی آنکه ای موسی بهترین
 بنی اسرائیل نیست نه از بسیاری طاعت اما بداند خویشتن را بدترین خلق بد است خواجه
 سری سقطی گفته رحمت اند علی من هر روزی چند بار در آینه نگریزم از بیم آنکه نباید که روی من سیاه
 شده باشد اینست که گفت متعذری که تو پیش آئی ز موسی در نظر خویشتن را از بنی بنی بتر
 بدخ و دمت گرفتار تو می کند و بگری باشی که او بت می کند ای برادر گفته اند که اندر دنیا
 ضیاء اخلاص و ظلمت نفاق اندر روی بنده پدید باشد بدلیل آنکه خداوند فرمود هیچکس را
 سرود آفرینش چو و لیکن تا بنده را بیانی نباشد نه بیند اگر دعا پیغام بخود صلی الله علیه
 و سلم در حق پاکه از خداوند خواست تا خفت و سحر از دست وی برگردد یا رسول الله این

است پدید آمدن نمایندگان گفت اند که خست و سنج پیشینان ظاهر بود و از آن این است بکن
 و هم خواجی سهری هقطی فرموده است که خواهی که بجای میرم که مرا کسی شناسد از بیم آنکه زمین مرا
 قبول کند یا نکند رسوا گردم و این را به یکمانی خویش بود و در این خویش را بهترین سبق
 میرانست اگر مرخص خویشین اندترین خلق ندانستی خویشین این گمان نبردی و این مرا آستانه
 بوده است فاما خدای عز و جل مرا این است را از چنین نصیحت نگاه داشته است که گفت فقل
 ز دروین هم پیران ره را به محاسنها بخون ل خضاب است به همه مردان این ازین صحبت
 مگر با تشنه و دلگداز است به ای برادر عالم هستی می نیست شو که هستی حق وی است و
 حق تو آخر شنیده که الوجود یکن العدمین علم خط محو بر جریده روزگار خود کشی بود که روز
 هستی بینی چنانکه گفت بیت تو میباش اصل که کار این است و بس به تو ز تو گم شود سال
 اینست و بس به اگر بر وانه را یک ره نبرد خود قدری بودی خود را چنان بر آتش نزدی
 به عشاق عالم در آردی آنکه که ایشان به پر دانه یا بدوانه بردارند و کس خود در پیش ایشان میکند
 بیت عاشقان چون حلقه بر دانه اند زانکه نزدیکت کسی راه نیست به عقلمای تو آمد
 و صلال و خرد به سر گیر گشت و جمال و نهما غایب شده از دل و کجبر و او از شمار نیز گذشته و کار او گشت
 ای کجک نهرا باز در بند از تو ای پیشتر که تا چند از تو به کس کی یافت هیچ پوزیر تو خور غم بهار افکند از تو و ام

بجای آنکه
 به تو گم شود سال

مکتوب نو و نهم	بسم الله الرحمن الرحیم	در دوزخ
----------------	------------------------	---------

برادر عزیز الیرین آنکه ترا گفته اند که آتش مورد به است و آن منکم لا وارهها و در آخر این
 گفت که نخلی الذین اتقوا پس و روده تشیقینی و در نجات از آن بشک پس اکنون بگر و نظر
 در او بهاد و زخ و در که های کن چه پیغمبر فرموده است صلی الله علیه و سلم ان فی جهنم سبعین
 الف واد فی کل واد سبعون الف شعب و فی کل شعب سبعون الف شعبان و سبعون
 الف عقریب لانیة هی الکافور المتنافخ حیة ارق ذلک مکه گفت در دوزخ نهفتا
 هزار وادی است و در هر اویها نهفتا و هزار است و در هر دری نهفتا و هزار است و در هر
 درکی نهفتا و هزار است و نهفتا و هزار گز و ماکفر و منافق بیایان نرسد تا آنگاه که بران به

گزینند و نقل است که فرموده خود با الله من حب الحزن او وادی الحزن باز داشت
 خواهم از خدای از پناه عمر باز وادی عمر گفتند یا رسول الله و او عمر با پناه عمر نصیبت گفت
 وادی فی جهنم یعنی در جهنم یا رسول الله که در آن روز سبعین مرتبه اعاد الله لفظ المرءین
 گفت وادی است مرد و زن که در روز هر روز از آن بفتاد و باز داشت خواهم حق تعالی بر
 علما امری فقرای امری ساخته است پس این صفت در دو دو وادیها است میان بر اندازد و در وادی
 دنیا و ثبوت با اوست و در در که با بعد صفت اندام است که بنده بر آن نصیبت کند بعضی از آن حق تعالی
 عالی تر است پس سقر پس طی پس حله پس سیر پس حمیم پس یس و دیگر اکنون در حق باور که آنرا احدی نیست
 چنانکه حق شهود نماید و احدی نیست پس چنانکه حاجتی از دنیا نه ایجاد مگر بجا حتی دیگر که بزرگ تر از آن است
 همچنین از باور چنین نه ایجاد مگر باور یسین تر از آن افتد از ابو هریره رفته الله عنه
 نقل است که گفت در خدمت حضرت رسالت بودم پس آوازی شنیدم که گفت سیدانید که
 چیست گفت خدای و رسول و دانای است گفت هذا اجمل من ان فی جهنم من سبعین
 عاماً الا ان انا تهی الی فقرها این سنگی است که هفتاد سال است که در روز و فرستاده است
 اکنون بقعر آن رسیده است پس انواع عذاب بر هر که در آتش باشد مترادف فشو و بلکه هر
 از ایشان حکم معلوم است بر اندازد نصیبت و گناه او الا ان است که اگر کل نیاید بکینه عذاب
 ایشان عذبه کرده شود هر یک آنرا اندک است حتی آنچه در آن باشد و حضرت رسالت خبر کرده
 است که ادنی اهل النار علی ما ان تتعلل بتعلل من نار یقنی و ما غله من حنن فیکله گفت
 کمتر عذاب اهل و زخ و تعلیل باشد تا آتش که داغ او از گرمی آن بجوشد پس اگر اکنون در
 که بر تخفیف است پس قیاس کن بدان کسی که در و تشدید است و هرگاه سخته و عذاب
 آتش شیکه آتی انگشت خود با آتش نبرد و یکت و آنرا بران قیاس کن و آتش دنیا خود را
 آتش و زخ نیست که گفته است ان نار الدنیا عسلت بسبعین مائت من مباله الوحمة
 حتی احاطها اهل الدنیا آتش دنیا بهفتاد آب حیمت شسته شده است تا این نیافت
 آن دشمنند بلکه قیاس بر علیه السلام و صفت آتش و زخ تصریح کرده است او قدت علیه
 ثلاث النار الف سنة حتی احیمت ثم اوقدت علیها الف سنة حتی ابقيت ثم اوقدت

علیها انکسحتی اسودت فی شواء مظلمه گشت آن آتش هزار سال فروخته شد تا سرخ
 گشت پس هزار سال گیر فروخته شد تا سپید گشت پس هزار سال فروخته شد تا سیاه گشت
 پس آن سیاهست تاریک نقل است که گفت اشدت النار الی ذلک فقلت یارب کل
 بعضی بعضاً فاذن لکافی نفسک فی الشتاء ونفس فی الصيف فاشد صلیف
 فی الصيف من حره وشد ما لجدونه فی الشتاء من زهره وحرها آتش تا لید برود
 خود گفت ای پروردگار من بعضی از من بعضی مرا بخورد پس او در نفس و توری داده شد و
 درستان و نفسی در تابستان پس سخت ترا بخورد تابستان می یابید از گرمی آنست سخت
 انچه درستان می یابید از سردی آنست و از ابوهریره نقل است که گفت اگر در مسجدی نماز
 کنی باشند یا پیش انسان پس روی از اهل آتش هم بزنند هم میزند و در نقل است که در آتش ماران باشد
 چون آتش را بخنجر بزرگ بکنند پس گزیده زهر آن چهل سال احساس کند و گزیده آن باشند چون آتش را
 بکنند پس گزیده ایشان چهل سال هر آن احساس کند خواجسج بصری رحمه الله علیه گفتی که
 آن توری بود که از آتش دوزخ پس هفتاد سال بیرون آورده شود کاشکی که من آنرا بشمارم در روز
 او را و بداند که در زانویش سیگرسب گفتمند چرا سیگرسب گفتمند که مراد از آتش اندازد و با
 ندارد از اینجا است که گفت قطعه اندر خور یا چه هیچ باکی نبوده و عالم حادث خاکی نبوده
 روز رحمت خود بر که در حضرت مایه از کشتن هیچ پاک باکی نبوده این حال خواجسج بصری
 رضی الله عنه شتی خاکیان و عاصیان که باشند و چه باشند از خواجسج احمد عرب نقل است که گفت
 یکی از اسایه ابر آفتاب برگزیند و بهشت را بر دوزخ برنی گزیند از عیسی بنیامبر علیه السلام
 نقل است که گفت بسیار تند است و خوب و در زبان فصیح که فرود اطلاق آتش بنالند
 و از داود بنیامبر علیه السلام نقل است که میگفت الهی برگرمی آفتاب تو مرا بصبریت پس برگرمی
 آتش تو چگونه صبر کنم و او از رحمت ترا طاقت نمی آرم پس او از عذاب ترا چگونه طاقت دارم
 بنگردین هولما بد آنکه حق تعالی آتش را با هولما بیا فرید و بر آن اهل آفریدنه آفریندونه
 کم شوند و این کار نیست که قضا کرده شده و فروغ غشته پس عجب از من و تو بدین غفلت
 ندانم که قضا در حق من چه سابق شده است که اگر گوئی کاشک براهی که موردین چیست و در حق

برادرش الدین بدانند که چون عزم و مشورت بر این سر داشتند در مقابل این سر اسرا می دیگر است
 پس در نعیم و سرور آن تامل کن چه بسکی از ان دور باشد جای و لا محاله در دیگری باشد پس
 خوف در جا از دل خود بر انگیز و خون بر بسیاری فکرت در هر دو کما حجم و رجا به بسیاری فکرت در
 نعیم مقیم چه ملک عظیم بدان یابی و از عذاب الیم بدان بری هرگاه که خواهی که صفت بهشت بدانی
 قرآن بخوان از قول خداوند و لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٌ تَأْتِيهِمْ فِيهَا نِسَاءٌ وَ خُصُوفٌ
 واقعه و غیر آن پس آنکه صفتهای بهشت بدانی در هر جلد آن مطلع شوی در حد و بهشت ها
 آن تامل کن پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفته است و لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٌ اِی
 جَنَّاتٍ مِنْ فَضْلَةِ اٰنِیَّتِهَا وَمَا فِيْهَا مِنْ جَنَّاتٍ مِنْ ذَهَبٍ اٰنِیَّتِهَا وَمَا فِيْهَا
 وَ اٰیَاتُ الْقَوْمِ وَ بَيْنَ اَنْ يَنْظُرُوا اِلٰی رَبِّهِمْ لَا رَدَّ اِلَّا الْكِبَرُ اِی علی وجه فی جنة
 عدن ای برادر و بهشت است که از نفوس است آوند های آن آنچه در دست و در بهشت
 که از زینت است آوند های آن آنچه در دست و میان قوم و میان آنکه بگزیند پروردگار خود نیست
 مگر روگ بر بانی بروجا و در بهشت عدن پس در بهشت مگر چه بسیار است بر اندازده اصول
 طاعتها ابو هریره رضی الله عنه روایت کرده است که پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم مَنْ اَتَقَى
 زَوْجَيْنِ مِنْ مَالِهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ دُعِيَ مِنْ ابْوَابِ الْجَنَّةِ وَلِجَنَّةِ ابْوَابٍ فَهَنْ كَانَ مِنْ
 اَحْلِ الصَّلَاةِ دُعِيَ مِنْ ابْوَابِ الصَّلَاةِ وَمَنْ كَانَ مِنْ اَحْلِ الصِّيَامِ دُعِيَ مِنْ ابْوَابِ الصِّيَامِ وَهُوَ
 كَابْوَابِ اَيَّانٍ وَمَنْ كَانَ مِنْ اَحْلِ الصَّدَقَةِ دُعِيَ مِنْ ابْوَابِ الصَّدَقَةِ وَمَنْ كَانَ مِنْ اَحْلِ الْحَجِّ
 دُعِيَ مِنْ ابْوَابِ الْحَجِّ اِی هر که دو گونه از مال خود در راه خدا تعالی نفقه کند از در بهشت
 خوانده شود و بهشت را در یاست پس هر که از اهل نماز باشد از در نماز خوانده شود و کسی از
 اهل دزه باشد از در دزه خوانده شود و آن در میان بهشت کسی از اهل صدقه باشد از در صدقه
 خوانده شود و کسی که از اهل جهاد باشد از در جهاد خوانده شود و نقل است از امیر المؤمنین صدیق
 اکبر که گفت وَسَيَقُ الَّا يَنْ اَتَقُوا لِقَاءَ الْجَنَّةِ زُمْرًا اِی رانده شدند کسانی که از هر دو
 خود ترسیدند سومی بهشت گروه گروه چون بدر رسیدند از در بهشت نزدیک آن درختی
 یافتند که از زیر ساق آن درخت ظاهر میشد و میرفت پس قصد یکی از ان کردند چنانستی که

ع
 از حدیثی با فتح
 باشد پیغمبر

بدان فرموده شدند و از آن آب خوردند پس آنچه در اطنان ایشان از بیم و ترس بود آنرا سیر و پس
 قصد دیگر کردند و از آن غسل کردند پس نازکی نعمت بر سر و ایشان روان گشت و سکو
 ایشان هرگز گرد و آلوده نشد و سر ایشان هرگز کالبد نکشت چنانکه که روشن بالیده است
 پس بهشت رسیدند و ایشانرا گفتند سلام علیکم طوبی لکم فادخلوها خالدين
 ای سلام بر شما باد که پاک بودید و در دنیا پس آید در آن جا و دیدارندگان پس بدان
 ایشان آیدند که در ایشان در آیند چنانکه خدمتگاران از اهل دنیا گرد خداوندی در آیند که
 از سفری بدیشان بار آید گویند و را شاد و باش خدا عزوجل بر تو که است چنین و چنین
 است پس خدا از آن مردان برود و سکو بعضی از خفتان و از جوین پس گویند دیدم فلان
 پیامد بنامی که او را در دنیا گفتندی او گوید تو دیدی گویند دیدیم و بر اثر من می آید پس اشار
 یکی را از ایشان سبک گرداند تا بر آستانه آن بایستد پس عقب چون بمنزل خود رسد در اساس
 بنای آن بنگر و محوره بنید از مرور بر آن گوشه بنور سرخ و زرد هر یکی بر آید پس سر بر آید
 و در سفت آن نگر و چون برق خشان بنید و اگر نالشته که خدای عزوجل او را قدرت دهد بزرگ
 باشد که چشم او بشود پس بر بنیاندار و ج خود را بنید و کوزه را نهاده و بالشتها متصل یکدیگر
 کرده و بساطها در هر مجلس گسترده پس بیکند و بگوید الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا
 لیه قائلین و لا ان هذا الله پس منادی آواز دهد که زندگان باشید هرگز نمیرید و قیام کنید
 هرگز حیات نکنید و قیامت است باشید هرگز بجای نشوید و اهل کن اکنون در عذاب است
 و اختلاف درجات بلند می در آن و چنانکه در میان مردمان در طاعات و اخلاق ستوده
 تفاوت ظاهر است پس همچنان در آنچه یاد داشت داده شوند تفاوت ظاهر شود پس اگر عالی تر
 درجات میطلب باید که در طاعات خداوند کسیر بر تو سفت کن چنانکه گریبان و مسایگان
 بر تو بدی پایه بلند بنائی تقدیم نمایند بر تو که آن نماید و زندگانیست منقص شود و بهتر احوال تو
 انست که در بهشت قرار گیری و در آن سلم نباشی که جماعتی بر تو سابق باشند بطیفه های
 که کل دنیا بر آن نباشد و سعید خدای رحمت الله روایت کرده که پیغام فرمود علی السلام
 ان اهل الجنة لا یرون اهل العرف فیهم کما ترون الکواکب العالیة فی الکون

از این حدیث

سلام آشکارا کرد و هر که اهل و عیال خود را طعام داد تا ایشان اسیر کرد طعام داد و هر که روزه
 ماه رمضان و سه روزه از هر ماهی روزه داشت پس تحقیق روزه پیوسته دهشت و هر که خشتین
 و نماز بابد و بجا نداشت گذارد شب نماز گذارد و مردان خفته ای بهر دو ان و ترسیان و همان
 و پیغمبر علیه السلام از قول خدا عزوجل و مساکین طیبه فی جنات عدن پسین
 گفت قصص من لولوه فی ذلک القصص سبعون داراً من یا قوتاً حملاً فی کل دار
 سبعون بیتاً من ذمیر خضره فی کل بیت سریر علی کل سریر سبعون و شش
 من کل لون علی کل فراش و وجهه من الحجار العین فی کل بیت سبعون و صیفه فی
 کل بیت سبعون مائده علی کل مائده سبعون لونا من الطعام و یعطى المؤمن فی کل
 عداة من القوة ما یتی علی ذلک الجمع گفت کوشکی ست از یکدانه مروراید در آن کوشک
 هفتاد و ساری ست از یاقوت سرخ در هر سر از هفتاد خانه از زر و سبز در هر خانه نختی بر سر نختی
 هفتاد و ستر از هر لونی بر هر فراشی زنی از حور عین در هر خانه هفتاد و خوان آراسته بر پائنه
 هفتاد و لون از طعام در هر خانه هفتاد و کثیر کرمون هر پادادی از قوت آن داده شود
 که بر کل آن نیاید ابوهریره رضی الله عنه روایت کرد از پیغمبر علیه السلام که فرمود ان خایط
 الحبة لبنة من ذهب لبنة من فضة تراها عطران و طیبها مسک
 بدستی که دیوار بهشت خشتی از زر است و خشتی از نقره خاک آن از زعفران است کل آن
 از مشک بوسعید خدای روایت کرد از پیغمبر علیه السلام که گفت در قول خدا عزوجل
 و فرش مرفوعة ما بین الفرائش کما بین السماء و الارض میان دو بستر خدای
 باشد که میان آسمان و زمین زیدار قم گفت که مردی از جودان بر پیغمبر علیه السلام آمد
 گفت ای ابوالقاسم تو میگوئی که این ملکشت در بهشت بخورند و بیاشامند و اصحابی را
 گفته بود اگر محمد بدین اقرار کند او را غلبه کنم پیغمبر علیه السلام فرمود بلی و الذی نفسی
 بیداه ان احد هم یعطی قوتاً ما یتد رجل فی المطعم و المشرب و الجماع ای بی
 بدان خدا که نفس من در قبضه قدرت اوست که یکی را از ایشان قوت دهد و دیگری
 طعام و شراب مباشرت جهود گفت که کسی بخورد و بیاشامد او را حاجت باشد پیغمبر علیه السلام

سبعون خدره و ساری
 و شش در عین الحار
 و صیفه

بیدار خوانند بر آن میهای مروارید و زبرجد بنبر و با قوت سرخ بود پس گفتند السلام علیک ایها
 الغفریم جبرئیل این چه آواز است گفت مقصودات خایم اندازید در کار خود و ستوری نخواستند
 تا تر اسلام کنند و ستوری او پس ایشان گفتن گرفتند ما خشنودیم که هرگز در ششم نشویم و جاوید
 باشند گانیم که هرگز در حالت نینیم و مجاهد در قول خدا تعالی سگید و از وایح مطهره پاک کرده از حضرت
 و غایب و پول و خوی و بغم و منی و فرزند و نام و از اعی درین قول سگید و یک فی شغل فاکون
 شغل ایشان اقتضا من و شیرگان بشند عبد الله عمر گفت منی الله ما که کترین تر باشد این شغل است
 که با او هزار خدمتکار بود و هر خدمتکاری را کاری بود که یار او را نبود و روایت است از حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم که گفت اِنَّ الْوَحْلَ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ لَيَتَزَوَّجُ خَمْسًا مِنْ خَوَارِجِ الْوَحْلِ
 الْاَوَّلَى اَوْ ثَانِيَةَ الْاَوَّلِ ثِيَابُهُ بَعَانُ كُلِّ اَحَدِهِ مِنْهُمْ مَقْدَارُ عَمْرٍاءِ فِي الدُّنْيَا
 ای هر مرد که از اهل بهشت برنی داده شود یا صد خوار و چهار هزار کبر و هشت هزار شکر
 از ایشان مقدار عمر خود در دنیا کنار گیرد و نقل است که گفت در بهشت بازار است که در آن
 بازار فروختنی و خریدنی نیست مگر بکوت مروان و زنان پس چون مرد از زبرد را که ببرد
 و در آنجا فراهم آمدن جوین است بر دارند آواز می که خلق شل آن نشیند و است گویند که
 باشند گانیم نیریم و خوش عیشانیم در پیش گردیم و خشنودانیم و ششم نشویم پس خنک آنکس را
 که او بر آماست و آبرای او نیم در و آیت است که فرموده صلی الله علیه و سلم هیچ بنده در بهشت
 نرود مگر که در تن از جوین نزدیک سرو یا او بشیند برای او شود گویند به نیکوتر آواز
 که آو میان و پریان نشیند باشند و بنر مار شیطان نباشد و لیکن خجیده تقدیس خور آ بود
 مروی از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت در بهشت اسب خواهد بود چه من را دوست
 میدارم گفت اِنْ أَحْبَبْتَ ذَلِكَ أُوتِيتَ بِفَرَسٍ يَأْتِيهِ قُوَّةٌ حَمَلُهُ لِيَطْلُبَ لَكَ
 فِي الْجَنَّةِ حَيْثُ شِئْتَ گفت اگر آن اسب دوست میدار آسمانی را قوت سرخ بر او
 آرند در بهشت آنجا که خواهی تر از بر روی بر روی دیگر گفت من آن شتر را دوست دارم
 در بهشت شتر خواهد بود گفت يَا عَبْدَ اللَّهِ اِنْ دَخَلْتَ الْجَنَّةَ فَلَاكَ فِيهَا مَا اسْتَهْت
 لَفَسَاكِ وَالَّذَاتِ اعْيُنُكَ اَمْرٌ فِي بَهْت بَرْدٌ شَوِي اَنْفِ اَرْزُ و بر دلفش تو و شمشیر

از حضرت جبرئیل
 از آنکه بگوید

لذت دهد ترا در آن همیشه شود و از ابو سعید خدری روایت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گفت مرد را از اهل بهشت فرزند آید چنانکه آرزو بر دهم او در آن اولاد و جوان شدن او در کیساعت باشد گفت چون اهل بهشت ده شب قرار گیرند برادران آرزومند برادران شوند پس تحت یکی سکو دیگری رود فراهم آیند و آنچه در سر دنیا میان ایشان بود بگویند پس گویند ای برادر فلان روز محاسب فلان باد بسیار که حق تعالی را بخوانیم و ما را بیاموزید و گفت اهل الجنة جواد من فیصل جهاد مکحول انباء ثلاث و ثلثین علی خلق آدم طوله ستون ذرا عانی عرض سبعة أذرع اهل بهشت بی سوی اندام و بی موروی باشند سپیدی پوستان شکسته موی سه مرتبه فروزان می و سیاله بر آفرینش آدم علیه السلام طول ایشان شصت گز و در عرض هفت گز و دو فیسلمه است که بحال یوسف باشند و خلق محمدی باشند و که باز داودی باشند و گفت حق تعالی آدم را بید قدرت آفریده و تو بید قدرت نبشت بهشت بید قدرت نهال کرد پس او را گفت سخن گوی گفت قد افلم المؤمنون اسی بدستی که نیکیست شدند و مومنان آخر کسی که ده شب و دو حکم نزلت بودند که ملک و بانصد ساله راه باشد در گوشکهای زر و نفقه و نیمه کار و دید و بصیر در آن درازی آید که رعیت آنرا همچنان بیند که نزدیک تر او هر چه دارد و هر شب نگاه افتاد هزار کانشه در پیش ایشان آرند در هر کانشه لونی بود که در کانشه دیگر نباشد و نفره آخر آن همچنان باید که نفره اول آن و ده شب یا قوتی است که در آن افتاد هزار سیری است و در هر سیر افتاد هزار خانه که در آن سوخته و زنده نباشد و او هر سیر گفت ضعیف الدعوه ده شب حور قیفا نام است بردست است و پر دست چپا و افتاد هزار کنیز باشند و او میگویی که آن کسانی که امر معروف و نهی منکر کرده اند ای برادر این حدیث بمن و تو بود که شنیدی این قوت حوصله بمن و تو بود که تقسیم افتاد و آن که انشاء الله تعالی که باشد از اینجا که ناامیدی وی نیست اکنون آنچه طلوع شده و مقصود چانهای نبیا و اولیا است صلوة اللہ علیهم بشوق قال الله تعالی لا اله الا هو الحسب الحسنی و زیاده این زیادتی نظر است در وجه کریم خداوند عزوجل و آن لذت گیری است که نسبت بهشت در آن فراموش کرده شود حریر عبد المجلی رفی السعدی گفت بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

در شب چهاردهم سپهر را دید و گفت انکم ستورون ربکم انما ترون هذا القمر
 لا تضامون فی رؤیته بدستی که بینید پروردگار خود را چنانکه این ماه را می بینید
 یعنی پنجاب نقل است چون اهل بهشت در بهشت وند و اهل آتش در آتش می نایند
 آواز دهند ای اهل بهشت شمار اینزدیک خدا و عده است گویند یارب نه رویها را سنجید
 گویند نیز مانده است گویند یارب نه نامهای ما را بدست راست واد گویند نیز مانده است گویند
 نه ما را از دروغ برماندی و بهشت کرامت کردی گویند نیز مانده است و آن یار است حجاب
 برداشته شود و خداوند را بینند اما باید که بدانی که نزدیک اهل سنت و جماعت و یار خداوند
 از مکافات عمل نیست محض فضل است چنانکه در دنیا توفیق ایمان آوند مکافات عمل نیست
 محض فضل است و در بهشت خداوند تعالی می پنداید بر ائمه و بهشت داده است از یکدانه و این
 مرا و را چنانکه در دست فراتر از هر در که پانصد ساله راه است و از هر در که تاروی پند ساله
 راه است اندر میان آن قبه خوانی نهاده و همه اهل بهشت را همان کنند بر یک خوان بشینند
 جبرئیل میکائیل و فرشتگان آسمان را فرمان آید تا بر سر خوان بایستند خدمت کنند و مویان
 بدان خوان طعام خورند سیصد هزار سال آنهمان چون از طعام فارغ شوند قیام با شرب
 بیاید هر کس که به شک چنانکه فرموده جاثمه مساک بران نهشته اند آشرب طاهر
 و نیک طاهر لعید طاهر این شهر است پاک از پروردگار پاک برنده پاک اگر کسی هم
 نوشین گیرند و شراب خورند چون از شراب فارغ آیند حجاب دارند خداوند عزوجل اینند
 و در بعضی خبر است که چون شبتیان اند و شبت قرار گیرند آبی از زیر عرش بریدن گیرند
 که از اباد لطافت گویند بر گدای درختان بهشت بچینانند برگ برگ بسایند سماع خوشین
 آید و گنگرهای بهشت بباغ در آید و طعمها بهشت بچینانند مویان اندر ان سماع بطرب
 آیند خداوند عزوجل جابهار و از چشمهای ایشان گوید ها انا ذابکم فانظروا لای
 سلام علیکم طعمها ذابها خال این و درین آیت چنین گفته اند و سقینهم
 شربا با طهورا گفت خود را میبردست کسی فرستاد اگر بدست کسی میبرد و اینی خود را میبرد
 بدست تا ماینی چنین گفته اند که نیکوگران در بوستان بهر درختان با خود و خداوند

در شب چهاردهم سپهر را دید و گفت انکم ستورون ربکم انما ترون هذا القمر
 لا تضامون فی رؤیته بدستی که بینید پروردگار خود را چنانکه این ماه را می بینید
 یعنی پنجاب نقل است چون اهل بهشت در بهشت وند و اهل آتش در آتش می نایند
 آواز دهند ای اهل بهشت شمار اینزدیک خدا و عده است گویند یارب نه رویها را سنجید
 گویند نیز مانده است گویند یارب نه نامهای ما را بدست راست واد گویند نیز مانده است گویند
 نه ما را از دروغ برماندی و بهشت کرامت کردی گویند نیز مانده است و آن یار است حجاب
 برداشته شود و خداوند را بینند اما باید که بدانی که نزدیک اهل سنت و جماعت و یار خداوند
 از مکافات عمل نیست محض فضل است چنانکه در دنیا توفیق ایمان آوند مکافات عمل نیست
 محض فضل است و در بهشت خداوند تعالی می پنداید بر ائمه و بهشت داده است از یکدانه و این
 مرا و را چنانکه در دست فراتر از هر در که پانصد ساله راه است و از هر در که تاروی پند ساله
 راه است اندر میان آن قبه خوانی نهاده و همه اهل بهشت را همان کنند بر یک خوان بشینند
 جبرئیل میکائیل و فرشتگان آسمان را فرمان آید تا بر سر خوان بایستند خدمت کنند و مویان
 بدان خوان طعام خورند سیصد هزار سال آنهمان چون از طعام فارغ شوند قیام با شرب
 بیاید هر کس که به شک چنانکه فرموده جاثمه مساک بران نهشته اند آشرب طاهر
 و نیک طاهر لعید طاهر این شهر است پاک از پروردگار پاک برنده پاک اگر کسی هم
 نوشین گیرند و شراب خورند چون از شراب فارغ آیند حجاب دارند خداوند عزوجل اینند
 و در بعضی خبر است که چون شبتیان اند و شبت قرار گیرند آبی از زیر عرش بریدن گیرند
 که از اباد لطافت گویند بر گدای درختان بهشت بچینانند برگ برگ بسایند سماع خوشین
 آید و گنگرهای بهشت بباغ در آید و طعمها بهشت بچینانند مویان اندر ان سماع بطرب
 آیند خداوند عزوجل جابهار و از چشمهای ایشان گوید ها انا ذابکم فانظروا لای
 سلام علیکم طعمها ذابها خال این و درین آیت چنین گفته اند و سقینهم
 شربا با طهورا گفت خود را میبردست کسی فرستاد اگر بدست کسی میبرد و اینی خود را میبرد
 بدست تا ماینی چنین گفته اند که نیکوگران در بوستان بهر درختان با خود و خداوند

در شب چهاردهم

چنانکه گفته اند

خاتمه الطبع

جهان جهان پیش از خداوندی را سزود که در حقیقت غیر او خداوندی را نسزد و تبارک اسم و تعالی
 شان و دور و دنا محدود و تحفه خاتم السلفینست که جز او خاتم السلفین نیست صلی الله علیه و علی آله و سلم
 ما انتسخ بالقرطیس قرآنه اما بعد بنده یحیی بن محمد علی کرمه غفر الله له و لوالدیه و حسن الیما لایله و سلم
 ارباب اصحاب که بصر بصیرت خودشان کمال بجای هر عرفان متکمل و کمال لایزال شایسته حق شنود و بدو کمال
 دارند حالی میگردد اند که چون ذوق طبع این کتاب کامل النصاب طبع من خراب است و او و سودا
 سر انجام این مهم در سرفرازی و محبت است کتاب مقابله گایوی فکر در برسانی نسخه یحیی بن محمد که محبت
 و شرافت حاشی و جودمانای آن درین یار خال خال شد فاجایه تصوی سید و در سبزه این دو
 چه خار به که با پای اندیشه تخلید تا آنکه گوشش فغیر به بجائی برد یعنی حکم من جد و جد محبت یکتا نسخه از
 سر عطف بیکران قدوة السالکین بده العارفين حضرت مولانا شاه محمد علی صاحب ازالت افاد
 شامه للطالبین که به پیرایه کمال صحت آراسته و مطبوع انظار فیض آثار شیخ زبان قطب و ران پیشوا
 عارفان حق آگاه حضرت شاه محمد نعمت الله قدس الله سره الغیر نگزشته بود در دستمایه فخر خاکسار
 گردید تا بنا بر طبق التماس خدمت سرباز محبت جناب استاد مولانا محمد سعید عظیم آبادی که در خدمت خود
 صحت نگین جمال و نقطه انتخاب خود مفیده غیرین خال همانا از کتب خانة خدا بیاورد مولوی غلام
 که غالباً محشیه میرزا بدر سال باشد و مرا چنگ این بی نوا افتاد تا ثلثا بدرین مسموم آره که وطن این بجا
 باشد کتابی به سبب صحت موصوف تا پاره از حاشی مفیده و معتبره که اسناد نقل بعضی از ان روش
 کمال عجا و سلک تنگی محمد و الملک قدس سره و به شد پیش یکی از اقران خود منظر و آمد پسین بن نسخه
 انتسخ فی حوضه یحیی بن محمد نسخه مطبوعه صحت انجام پذیرفت و از حسن خط و لطافت کاغذ خوش اسلوب
 سابع زیباترینی تا لا کلام گرفته و الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد

رساله در احوال حضرت مخدوم الملک قدس سره

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا السلام على سبيل الهدى والبرهان أما بعد فيكون في حقنا على الكرم آروى غفر الله
ولو الله به چون اتفاق طبع مکتوبات صدی حضرت مخدوم الملک قدس سره صاحب
بعض بزرگان واجباب گردیده خود را که چندی از احوال که است مال حضرت مخدوم صاحب
هم از کلامی کتاب معتبر نقل کرده در آخر این کتاب درج کنم هر چند احوال حضرت ایشان چنان
معروف و مشهور بر زبان صفاد کبار است که احتیاجش نبود الا چون مکتوبات بطبع میرسد
از احوالشان هم بودن ضرر و بوده است پس حتی الوسع در کتاب احوال بزرگان تلاش کردم الا
پس صلاح این معنی بزرگوار عریضه از حضرت شاه محمد علی حبیب صاحب پهلاروی کرده شد
که حضرت ایشان کتاب مناقب لاصفیاء که از تصانیف حضرت مخدوم شاه شعبی قدس سره
بن شیخ جلال خیری بن عم حضرت مخدوم شیخ شرف الدین قدس سره است عنایت فرمودند که
درین کتاب کثیر احوال حضرت مخدوم صاحب موجود است پس آنرا از جنابشان گرفته و از احوالشان نقل کرده
علامه طبع میکنم گویا رساله جدید است و عبارت کتاب مناقب لاصفیاء بعدی منقول است بعین و بدیل که در
پایه

ذکر مخدوم جهان شیخ شرف الدین احمد محی منیری رحمه الله

آن مجرب و بتجربید توحید آن مفرد و بتفصیح تفرید آن مبین و ذاتی مناهج طریقت آن مظهر معانی حقیقت
آن صاحب صفات آن مروضا آن ساکن لجة احیاء آن شگن مقام حبیب آن مبارز سیاه
مجاهده آن مالک ممالک کشف و مشاوه آن سیمخ قاف یقین آن های هست اهل کلین آن
داوود تحت خلافت آن سلیمان ملک محبت و معرفت آن واقف اسرار هدایت و رهبری شیخ
جهان شرف الدین احمد محی منیری از کبار مشائخ طریقت و عظام اهل حقیقت

بود در ریاضت و مجاهده شانی عجیب غریب اشفت او را جاذبه سابق اسلوب بود و کسی سال در بیابانها
 و جنگلها و کوهها در عبارت خدا مشغول بود تا آنکه سوسو اند بود و دنیا به نسبت او معدوم بود و وجودش
 آخرت و نعم آخرت به جنب بهمت او متروک بود و مقصود بالمشق خدا بود از جا و دنی و منزلت آن بزروار بود
 از کرامت و خوارق عادت تبری دشت در احوال حقیقت صاحب تکلیف بود و مرجع اهل معرفت یقین بود
 در بیان دقائق طریقت و اسرار حقیقت و معرفت عالی کلام بود و در هر طوری بیانی شانی دشت در
 عشق و محبت کلمات لطیفه و غامض ارد و در بیان علم تصوف و یقینفات او بسیار بهمت اسرار خود
 خواص علم حقیقت در بند از وظایف کلمات موصدان اهل حقیقت چنانچه امام محمد غزالی امام
 محمد غزالی و عین القضاة و ابن عربی و خواجہ فرید الدین عطار شیخ عراقی و مولانا جلال الدین روم
 بیان از و بشد پیش از و در بند کسی کلمات این بزرگان مطالعہ نکردی مگر مطالعہ کردی مقصود
 این بزرگان در نیافتی و ملاحظه اشتیاق همد رحمة اللہ علیهم ذکر کلمات این بزرگان کمتر افتاده است
 بلکه بعضی اشتیاق همد بر بعضی از این بزرگان بر طریق طعنہ چیزی گفته اند و در سراج العارفین ملاحظه
 شیخ نظام الدین رحمة اللہ علیہ در باب بیستم آورده است که شیخ نظام الدین فرمود که عین القضاة
 قاضی بجهت ان بود و در نور علم او چه توان گفت علم هنوزش شود فاما در طبیعت سالکی در ویشی از کجا
 در کتب و ابیات او که از حال نوشته است لطائف بسیار است و عین القضاة عارف بود فاما چون کودک
 بود وقت هستی و هنوز تحمل فنانرسیده بود در کتب خود خود را ستوده است و جای سخن نه حشر عیون
 نشاندہ است تا اینجا لفظ سراج العارفین مقصود آنست که پیش از شیخ الاسلام شیخ شرف الدین میرزا
 و کلمات این بزرگان اعتراض دشت در کلمات امام محمد غزالی امام محمد غزالی اگر چه سخن برهوز و اشارات است
 اما مذہب عین القضاة و مذہب ایشان یکی است و چنین بزرگان دیگر که ذکر کرده شده اند بهر یکی اتحاد
 مذہب دارند اعتراض بر یکی از ایشان در معنی اعتراض همه باشد آنچه قاضی عین القضاة در توحید گفته است
 امام محمد غزالی و بزرگان دیگر گفته اند بهر گفته اند بعضی به تصریح و بعضی برهوز و اشارات اما بعضی چنانکه
 خواجہ فرید الدین عطار رحمة اللہ علیہ میگوید بیست ای برادر غیر حق خود نیست کس به اهل معنی
 را چنین بکیرت لبس به و چنانکه مولانا روم میگوید مشغولی ای قوم منج رفته کجا مید کجا مید
 معشوق همین جاست بیاید بیاید به انا که طلبکار خدایم خدایم به حاجت بطلب نیست شما مید

مثل این تصریح که خواجہ فرید الدین مولانا جلال دم کرده اند قاضی عین القضاة و بزرگان دیگر کمتر
 کرده اند اما بر موز و اشارات پس چنانکه در مکتوبات حای علوم امام محمد غزالی آمده است و امّا
 التَّوْحِيدُ فَقَدْ جُعِلَ الْآنَ عِبَارَةً عَنْ صِفَةِ الْكَلَامِ وَمَعْرِفَةِ طَرِيقَةِ الْمَجَادَلَةِ وَ
 الْأَحْاطَةِ بِمَنَاقِضَاتِ الْخَصْمِ وَالْقُدْرَةِ عَلَى التَّشْدُّقِ بِتَكْثِيرِ الْأَسْوَئَةِ وَاسْثَارَةِ
 الشُّبُهَاتِ وَتَالِيفِ الْأَلْزَامَاتِ وَكَانَ التَّوْحِيدُ فِي الْعَصْرِ الْأَوَّلِ عِبَارَةً عَنْ
 آخِرِ الْفِيهِمُ الْكَثَرِ الْمُتَكَلِّمِينَ وَأَنْ فَمِنْهُ لَمْ يَنْصِفُوا بِهِ وَهُوَ أَنْ يَسْرَى الْأُمُودَ
 كُلُّهَا مِنْ اللَّهِ تَعَالَى رُغْبَةً تَقْطَعُ التَّفَادَةَ عَنْ الْأَسْبَابِ وَالْوَسَائِلِ فَلَا يَرَى الْخَيْرَ وَالشَّرَّ
 وَالنَّفْعَ وَالضَّرَّ إِلَّا مِنْهُ وَهَذَا مَقَامٌ شَرِيفٌ أَحَدَى ثَمَرَاتِهِ التَّوَكُّلُ كَمَا سَيَأْتِي بَيَانُهُ فِي
 كِتَابِ التَّوَكُّلِ وَمِنْ ثَمَرَاتِهِ تَوَكُّلُ شَكَايَةِ الْخَلْقِ وَتَرْكُ الْغَضَبِ عَلَيْهِمْ وَالرِّضَا
 وَالتَّسْلِيمُ بِحُكْمِ اللَّهِ تَعَالَى وَهَذَا مِنْ مَقَامَاتِ الصِّدِّيقِينَ لَعْنَى رَأَى التَّوْحِيدُ بِسَبَبِ
 که گردانیده شد اکنون عبارت از صفت بحث و معرفت طریق مجاوله و در گرفتن مناقضات خصم
 و قدرت بر اظهار فصاحت بسیار کردن سوالها و گفتن شبهها و جمع کردن الزامها و بود توحید در عصر
 اول عبارت از امری دیگر که نمکنند آن مرا اکثر حکما اگر نمکنند آن مرا پس موصوف نشوند بدان و آن را
 آنست که بینند کارها را از خداست و بدین که قطع کند التفات بیننده را از سببها و سببها را از سببها و سببها را از سببها
 و نفع را از زیان اگر از خدا و این مقام بزرگ است یکی از ثمرات این مقام توکل است چنانچه خود باید بیان آن کتاب
 توکل از ثمرات این مقام ترک شکایت خلق است ترک غضب بر ایشان رضا و تسامح است بکلمه خدا تعالی این مقام
 از مقامات صلیقا نیست این سخن امام محمد غزالی در توحید خواص افق سخن قاضی عین القضاة است که شیخ شرف الدین میر
 قاضی عین القضاة را در کلمات خود بسیار ستوده است جای بدین عبارت ذکر کرده است که آن عاشق
 فانی قاضی عین القضاة همدانی و جای بدین عبارت که است نیز دانی قاضی عین القضاة همدانی و در بیان المعانی
 ملفوظ خود در باب بیستم فرمود اگر چه هر کس در علم و معرفت چیزی چیزی نوشته اند اما چنانکه فی القضاة
 نوشته است بر قانون و مقتضای تهیدات اصول دین کم کس نوشته است و مشکلات بسیار
 از آن حل میشود اما دریافت و ادراک معنومات کلمات و اطلاع بر اصول قانون این طائفه
 که بود و اگر نه بر قواعد دین بعضی کلمات و را تغییر نتوان کرد حاضری درین محل ذکر عوارف کرد و توفیق

اگر چه عوارف کتابی معتبر است در باب لقوت و احکام طریقت و تدبیر این طائفه بدان تحقیق میشود
 هر چند مصنف آن برتر از آن بوده است که تهرست از آن و بیشتر از آن آوردی و این نزول
 بود از در مقام مریدان و مبتدیان و وفور علم و کثرت مواهب و مروت و شهنشویست اما مکتوبات ^{القصایه}
 پیغمبر میگیرست آدمیم بر سر سخن پیش از شیخ شرف الدین منیری در مذهب طاعت شنیدن اسیر توحید
 خواصی که کسی ابو کفشل خود باری دیگر است الا ما شاء الله علی سبیل الذکر ^{احمد مبارک}
 دیوانه شد که بود اکثر نجاست شیخ شرف الدین منیری آمد و شد داشت در توحید خواص خبرهای
 پر حسد و گاهی خود نیز نگفته باشد اینها و داشت در عالم دیوانگی سخنها و فراخ گفتی که خلق طاعت
 فهم آن داشته شیخ غمناک کوی مردی صاحب فضل بود کامل الحال بود از غایت مشغولی این مقدار
 راه دور بهار از قصبه کاو آمد و شد شیخ شرف الدین منیری نیاید خبری اگر در توحید خواص و در شیخ
 محبت شکل شد حال آن شیخ شرف الدین منیری بار سال مکاتبات جمعی شیخ آنرا جوابها
 آنرا در مکتوبات شیخ شرف الدین اجوبه کا کوی می نامند تا آنکه آنست که این هر دو بزرگان در عهد و
 سلطان فیروز در دلی رفتند در توحید سخنها و فراخ و شطح گفتند علما دلی بر سلطان فیروز
 گفتند که این هر دو سخنها میگویند که شایان کشتی شده اند سلطان محضر ساخت همه کار بر سر راجع کرد
 بهر جامع کردند آن هر دو بزرگان یکشدن شهری همچون دلی مجمع مشایخ و علما و فضلا و پادشاهای چون
 سلطان فیروز معتقد در ویشان کسی را این مقدار نشد که این هر دو بزرگان به بهانه دیوانگی بجم
 کنایه می چون خبر کشتن ایشان بشیخ شرف الدین منیری رسید گفت در شهر که خون نچین بزرگان
 ریخته شد و عجب بود اگر آن شهر آبادان بماند چنانکه گفت چنان شد مدتی نگذشته بود که هم در حیات
 سلطان فیروز مقدمه خرابی پدید آمد و شهر سلطان فیروز را بان شوکتی که داشت ضابطه ماند
 پس سلطان ارجا نهمان وزیر در آنوقت خیلی مسلمان در آن حادثه کشته شدند شهر و بخوابی آورد
 بعد از آن جنگان سلطان دلی را گرفتند و آن سلطان در آنختند و بعد از آن مغلان آمدند
 دلی را نیز زیر ساختند و الله غالب علی امم سخن از کجا بگو بر سید الکلام ^{پیغمبر} الی الکلام
 بر سر سخن باز آیم شیخ شرف الدین منیری شخصی بزرگ بود از ابتدا تا انتها محض طاعت بود و صغیر از او
 در وجود نیاید و او را پیش از آمدن او در وجود بیشتر بزرگه او شده بودند از رویان چکا

سماع است که شیخ محیی الدین شریف الدین میری بر مولانا قاضی الدین عربی ساکن خطه ملوک حبش
 ملحقاً احیاء علوم اعتقاد داشت شاید از دست هم بر مولانا مذکور بوده باشد از منیر و بیرون برای
 ملاقات و زیارت او قصد میکرد هر بار که شیخ محیی سیرت مولانا برینجا است و عظیم میکرد و پشت
 اوی بوسید تا وقتی خود بر مولانا می نذر گرفت مولانا او را عظیم نکرد شیخ محیی در خود منفعل گشت
 که چیست که مولانا ترک محتاد خود کرده است مولانا با شراق باطن دریافت گفت که کسی را که
 عظیم میکردیم در کرم مادر رفت و نیز سماع است که ما و شیخ شرف الدین میری ایشان را در آن
 نیکی هیچ وقتی بی وضو نشیناده است و روزی در گاهواره در خانه خالی گذاشته در خانه دیگر رفت
 بعد از آن آمد و دید که نزدیک گاهواره نشسته است گس میراند و گاهواره را می جنبانند داشت
 خور و آن مرد غایب گشت چون از او بهشت قرار گرفت بر حال خود آمد کیفیت بر پدر خود گفت
 پدرش گفت بهتر آن مرد و خواجۀ حضرت بود صلوات الله علیه که گاهواره می جنبانند و محتاطت میکرد
 پس تو بزرگ خواهی شد خواه مرا عتاب میکرد که دختر تو بچه را در خانه خالی تنها گذاشته رفته که
 بچه را در خانه خالی گذاشته نزد نیراجه خون نظر آسیب باشد و پدر را و شیخ شرف الدین
 میری سر و بزرگ قاضی شهاب الدین نام داشت سبحان الله سیکه در آن بجای در کرم مادر و در کرم
 پدر کرم معظم باشد متعاقباً چه توان گفت سماع است چون بلاغت رسید و در تعلیم علوم
 دین مشغول شد علوم بن کمال حاصل کرد در آنوقت آوازۀ عظمت و بزرگی و دشمنی مولانا
 اشرف الدین تواسه در ولایت هند بلکه در عربت عجم بر آمده بود در جمیع علوم کمال داشت تا هم
 کیمیا و همیا و همیا نیز بر وجه کمال داشت و علوم دین مرجع علم دین بود علوم و خواص را
 و ملوک همه متقد و مطیع و متقادوی بودند در علم کیمیا عجایبها بخلق نمودی از غایت القیاد
 خلق بادشاه دلی ترسید که نباید که ملک بگیرد و مجید مولانا را در ستاره گان و نون روان داشت
 در آنوقت ولایت بنگاله در ضبط بادشاه دلی بود مولانا نیز لغو است دریافت از آنجا که احاط
 اهل الامر و حبیب مولانا سفر ستارگان و اختیار کرد در آن سفر در منصب میر سید شیخ شرف الدین
 میری بر ملاقات رفت بدین و نور علم و کمال داشتند مولانا اشرف الدین تواسه رفت
 گفت گفت تحقیق علوم دین و زهد است محبت بغیر اینچنین محقق حاصل نکرد و عمر کردیم

سند بود مولانا مولانا قاضی الدین عربی
 خدمت می میری از روی عظمت مولانا
 خدمت شرف الدین قاضی

عظیم کرد
 در آنوقت
 در آنوقت
 در آنوقت

مولانا وصحبت او در ستارگان نون برود و مولانا الشرف الدین توانمیر بدین قابلیت رسد
 صلاح و تقوی شیخ شرف الدین منیری خوش گشت گفت و تعلیم علوم دین در حق این چنین
 کوشش باید کرد شیخ شرف الدین منیری با سترضا مادر و پدر برابر که مولانا الشرف الدین
 توانمیر ستارگان نون رفت و تحصیل علوم دین با قصه الغایت کوشید شب روز در علم مشغول
 نه بود در آن مشغولی ریاضت و مجاهده داشت روزی هفت دشتی از غایت مشغول
 در کند و روی مولانا الشرف الدین توانمیر حاضر میشدی گفته در حاضر شدن کند و روی بسیار
 وقت ضایع میشد چون مولانا الشرف الدین توانمیر کیفیت حال دریافت برای او طعنه
 علمی و تقنین کرد مدتی در صحبت و صحبت مولانا که نوراندا تا آنکه تحقیق علوم دین شد و توانمیر
 خواست تا دیگر علوم نیز تقنین کند گفت مر همین علوم دین بسنده است از اینجا قصد تیر کرد
 بجز است مادر آمد در آنجا و ستارگان نون در علم مشغول بود مرض حادث شده بود اطباء آن مقام
 گفتند و در این مرض جمیع است برای دفع مرض کثیر که داشت از آن کثیر یک پاک پسر شد
 آن پسر را تیرم یاد کرد و گفت این را بجای من دانید و مرا بگذارید چه حال که خواهم بروم بنمایند
 که شرف الدین مر و بعد طرف اهل فنت متیانخ دلی را دریافت گفت اگر شیخ اینست با هم
 شیخ بعد ملاقات شیخ نظام الدین رحمه الله علیه کرد و در مجلس الشیان چیزی مذکوره علمی بود و با
 پسندیده گفت شیخ نظام الدین اعزاز و اکرام فرمودند و یک طبق تنبول و نانیدند و گفتند پسر
 است نصیب دام با نیست از اینجا در بانی بت رفت ملاقات بشیخ شرف الدین پانی پتی گرفت
 شیخ است اما مغلوب حال است بر بنیت دیگر می خورد از و سماع است که بعد از آن برادر بزرگ او
 پیش او که خواجہ خجیب الدین فردوسی کرد و طریق او و مناقب او بیان نمود گفت آنکه قطعه
 بود و ما را بزرگ داد باز کرد و انید بر دیگری چه رویم برادرش گفت در ملاقات زیانی نیست ملاقات
 می باید کرد چون برادر التزام نمود قصد ملاقات کرد روان شد در آتنای راه برگ می خورد و در
 برگ در دستار هم بود چون قریب خانه خواجہ خجیب الدین فردوسی رسید نوعی دهمشت پدید آمد
 و انفعال حاصل شد در دل گفت من بشیخ نظام الدین فته بودم در آن وقت دهمشت نگر
 درین چیست که مرا دهمشت میگرد چون بر خواجہ رفت برگ انچنان در دهن بود چون نظر خواجہ

کند و روی مولانا الشرف الدین توانمیر بدین قابلیت رسد
 صلاح و تقوی شیخ شرف الدین منیری خوش گشت گفت و تعلیم علوم دین در حق این چنین
 کوشش باید کرد شیخ شرف الدین منیری با سترضا مادر و پدر برابر که مولانا الشرف الدین
 توانمیر ستارگان نون رفت و تحصیل علوم دین با قصه الغایت کوشید شب روز در علم مشغول
 نه بود در آن مشغولی ریاضت و مجاهده داشت روزی هفت دشتی از غایت مشغول
 در کند و روی مولانا الشرف الدین توانمیر حاضر میشدی گفته در حاضر شدن کند و روی بسیار
 وقت ضایع میشد چون مولانا الشرف الدین توانمیر کیفیت حال دریافت برای او طعنه
 علمی و تقنین کرد مدتی در صحبت و صحبت مولانا که نوراندا تا آنکه تحقیق علوم دین شد و توانمیر
 خواست تا دیگر علوم نیز تقنین کند گفت مر همین علوم دین بسنده است از اینجا قصد تیر کرد
 بجز است مادر آمد در آنجا و ستارگان نون در علم مشغول بود مرض حادث شده بود اطباء آن مقام
 گفتند و در این مرض جمیع است برای دفع مرض کثیر که داشت از آن کثیر یک پاک پسر شد
 آن پسر را تیرم یاد کرد و گفت این را بجای من دانید و مرا بگذارید چه حال که خواهم بروم بنمایند
 که شرف الدین مر و بعد طرف اهل فنت متیانخ دلی را دریافت گفت اگر شیخ اینست با هم
 شیخ بعد ملاقات شیخ نظام الدین رحمه الله علیه کرد و در مجلس الشیان چیزی مذکوره علمی بود و با
 پسندیده گفت شیخ نظام الدین اعزاز و اکرام فرمودند و یک طبق تنبول و نانیدند و گفتند پسر
 است نصیب دام با نیست از اینجا در بانی بت رفت ملاقات بشیخ شرف الدین پانی پتی گرفت
 شیخ است اما مغلوب حال است بر بنیت دیگر می خورد از و سماع است که بعد از آن برادر بزرگ او
 پیش او که خواجہ خجیب الدین فردوسی کرد و طریق او و مناقب او بیان نمود گفت آنکه قطعه
 بود و ما را بزرگ داد باز کرد و انید بر دیگری چه رویم برادرش گفت در ملاقات زیانی نیست ملاقات
 می باید کرد چون برادر التزام نمود قصد ملاقات کرد روان شد در آتنای راه برگ می خورد و در
 برگ در دستار هم بود چون قریب خانه خواجہ خجیب الدین فردوسی رسید نوعی دهمشت پدید آمد
 و انفعال حاصل شد در دل گفت من بشیخ نظام الدین فته بودم در آن وقت دهمشت نگر
 درین چیست که مرا دهمشت میگرد چون بر خواجہ رفت برگ انچنان در دهن بود چون نظر خواجہ

کند و روی مولانا الشرف الدین توانمیر بدین قابلیت رسد
 صلاح و تقوی شیخ شرف الدین منیری خوش گشت گفت و تعلیم علوم دین در حق این چنین
 کوشش باید کرد شیخ شرف الدین منیری با سترضا مادر و پدر برابر که مولانا الشرف الدین
 توانمیر ستارگان نون رفت و تحصیل علوم دین با قصه الغایت کوشید شب روز در علم مشغول
 نه بود در آن مشغولی ریاضت و مجاهده داشت روزی هفت دشتی از غایت مشغول
 در کند و روی مولانا الشرف الدین توانمیر حاضر میشدی گفته در حاضر شدن کند و روی بسیار
 وقت ضایع میشد چون مولانا الشرف الدین توانمیر کیفیت حال دریافت برای او طعنه
 علمی و تقنین کرد مدتی در صحبت و صحبت مولانا که نوراندا تا آنکه تحقیق علوم دین شد و توانمیر
 خواست تا دیگر علوم نیز تقنین کند گفت مر همین علوم دین بسنده است از اینجا قصد تیر کرد
 بجز است مادر آمد در آنجا و ستارگان نون در علم مشغول بود مرض حادث شده بود اطباء آن مقام
 گفتند و در این مرض جمیع است برای دفع مرض کثیر که داشت از آن کثیر یک پاک پسر شد
 آن پسر را تیرم یاد کرد و گفت این را بجای من دانید و مرا بگذارید چه حال که خواهم بروم بنمایند
 که شرف الدین مر و بعد طرف اهل فنت متیانخ دلی را دریافت گفت اگر شیخ اینست با هم
 شیخ بعد ملاقات شیخ نظام الدین رحمه الله علیه کرد و در مجلس الشیان چیزی مذکوره علمی بود و با
 پسندیده گفت شیخ نظام الدین اعزاز و اکرام فرمودند و یک طبق تنبول و نانیدند و گفتند پسر
 است نصیب دام با نیست از اینجا در بانی بت رفت ملاقات بشیخ شرف الدین پانی پتی گرفت
 شیخ است اما مغلوب حال است بر بنیت دیگر می خورد از و سماع است که بعد از آن برادر بزرگ او
 پیش او که خواجہ خجیب الدین فردوسی کرد و طریق او و مناقب او بیان نمود گفت آنکه قطعه
 بود و ما را بزرگ داد باز کرد و انید بر دیگری چه رویم برادرش گفت در ملاقات زیانی نیست ملاقات
 می باید کرد چون برادر التزام نمود قصد ملاقات کرد روان شد در آتنای راه برگ می خورد و در
 برگ در دستار هم بود چون قریب خانه خواجہ خجیب الدین فردوسی رسید نوعی دهمشت پدید آمد
 و انفعال حاصل شد در دل گفت من بشیخ نظام الدین فته بودم در آن وقت دهمشت نگر
 درین چیست که مرا دهمشت میگرد چون بر خواجہ رفت برگ انچنان در دهن بود چون نظر خواجہ

فضل الدین و مولانا نظام الدین درون محراب میان این شعله آتش عشق شیخ
 مظفر رسید و در بیان دوم در بعضی ناقلان این حکایت گفته اند که سپید روبرو و اصل حق
 بودند جماعت است که وقتی مخدوم همان شیخ محمد تالار را گفتند تو کلاه چراندیدی مریدان چرا
 نمیگیری شیخ محمد گفت مخدوم نفس من گرمی کند و میگوید که اگر تو کلاه دهی بخندهای باز
 که خورگ گفت تو درین بلا کجا داری نقل است از برهان الاتقیاء فی مناقب الاولیاء که
 بنده وی نهشتاد و یکساله در مجلس بی شرف و ایمان مشرف گشت در وقت خوش شد گفت سبحان
 الله یگانگی که نهشتاد و یکساله غیر خدا را پرستیده بود و یگانگی دوست حضرت خود گردانیده پرسیده
 اگر درین مجلس میرجل بر چه کنند فرمود پاک بی لوث رفته باشد و تحت این آیت در آیات
 امنوا و لم یلبسوا ایما نهم یظلم اولئک لهم الامن و هم همند و انما خوف امت
 باشد نقل است وقتی قلندری آهمن پوشیده در مجلس کو درآمد فرمودند درویشان آهمن چرا
 فرودنی آری گفت هست کسیکه فرود آمد سر در مراقبه کرد و هر یک آهمن از اندام او فرو رفتی
 قطره قطره میشد سماع است که عورتی با غلام شرح بروی درآمد و گفت بروی آنی وجوب
 دعوی من بگوئی در حال بیرون آمد عورت پیش حاکم شرح برد و برود و بگو کرد که خشتی که در خانقا
 خرج شده است حق منت قاضی گفت جواب دعوی عورت چیست فرمود حکم کنیز تا خشت خود
 برد قاضی چون این حالت معاینه کرد بر فراست بجزرت آمد جماعت است در ایام بدایت در
 او را درون حجره انداختی و در آنجا محکم بست و خود پیش در شستی تیسرون در زد و چون
 در باز کردی گاه بودی که در حجره نیافتی و گاه بودی که او را در حجره یافتی اما مرده در سجده
 معراج شد و چون مادرش بگریست بر خاسته نشسته و او ای جماعت است از شخصی که گفت و از ده
 سال بالای کوه با وی بودم در بندت ندیدم که محتاج با کولات شده باشد و نیز سماع است
 شخصی پنج تنگه زر بر و بریده فرستاد و چهار تنگه بر بندگان خدا تعالی قسمت کرد یکی از آنجا
 صحن پرتاب کرد و فرمود این حصه را بدست و آن چشم غائب شد چون قاضی آمد فرمود زده
 حصه خود بر گیر قاضی تنگه در صحن افیت و برگرفت و نیز نقل است از برهان الاتقیاء سماع است
 چون مکتوبات او پیش شیخ نصیر الدین او دهی رسید شرح در مطالعه کرد و روزی در حالت

استغراق بود فرمود جهان شد شیخ شرف الدین منیری که فرزند ساله با یک گفت است کرد و فرمود
 سماع است سید جلال بخاری را پرسیدند که در آخر عمر در چه مشغول بود فرمود در مطالعہ کتب است
 شیخ شرف الدین منیری باز پرسیدند گفتوای شیخ شرف الدین منیری چگونه است فرمود بخی
 محل هنوز فهم نشده است سماع است که روزی دو کسوار است شخصی میاید و گفت برکت است
 همچو خودی سوار شدن کجا آمده است فرمود مرده را می کشد باز گفت مرده را سواران کشند
 نه کافران فرمود لغت کافران کافران کشند سماع است چون سید جلال الدین در سفری در آمد
 روی سکو بنهار کردی و پینه مالیدی و فرمودی بوی عشق از طرف بهار میاید سماع است و در
 صوم نفل نزدیک است افطامیش وی کسی را که لالت می آورد و التماس کل میگرد آورد و حال بخورد
 و فرمود روزی نفل را قضا توان کرد اما شکستگی باطن اقصا نیست سماع است از شیخ منظر
 که فرمود روزی از وی پرسیدیم که چه حکمت که در ویشان با تقدم کافران سلام عرض میگردند
 بآمران ساعت بخدا میسرسانند و در ویشان این مان مریدان را مجاهده میفرمایند فرمود
 کافران که در زبان ایشان ایمان می آورند استعدا تمام داشتند تا مریدان این مان چندان
 استعدا ندارند بفرورت پیران ایشان مجاهده میفرمایند سماع است شخصی پیش رفت است
 کرد بعد از نماز بدو رسانیدند که این مرد شراب خوار است فرمود هر وقت فی خورد گفتند هر وقت
 میخورد فرمود در ماه رمضان بخورد سماع است از شیخ زین بدر عربی که گفت در ایام جوانی شراب
 خورده برادر بیادیم و چیزی نقد از دینی خواست کردم گفت ای فرزند اگر چیزی داده بخور
 شمرند شدم از آنجا بیرون آمدم قدمی در راه افتادم و در خالقاه آمدم و او استقبال قبله بر سر
 مصلا نشسته دیدم روی سوی من کرد و فرمود نزدیک بیا نزدیک رفتم گوشه مصلا
 برداشت گفت زیاده از دو مشت بردار نگاه کردم فرمود مصلا در پاهای من دیدم دست را
 کردم دو مشت برگرفتم و درون آمدم و برادر آمدم چون نظر ما در بر من افتاد با یک بنزد گفت
 ای فرزند از آنچنان باو نشایی دشمن خدای در خواست کن از آنجا بیرون آمدم آنچنان را در بام
 در روی خود سپاه کردم و بر سر دو آمدم و از سر توبه کردم و فرمود نیکو کردی آنچه باقی بود
 بروستی سماع است که روزی در حال تقصید آمد قصد کوه را بگریز شخصی اطلاع یافت

در پی او میرفت قریب جنگل فیت و شیر استقبال او کردند چون بدو رسیدند سر در قدم آوردند
 بریشان ملتفت نشد بالای کوه برآمد شخصی که در پی او میرفت بر جای ماند از خوف شیران
 نتوانست که پیشتر شود بعد زمانی روان شد چون بدیشان رسید گفت بجزست شیخ شرفا که
 که درین راه رفته است راه بدرید شیران متفرق شدند آن شخص در عقب میرفت ناگاه بالا
 کوه برآمد مخدوم جهان در عقب خود نظر کرد آن شخص ابرید گفت از ان سکان چگونه بگذر
 گفت سوگند مخدوم جهان او مگذشتند و مرا راه دارند فرمود من که با هم که از سوگند من بگذرد
 از خوف چوب رستی که بروست داری گریخته باشند بعد از ان فرمود در پیش ما از زیارت
 وقتی مطلوب است تو اینجا باش تا من باز گردم او را بر سنگی نشاند و آیت الکرسی خواند و بر سر
 و معید از عالم طیر در بر داشت چون سه شلک شب بگذشت از عالم طیر فرو آمد چون صبح بید
 سنت بباد بگذارد و جماعتی از مردان غیب بیامند پیش رفت امامت کرد و چون غاز بباد
 او آمد و بر یک سمت بوسیدند و متفرق شدند سماع است که سیاحی از کعبه مبارک که در تسبیح آورده
 گفت من در شب جمعه در کعبه مبارک این تسبیح یا فتم حاضران را گفتم که از آن کیست گفتند این
 تسبیح شیخ شرف الدین میری است که در بهاری باشد در هر شب جمعه اینجا حاضر میشود و من
 تسبیح را بر گرفته ام تا بر شمار سماع است وقتی در راه رمضان در دهی براه گذاردن ناخشنا
 و تراویح حاضر شده بود شب هاجا ماند و آن دیه بر ابر خود برد تا افطار کنند برای محافظت
 خاطر او برابر رفت طعناش پیش آوردند با او موافقت فرمود نفران او دیدند گفتند حباب
 شرم نمی آید که دنبال چنین ناخشن کسی طعناش بخورد و گفت آن شب دقتم خوش شد نقل است
 از مکتوبات قدیم که گفت آنکه موسی علیه السلام گفت ثبت الیاف قویه از خود بحق بود
 از آنچیز ویت با اختیار خود خواست و اندر دوستی اختیار آفت است پس باز گشتن بود از
 صحنی که گفت ای برادر هر چند آلوده و ملوثی چنگ بتوبه زن و اسید و آرایش که از سجده و سجود
 آلوده ترند و از سنگ اصحاب کعبه ملوث ترند و از سنگ طوبی سیدنا محمد و از چوب جنات
 بی حیث ترند و گفت بر تو ادا که از بهر خاندان در گناه از توبه کردن باز نه ایستی و گفت اگر
 با عیب قبول نخواستی که با عیب میافزیدی گفت اگر گویی که او هم در مشیت میفرمائی کرد

تا از انجا مشیرون آورد رسول الله علیه و سلم چه کرد اینجا پیش باز آورد و لیکن قیام
توسین بر دو تافشندگان از صلوٰه و حرمت بیاموختند اینجا پیش باز آورد و تازمینان از عباد
ایشان طاعت آموزند و گفت آفتاب یان در هر سینه بقدر تقوا و تاب و گفت هر که از مادر برآید
این جهان را ببیند و هر که از خود برآید یعنی از اوصاف بشریت بیرون آید آنجهان را ببیند پس
دنیا و عقیبتی هر دو حاضر بیند و گفت چون مرید صادق بود جمال شیخی در آینه دل خود مشاهده
کند در حال بر جمال لایت او عاشق گردد و قرار و آرام از او بر خیزد و در طلب آید و منشأ رحمت
سماوات با این بقیر است و این عاشقی هست گفت که پیر هرگز مرید را طالب نتواند کرد و چنانکه
پیغمبر علیه السلام مجبوران انلی را مومن مخلص نتواند کرد و گفت مراد ترا در کلیسا و تبحانه از بود
هیچ تی و بت کده مراد ترانه پذیرد بدروغ دعوی مریدی نکنم و لاف مسلمانان نیز نمی گویم اگر کسی
صادقان و مخلصان نشمارند بود که در زمره کاذبان و در عیان در آرند گفته اشانت قیام
حقا بودن بدین در گاهی بدروغ بهتر که بودن بر در دیگران بر است و گفت کسی که او را
محمل و لایت باشد با کرامت آرام گیرد و خود را از اهل کرامت نشناسد بت عارفان کرامت
اگر با کرامت بیالیند محبوب گردند و معزول شوند و اگر از کرامت تبری کنند مغرور گردند
و موصول گردند و گفت در تبری از کرامت ستری است لطیف و آن آنست که محبت و لایق
متعلق است با عرض از غیر دوست و ترک کردن الجیب اخذ و ترک خود زنده و اقبال امر اض
مخالف یکدیگر چون بکرامت اقبال کرد و کرامات دید و بران اعتماد کرد و از کرامت عارض نمود
بغیر دوست اقبال کرد و گفت مگر از کرامات بگیرد و برسد و بفریاد آید و تن خویش را
خوار تر گیرد تا بزرگان گفته اند بشیر طبعیت درین راه اندر کرامات پدید آید و گفت ای ابو
تا توانی عمر و زحمات کنشی صرف کن در سایه دولت خداوند دینی پناه ساز و یاری درویش بد
اگر که یار در دین محنت عزیز است و قطع بدان که راه دین بی یار نتوان رفت و اگر گوئی که پیغمبر
مرایر در دین میسر نمیشود یاری قبایع شوق این نفس گناز نیست باز کن و با و در دین یار
عمرت ببارد و او نیست غارت کرد و با قیامت بیگانه کرد و با دنیا آشنا کرد و دمار از قاع و دوز
بر آورد و سگری دینت خراب کرد و تو هر روز هر روز عاشق تری و هر ساعتت را در محبت

و گفت محبت و عداوت حق تعالی بعلت قائم نیست زیرا که محبت و عداوت حق ازلیست و ملا
 موافقت بنده وقتی بس محبت و عداوت سابق باشند و قلمات موافقت لاحق و هرگز لاحق
 علت سابق نگردد و از اینجا شناس که همه چیز و هیچ و این بگوی رباعی در گوشه ام گفت
 فلک پنهانی به هر حکم که حق کند توازن دانی به هر گردش خود اگر بدی دست رسم به خود اگر بدی
 رهی از سرگردانی به و گفت اگر زیارت صاحب دلی و با صحبت پیر محالست عالم ربانی میسر شود
 آن بهتر و فاضلتر از آنکه مصلی بود مشغول با دراد و گفت اگر دل فارغ دارد ذکر سیکوید و اگر فارغ
 ندارد در فارغ دل بگوشد و آنرا عین ذکر داند و گفت در کار باید شد اگر چه جوارح و اعضا بصیت
 آلوده است باز نباید است تا که فسق و فجور صفت جوارح هست و ایمان صفت و کسوت دل است
 و حکم دل است نه جوارح را که دل منظور است نه جوارح و مگر منظور را بودند مهور را و گفت ای برادر اکنون
 دانی چنانکه میگردان که می نازد که میشود که می سازد و روش روزندگان راهمین است و گفت
 زندگی طلب باید کردن که جان محرم آن زندگی نباید و بجان آن زندگی نباید هر که بجان زید
 غلام سبالبش باید بود و هر که حق زید همه سبالب غلام او بود و با حق نشین جز در عالم توحید
 نبود و آن در یادیدن خود هست که من یزیدی نفسه فقد اشک و گفت هر چند که تو
 یافته باشی فریاد می کنی گویی نیافتیست چون مطلوب نهایت نبود هر چه جوید هنوز نایافته
 هست و هر چه یابد هنوز نایافته هست و گفت هر که خود را بطاعت موصول اند و یا بصیت
 موصول اند و مصل فیصل از غیر حق دیده و شرک بود و گفت ای برادر امیدوار باش و انکان لظا
 قدیمی بنین که این دولت افضل است نه باحقاق باند العظیم اگر باحقاق بودی نصیب من تو
 زده نیامدی لیکن علت از میان برو شدند تا چنان که پادگان امید میدارند تا پادگان هزار چند
 امید میدارند و گفت از افلاس بی استیلا دی و از ادبار و آلودگی خویش بنزیت نباید شد
 نظر بر قدرت و فضل باید داشت و گفت ای برادر اگر عصمت همه پادگان اخلاص همه مصلحت
 لباس طینت نه سازند مگر تا زلفیه نشوی و اگر نه استیلا تو نه عزت است آن اده بر فرق تو
 زنده مگر تا بنزیت نشوی و گفت اگر وقتی ترا گویند که دعای تو مستجاب است گو خدا را
 سران پیش من برادر و گفت بحق مسلمانی اگر در عمر خود یکبار این کلمه گفته باشی از سر دل نگر

تا آنرا بهیشت نفروشی که زیاده از دگر نفروشی زیان کرده باشی و گمراختا خداوند سر را بسرای
 نفروشی اگر این کلمه را برسی او گویی با خلاص نگفته باشی و گفت هر چه کنی اگر چه اندک بود باید که
 مخلص و صادق باشی اخلاص آنست که خلق را از راه بر داری و صدق آنست که خود را از میان
 برگیری چون بدین مقام رسیدی و این باده خویش را بریدی نه بریار با تو کاری بود و عجب با بر تو
 راهی چون این در حجاب نماند ترا بر درگاه حجاب نماند مکاشفه فی مکاشفه نور فی نور
 آشکارا گردد هر روند که او خود را از دژ محل در تیر بند منزلت اثبات کرد و بدید در عین مکر و عالم
 بعد است نه قرب و گفت ای برادر از اینجا دل از جان بردار تا همه تیغهای زیر هر آلوده بر تو آید
 و خود را پای سپر سگان خاکداندان کن تا همه تیغهای گومند و تو در میان خوش بزی سر و سر خود
 و سر خود و گفت بر تو باد که از ستایش من ندکیه خود در باشی و خود را از همه برودان و
 مطرودان شناس و گفت ای برادر اگر کالای با قیمت است و تو در پیشی که نتوان سرید
 باری آرز و مباح است از لافی کافی است اگر در خانه آن ندگیاه نرود باری نمی خشکی شود
 اگر فتح یابی شود عجب نباشد مسکین طبایع پنج برده و جامه سیاه کرده و حرارت کشیده خورده
 کسی دیگر خورده موسی علیه السلام گفت ادنی تیغ لن توانی چشیده و پاره تنگ این خلعت
 پوشانیده و گمراختی یابی حکمی نیست دل خوش را نقل است از معدن المعانی ذکر می که در حد
 افتاده من عرف الله کل لسانه فرمود ازین لسان ظاهر مراد است یعنی از آنچه
 مشاهده و مکاشفه ایشان میشود اگر زبان ظاهر خواهد از ان عبارت کند نتواند نه آنکه مراد از
 حدیث آنست که هر که خدای را شناسد زبان گنگ شود و هیچ سخن نگوید بجزده فرمود و مراد
 که هست من عرف الله طالع لسانه این محمول بر لسان باطن است و جایز که یکی محمول
 بر ابتدا زند و یکی را بر انتها و فرمود هر که کار با علم میکند در لوح بر خود می بندد که آن کلمات منافقا
 و فرمود که میان این مردمان این خود شناس است میگویند اگر چنین شک چنین نشدی این چنین
 نشاید گفت که از کلمات منافقا است و فرمود که اطلاع بر لوح محفوظ شرط صحبت و لایقیت
 که هر جا که ولایت باشد این باشد ملاک آن ممکنات است پرتسیده شد که صوم وصال منی است
 و بدان رسول خدای مختص است دیگر اگر بدار و چگونه باشد و فرمود که اگر دیگری بدار و رانیت

نفس اجازت است دو کتا بهای شایخ نبی بر صوم وصال است بر تنی شفقت تاویل کردند
 فرمود سالک انصافان چون خار در دهن انداخته بر لفظ مبارک اندک باز نزد یک اهل معرفت
 جهان یک سخن است که میگویند اگر همه عالم از تو خشنود و حق خشنود ترا چه زیان اگر همه عالم
 از تو خشنود و حق خشنود ترا چه سود من لاه المولی فله الكل میت اگر هم هیچ نباشد نه دنیا
 نه بعقی به چو تو داری همه را هم دگر هم هیچ نباید بدیت گریه و جهان دهند را چه چون
 وصل تو نیست بی تو آئیم به بعد از آن فرمود که بدین دو اصل که در شرح آمده است عامیانه
 امید بسیار است یک اصل نیست که جنایه العبد علی مولاه و دیگر جنایه العبد علی کل
 مولا که همدیگر یعنی جنایت بنده بر مولای اوست نه بر وی و جنایت بنده بر مال مولی بدست
 در شرح ما خود نیست پس هرگاه که حکم امر و زاین بود و فرزانگی نیست که جنایت بنده در حق
 خداوند خواهد بود و یاد در حق غیر اگر در حق غیر نیست آنجا امید فدای او نیست و اگر در حق خداوند
 است آنجا امید هر سه است و صد بار بر زبان مبارک اندک الحمد مد بدین دو اصل عاصی را امید
 بسیار است و فرمود هر که ذکر خدا تعالی بر زبان دارد دوست بود یا بسیار دوستی باشد
 نه بینی که بی بی دنیا از بسکه یوسف را دوست داشتی همه چیز را با نام او خواندی تا گفته اند که در
 دوستی همچو زلیخا باید تا مقصود رسد و بر لفظ مبارک را ندک کسی که کامل حال است او را تغییر
 نیست یعنی چیزی بدید نباید در الشیان که بدان در آنچه ایشانند نقصانی آرد اگر چه نفس تغییر
 باشد از جهت بشریت که آن منعت لازم بشریت تمکین آن بر پیغمبر و آریاب تمکین آن بیان
 ندارد و فرمود که شبه نیست که ترک همه چیز بهتر است اگر استقامت بر آن باشد و لیکن ترک برین
 بهتر که مقداری می باید که باشد که احتیاج ضروری را التفات نماند تا کار با استقامت پذیرد
 و است رود و فرمود که یک ره کار باطن شرف دارد بر صد ذره عبادت بدنی و فرمود که عارفان
 در هر چه بینند در اول نظر حقیقت آن چیز بینند پس در هر چه بینند مقرر می یابند ازین سبب
 ایشان را سکون و قرار یا هیچ چیز نباشد نظر دل بدست آور جلال او بین آینه کن
 جان جلال او بین بگردد ترا پیدا شود یک فتح باب کند تو درون خانه بینی آفتاب و فرمود
 که پیشتری ازین مطالع فتن در حج غلونی کنند میگویند اول معرفت با کس بعد و خانه او

نیکو نماید و فرمود که علامت محبت حق اینست که در دل و جز حق محبت غیر او نگذرد اصلاً چون
 اصلاً در دل و غیر را جای نباشد و آنکه محبت حق است و بختین کس او اصل حق هر گویند و فرمود
 اگر چه مردم را چیزی از طاعت و عبادت نباشد باید که بهیچ باشد بیست همت از آنجا که نظر پاکند
 خوابدارین که اثر پاکند و فرمود که همت عبارت از باطن است که از امور دنیوی و دنیوی و امور عالی
 شیرین بکشد و طلب شدن است با سبب شرایط آن نقل است از اجوبه کا کوی که گفت
 عشق آن باشد که از عطا و نواخت محمود نگردد و بخطا و گداخت مذموم نگردد و گفت خدای تعالی
 همه زبان گویاست و زبان آدمیان گویاست اگر چه آدمیان نمی دانند که میگویند و زبان
 مرغان گویاست اگر چه مرغان نمیدانند که میگویند و زبان حیوانات گویاست اگر چه حیوانات
 نمیدانند که میگویند و گفت بنده بحقیقت مؤمن گمرد تا آنگاه که هر که را بنید از خود بهتر نداند
 نقل است از وصیت نامه چون او به پیری رسید و ضعیف گشت و مرض غالب حادث شدن
 گرفت در غلبه مرض و در چهارشنبه پنجم ماه شوال و در دروان نوبه آورده ملک نظام الدین خواجه الملک
 بنا کرده بود آوردند بر سر سجاده تکیه کرده نشست بندگان شیخ جلال الدین بر او خضی و قاضی زاهد
 و یاران و دیگر حاضر بودند زبان مبارک اند لا حول ولا قوه الا بالله و روی مبارک ایشان
 آورد و فرمود شما همه بگوئید بکم فرمان همه موافقت نمودند لا حول ولا قوه الا بالله همه گفتند
 بعدة بمسکینان بر طریق تعجب فرمود سبحان الله ان ملعون درین محل در کله توحید چیزی میخواهد
 که بجهنم اندازد فضل خدا تعالی چه التفات و لا حول ولا قوه الا بالله گفتن گرفتند بعدة در
 نظام مشغول شد بعدة بلند آواز کرد الحمد لله الحمد لله خدای کریم کرد الحمد لله الحمد لله صد گرت
 بخوشی فرج باطن بار عاوت میفرمود بعد از آن است قافله را برگرفت بر سینه مبارک داشت فرمود ما با هم
 ما با هم میاز فرمود که ما با هم میاز دیوانگانیم ما با هم میاز دیوانگانیم ما با هم میاز دیوانگانیم
 گفتن دیوانگانیم بعدة همه البشاشات بالانعام بلغ ارزانی فرمود و السید را آیت لا تقطعوا من حقه الله ان الله
 یغفر الذنوب جمیعاً میگرد و نوایک حرمت و طیبیه التسمیه اند چون کار تاخر رسیدن گشت آیت لا حول ولا قوه
 و لا هم غیر حق و طیبیه لا اله الا الله الحمد لله رسول الله بر زبان جاری داشت که جان من سپردا لله و ان الله
 را جوت روز خیمه بوقت چاشت ششم ماه شوال ششم اشقی و ثانیین سیم آیت مدح گشت

قطعه تاریخ از شاه محمد محی صاحب میرآبادی

منطبع شد چون مکاتیب می نشست و بهست ارشادات مخدوم جهان شاه مصرعی بشنوزیحی از برای سال طبع	گشت دستور العمل حاصل فی ارباب چون نباشد واجب التعمیل این فرخنده منطبع شد این کتاب نافع اهل کما
--	--

قطعه تاریخ طبع مکتوبات صد حضرت مخدوم ملک قدس سره از تالیفات فکا نویسی در سال ۱۲۸۴ هجری

طبع شد چون این کتاب باصفا لفظ لفظش منتهی احسان بود پرزالوان غریب معرفت ایضا قطعه تاریخ از مولو بنام ایزد این طرفه قدسی کتاب و در نور در اختر خال طبع مگر بهت آنکه دارد ز دانش بنامش زده قرعه فال طبع چو بر یافت از صن این صفر گش	صوفیان را بسکه جز جان بود سر بسر شرح مقامات سلوک آری بن کاشکول و دیوان گفت منطبع ذوی العرفان بود که باشد از دفتح اقبال طبع قصب باطن نوع و من معارف بسه گنما نقد احوال طبع چهاروی از جهه سه بحث برای شرف مراقب طبع شاه ملک نور از بی سال طبع	حرف حشش مید بر از حق نش در کمال خوشه تبیان بود از برای سال طبعش نور احسن صاحب آری سوادش که محل بصیرت نش تا کنون کس بمنوال محمد علی اکرم از من طبع که گلگون وادش ز کمال رتقم ز دفتر فامهای شگوه ۱۲۸۴ هجری
--	--	---

استهزار

نخه و محتجب سباد که این خاک ارد در صحیح و تحشی مکتوبات صد کسبت و نشست و
رسائل ملوک آن بعد بلیغ نموده لهذا التماس آنکه بدون اجازت فقیر کداسی صاحب
قصه طبع آن نه فرمایند

ف
۲۹۷۶۲
CALL No. { ۲۹۷۶۲ ACC. No. ۳۰۴۸
AUTHOR شرف الدین بن حبیب منیری
TITLE مکتوبات لیس و ہشت



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.